

خیراتیّه

در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی ؒ

جلد دوّم



در ابطال صوفیّه

تألیف

علّامهٔ ذوفنون فقیه متبحّر
آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهانی ﷺ

جلد دوّم



خیـراتیـه

در ابطال صوفیّه

علّامه ذوفنون فقیه متبحّر

آقا محمّد علی بن علّامه وحید بهبهاني رحمه‌الله



تذکّرات وتبصرات فیها تأییدات للمقام وتشییدات للمرام

تذکره

در ذکر بعضی از ترهّات وهرزه‌های مولوی رومی

در اکثر ؛ بلکه در کل آن با باقی صوفیان شریک است ، وآن چند چیز است ، یکی آنکه : مانند همهٔ صوفیه قائل است به وحدت وجود ، بلکه وحدت موجود ؛ وآن کفر است ، چنانکه انشاء الله تعالی به تفصیل مذکور خواهد شد .

سقوط تکالیف شرعیه از نظر صوفیه

دیگر آنکه مانند دیگران گفته است که : چون کسی به ریاضت دل خود را معالجه کند وصحّت یابد وبه حقیقت رسد ، ـ که امور عقائد بر او منکشف گردد، که از برای او یقین به آنها حاصل شود ـ جمیع تکالیف شرعیّه واحکام شریعت از وی ساقط گردد ، وجمیع محرّمات مثل زنا ولواط وشراب وبنگ وغیر اینها بر او حلال شود .

چنانکه در اوّل مجلد پنجم « مثنوی » گفته است به این عبارت که: بدانید وآگاه باشید که : شریعت همچون شمعی است که راه می‌نماید ، بی آنکه شمعی به دست آری راه رفته نشود ، وکاری کرده نگردد ، وچون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است ، وچون رسیدی به مقصود آن حقیقت است ، جهت

آنکه فرموده‌اند : « لو ظهرت الحقائق بطلت الشرائع » همچنان که مسی زر شود، یا خود از اصل زر بود ، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود، ونه زر خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است ، طلب الدلیل بعد الوصول إلی المدلول قبیح ، وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم .

حاصل آنکه : شریعت همچون علم کیمیا آموختن است ؛ از استاد یا از کتاب ، وطریقت استعمال کردن آن داروهاست ومس را در کیمیا مالیدن، وحقیقت زر شدن مس است ، کیمیا دانان به علم کیمیا شادند که ما عمل به علم می‌کنیم ، وحقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم واز علم وعمل کیمیا آزاد شدیم وما عتقاء الله‌ایم ، ﴿ كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحونَ ﴾[1] یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است ، وطریقت پرهیز کردن ، وبه موجب علم طب داروها خوردن ، وحقیقت صحت یافتن ابدی واز هر دو فارغ شدن[2].

گویند که : انسان بر بساط شریعت رود تا به توحید رسد ، وچون به توحید رسد شریعت از چشمش بیفتد .

وشیخ عطّار در کتاب « جوهر ذات » گفته است :

برون رفتم من از عین شریعت[3]   خدا را یافتم دیدم حقیقت

واز احمد حواری نقل نموده که : کتابهای خود را برداشت وبه دریا برد وگفت : (نیکو دلیل وراهبری بودید ما را ، اما بعد از رسیدن به مقصود مشغول

---

(۱) الرّوم (۶۰) : ۳۲ .

(۲) مثنوی : ۵ / ۱ (دیباچه) .

(۳) تحفة الاخیار : ۱۷۳ (نقل از جوهر الذات عطار) .

بودن به دلیل محال بود ، که دلیل تا آنگاه باید که مرید در راه بود ، چون به پیشگاه رسید درگاه وراهبر را چه قیمت ؟ پس کتابها را به دریا انداخت)[۱].

وابو الحسن حُصری که عطّار او را بسیار مدح کرده گفته که : خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری ؟ گفت : مذهب بو حنفیه داشتم ، به مذهب شافعی باز آمدم ، واکنون خود به چیزی مشغولم که از هیچ مذهبم خبر نیست ، گفت : آن چیست ؟ گفت : تصوّف[۲].

واز ابو الحسن خرقانی نقل کرده که گفت : هشتاد تکبیر کردم ، یکی بر دنیا ، دوّم بر خلق ، سوّم بر نفس ، چهارم بر آخرت ، پنجم بر طاعت[۳] ... .

ودر « نفحات » در ترجمهٔ روزبهان گفته که : در کتاب تحفه مذکور است که شنیدم از شیخ ابوالجناب که می‌گفت : شنیدم از روزبهان در مصر که می‌گفت که : گفته شد به من چندین مرتبه که نماز را ترک کن ، زیراکه تو احتیاج به نماز نداری ، من گفتم : پروردگارا من طاقت ندارم این تکلیف را ، دیگر به من کن[۴].

شبستری در « گلشن » در باب سقوط شریعت نزد وصول به حقیقت گفته :

تبه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بخراشی گه خام

---

(۱) تذکرة الأولیاء : ۱ / ۲۸۶ (با اندکی اختلاف) .

(۲) تذکرة الأولیاء : ۲ / ۲۸۸ و ۲۸۹ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۸۸ .

(۴) نفحات الانس : ۴۱۸ .

ولی چون پخته شد بی‌پوست نیکوست
اگر مغزش برآری برکنی پوست
شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت
میان این وآن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغز است
چو مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است[۱]

* * *

چه برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند نیز حکم مذهب وکیش
من وتو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنش ، چه دیر وخانه[۲]

ومولوی در « مثنوی » گفته است :

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کآن داشتی
موسی وفرعون دارند آشتی[۳]

* * *

(۱) شرح گلشن راز : ۷۴۰.
(۲) شرح گلشن راز : ۷۳۷.
(۳) مثنوی : ۱ / ۶۸.

زانکه عاشق در دم نقد است هست

لاجرم از کفر واز ایمان برست[۱]

* * *

کفر وایمان هر دو چون دربان اوست

اوست مغز وکفر ودینِ او دو پوست

ملّت عشق از همه دینها جداست

عاشقان را مذهب وملت خداست[۲]

وسیّد مرتضی در کتاب « تبصره » به این مضمون فرموده که : صوفیان می‌گویند که : ما واصلیم به حق ، ونماز وروزه وزکات وحج واحکام دیگر مقرّر شده که سالک بدان مشغول شود ، وتهذیب اخلاق حاصل نماید ، واو را معرفت حاصل گردد ، یعنی به حق رسد ، وچون واصل شد تکلیف از وی برخاست ، وهیچ از شرایع دین بر او واجب نیست ، هرچه او کند نیکو کند، وطی مادر وخواهر ودختر وپسر وشرب خمر ومال مردم بر وی حلال باشد ، وکسی را بر وی اعتراض نبود ، واگر دیگری با او مباشرت کند مباح باشد، واگر یکی از این واصلان را شهوت حرکت کند وخواهد که با واصل دیگر که به مرتبۀ کمال معرفت رسیده مباشرت نماید ، وآن واصل کامل ابا ومضایقه کند، از درجۀ کمال بیفتد ، واز دایرۀ اعتبار خارج گردد ، بلکه کافر شود .

واگر کودکی یا زنی که در مرتبۀ نقص باشد ، کامل واصلی به ایشان دخول کند ، ایشان به مرتبۀ عالیۀ ولایت وکمال معرفت رسند ، بی‌آنکه

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۸۷ (با اندکی اختلاف) .

(۲) مثنوی : ۲ / ۴۶ .

مجاهده وریاضتی کشیده باشند ، زیراکه راحتی به واصل کاملی رسانیده‌اند، بعد از آن گفته است که : این مذهب همهٔ عارفان است که در زمان مایند، وایشان اعتقاد ندارند به سؤال قبر وقیامت وحشر ونشر ، وگویند که عالم قدیم است[۱].

وعلّامهٔ حلّی در کتاب « کشف الحق » بعد از آنکه ابطال مذهب حلول واتحاد نموده به طریقی که انشاءالله مذکور می‌شود ، کلامی به این مضمون فرموده که : عبادت صوفیان رقصیدن ودستک زدن وزمزمه وخوانندگی است ، وحال آنکه حق سبحانه در قرآن عیب کرده است کفّار را به این شعار وفرموده : ﴿ وَمٰا كَانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكٰاءً وَتَصْدِيَةً ﴾[۲] وکدام غفلت است ابلغ از غفلت کسی که برکت می‌جوید از کسی که عبادت می‌کند به طریقی که حق سبحانه عیب کرده است به آن کفّار را ، پس به درستی که چشمهای سر ایشان کور نیست ولیکن چشم دل ایشان کور است .

ونیز فرموده که : من مشاهده کردم جماعتی از صوفیه را در روضهٔ حضرت امام حسین عليه‌السلام که ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص که نشسته بود ونماز نکرد ، بعد از آن یک ساعت که گذشت نماز عشا کردند سوای آن شخص که نشسته بود ونماز نکرد ، پس از بعضی از ایشان پرسیدم از ترک نماز آن شخص ، گفت که : آن شخص چه حاجت به نماز دارد وحال آنکه واصل شد! آیا جایز است که بگردانند در میان خود وخدا حاجبی ومانعی ؟ گفتم : نه ، پس گفت : نماز حاجب میان بنده وخداست .

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۹ ، حدیقة الشیعه : ۵۷۷.

(۲) الانفال (۸) : ۳۵.

بعد از آن علّامه فرمود که : نظر کن ای عاقل ! به این جماعت واعتقادات ایشان در معرفت آنچنان که گفته شد ، وعبادتشان آنچنان که مذکور شد ، وعذر ایشان در باب ترک عبادت چنانکه گذشت[۱] .

تذکره

شکی نیست که اعتقادات مذکوره ، واستحلال ترک عبادات از برای مکلّفین با استجماع شرائط موجب کفر است به اجماع مسلمین ، بلکه به ضرورت دین ، وهیچ یک از پیغبمران واوصیاء ایشان وصلحا مؤمنان با بلوغ وعقل وحصول شرائط تکلیف ترک واجبات ننموده‌اند ، ومستحل ترک عبادت نشده‌اند .

وحضرت رسالت ﷺ با کمال ضعف ونقاهت در مرض موت ترک نماز نفرموده؛ نشسته گزارد[۲] ، وهمچنین شاه ولایت بعد از خوردن ضربت شهادت نماز را نشسته بجا آورد[۳] ، واین ملاعین افعال معصومین را حمل بر ارادهٔ تعلیم وتفهیم امت می‌نمایند ، واین باطل است به ضرورت ، بلکه نماز شب ووتر بر امت سنت است ، وبر حضرت رسالت واجب است ، به نص کتاب[۴] وسنّت[۵] واجماع مسلمین[۶] .

---

(۱) نهج الحق : ۵۸ و ۵۹ .
(۲) صحیح بخاری : ۱ / ۱۷۵ ، ارشاد القلوب : ۳۴۰ .
(۳) بحارالانوار : ۴۲ / ۲۸۳ ـ ۲۹۰ .
(۴) الاسراء (۱۷) : ۷۹ .
(۵) خصائص سیوطی : ۲ / ۲۹۹ .
(۶) خصائص سیوطی : ۲ / ۲۲۹ و ۲۳۰ ، تذکره علامه حلی : ۲ / ۵۶۵ ، بحارالانوار: ۱۶ / ۳۸۲.

وبر فرض محال که آن حمل صحیح باشد، متابعت آن حضرت در تعلیم وتفهیم امّت در مجموع ایّام تکلیف وعدم ترک عبادت اصلاً ـ چنانکه آن حضرت ملتزم شده‌اند ـ واجب است به نصّ آیات وروایات، وعدم ثبوت مخصص به ظواهر نقول ودرایات، به علاوهٔ اجماع بلکه ضرورت.

مولوی شیعهٔ امامی نبوده است

ودیگر از بدیهای مولوی که صریح است در عدم تشیّع او؛ آن است که: امامت وخلافت پیغمبر را مخصوص آل اطهار آن حضرت نمی‌داند، بلکه گمانش آن بوده که: هرکه خلق وخوی خود را خوب کند او خلیفه وهادی ومهدی می‌شود، خواه از نسل علی باشد، وخواه از نسل عمر، چنانکه در دیوان خود گفته، ودیگر مقدمهٔ پیر چنگی است که بر سبیل اعتقاد واستشهاد نقل کرده است، وما مختصری از آن را در اینجا نقل می‌کنیم، در «مثنوی» گفته:

مطربی کز وی جهان شد پر طرب
رسته ز آوازش خیالات عجب
چونکه مطرب پیرتر گشت وضعیف
شد ز بی‌کسبی رهینِ یک رغیف
گفت عُمرو مهلتم دادی بسی
لطفها کردی خدایا با خسی
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال
باز نگرفتی ز من روزی نوال

نیست قوت[۱] امروز مهمان توام
چنگ بهر تو زنم کآن توام
چنگ را برداشت شد الله جوی
سوی گورستان یثرب راه پوی[۲]
گفت خواهم از حق ابریشم بها
کوبه به نیکوئی پذیرد قلبها
چنگ زد بسیار وگریان سر نهاد
چنگ بالین کرد وبر گوری فتاد
خواب بردش مرغ جان از حبس رست
چنگ وچنگی را رها کرد وبجست
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کاین معبود[۳] نیست
این زغیب آثار[۴] بی‌مقصود نیست
سر نهاد وخواب بردش ؛ خواب دید
کآمدش از حق ندا؛ جانش شنید
بانگ آمد مر عمر را کای عمر
بندهٔ ما را ز حاجت باز خر !

---

(۱) مصدر : کسب .

(۲) در مصدر به جای « راه پوی » (آه گو) آمده است .

(۳) مصدر : معهود .

(۴) مصدر : افتاد .

بندهای داریم خاص ومحترم
سوی گورستان ؛ تو رنجه کن قدم

ای عمر برچین[1] زبیت المال عام
هفت صد دینار بر کف نه تمام

پیش او بر کای تو ما را اختیار
این قدر بستان کنون معذور دار

این قدر از بهر ابریشم بها
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

پس عمر زان هیبت وآواز جست
تا میان را ؛ بهر آن خدمت ببست

سوی گورستان عمر بنهاد رو
در بغل همیان ، دوان در جستجو

گرد گورستان دوان شد او بسی
غیر آن پیر ، ندید آنجا کسی

گفت این نبود ؛ دگر باره دوید
مانده گشت وغیر آن پیر ؛ او ندید

گفت حق فرمود؛ ما را بندهای است
صافی وشایسته وفرخندهای است

پیر چنگی کی بود خاص خدا ؟ !
حبّذا ای سرّ پنهان حبّذا

---

(۱) مصدر : برجه .

بــار دیگــر گــرد گــورستان بگشت
همچو آن شـیر شکـاری گِـرد دشت
چون یقین گشتش که غیر پـیر نـیست
گفت در ظلمت؛ دلِ روشن بسی است
آمــد وبــا صــد ادب آنـجا نشست
بــر عُــمر عـطسه فـتاد وپـیر جست
مـر عـمر را دیـد مـاند انـدر شگـفت
عــزم رفـتن کـرد ولرزیـدن گـرفت
پس عمر گـفتش مـترس از مـن مَـرَم
کِت بشــــارتها زحـــق آورده‌ام
چند یـزدان مـدحت خـوی تـو کـرد
تــا عــمر را عــاشق روی تـو کـرد
پـیش مـن بـنشین ومـهجوری مسـاز
تــا بـه گـوشَت گـویم از اقـبال راز
حــق سـلامت مــی‌کند ؛ پــرسدت
چــونی از رنــج وغــمانِ بـی‌حدت
نک قــراضــه چــند ابــریشم بَـها
خرج کـن ایـن را؛ وبـاز ایـنجا بـیا(۱)

قاصر گوید : از این حکایت موضوعه مستفاد می‌شود که اعتقاد مولوی این بوده ، اولاً آنکه : بر عمر وحی می‌آمده ، وثانیاً آنکه : پیر چنگی که هفتاد

(۱) مثنوی : ۱ / ۵۷ ـ ۶۰.

سال چنگ نواخته به محض آنکه یک ساعت از برای خدا چنگ نواخته؛ در پیش خدا عزیز ومحترم وبرگزیده شد ، وحق تعالی از برای او ابریشم بَها فرستاده.

وظاهراً منظورش از وضع وجعل این حکایات ستر قبایح خلفای جور ومشایخ صوفیه باشد ، تا کسی رغبت به التزام شریعت ننماید ، وتعجب نکند ـ که با وجود ائمه معصومین علیهم‌السلام که به کمال علم وادب وشرافت حسب ونسب آراسته بودند ـ چگونه خلفاء جور غصب خلافت ایشان نمودند ؟ وحال آنکه بعضی از آنها مدتها بت‌پرست بودند ، وبعد از اظهار اسلام انواع قبایح از ایشان به عمل می‌آمد؛ که نزد جاهلان به امثال این دروغها هموار شود اعمال شنیعهٔ آنها.

مزخرفات مولوی

واز قبیل حکایت مذکوره ، حکایتی است که از برای شیخ محمّد شیرازی غزنوی[1] مجهول جعل نموده ، که طالب جمال الهی شده ، وبالای کوه می‌رفته ومی‌گفته که : خدایا خود را به من بنما وگرنه خود را از کوه به زیر می‌اندازم! پس از عشق لقا خود را به زیر می‌انداخته ونمی‌مرده ، وهفت سال در بیابان گردیده وعلف می‌خورده ، آخر خدا به وی وحی کرد که باید بروی وگدائی کنی وبه درویشان بدهی ، ودو سال به گدائی مشغول شد وبه درویشان می‌داد.

معلوم است که در مذهب امامیه رؤیت حق تعالی خصوصاً در دنیا ممتنع

---

(۱) در مثنوی (شیخ محمد سررزی) آمده است.

است، ودر غیر جهاد خود را به کشتن وبه تهلکه افکندن حرام است به اجماع اهل اسلام ، واز این طرفه‌تر آن است که : مثل آن را نسبت به حضرت رسالت داده، به طریقی که شیخ محمّد را بر آن حضرت ترجیح داده ، به اینکه حق تعالی پیوسته با شیخ محمّد متکلم شده ، وبه وساطت جبرئیل با حضرت گفتگو نموده ، وببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟! ، پس در مقدمهٔ شیخ محمد گفته :

بس عجائب دید از شاه وجود	لیک مقصودش جمال شاه بود
بر سرِکُه رفت آن از خویش سیر	گفت بنما یافتادم من به زیر
گفت نامد نوبت آن مکرمت	ور فرو افتی نمیری نکشمت
او فرو افکند خود را از وداد	در میان عمق آبی اوفتاد[۱]

ودر مقدمهٔ حضرت ﷺ چنین بافته :

مصطفی را هجر چون بفراختی	خویش را از کوه می‌انداختی
تا نگفتی جبرئیلش هین مکن	که ترا بس دولت است از امر کن
مصطفی ساکن شدی زانداختن	باز هجران آوریدی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او	می‌فکندی از غم واندوه او
باز چون پیدا شدی آن جبرئیل	که مکن این ای تو شاه بی‌بدیل[۲]

وشکی نیست در کذب این حکایت ، وچگونه حضرت رسالت خود را از کوه به زیر می‌اندازد به قصد هلاکت ؟ وحال آنکه امت را از آن نهی

---

(۱) مثنوی : ۵ / ۷۱.

(۲) مثنوی : ۵ / ۹۴.

می‌فرماید، چنانکه در قرآن فرموده: ﴿وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَة﴾[۱] ودر صورت جهاد نه یقین است ونه ظن به هلاکت، وبر فرض ظن هلاک خارج است به نص چنانکه در امت است.

صوفیه وصول به حقیقتِ ذات را ممکن می‌دانند

از جمله عقاید باطلهٔ ایشان آن است که: وصول به حقیقت ذات باری را ممکن می‌دانند، چنانکه در مقدمهٔ اعتراض شمس تبریزی بر مولوی گذشت، ودر «مثنوی» گفته:

عجز از ادراک ماهیت عمو — حالت عامّه بود در باب او[۲]
زانکه ماهیات وسرّ سرّ آن — پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سرّ حقّ وذات او — دورتر از وهم استبصار کو[۳]

❊ ❊ ❊

صنع بیند مرد محجوب از صفات — در صفات آن است کو گم کرد ذات
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر
چون که اندر قعر جو باشد سرت — کی به رنگ آب افتد منظرت[۴]

وحال آنکه حضرت رسالت اعتراف نموده است به عجز از معرفت حقیقت، چنانکه فرموده: «ما عرفناك حق معرفتك»[۵] واز ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام

---

(۱) البقره (۲): ۱۹۵.

(۲) در مصدر به جای «باب او» (مطلق مگو) آمده است.

(۳) مثنوی: ۳ / ۹۷.

(۴) مثنوی: ۲ / ۷۳.

(۵) بحارالانوار: ۶۶ / ۲۹۲ و۶۸ / ۲۳.

متواتر است که هیچ مخلوق به کنه ذات باری نرسد[۱]، وقول حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام : « لو كُشف الغطاء ما ازددت يقيناً »[۲] منظور از آن عدم زیادتی علم به وجود است، ونه حصول معرفت کنه ذات.

صوفیه ایزد متعال را بر بندگانش اطلاق می‌کنند

از عقائد فاسدهٔ ایشان تجویز اطلاق خداست بر بندگان؛ با اقتران به قرائن موکّدهٔ ارادهٔ معنی حقیقی از آن، چنانکه گذشت از بایزید که: **لا اله الّا انا فاعبدون**[۳]، **وليس في جبّتي سوى الله**[۴]، **وسبحاني ما أعظم شأني**[۵]، وقول حلّاج: **من الله الى فلان**[۶]، ونیز گذشت که اخي محمّد دهستانی دعوی خدائی کرده، تا شش سال ترک اکل وشرب نمود[۷]، چنانکه مولوی گفته:

آمد از حق سوی موسی از عتیب
کای طلوع ماه تو دیده زجیب
مشرقت کردم به نور ایزدی
من حقم رنجور گشتم نامدی

(۱) توحید شیخ صدوق: ۴۵۴ ـ ۴۶۱.
(۲) بحارالانوار: ۴۶ / ۱۳۵ حدیث ۲۵.
(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۷.
(۴) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۰.
(۵) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۷۶.
(۶) تحفة الاخيار: ۴۰۸.
(۷) نفحات الانس: ۴۴۶.

گفت سبحانا ! تو پاکی از زیان
این‌چه رمزاست این بکن یارب بیان!
گفت آری بندهٔ خاص گزین
گشت رنجور او منم نیکو ببین[۱]

* * *

آنکه او بی‌درد باشد رهزن است
زآنکه بی‌دردی انا الحق گفتن است
آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است
وین انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد یقین
وآن انا فرعون لعنت شد ببین[۲]

وهمچنین کلمات وعباراتی چند ؛ که بعضی از اشقیا کرمان به نور علی نوشته ، مثل : ما عرفناك حق معرفتك ، وما عبدناك حق عبادتك ، ویا منزل السکینة في قلوب المؤمنین ، ویا من بذکرك تطمئن القلوب ، وبرحمتك یا ارحم الراحمین ، چنانکه گذشت در عبارات کرمانی نظماً ونثراً[۳] ، باردّ آن از بعضی از فضلاء خراسان ؛ بخیر منها او مثلها .

ودر بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که : از شمس تبریزی احوال مولوی را پرسیدند ، گفت : اگر از قولش می‌پرسی ﴿ إِنَّما أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ

(۱) مثنوی : ۲ / ۵۶.
(۲) مثنوی : ۲ / ۶۵.
(۳) خیراتیه : ۱ / ۸۱، ۸۴، ۹۸.

یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ ﴾[۱] واگر از فعلش می‌پرسی ﴿ **هُوَ اللهُ الذی لا اِله إلّا هُوَ عالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ الرَّحمنُ الرَّحیم** ﴾[۲] واگر از ذاتش می‌پرسی ﴿ **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیر** ﴾[۳].

وصفات مذکوره ؛ صفات مختصّهٔ حق تعالی است ، خصوصاً با وجود قرائن مؤکّده ، واز ضروریات دین است که اسماء خاصّهٔ الهی را به غیر باری اطلاق نمی‌توان کرد ، خصوصاً با قرائن مؤکّدهٔ ارادهٔ حقیقت ، وهمچنین الفاظ عامّه را با قرائن ارادهٔ معنی خدائی ، چنانکه ایشان می‌کنند ، واز عبارات مراسلهٔ سابقهٔ کرمانیه ، ومراسلات حلّاج وغیرها ظاهر است .

واسماء خاصّهٔ حق تعالی نزد عرب « الله » است ، ونزد فارس « خدا » ، ونزد ترک « تاری » ونزد هنود « رام » ، ونزد حبشه « ماتکو » واسماء عامّه مانند « رب » و« حیّ » و« قیّوم » وامثال آنهاست ؛ از قریب به هزار نام که مشهور است ، وشکی نیست در کفر وارتداد قائل الفاظ وعبارات مذکوره ، وإلّا ارتداد بلفظی وعبارتی ثابت نخواهد شد اصلاً ، چنانکه گذشت .

شیخ صدوق وغیره روایت کرده‌اند که جمعی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند که از آن جمله عبدالله بن سبا بود ، وگفتند که : تو پروردگاری ! پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : چاه کندند وآنها را در چاه افکندند وبه دود آتش ایشان را هلاک کردند[۴] ، وحال آنکه رب از اسماء خاصّه نیست ، وقابل حمل وتوجیه هست ، واین از جملهٔ مؤیّدات عدم جواز توجیه وتأویل کلام

---

(۱) یس (۳۶) : ۸۲.

(۲) الحشر (۵۹) : ۲۲ .

(۳) الشوری (۴۲) : ۱۱ ، تحفة الاخیار : ۱۳۹ (با اندکی اختلاف) .

(۴) رجال کشی : ۱ / ۳۲۳.

مَلاحده ومرتدین است .

تذکره

صوفیه حضرت أبوطالب [عليه السلام] را مسلمان نمی‌دانند

بسیاری از ایشان ، مثل مولوی وجامی وجمعی دیگر تصریح کرده‌اند به کفر حضرت ابوطالب پدر امیرالمؤمنین عليه السلام ، چنانکه مولوی گفته :

صد دل وجان عاشق صانع شده
چشم بد یا گوش بد مانع شده
خود یکی بوطالب آن عمّ رسول
می‌نمودش شنعت عربان مهول
که چه گویندم عرب کز طفل خود
او بگردانید دین معتمد
گفتش ای عمّ یک شهادت تو بگو
تا کنم از حق شفاعت بهر تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع
کلُّ سرٍّ جاوز الإثنین شاع
من بمانم در زبان این عرب
پیش ایشان خار گردم زین سبب
لیک اگر بودیش لطف ما سبق
کی بُدی این بَد دلی با جذب حق[1]

---

(۱) مثنوی : ۶ / ۶.

واعتقاد ملّا جامی در این باب قبل از این مذکور شد[۱] ، واشعارش در آن مشهور است ، وشکی نیست که اعتقاد مذکور باطل است ، ومعتقدش فاسق است به اجماع شیعیان ، بلی موافق است با حدیث « صحیح بخاری » از طریق سنّیان[۲] ، وعبارت مولوی صریح است در جبر که بطلانش ـ انشاء الله تعالی ـ به زودی خواهد آمد .

ومروی است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر خطبه می‌خواند ، پس شخصی به آن حضرت گفت : تو در این مرتبه‌ای وپدرت در جهنم معذب است؟ حضرت به او فرمود : « ثكلتك أُمّك يعذّب أبي بالنّار وابنه قسيم الجنّة والنّار »[۳] یعنی مادرت به عزایت بنشیند آیا پدر من معذّب به آتش می‌شود ، وحال آنکه پسرش قسمت کنندهٔ بهشت ودوزخ است ، یعنی به سبب او بعضی به بهشت می‌روند وبعضی به جهنم .

تذکره

صوفیه معتقد است به ریاضت می‌توان امام شد

اعتقاد مولوی وجمعی دیگر از صوفیه آن است که : چون کسی به ریاضت ومجاهده صاحب خلق وخوی شد ؛ امام وخلیفه وهادی می‌تواند شود ، وهفتصد پردهٔ نور حق را طی می‌کند ، خواه از اولاد عمر وخواه از اولاد علی باشد ، وهرکه ششصد ونود ونه پرده طی کند قندیل امام می‌شود ، ومولوی

---

(۱) خیراتیه : ۱ / ۶۱ .

(۲) صحیح بخاری : ۵ / ۲۰۸ .

(۳) بحارالانوار : ۳۵ / ۶۹ حدیث ۳ (با اندکی اختلاف) .

ششصد ونود وهشت پرده تا آن وقت که بوده طی کرده ، چنانکه در مثنوی گفته :

پس به هر دوری ولییّ قائم است
تا قیامت آزمایش دائم است

هرکه را خوی نکو باشد برست
هرکسی کو شیشه دل باشد شکست

پس امام حیّ قائم آن ولی است
خواه از نسل عمر خواه از علی است

مهدی هادی وی است ای نیک‌خو[۱]
هم نهان وهم نشسته پیش رو

او چو نور است وخرد جبریل او
وآن ولیّ کم از او قندیل او

وآنکه زآن قندیل کم مشکات ماست
نور او در مرتبهٔ ترتیبهاست

زآنکه هفتصد پرده دارد نور حق
پرده‌های نور دارد صد[۲] طبق

از پس هر پرده ، قومی را مقام
صف صفند این پرده هاشان تا امام[۳]

---

(۱) در مصدر به جای « نیک خو » (راه جو) آمده است .

(۲) در مصدر به جای « دارد صد » (دان چندین) آمده است .

(۳) مثنوی : ۲ / ۲۱ و ۲۲ .

واعتقادش دربارهٔ پیرش ـ شمس تبریزی ـ چنین بوده که: هفتصد پرده را طی کرده، وامام هادیِ مهدی شده، چنانکه مولوی در دیوان گفته:

مطربم سرمست شد انگشت بـر رق مـی‌زند
پـــردهٔ عشّـاق را در دل بـه رونـق مـی‌زند
رخت بربندید ای یاران؛ که سلطان دو کـون
ایســتاده بـــر لوای چـرخ سـنجق مـی‌زند
انـــبیاء واولیــاء حـیران شـده در حـضرتت
یحیی ویعقوب ویوسف خوش معلّق مـی‌زند
جان ابراهیم مـجنون گشت انـدر شـوق تـو
تیغ را بر حـلق اسـماعیل واسـحاق مـی‌زند
احـــمدش گـوید کـه واشـوقا لنـا اخـوانـنا
بر وفای[1] عشق او صدّیق وصـدّق مـی‌زند
لیلی ومجنون بـفاقه آه حسـرت مـی‌خورند
خسرو وشیرین به عشرت جام را دق می‌زند
رستم وحـمزه فکـنده تـیغ واسـپر پـیش او
همچو حـیدر گـردن هشـام وابـرق مـی‌زند
ای حسام‌الدین تو بر گو نام آن سلطان عشق
گرچه مـنکر در هـوای روی او دق مـی‌زند
مـنکر است وروسـیه مـردود ومـلعون ابـد
از حسد همچون سگان از دور وق وق می‌زند

---

(۱) مصدر: هوای.

شمس تبریز ایستاده مست ودر دستش کمان
تیر زهرآلود را بر جان احمق می‌زند[۱]

وشک نیست در کفر صاحب این اعتقاد ، ومولوی به اعتقاد مریدانش در آخر به مرتبهٔ کمال رسیده ، وتمام هفتصد طبقه را طی نموده ، امام وهادی گردیده ، بلکه از آن ترقی نموده وبه مرتبهٔ خدائی رسیده ، چنانکه تصریح به آن از شمس تبریزی گذشت .

تذکره

دعا ونیایش در مذهب صوفیه

جمعی از صوفیان دعا را برای دفع قضا وبلا حرام می‌دانند ، چنانکه مولوی گفته :

زاولیا اهل دعا خود دیگرند　　　گه همی دوزند وگاهی می‌درند
قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا　　　که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست دام آن کرام　　　جستن دفع قضاشان شد حرام[۲]

وحال آنکه این منافی نص کتاب است ، مثل : ﴿ **اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ** ﴾[۳] واخبار معصومین وطریقهٔ همهٔ مؤمنین ومسلمین[۴] ، ومخالف اوامر

---

(۱) تحفة الأخیار : ۱۳۷ و۱۳۸ .

(۲) مثنوی : ۳ / ۵۰ .

(۳) الغافر (۴۰) : ۶۰ .

(۴) تفسیر درّ المنثور : ۵ / ۶۶۶ و۶۶۷ ، کافی : ۲ / ۴۶۶ ، برای اطلاع بیشتر به : المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوي : ۲ / ۱۳۲ و۱۳۵ مراجعه شود .

ونواهی وارده در طلب شفا ودفع بلا ؛ که به تصدّق ودعاست[۱]، وانبیاء وائمه ومؤمنان دعا می‌کردند در استسقا وطلب باران[۲] وشفای بیماران، ودعا منافاتی با رضا به قضا ندارد، چنانکه ایشان توهّم کرده[۳]، وشاید یکی از اسباب ترک نمازشان حرمت دعا باشد، زیرا که سورهٔ حمد مشتمل بر دعاست، به علاوهٔ قنوت.

تذکره

عوام فریبی صوفیه

در ترجمهٔ ابو عبدالله بابونی گذشت[۴] که: یک شب ریاضت کشید به ذکر، از گفتن عبارت «کزیره عصفره» که بر سبیل مزاح وسخریه تعلیم او کرده بودند، وبه آن سبب در صبح آن شب به گفتن آن دو کلمهٔ هرزه؛ معنی جمیع علوم پیغمبران واسرار ایشان بر او منکشف شد، وبا وجود آنکه کرد بود وعربی نمی‌دانست، در همان صبح عارف به زبان عرب شد، وگفت أمسيتُ كردياً وأصبحت عربياً، یعنی در وقت شام کُرد بودم، ودر وقت صبح عرب

---

(۱) وسائل الشیعه: ۹ / ۳۷۴ حدیث ۱۲۲۷۶.

(۲) صحیح بخاری: ۱ / ۲۲۲ باب ۳۵، بحارالانوار: ۱۷ / ۲۳۰، برای اطلاع بیشتر به مستدرك سفينة البحار: ۵ / ۷۳ ـ ۷۷، والمعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي: ۲ / ۴۸۴ و ۴۸۵ مراجعه شود.

(۳) صحیح بخاری: ۷ / ۱۰ و ۱۱ باب ۲۰، بحارالانوار: ۱۸ / ۹ و ۱۰ حدیث ۱۶ و ۱۷، برای اطلاع بیشتر به مستدرک سفينة البحار: ۶ / ۷ ـ ۱۱ والمعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي: ۳ / ۱۵۵ ـ ۱۵۷ مراجعه شود.

(۴) خیراتیه: ۱ / ۲۸۰، نفحات الانس: ۳۲۰.

شدم، چنانکه مولوی در مثنوی اشاره به آن نموده وگفته :

همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو   در ریاضت آئینهٔ بی‌زنگ شو
خویش را صافی‌کن از اوصاف خود   تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا   بی‌کتاب وبی‌معید واوستا
بی‌صحیحین واحادیث وروات   بلکه اندر مشرب آب حیات
سر امسیت وکردیاً بدان   رمز اصبحت عرابیاً بخوان
ور مثالی خواهی از علم نهان   قصه‌گو از رومیان وچینیان[۱]

وظاهر است که امثال این هرزه‌ها را جعل کرده‌اند از برای استخفاف واستهزاء به شرع ودین وعلم وعلما ، واز اجماعیات مسلمین است که راه تحصیل علم منحصر است در تعلّم قرآن واحادیث ، وطلب علم واجب است بر هر مسلم ومسلمه ، چنانکه در صحیحین ـ صحیح بخاری وصحیح مسلم ـ است ، که نزد سنیان اعتبار بسیار دارد ، بلکه بعد از قرآن کلامی را صحیح‌تر از احادیث آن دو کتاب نمی‌دانند ، ومشهور میان ایشان آن است که «صحیح بخاری» اصح است از « صحیح مسلم » ، واهل مغرب زمین برعکس آن گویند[۲].

وشاید وجه ترجیح صحیحین بر سایر کتبشان این باشد که بسیاری از اخبار صحیحه که در فضائل ائمه اطهار وارد شده بخاری ومسلم از نهایت تعصّب در صحیحین ذکر نکرده‌اند ، تا آنکه حاکم آنها را در کتاب « مستدرک » ذکر نموده ، وامام احمد بن حنبل به بخاری گفت : چگونه کتاب

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۹۵.
(۲) صحیح مسلم : ۱ / ۱۴.

خود را صحیح نامیده؛ با آنکه اکثر رواتش از خوارج بوده‌اند، در جواب گفته که: اگرچه خوارج بوده‌اند اما می‌دانم که دروغ نگفته‌اند[۱].

---

(۱) تحفة الاخیار: ۳۳۸.

ای کاش بخاری فقط از خوارج ونواصب حدیث نقل می‌کرد وبه بزرگان از اهل بیت علیهم‌السلام جسارت نمی‌نمود ولی متأسّفانه بخاری از «عمران بن حطّان» ـ که برای رضایت زن ملعونه‌اش به مذهب خوارج گرویده؛ ـ روایت نقل کرده است، تهذیب التهذیب: ۸ / ۱۲۷ و۱۲۸ واو همان است که در مدح ابن ملجم اشقی الاشقیاء این اشعار بسیار زشت را سروده است:

یا ضربة من تقي ! ما أراد بها   إلّا ليبلغ من ذي العرش رضواناً

إنـي لاذكره لوما فاحسبه   اوفي البريّة عندالله ميزاناً

الإِصابة: ۳ / ۱۷۹ وکتب دیگر، یعنی: چه زیبا بود آن ضربه‌ای از شخصی متقی، بر فرق علی فرود آمد، که هدف آن رسیدن به رضای الهی بود، هرگاه آن روز را به یاد می‌آورم.

چنین می‌پندارم که با این عمل کفّهٔ میزان اعمالش، از اعمال نیک تمام جهانیان، سنگینتر می‌باشد، ولی به اعتراف مزّی در تهذیب الکمال: ۵ / ۷۴، وابن حجر در تهذیب التهذیب: ۸ / ۱۰۳ وبزرگان دیگر از اهل سنّت در صحیح بخاری حتّی یک روایت از جعفر بن محمّد (امام صادق علیه‌السلام) به چشم نمی‌خورد!!

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «سیری در صحیحین: ۱ / ۸۴ و۸۵ و۸۹ ـ ۹۱ وکتب دیگر.

ای کاش این فاجعه به همین‌جا ختم می‌شد، ولی متأسّفانه این روش بخاری پایه وسنگ بنای رجال اهل تسنن قرار گرفته تا آنجا که دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام جزء ارزشها، ودوستی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام از گناهان نابخشودنی به حساب آمد.

ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب: ۸ / ۴۵۸ در شرح حال «لمازة بن زبار ازدی می‌نویسد: «این برایم مشکل وسنگین بود که می‌دیدم علمای ما غالباً ناصبی‌ها ودشمنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را موثّق ومورد اطمینان؛ ولی شیعیان را مطلقاً بی‌ارزش ←

تذکره

صوفیه معتقد به جبرند

در معتقدات صوفیان قول به جبر است ، چنانکه می‌گویند که: جمیع آنچه می‌شود از خیر وشر از مظاهر صفات الهیه است ، چنانکه ملّا جامی گفته:

تا حق شود از جملهٔ اوصاف عیان
واجب بود اینکه ممکن آید به میان
ورنه به کمال ذاتی از عالمیان
فرداست وغنی چنانکه خود کرده عیان

وهم از جملهٔ اشعار اوست :

ای صاحب عقل ودانش ودین به هش
از نسبت افعال به خود باش خمش

وغیر موثّق معرفی می‌کردند ؛ با اینکه دربارهٔ علی علیه‌السلام روایت داریم : (لا یحبه إلّا مؤمن ولا یبغضه إلّا منافق » یعنی فقط مؤمنان به علی محبت دارند وغیر از منافقین کسی با آن حضرت دشمن نیستند ، سپس بر من روشن شد که حق با علمای ماست ـ سپس با فلسفه‌بافیهای بی‌جا به این جا می‌رسد ـ : (وأیضاً فأکثر من یوصف بالنصب یکون مشهوراً بصدق اللهجة والتمسّك بأُمور الدیانة بخلاف من یوصف بالرفض فإنّ غالبهم کاذب ولا یتورّع في الأخبار ...) یعنی أکثرُ ناصبیها راستگو ومتدینند ، اما بیشتر رافضی‌ها «شیعیان» دروغگو می‌باشند .

خوانندگان عزیز ! شما قضاوت کنید آیا معنی این حرف آن نیست که پیغمبر ـ العیاذ بالله ـ اشتباه کرده که دشمنان علی بن ابي طالب علیه‌السلام را منافق معرفی کرده است ؟ !!

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به کتاب «کاوشهای علمی» صفحهٔ ۳۳۴ که رد سخن ابن حجر نوشته است .

نیکو مثلی شنو مکن روی ترش

ثَبِّت العرش اوّلاً ثمّ انقش

وشبستری گفته :

هرآن کس راکه مذهب غیر جبر است

نبی فرمود کو مانند گبر است[۱]

واز بسیاری از اشعار ملّای روم در مثنوی نیز عیان است ، از آن جمله حکایت ابن ملجم است در آخر سفر اول ، در اول داستان که ابن ملجم ملعون می‌گوید که : امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او می‌گفت :

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو　　زانکه این را من نمی‌دانم ز تو

آلت حقّی تو ؛ فاعل دست حق　　چون زنم بر آلت حق طعن ودق

ودر آخر داستان می‌گوید که آن حضرت فرمود به او :

لیک بی‌غم شو شفیع تو منم　　خواجهٔ روحم نه مملوک تنم[۲]

ودر جای دیگر گفته :

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن　　تا حُجُب را برکند از بیخ وبن

تا مسبّب بیند اندر لا مکان　　هرزه بیند جهد واسباب دکان

از مسبّب می‌رسد هر خیر وشرّ　　نیست اسباب ووسائط ای پدر

جز خیال معتقد بر شاهراه　　تا بماند دور؛ غفلت چندگاه[۳]

واز این باب اشعار بسیار است که حاجت به اشعار نیست ، اگر بگوئی

---

(۱) شرح گلشن راز : ۷۴۹.

(۲) مثنوی : ۱ / ۱۰۵ ـ ۱۰۷.

(۳) مثنوی : ۵ / ۴۱ و ۴۲.

که ملّا در مواضع دیگر هم اشعار بسیار دارد که مشعر به اختیار وصریح در نفی جبر واضطرار است ، چنانکه گفته در سفر چهارم در حکایت رستن خر نوبه در مسجد اقصی در فراق آدم وابلیس .

از پدر آموز ای روشن جبین — ربّنا گفت وظلمنا پیش از این

نی بهانه کرد ونی تزویر ساخت — نی لوای مکر وحیلت برفراخت

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد — که بُدم من سرخ رو ؛ کردیم زرد

رنگ رنگ توست صبّاغم توئی — اصلِ جرم وآفت داغم توئی

هین بخوان ربِّ بما أغویتنی — تا نگردی جبری وکژ کم تنی

بر درختِ جبر تا کی برجهی — اختیار خویش یک سو می‌نهی

همچو آن ابلیس وذریّات او — با خدا در جنگ اندر گفتگو[1]

گوئیم : بلی چنین است ، بلکه از کلمات او در اواخر سفر پنجم نیز تقویت اختیار ظاهر می‌شود ، در آنجائی که مباحثه ومجادلهٔ اهل جبر واختیار را ذکر می‌کند ، وبسیار طول می‌دهد ، واز جمله اشعاری که در تأیید اختیار است این است :

آن یکی بر رفت بالای درخت — می‌فشاند آن میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد وگفت ای دنی — از خدا شرمت بگو چه می‌کنی؟

گفت از باغ خدا بندهٔ خدا — گر خورد خرما که حق کرده عطا

عامیانه چه ملامت می‌کنی — بخل بر خوان خداوند غنی؟

گفت ای ایبک بیاور این رسن — تا بگویم من جواب بوالحسن

پس ببستتش سخت آن دم بر درخت — می‌زدش بر پشت پهلو چوب سخت

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۳۷ .

گفت آخر از خدا شرمی بدار   می‌کشی این بی‌گنه را زار زار
گفت کز چوب خدا این بنده‌اش   می‌زند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق وپشت وپهلو آنِ او   من غلام وآلتِ فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار   اختیار است اختیار است اختیار[۱]

ولکن بعد از اتمام این داستان واِشباع کلام در ادلّهٔ طرفین می‌گوید:

زان مهمتر گفتنی‌ها هستمان   که بدان فهم تو بِه باید نشان
اندکی گفتیم زآن بحث عُتُل   زاندکی پیدا شود قانون کُلّ
همچنین بحث است تا حشر ای پسر   در میان جبری واهل قدر
گر فرو ماندی زدفع خصمِ خویش   مذهب ایشان بر افتادی ز پیش
چون برون سوشان نبودی در جواب   پس رمیدندی از آن راه تباب
چونکه مفضی بُد رواج آن روش   می‌دهد شان از دلائل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم   تا بود محجوب از اقبال خصم
تا که این هفتاد ودو ملت دوام   در جهان ماند إلی یوم القیام[۲]

وبر ناقد بصیر وتأمّل خبیر مخفی وستیر نیست که این قولی است به جبر بر وجه اکمل وادقّ، وموافق است با آنچه در السنه وافواه مشهور، ودر سطور مسطور است که (الصوفی لا مذهب له) چنانکه گذشت، عارف شیرازی گفته:

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

واز بعضی صوفیه ظاهر می‌شود کلامی که موجب اعتذار است به جهت اختلاف کلام ملّا، وظاهر آن است که عذر بدتر از گناه است، وحاصل این

---

(۱) مثنوی: ۵ / ۸۲.
(۲) مثنوی: ۵ / ۸۶.

کلام این است که جبر چهار قسم است : جبر جزئی ، وجبر تیقّن ، وجبر تخلّق ، وجبر تحقّق که آن را جبر کلّی گویند .

اما جبر جزئی ، پس سالک را در اوّل حال باید یقین گردد که اختیاری هست که ، امر ونهی در وعد ووعید مترتب بر آن می‌شود ، ولکن در حقیقت مجبور است ، وسالک از آن خبر ندارد ، پس این جبر را به اعتبار خفای آن جبر جزئی می‌گویند .

واما جبر تیقّن ، پس آن در مرتبهٔ توحید وافعال اوست ، وگویا مراد ایشان این است که بر سالک ظاهر می‌شود که افعال همه از خداست سبحانه وتعالی .

واما جبر تخلّق ، پس این در مرتبهٔ توحید صفات است ، وگویا مراد ایشان این است که سالک در این مرتبه به سبب اینکه بر او ظاهر می‌شود که او وافعال او مظهر صفات اللّهند ، پس مجبوریت خود را مشاهده می‌کند ، واین دو مرتبه؛ مرتبهٔ متوسطان است .

واما جبر تحقّق که ، آن را جبر کلّی گویند ، پس آن در مرتبهٔ بقاء بعد الفناء است که این مختص خواصّ است ؛ که مآل این کلام به توحید ذات برمی‌گردد ، وگویند که در این مرتبه جبر وجابر ومجبور یکی باشد ، وگویند که باز در اینجا اختیاری رو دهد چنانکه در اول بود اما نه چنان ، پس بنابراین اشعاری که دال بر اختیار است محمول است بر بیان مرتبهٔ اولی که جبر جزئی است ، واز جمله اشعارش این است :

جملهٔ عالم مُقرّ بر اختیار

امر ونهی این بیار آن میار

رو همی گوید که امر ونهی لاست
اختیاری نیست این جمله خطاست
در خرد جبر از قَدَر رسواتر است
زان که جبری حس خود را منکر است[۱]

تا آخر آنچه گفته ، پس در این حال مجبور است ، بر سالک مخفی است، این کلمات بر طبق آن حال است ، چنانکه مولوی گفته وبر زبان او جاری شده . وأما سائر کلمات که صریح یا ظاهر در جبر است ؛ پس وارد است بر طبق احوال متوسطان که در مرحلهٔ توحید افعال یا صفاتند که مرتبهٔ جبر تخلّق است، یا بر طبق حال کاملین که در مرتبهٔ جبر تحقّق است که آن را جبر کلّی گویند .

واین که گفتیم که این عذر بدتر از گناه است ، به جهت آن است که این سخن رفع ناخوشی ؛ تناقض در کلام را اگرچه می‌کند ، لیکن مبنی است بر قول به وحدت وجود ووحدت موجود ، وحقیقتاً قول به جبر صوفیه هم ناشی از این است ، واما قول به جبر اشاعره ، پس آن ناشی است از نفی ادراک عقل حسن وقبح را[۲]، وتمسک به اینکه اختیار فعل محتاج است به مرجح، واینکه صدور فعل بعد از وجود مرجح یا اختیاری است یا اضطراری، در صورت ثانی مطلب حاصل ، ودر صورت اول باز کلام عود می‌کند ، پس یا باید به تسلسل محال قائل شد یا به اضطرار[۳] ، وشبههٔ ثانی قلب می‌شود بر ایشان در

---

(۱) مثنوی : ۵ / ۸۰ و۸۱.
(۲) مطالب عالیه : ۹ / ۲۷۱ .
(۳) شرح المقاصد : ۴ / ۲۳۰ (با اندکی اختلاف) .

واجب سبحانه وتعالی ، وحال آنکه قائلند در او به اختیار واما شبههٔ اول پس بطلان او واضح‌تر است از آن که محتاج به بیان باشد .

تحقیق مسألهٔ جبر واختیار

چون کلام به اینجا رسید ، پس باکی نیست که فی الجمله سخنی در تحقیق مسألهٔ جبر واختیار ـ بر وفق فهم عامه با عموم نفع آن نسبت به خاصه ـ نیز گفته شود بر وجه اختصار واجمال ، به سبب عدم وفای وقت ، وعدم اقتضای حال ومقام جز این را .

وچون این شبههٔ میشومه مانند خمر ؛ امّ الخبائث واَصل المفاسد است ، وچنانکه از شرب آن زوال عقل حاصل می‌شود ، وبعد از زوال عقل قوّهٔ شهویه وغضبیه خود سر شده ، رادعی ومانعی در نظر نمی‌ماند ، ولهذا از هیچ معصیتی پروا نمی‌کند ، از زنا ولواط وقتل نفس وغیر ذلك ، همچنین صاحب این شبهه ـ العیاذ بالله ـ همین که این شبهه در ذهن او رسوخ کرد همهٔ معاصی بر او آسان می‌شود وقبح آن را از نظر او می‌برد ، وگاه هست که قتل نفوس کثیره وخرابی معموره‌های غفیره از او صادر می‌شود ، وگمان می‌کند که اینها به رضای خدا ، بلکه به قضا وحکم اوست ، تعالی الله عن ذلك ، واین شبهه را در اغلب اوقات شیاطین جن وانس در نظر ملوک وسلاطین واهل ترفّع وتنعّم وطالبان لذّات فانیه جلوه می‌دهند .

پس بدان اولاً ! این که : صاحب این شبهه تأمّل کند ، پس ببیند که از حال خود چه می‌فهمد ، چراکه هرجا که فعل موافق خواهش شهوت وغضب اوست ـ مثل اخذ اموال وقتل نفوس ، وارتکاب زنا ولواط وامثال آنها ـ آن را

به عمل می‌آورد ، وعذر می‌آورد که اگر خدا نمی‌خواست نمی‌شد ، وهرگاه فقیری در نظر او مقصّر آمده باشد یا کوتاهی در خدمت او کرده باشد او را نسبت به خدا نمی‌دهد ، واز او انتقام شدید می‌کشد .

بعد از تأمّل در این معنی معلوم می‌شود که چون تجاوز از تقصیر ونگرفتن مال وامثال آن مخالف خواهش اوست یک مرتبه احتمال نمی‌دهد که این شخص تقصیر ندارد ، وآنچه کرده خدا بر دست او جاری کرده ، وآنچه موافق خواهش وغضب اوست به عمل می‌آورد در کمال جدّ واهتمام، ومی‌گوید که این به رضای خداست .

وچون ابطال شبهۀ جبر محتاج است به متوجّه شدن به سخنان دقیقی وگفتگوهای مشکلی که اکثر مردم از ادراک آن عاجزند ، ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به قدری که مطلب واضح شود وحاجت به آنها نباشد ، وآن این است که: اثبات مطلب ورفع شبهه یا به اقامۀ دلیل است بر اصل مدّعی ورفع شبهه، که آن را حل می‌گویند ، یا به اقامۀ دلیل بر نقیض مدّعی ومطلب صاحب شبهه، که آن را معارضه می‌گویند .

وچون بحمدالله عدل وحکمت ومنزّه بودن خدای تعالی از لغو وعبث وظلم وفعل قبیح ثابت است ، پس هرچه دلالت کند بر آلودگی خدا به اینها باطل بود ، اما اینکه خدا عادل است ومنزّه است از قبیح ، پس به جهت آنکه هر عاقلی که تأمّل کند در اینکه شخصی توانائی صاحب قوتی ، مثل آقای غلامی مثلا هرگاه کاردی در دست غلام خود بگذارد ، ودست غلام خود را بگیرد تا کارد را بزند ودیگری را بکشد ، به نحوی که غلام نتواند دست خود را از دست آقا خلاص نماید ، واین قتل با کارد ودست غلام به قوّت ومباشرت آقا عمل

بیاید، پس از غلام مؤاخذه کند که چرا او را کشتی ، واو را تأدیب وتعذیب کند، همگی آقا را ملامت وسرزنش می‌کنند ومی‌گویند که او فعل قبیح کرد؛ که قتل را خود بجا آورد وباز خواست را از غلام می‌کند .

هرگاه این را به مخلوقی نتوانند روا داشت چگونه بر واجب الوجود قادر علیم حکیم روا بدارند ؟ وشکی نیست که فعل قبیح یا از جهت جهل به قبح است ، یا از جهت احتیاج به فعل قبیح است ، یا محض لغو وعبث است، وخداوند تعالی شأنه اگر جاهل باشد یا محتاج یا عبث کار ؛ ولغو کردار باشد ناقص وبی‌عیار ، بلکه ممکن الوجود وبی‌اعتبار خواهد بود ، پس دیگر واجب الوجود کی خواهد بود ؟ وخالق عالم که همهٔ ممکنات از اثر صنع او باشد که خواهد بود؟ پس چگونه می‌شود که حق تعالی قتل واخذ اموال وسایر معاصی را به ارادهٔ خود ، به دست بنده جاری کند وباز او را در جهنم بسوزاند ؟ پس همهٔ آیات واحادیث پیغمبر واولاد اطهار ـ صلوات الله علیهم ـ در امر ونهی ووعد ووعید قبیح یا عبث ولغو خواهد بود .

پس هرگاه منزّه بودن خدا از ظلم وقبح ثابت شد قول به جبر باطل گشت ، اگرچه حلّ شبههٔ آن بر تو مشکل باشد ، به جهت آنکه بدیهیِ عقل است که اجتماع نقیضین محال است ، هرگاه ما به برهان یقین ثابت کردیم که حق تعالی فعل قبیح نمی‌کند ، واینکه جبر قبیح است ، پس این شبهه ودلیلی که دلالت دارد بر ثبوت جبر باطل خواهد بود ، والا لازم می‌آید که جبر بر خدا هم جایز باشد وهم ممتنع ، وتو دانستی که اجتماع نقیضین محال است.

ودیگر در تمام قرآن حق تعالی مدح نیکو کاران ومذمّت بدکاران کرده، وآنها را وعدهٔ ثواب واینها را وعید عقاب داده ، ومردم را امر به طاعت ونهی

از معصیت کرده ، هرگاه فعل از بنده نباشد وافعال همه از خدا باشد ، دیگر نه مدح ونه ذم معنی دارد ، ونه وعده ووعید جهتی دارد ، ونه امر ونه نهی فایده دارد، هرچه خود می‌خواهد آنچنان می‌کند .

ودیگر ـ العیاذ بالله ـ هرگاه به این معنی قائل باشیم ، پس ابن ملجم چه تقصیر دارد وشمر چه تقصیر ؟ چرا آنها مستحق لعن ومورد عذاب باشند؟ وچرا حاجت به شفاعت دارند که امیرالمؤمنین به ابن ملجم وعده فرموده؟ پس کلام مولوی بر فرض صدق مستلزم جمع بین النقیضین است .

بلی ، در اینجا دو سخن باقی می‌ماند که صاحبان شبهه به آنها متمسک می‌شوند، یکی اینکه : حق تعالی در قرآن مجید آیاتی فرموده که دلالت دارد بر آن ، مثل ﴿ **يُضِلُّ مَن يَشآءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشآءُ** ﴾[1] و﴿ **وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الجِنِّ وَالاِنْسِ** ﴾[2] وامثال آن .

ودوم اینکه : خدا می‌تواند که حائل شود میان ظالم ومظلوم وقاتل ومقتول، پس چون مانع آنها نمی‌شود معلوم می‌شود که راضی است به فعل آنها وبه ارادهٔ او سبحانه وتعالی فعل به عمل آمده است ، ومؤیّد آن است اینکه: وارد شده که هیچ چیز بدون قضای الهی نمی‌شود ، وما از این هر دو جواب می‌گوئیم:

اما اوّل : پس جواب آن این است که : حق تعالی خود در قرآن مجید فرموده: ﴿ **مِنْهُ آياتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمّا الَّذينَ فِي**

---

(۱) النحل (۱۶) : ۹۳.

(۲) الاعراف (۷) : ۱۷۹ .

قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ﴾[1] الآية .

وحاصل آنکه : در قرآن آیاتی هست که محکم است ، ومدلول ومفهوم آن صحیح ومطابق عقل صریح وبی‌عیب است ، وآیات دیگر هست که متشابه است ، یعنی یا معنی آنها هیچ معلوم نیست ، مثل « الم » و« حم » و« الر » وامثال اینها ، یا اگر ظاهر باشد مطابق قواعد عقول ظاهره وافهام عامّه نیست ، بلکه علم به معنی آنها در نزد خدا وراسخین در علم است ، ومنع کرده از متشابهات ؛ وفرموده است که رد کنید علم آنها را به خدا وراسخین در علم ، پس باید متابعت محکمات کرد ، پس هرچند آیهٔ ﴿ **يُضِلُّ مَنْ يَشآءُ** ﴾ ظاهر در جبر باشد لکن آیهٔ ﴿ **وَما ظَلَمْناهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** ﴾[2] وامثال آن صریح در نفی جبر است ، وعلم به مراد از آیهٔ ﴿ **يُضِلُّ مَنْ يَشآءُ** ﴾ با خدای تعالی واولیای او است ، چنانکه فرموده‌اند که : مراد از هدایت واضلال در آیه توفیق وخذلان است ، واین منافاتی با اختیار ندارد ، چنانکه محقق است .

واما ثانی پس می‌گوئیم : اولاً ، هرگاه مانع نشدن جناب اقدس الهی دلیل رضای او باشد ، پس باید که حق تعالی راضی به فعل ابن ملجم وشمر هم باشد ، پس آنها بد نکرده‌اند ، وموافق رضای خدا کرده‌اند ، ودیگر لعن کردن وبد گفتن آنها بی‌وجه است .

وثانیاً ، می‌گوئیم که : مانع/نشدن حق تعالی مستلزم رضا به افعال ایشان نیست ، واین محتاج است به تمهید دو مقدمه .

مقدمهٔ اولی این است که : حق تعالی بنده را مختار خلق کرده ، یعنی

---

(۱) آل عمران (۳) : ۷ .

(۲) النحل (۱۶) : ۱۱۸ .

هرکار را که خواهد می‌کند ، واگر خواهد نمی‌کند ، ووجه این از ابطال جبر سابقاً معلوم شد ، وبعد از آنکه او را خلق کرد راه نجات وراه هلاک را به او نمود، چنانکه فرمود : ﴿ وهَدَيْناهُ النَّجدَيْن ﴾[1] ولیکن راه نجات را صعب وسنگلاخ وپر از دزد ودرنده وپست وبلند قرار دارد ؛ که آن طریق عبادت ومخالفت نفس وهواست ، وراه هلاک را هموار وسبزه‌زار وپر از اشجار واثمار وآب وهوای خوش ومراحل دلکش قرار داد ، که آن لذّتهای دنیا ونعمتهای فانیهٔ این دار فناست ، که موافق نفس وخواهش راحت خواه است، وعقل را کرامت کرد که ممیز ورهبر است وشهوت وغضب را هم در آن قرار داده که زمام او را به جانب مشتهیات می‌کشد .

پس آنکه در سر دو راه ، عقل را پیش نهاد کرده ، دست از لذّات فانیه برداشته، مآل آن راه را خوف وخطر ؛ ومنزل فرود آمدن از آن سفر سعادت اثر را منظور نظر نموده ، روان شود افتان وخیزان ، گاهی به دست درندگان شبهات ووساوس شیطانی اسیر ، وگاهی به دست دزدان وتلبیسات نفس امّاره وخداع این مکّاره وستمکاره دستگیر این محنتها را بر خود قرار داده ومی‌رود، وحق تعالی لطف خود را رفیق او نموده ، او را اعانت می‌کند، ومحنت را بر او گوارا ، واستمرار مجاهدات وبقاء بر آن حالت را عطا می‌کند، این را توفیق گویند ، وآنکه در سر دو راه پشت به عقل کرده نقد را به نسیه نداده؛ ومانند حیوانات چشم خود را به سبزه‌زار دوخته ؛ از پی ثمار لذات دنیویه از اشجار واموال وازواج وجاه وعزّت ، وبه آبهای روان ونسیم فرح افزای آن خوش کرده ، وغافل که عاقبت کار به مغاک جحیم وزندان جهنم

---

(۱) البلد (۹۰) : ۱۰ .

وزقّوم وشراب من غسلین خواهند کشید ، هرچند در عقب او الطاف الهی ندا کرد ـ از قرآن ورسل ناصحین ـ که برگرد که عاقبت هلاک می‌شوی ! ملتفت نشده، به چریدن مشغول شده ؛ روانه شد ، ودر این صورت حق تعالی او را به خود می‌گذارد ودیگر امداد او نمی‌کند ، واو را مخذول مـی‌کند ، یـعنی او را دیگر اعانت نمی‌کند ، واز این تقصیری بر خدا لازم نـمی‌آید ، وایـن مـعنی ﴿ تُضِلُّ مَنْ تَشآءُ ﴾ است .

ومقدمه ثانیه آن است که : بندهٔ مختار که معصیت اختیار کرده ومستحق عقوبت الهی شده گاهی عقوبت او را در دنیا قرار می‌دهد ، وگاهی به قـیامت می‌اندازد ، واز بسیاری عفو می‌کند ، چنانکه فرموده است : ﴿ وَما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ﴾[1] .

وچون این دو مقدمه معلوم شد ، پس بدانکه هر بنده که مسـتحق شـد ومشیت الهی قرار گرفت که در دار دنیا او را عقوبت کند واز او انتقام بکشد، گاهی هست که ایشان را به بیماری ومصائب اقرباء مبتلا می‌کند ، وگـاه بـه طاعون ووبا ، وگاه به قحط وغلا ، وگاه باشد که جمعی از بندگانش به سـبب کثرت معاصی مستحق انتقام او شده باشد ، وبه سوء اختیار خود مشغول ظلم وتعدّی بر بندگان خدا شود ، ودر این بین رو کند به طائفه‌ای از بندگان خدا که مستحق انتقام شده باشند ، فی الحال اگر حق تعالی در مقام انتقام به همین ظلم ظالم اکتفا کند ، یعنی مانع او نشود ؛ نه اینکه راضی به فعل او باشد ، که هم او به سوء اختیار خود ومستدرج بودن ظلم خود را کرده ، وهم انتقام وعقوبت این بندگان به عمل آمده خواهد بود ، در این وقت هیچ قبحی لازم نمی‌آید ، بـه

---

(۱) الشوری (۴۲) : ۳۰ .

جهت آنکه ظالم به سوء اختیار ظلم می‌کند ؛ بعد از اتمام حجت خدا بر او ، ومستحق عقوبت خواهد بود به سبب ظلم ، ومظلوم هم که بلا را کشیده بی‌جهت نبوده ، ودر عوض معاصی خود بلا کشیده وزیاده نکشیده ، وخدا هم به فعل ظالم راضی نبوده .

با وجود اینکه می‌توان گفت که : هرچند بندگان مستحق انتقام وعقوبت هم نشده باشند ، می‌تواند شد که حق تعالی مانع ظالم نشده از مظلوم ، واو را مستدرج ومخذول کرده ؛ به خود واگذاشته باشد ، ولیکن به مظلومین در عوض این محنت وبلا ، بهشت عنبر سرشت عطا خواهد کرد ، به نحوی که اگر مشاهدهٔ این جماعت مظلومین بشود که چه چیز در عوض دارند راضی می‌شوند که اضعاف مضاعف این بلا را در دنیا بکشند ، چنانکه در دنیا بعضی به جهت رفع مرض یا دفع آن وحفظ صحت راضی به احتقان وفصد وحجامت ، بلکه بریدن بعضی از اعضاء وکندن دندان وامثال آن می‌شوند .

واز اینجا جواب ظاهر می‌شود از این شبهه که کسی بگوید : بعضی از امامان وپیغمبران را چه معصیتی بود که مستحق انتقام چنانی شوند ، که ابن ملجم ویزید بر آنها مسلط شوند ، وکلام در این مقام بسیار است ، ولیکن وقت ومقام بیش از این اقتضا نمی‌کند ، المأمور معذور ، ولا یترك المیسور بالمعسور .

ودیگر اینکه : هرگاه کسی خدا را شناخت ، ودانست که قبیح نمی‌کند ، وقبیح بر واجب الوجود روا نیست ، هرگاه نتواند سر کار وحکمت فعل پروردگار را بداند ، نباید نقص وقبح را نسبت به او بدهد ، بلکه عجز ونقص از خود اوست که نمی‌تواند به کُنه کاری برسد .

وهمچنان که در کُنه ذات او نباید فکر کرد ، وبه آن نمی توان رسید ، در کُنه صفات او هم نباید فکر کرد ، واز اینجاست که هر کس در حقیقت علم او سخنی گفته ، وهیچ یک به حقیقت نرسیده‌اند ، بلکه قائل به امری ناخوش شده‌اند از اثبات شریکی یا تعدد قدیمی یا حلول حادثی در او .

وهمچنین است حقیقت افعال که به کنه حکمت در فعل او ، بلکه در حقیقت تعلّق اراده وارتباط حادث به قدیم وکیفیت ایجاد نمی توان رسید ، بلکه بسیاری از اوقات ؛ که به حقیقت افعال بندگان ووجه حکمت آن نمی توان رسید چه جای فعل خدا ، چنانکه موسی پیغمبر الوالعزم ، آیهٔ کبری ، حکمت افعال خضر ﷺ را ندانست ، وبر او اعتراضات کرد[۱] ، چه می‌شود که ما حقیقت فعل خدا ووجه مانع نشدن او ظالم را از مظلوم ندانیم ، نمی‌باید به سبب عجز از ادراک حکمت ، نسبت قبح وجهالت به او بدهیم .

واگر متوهّمی گمان کند که هرچه بود به رضاء اوست ، وآنچه او به او راضی شود قبیح نخواهد بود ، پس دیگر قبیح کدام است ؟ ومعصیت کدام است؟ وتمام قرآن وحدیث که منع از آنها در معاصی شده لغو وعبث خواهد بود ، چنانکه مولوی گفته :

سنگ را هرگز نگوید کس بیا
از کلوخی کس کجا جوید وفا؟
آدمی را کس نگوید تو بپر
یا بیا ای کور تو در من نگر[۲]

---

(۱) الکهف (۱۸) : ۷۰ ـ ۷۸.

(۲) مثنوی : ۵ / ۷۹ و ۸۰.

شیخ صدوق در کتاب توحید از حضرت امام رضا عليه السلام روایت نموده که گفته: ابو حنیفه از پیش امام جعفر صادق عليه السلام بیرون آمد، پس امام موسی عليه السلام را دید، به وی گفت: ای پسر معصیت از کیست؟ فرمود: از سه حال بیرون نیست، یا آنکه معصیت از خداست، پس سزاوار نیست که خدای کریم عذاب کند بنده را به سبب معصیتی که آن را نکرده است، ویا معصیت از خدا وبنده است [چنین نیست] پس سزاوار نیست که شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف، یا معصیت از بنده است، ودر واقع از بنده است، پس اگر عقاب کند بنده را پس به گناهش عقاب کرده خواهد بود، واگر عفو کند گناه او را پس به کرم وجود خود او را عفو کرده خواهد بود[1].

پس بر مذهب مولوی جبر بر دو قسم است: جبر ممدوح، وجبر مذموم[2].

صوفیه جمیع افعال را از خدا می‌دانند

سوم: مذاهب صوفیه نظر به وحدت وجود که معتقد جمیع متأخّران ایشان است جمیع افعال را از خدا می‌دانند، وماسوای ذات خدا را عدم محض وخیال می‌دانند، چنانکه گفته‌اند:

همه عالم خیال می‌بینم — در خیال آن جمال می‌بینم[3]

کل مافي الکون وهم أو خیال — أو عکوس في مرایا أو ظلال

---

(۱) توحید شیخ صدوق: ۹۶ / ۲.

(۲) مثنوی: ۵ / ۸۲.

(۳) تحفة الأخیار: ۳۵۳.

وفرق میان این دو مذهب ومذهب اشعریه آن است که : بنده را غیر خدا می‌دانند لیکن فعلش را از خدا می‌دانند ، واین مذهب باطنی مولوی است ، ومذهب ظاهری او مذهب اشعری است ، زیراکه مانند شبستری قائل به وحدت وجود است ، ومحیی الدین در باب سیصد وشصت ونهم از « فتوحات » گفته : **أمّا العارفون من أهل الله فلا يرون ثمّة قدرة يكون فيها فعل شيء**[۱].

صوفیه همچون فلاسفه بنده را در فعل خود مضطر می‌دانند

چهارم : مذهب فلاسفه است ، که گویند بنده در فعل خود مضطر است ، وهرچه کند نمی‌تواند که نکند ، وهرچه نکند نمی‌تواند که بکند[۲] ، در این مذهب نیز لازم می‌آید تکلیف مالا یطاق ، وبطلان ثواب وعقاب وقبح تکلیفات .

بطلان مذهب تفویض

پنجم : مذهب جمعی از معتزله است که گویند : طاعت ومعصیت به توفیق واراده ومشیت الهی واقع نمی‌شود[۳] ، وبعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدور خدا نمی‌دانند ، وایشان را مفوّضه گویند ، که حق تعالی تفویض امر به بنده کرده ، وچنانش مستقل ساخته که بی‌اراده ومشیت الهی هرچه می‌خواهند

---

(۱) فتوحات مکّیه : ۳ / ۵۶۶.

یعنی : عرفاء اللّهی برای هیچکس قدرتی بر انجام چیزی قائل نیستند .

(۲) شرح مقاصد تفتازانی : ۴ / ۲۲۴ .

(۳) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۷۴.

می‌کنند[۱]، به نحوی که از آن عجز خدا لازم می‌آید ، وایشان از جبر وظلم خدا فرار کرده به عجزش قائل شده‌اند ، وایشان منکر جبرند وقدریه‌اند.

مذهب امامیه در جبر وتفویض

ششم : مذهب اثنا عشریه ، که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده: **«لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین »**[۲] یعنی نه جبر است ونه تفویض ، بلکه امری است در میان این دو امر ، ومراد آن است که : بنده فاعل فعل خود است ، لیکن آنچه می‌کند از طاعات به توفیق خداست ، وآنچه می‌کند از معصیت به خذلان خداست ، یعنی توفیق آن است که حق تعالی قادر بر فعل وترک طاعت ، وفعل وترک معصیت را اعانت می‌کند بر فعل طاعت وترک معصیت ، که آنها در نظرش راجح می‌آید ودلش مایل به آن شود ، به طریقی که به حدّ الجاء وجبر نرسد ، وتوفیق را عصمت نیز می‌نامند ، وخذلان واگذاشتن به حال خود است .

واز حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی «الأمر بین الأمرین» فرمودند که : «این مردی است که او را بر معصیتی می‌بینی ، پس او را نهی کنی واو قبول نهی نکند ، پس او را واگذاری تا آن را بجا آورد ، پس از اینکه او را گذاشته بعد از نهی ؛ لازم نمی‌آید که تو او را امر کرده باشی به معصیت »[۳].

ودر حدیث است که : قدریه گبران این امّتند[۴] ، وظاهراً از آن مراد

---

(۱) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۵۶.

(۲) توحید شیخ صدوق : ۸ / ۳۶۲ ، تحفة الاخیار : ۳۵۵ ، کافی : ۱ / ۱۶۰ حدیث ۱۳ .

(۳) توحید شیخ صدوق : ۸ / ۳۶۲.

(۴) سنن ابن ماجه : ۱ / ۳۵ ، ۹۲ ، شرح مقاصد تفتازانی : ۴ / ۲۶۷ ، توحید شیخ صدوق : ۲۹ / ۳۸۲.

مفوّضه باشند، والله العالم الموفّق.

خلاصه در مسألهٔ جبر شش مذهب است:

یکی: مذهب جهمیه است، تابعان صفوان بن جهم؛ که گویند: بنده فاعل فعل خود نیست، بلکه آن فعل خداست[۱]، وفرق نیست میان حرکت مرتعش وحرکت صحیح، وبطلانش واضح است، چنانکه عارف معتزلی در شأن بُشر مریسی جبری گفته که: خر بشر عالمتر است از بشر، زیراکه چون خر به نهری رسد که داند جستن آن مقدورش هست می‌جهد، واگر داند که مقدورش نیست نمی‌جهد، پس خر فرق گذارد میان مقدور خود وغیر مقدور خود، وبشر این فرق را نمی‌کند.

دوم: مذهب اشعریه است، تابعان ابوالحسن اشعری، که قائل به قدرت کسبیه شده‌اند، وبه آن فرق میان حرکت مرتعش وصحیح کرده‌اند[۲]، هرچند که قدرت کسبیه را اثری نیست، وفعل بنده فعل خداست، واین مذهب مولوی است، چنانکه گفته:

گفت آن[۳] آدم ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نبد غافل چو ما
یک مثال ای دل پی فرقی بیار	تا بدانی جبر را از اختیار
چون یدی جنبان شود از ارتعاش	وآنکه دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریدهٔ حق شناس	لیک نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدیش	مرتعش را کی پشیمان دیدیش[۴]

---

(۱) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۸۰.

(۲) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۸۸، شرح مقاصد تفتازانی: ۴ / ۲۲۳.

(۳) در مصدر (آن) نیامده است.

(۴) مثنوی: ۱ / ۴۲.

ومخفی نیست که فرق مذکور در نهایت قصور است ، مانند آنکه مثلاً: زید عمر را به دست خود بکشد بی‌وساطت آلتی ، ودیگری را بکشد به وساطت آلت شمشیر که در هر دو شرعاً وعرفاً زید قاتل آنهاست ، به علاوهٔ آنکه پشیمانی غیر مرتعش دلیل است بر آنکه آن حرکت را فعل خود می‌داند، زیراکه پشیمانی از فعل غیر معنی ندارد ، وقدرت بی‌اثر وجود وعدمش مساوی است ، وبنابر این امر ونهی انسان مثل امر ونهی سنگ وکلوخ بی‌صورت وقبیح است ، مانند عذاب عاصیان .

تذکره

بعضی عقائد قبیحهٔ مولوی رومی

از قبایح عقاید مولوی آن است که : حدیث مشهور بین الطرفین را که همگی آن را به طریق صحیح روایت کرده‌اند از حضرت رسالت که فرموده: «مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلّف عنها غرق»[1] حمل بر صحابه نموده وگفته :

بهر این فرمود پیغمبر که من ... همچو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما واصحابم چون کشتی نوح ... هرکه دست اندر زند یابد فتوح[2]

وحال آنکه اهل اسلام از سنی وشیعه این حدیث را از فضائل اهل بیت علیهم‌السلام شمرده‌اند ، واهل بیت را به حضرت امیر وفاطمه وحسنان تفسیر

(۱) کنزالعمال : ۱۲ / ۹۴ حدیث ۳۴۱۴۴ ، مستدرک حاکم : ۳ / ۱۶۳ حدیث ۳۱۸ ، حلیة الاولیاء : ۴ / ۳۰۶ ، بحارالانوار : ۲۳ / ۱۰۵ ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به خلاصهٔ عبقات الانوار جلد چهارم که اختصاص به این حدیث دارد ، وغایة المرام : ۲۳۷ ـ ۲۴۰ .

(۲) مثنوی : ۴ / ۱۵ .

نموده‌اند.

واز اکاذیب مولوی ـ مانند دروغ شیخ سعدی در اعتراف حضرت امیر به خطا چنانکه گذشت ـ این است که در « مثنوی » گفته :

گفت پیغمبر علی را کای علی　　شیر حق وپهلوانی پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید　　اندر آ ور سایهٔ نخل امید
تو درآ در سایهٔ آن عاقلی　　کس نداند برد از ره غافلی
چون گرفتی پیرهین تسلیم شو　　همچو موسی زیر حکم خضر رو
چون گزیدی پیر نازک دل مباش　　سست ورزیده چه آب وگل مباش[1]

وبعد از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی‌جرأت وشجاعت را نقل نموده ، ودر هیچ حدیثی نرسیده که حضرت رسول حضرت امیر را امر به اطاعت کسی نموده ، یا کسی را بر او امیر فرموده باشد .

واین افترا مانند افترائی است که مذکور شد از حکایت حضرت امیر به ابن ملجم ، ووعدهٔ شفاعت به او دادن ، وبغض او را در دل نداشتن ، وکشتن را از ابن ملجم ندانستن[2] ، بلکه از خدا دانستن ، زیراکه همهٔ آنها کذب وافتراست ، زیراکه ابن ملجم اشقی الاخرین بوده وقابل شفاعت نبوده ، چنانکه شیخ عطّار گفته در مصیبت نامه :

اشتر حق گشته اشقی الأولین　　شیر حق را کشته أشقی الآخرین[3]

وشقی دشمن خداست ، وبغض أعداء الله از ارکان دین ، وفعل بنده را

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۸۱ و۸۲.

(۲) خیراتیه : ۲ / ۲۶ ، مثنوی : ۵ / ۴۱ و۴۲ .

(۳) تحفة الاخیار : ۳۴۲ نقل از مصیبت‌نامه عطّار .

فعل خدا دانستن ؛ بنابر مذهب جبر است ، که بطلانش معلوم شد .

مشهور است که : شخصی جبری مذهب کسی را دید که بـا زن او زنـا می‌کند، خواست او را بکشد ، زنش گفت : مگر تو جعفری شده‌ای ، من واین مرد چه تقصیر داریم ؟ این فعل خداست وخدا ما را به این داشته ، پس آن مرد دست از آنها برداشته ، گفت : الحمدلله که خدا زن عارفهٔ فقیه به من کـرامت فرموده که داخل خون دو مسلمان نشدم[۱] .

وعطّار در « تذکره » گفته که : شیخ ابوالحسن بوشنجی را ترکی قفائی زد، وچون مردمان آن ترک را ملامت کردند ؛ شیخ به او فرمود : که فارغ باش که ما این از تو نمی‌دانیم ، از آنجا که رفت غلط نرود[۲] .

تذکره
در ادلهٔ بر تسنن بلکه نصب مولوی

به علاوهٔ آنچه از شعر او گذشته که :

کور کورانـه مـرو در کـربلا　　　تا نیفتی چون حسین اندر بلا

آن است که : روز عاشورا را روز فرح وسرور خود دانسته‌اند ، وعکس شیعه در گرفتن تعزیه کرده ، وقاتلان را ناجی ودرستکار[۳] می‌دانند ، از این جهت که باعث این شده‌اند که روح آن حضرت از بدن خلاصی یافته ، به مرتبه شاهنشاهی رسیده ، پس در « مثنوی » گفته :

---

(۱) صراط المستقیم بیاضی : ۳ / ۶۵ و۶۶، تحفة الاخیار : ۳۴۵.

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۰.

(۳) ج : رستگار .

روز عاشورا همه اهل حلب
باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آمد مرد وزن جمعی عظیم
ماتم آن خاندان دارد مقیم

تا به شب نوحه کنند اندر بکا
شیعه عاشورا برای کربلا

بشمرند آن ظلمها وامتحان
کز یزید وشمر دید آن خاندان

نعره‌هاشان می‌رود بر ویل ودشت[۱]
پرهمی گردد همه صحرا ودشت

یک غریبی شاعری از ره رسید
روز عاشورا وآن افغان شنید

شهر را بگذاشت وآن سو رأی کرد
قصد جُست وجوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می‌شد اندر افتقاد
چیست این غم بر که این ماتم فتاد

این رئیسی زفت باشد کو بمرد
این چنین مجمع نباشد کار خُرد

---

(۱) در مصدر به جای «نعره‌هاشان می‌رود بر ویل ودشت» (از غریو ونعرها در سرگذشت) آمده است.

نـام او القـاب او شـرحـم دهـید
کـه غـریبم مـن شـما اهـل دهـید
چـیست نـام پـیشه واوصـاف او
تـا بگـویم مـرثیهٔ الطـاف او
مـرثیه سـازم کـه مـردی شـاعرم
تـا از ایـنجا بـرگ ولالنگـی بـرم
آن یکـی گـفتش کـه تـو دیـوانـه‌ای
تـو نـه‌ای شـیعه عـدوّ خـانه‌ای
روز عـاشورا نـمی‌دانـی کـه هست
مـاتم جـانی کـه از قـربی بـهست
پیش مؤمن کی بـود ایـن قـصه خـوار
قدر عشـق گـوش ؛ عشـق گـوشوار[1]
پـیش مـؤمن مـاتم آن پـاک روح
شـهره‌تر بـاشد ز صد طـوفان نـوح
گـفت آری لیک کـو دور یـزید
کی بداست آن غم چه دیر اینجارسید
چشـم کـوران آن خسـارت را بـدید
گـوش کـرّان ایـن حکـایتها شـنید
خـفته بـودستید تـا اکـنون شـما
تـا کـنون جـامه دریـدید از عـزا؟

---

(۱) کلمه «گوشوار» را کنایهٔ از «سبط پیغمبر» آورده است.

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زانکه بد مرگی است این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چون دریم ؛ چه خائیم دست

چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند
وقت شادی شد چو بگسستند بند

سوی شادِ روان دولت تاختند
کُنده وزنجیر را انداختند

دور ملک است وگه شاهنشهی
گر تو یک ذره از ایشان آگهی

ور نه‌ای آگه برو بر خودگری
زان که در انکار نقل ومحشری

بر دل ودین خرابت نوحه کن
چون نمی‌بیند جز این خاک کهن

ور همی بیند چرا نبود دلیر
پشت دارد جان سپارد چشم سیر

در رخت کو از پی دین فرّخی
گر بدیدی بحر کو کفّ سخی؟

آنکه چون دید آب را نکند دریغ
خاصه آن کو دید آنِ دریا را ومیغ[۱]

---

(۱) مثنوی : ۶ / ۲۱ و ۲۲ .

وعباراتش ظاهر است در آنکه غرضش تمسخر واستهزاء به شیعه است، وظاهراً همین مراد عبدالملک بن عمیر لخمی بوده است، در وقتی که در کربلا در عسکر عمر بن سعد بود، وچون یکی از اصحاب سید الشهدا از اسب بر زمین می‌افتاد وهنوز رمقی داشت، عبدالملک مذکور پیاده می‌شد، او را تمام کش می‌کرد وسرش را می‌برید، ومی‌گفت منظور من راحت اوست.

واز ادلّهٔ تسنن مولوی، آن است که معاویه را مؤمن پاک اعتقاد می‌داند، بلکه از جملهٔ اولیاش می‌شمرد، چنانکه از مکالمهٔ او با ابلیس ـ که در مثنوی به نظم آورده ـ مستفاد می‌گردد، ومختصری از آن حکایت آن است که: ابلیس در وقت نماز معاویه را بیدار کرد، معاویه برخاست وابلیس را دید، گفت: غرض تو از بیدار کردن من چیست؟ ابلیس وجهی گفت ومعاویه آن را رد کرد، تا آخر راستش را با معاویه گفت که: غرض من این بود که مبادا به سبب خواب نماز جماعت از تو فوت شود، وتو را از فوت ثواب فضیلت جماعت تأسف وسوز ودردی حاصل گردد، وثواب این حال ثواب صد نماز است، پس بنابراین تو را بیدار کردم که از این ثواب عظیم محروم نشوی، پس معاویه تصدیق قولش نمود[1].

وکذب این حکایت ظاهر است، ومقتضای آن این است که: معاویه را خوب می‌دانسته، ویافته بود که از پاکی اعتقادش از فوت نمازش او را سوز ودردی حاصل می‌شد، وحال آنکه مدتها با حضرت امیر جنگ کرد وبسیاری از اکابر صحابه از مهاجر وانصار را به قتل آورد، که از آن جمله عمّار بن یاسر بود، که حضرت در شأن او فرموده بود: «**تقتله الفئة الباغية لا أنالهم الله**

---

(۱) مثنوی: ۲ / ۶۷.

شفاعتي »[۱].

با آنکه می‌دانسته که حضرت رسالت در حق شاه ولایت فرمود که : « یا علی حربك حربي ، وسلمك سلمي »[۲] ، و« لا یحبّك الّا مؤمن ، ولا یبغضك إلّا منافق »[۳] و« من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللّهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر

---

(۱) این حدیث با الفاظ واسناد مختلف در کتب شیعه وسنی وارد شده است بطوریکه آن را در ردیفِ اخبار متواتر ضبط کرده‌اند ، بنابراین جای تردید نیست که این حدیث را پیغمبر ﷺ فرموده است .
کسانی که ادعای تواتر این حدیث را دارند فراوانند ما به عنوان نمونه از چند تن آنان نقل می‌کنیم :
ابو عمرو در « الاستیعاب بهامش الاصابه : ۲ / ۴۸۱ » ، وابن حجر در « الاصابه : ۲ / ۵۱۲ وتهذیب التهذیب : ۷ / ۴۰۹ » ، وسیوطی در « خصائص الکبری : ۲ / ۱۴۰ » وبرای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « الغدیر : ۹ / ۲۱ و۲۲ ، واحقاق الحق : ۸ / ۴۲۲ ـ ۴۶۸ ، و۱۸ / ۱۱۴ ـ ۱۱۸ ، وبحارالانوار : ۳۳ / ۷ ـ ۳۸ » .
(۲) مناقب خوارزمی : ۲۰۰ ، وینابیع المودّه : ۱ / ۶۱ ، ومناقب ابن مغازلی : ۵۰ .
لازم بیاد آوری است که این حدیث با الفاظ واسناد دیگر با همین مضمون وارد شده است مثل : « حرب علي حرب الله وسلم علي سلم الله » وبرای اطلاع بیشتر مراجعه شود به « احقاق الحق : ۵ / ۴۳ و۵۳ ، ۶ / ۴۳۹ ـ ۴۴۱ ، ۷ / ۲۹۶ ، ۹ / ۴۹ و۱۶۱ ـ ۱۷۴ و۴۶۷ ، ۱۳ / ۷۰ ، ۱۸ / ۱۷۶ و۴۱۱ ـ ۴۱۵ .
(۳) مسند احمد حنبل : ۱ / ۱۵۳ حدیث ۷۳۳ و ۲۰۷ حدیث ۱۰۶۵ ، خصائص نسائی : ۲۷ ، سنن ترمذی : ۵ / ۶۰۱ حدیث ۳۷۳۶ ، کفایة الطالب : ۷۲ .
توضیح : این حدیث با الفاظ مختلف دیگر مثل « لا یحبّني الّا مؤمن ولا یبغضني الّا منافق » نقل گردید ، صحیح مسلم : ۲ / ۶۴ ونظیر آن در دهها مصدر معتبر نیز آمده است . برای اطلاع بیشتر مراجع شود به « احقاق الحق : ۴ / ۱۰۰ و۲۸۷ و۵ / ۴۱ و۴۳ و۶ / ۴۰۸ و۴۱۳ و۷ / ۱۶۴ و۱۸۹ ـ ۲۱۶ و۲۴۸ و۲۶۵ ـ ۲۶۶ و۱۷ / ۱۶۳ ـ ۱۶۵ و۱۹۹ ـ ۲۱۵ و۱۸ / ۴۲۷ ، وچنانچه دیگر روایاتی که در فضائل اهل بیت علیهم‌السلام نقل

من نصره ، واخذل من خذله »[1] ، و« من تمسّك بعلي فقد تمسّك بـالعروة الوثـق في

شده به آنها بیفزائیم بالغ بر صدها روایت خواهد شد ، برای اطلاع بیشتر مراجـع شود به « فهرس ملحقات احقاق الحق : ۱۴۶ ـ ۱۶۱ مادهٔ حُبّ » .

(۱) تذکرة الخواص : ۲۸ و ۲۹ ، وتاریخ دمشق : ۲ / ۴۴ و ۴۵ .

توضیح : این حدیث را علامه امینی در الغدیر :۱ / ۱۵ ـ ۶۱ از ۱۱۰ نفر از اصحاب پیغمبر ﷺ وصفحهٔ ۷۳ ـ ۱۵۱ از ۳۶۰ نفر از علمای بزرگ مثل : شافعی ، واحمد بن حنبل ، وبخاری ، ونسّائی ، وترمذی ، وابن ماجه وبزرگان دیگر نقل کرده است ، واز صفحهٔ ۱۵۲ ـ ۱۵۸ از ۲۶ نفر از بزرگان که اکثر آنها از اهل تسنن هستند یاد می‌کند که کتاب مستقل در رابطه با حدیث غدیر تألیف کرده‌اند .

ودر صفحهٔ ۱۵۸ از کتاب ینابیع المودّه صفحه ۳۶ « چاپ نجف ۳۹ » نقل می‌کند که : امام الحرمین أبی المعالی جوینی استاد غزّالی با تعجّب می‌گفت : در یکی از صحّافیهای بغداد کتابی دیدم که نوشته بود جلد ۲۸ اسناد حدیث غدیر ، ودر پی آن جـلد ۲۹ را خواهی دید .

واز صفحهٔ ۲۹۴ ـ ۳۱۳ از ۴۳ نفر از علمای بزرگ اهل تسنن تصحیح این حدیث را نقل کرده که عدّه‌ای از آنها ادعای تواتر این حدیث را نموده‌اند ودر صفحهٔ ۳۱۴ و ۳۱۵ نام عدّه‌ای از بزرگان اهل تسنن را می‌برد که ادعای تواتر این حدیث را نموده‌اند .

ودر صفحهٔ ۳۱۴ یادآور شده است که قبل از ، حافظ سجستانی این حدیث را از ۱۲۰ نفر از صحابه ، وحافظ أبی العلاء همدانی از ۲۵۰ نفر از صحابه نقل کرده‌اند ، واین بـدان معنی است که کسی خیال نکند علّامهٔ امینی ویا بزرگان دیگر همهٔ اسناد غدیر را برای ما بازگو کرده‌اند .

لازم بیادآوری است که : در رابطه با این حدیث در « عبقات الانوار » بحثهای بسـیار جالب ومفصّل ـ چه از نظر اسناد وچه از نظر متن ـ انجام شده است ، بنابراین کسانی که فرصت بیشتری دارند می‌توانند به این کتاب شریف ویا حداقل خلاصهٔ آن « خلاصهٔ عبقات الانوار : ۱ / ۶ و ۷ و ۸ و ۹ » مراجعه فرمایند تا از آن همهٔ نکات بدیع وجالب محروم نمانند .

وهمچنین به « احقاق الحق » جلدهای ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ بویژه

دینه »[1]، إلى غير ذلك ، ومستفاد از آنها می‌شود که حرب با علی کفر است وبغضش نفاق ، وحُبّش فرض است .

وجماعت معتزلهٔ سنیان معاویه را با جمیع بنی‌امیه زندیق می‌دانند ولعن می‌کنند ، وعلّامه زمخشری روایت کرده که حضرت ؛ ابوسفیان را با دو پسرش یزید ومعاویه لعن کرده ، واشارهٔ به آنها نموده ، فرموده : « **لعن الله الراكب والقائد والسائق** »[2] .

تذکره وتبصره

در ذکر معنی وحدت وجود ودلیل آن و رد آن

وبسیاری از ترهات صوفیان که مبتنی بر آن است

بدانکه ! ظاهراً کسی از صوفیه قبل از بایزید دعوی **أنا الله** ، **وأنا الحق** ، **ولا اله إلّا أنا فاعبدون** ، **وليس في جبّتي سوى الله** ننموده[3] ، وبعد از آن حلّاج وخرقانی پیروی او نموده‌اند .

عطّار در « تذکره » گفته است که : ابوالحسن خرقانی می‌گفته : من

⮌ جلد ۲ / ۴۲۶ ـ ۴۶۵ و۳ / ۳۲۲ ـ ۳۲۷ و۴ / ۴۰۸ ـ ۴۱۰ و۴۴۷ ـ ۴۴۳ و۴۴۷ ـ ۴۵۰ ، و۶ / ۲۲۵ ـ ۳۰۴ و۱۶ / ۵۵۹ ـ ۵۸۷ و۲۱ / ۱ ـ ۹۳ مراجعه فرمائید .

(۱) ینابیع المودّه : ۱ / ۳۰۸ (با اندکی اختلاف) ، احقاق الحق : ۷ / ۱۵۹ ، برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « فهرس ملحقات احقاق الحق : ۵۱۹ و۵۲۰ » .

(۲) تذکرة الخواص : ۲۰۱ ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۶ / ۲۸۹ ، وقعهٔ صفین : ۲۲۰ ، برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به « الغدیر : ۱۰ / ۱۳۹ و۱۶۹ » .

(۳) مثنوی : ۴ / ۵۵ و۵۶ .

مصطفای وقتم ومن خدای وقتم[۱]، وحلّاج این دعاوی را به جائی رسانید که به قتلش رسانیدند ، بلکه بعضی از صوفیه نیز به قتلش راضی شدند ، نظر بـه آنکه کشف اسرار وهتک استار ومخالفت ظاهر شرع نمود ، بلکه حـلّاج نـیز چنانکه نقل نموده‌اند قاتلین خود را مصیب مثاب دانست ، چنانکه جمعی از ایشان تصریح نموده‌اند به عدم جواز کشف اسرار ، چنانکه گفته‌اند .

بنابر این کلمات ؛ هرکس از ایشان که کشف سـرّ کـرد کشـتنی؛ بـلکه سوختنی است ، چنانکه گذشت که ابوالحسن سیروانی مشرف بر جهنم گردید واکثر اهل آن را از صوفیان دید ، وابوبکر یزدانیار خدا را به خواب دید واو را مژده داد که از دست بند صوفیان افتاد .

عطّار نقل کرده که : بایزید در اثنای سفر مکّه به شهری رسید ، وچون از آن شهر بیرون رفت مردمان از عقب او بیرون رفتند ، پرسید که اینها کیانند؟ گفتند که : اینها با تو صحبت خواهند داشت ، پس بایزید بعد از آنکه نماز بامداد بگزارد؛ روی به سوی ایشان کرد وگفت : **إنّي أنا الله لا إله إلاّ أنا فاعبدون** ، یعنی منم خدا ونیست خدایی غیر از من ، پس مرا عبادت کنید ، چون این کلمات را از وی بشنیدند گفتند : این شخص دیوانه است همه برفتند[۲] .

وایضاً عطّار گفته که : یک بار بایزید در خلوت بر زبانش بـرفت کـه **سبحاني ما أعظم شأني** ، چون به خود آمد مریدان گفتند : شما چنین لفظی گفتید! شیخ گفت : خدای تعالی خصم شما باشد که اگر یکبار دیگر از من این کلمات صادر شود ، مرا پاره پاره نکنید ، پس هر یکی را کاردی بداد وگفت که اگر

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۱۱ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۳۷ ، تحفة الاخیار : ۱۶۸ .

یکبار دیگر از من چنین سخنی بشنوید بدین کاردها مرا پاره پاره بکنید، بعد از آن روزی همان کلمات بر زبانش گفتن گرفت، اصحاب قصد او کردند وکاردها بر او حواله کردند، خانه را از بایزید پر بدیدند، کارد بر بایزید کار نکرد، چون ساعتی برآمد باز به حال خود آمد، اصحاب او را خبر دادند، جواب گفت: بایزید این است که می‌بینید آنها بایزید نبودند[۱].

ومولوی اشاره به این حکایت نموده:

با مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون
لا إله الا أنا ها فاعبدون[۲]

شک نیست که قائل این قول کافر است، بلکه کافر است کسی که اعتقاد داشته باشد که قائل این قول کافر نیست، بلکه کافر است کسی که در کفر قائل این قول شک داشته باشد، ودر حدیث صحیح گذشت که هرکه تأویل کلام صوفیان کند از صوفیان است، وتمام صوفیان مخالف ائمه وشیعیان‌اند.

بعد از آن مولوی چند بیتی به نظم آورده که معنیش این است که: در صبح آن شب که از بایزید این کلمهٔ کفر سر زد ومریدان کاردها وتیغها حاضر ساختند، چون بایزید به شورش درآمد وگفت لیس في جبتي سوی الله، واین بیت ملّا ترجمهٔ این کلام است:

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۰.

(۲) مثنوی: ۴ / ۵۵.

نیست اندر جُبّه‌ام غیر از خدا

چند جوئی در زمین ودر سما[۱]

پس کاردها بر بایزید زدند ، تیغها برگردید وبدنهای مریدان را مجروح ساخت، وشک نیست در اینکه این دروغها را مریدان بایزید از برای صلاح کفر بایزید ساخته‌اند ، ولیکن کفر او نه از این کفری است که به این نوع مزخرفات هموار تواند شد ، ومولوی که از تابعان اوست این نوع کفرها از وی بسیار سر زده ، واز آن جمله این ابیات است که در دیوان خود گفته :

هر لحظه به شکلی بت عیّار برآمد

دل برد ونهان شد

هر دم به لباس دگران یار برآمد

گه پیر وجوان شد[۲]

تا آخر ابیاتی که گذشت . وأیضاً گفته :

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید

معشوق همین جاست بیائید بیائید[۳]

تا آخر آنچه گذشت ، وبعضی به این طریق نقل کرده‌اند :

آنان که طلبکار خدائید خدائید

حاجت به طلب نیست شمائید شمائید

---

(۱) مثنوی : ۴ / ۵۶.

(۲) دیوان شمس تبریزی : ۴۸۳.

(۳) دیوان شمس تبریزی : ۲۷۴.

چیزی که نکردید گُم از بهر چه جوئید
با خویشتن آئید بیائید بیائید
حرفید وحروفید وکلامید وکتابید
آدم صفتانید ولی نور خدائید
در خانه نشینید ونگردید به هر سو
زیراکه شما خانه وهم خانه خدائید
خواهید ببینید که شمس الحق تبریز
آئینهٔ مرآت به صیقل بزدائید[۱]

ونیز گفته :

جمله تصویرات عکس آب جو است
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست

وایضاً در « مثنوی » گفته :

قبله وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملایک چون شود

* * *

دو مگو ودو مدان ودو مخوان
بنده را در خواجه خود محو دان

* * *

---

(۱) دیوان شمس الحقائق : ۳۷۰.

چشم دل را هین گذاره کن زطین
این یکی قبله است ودو قبله مبین[۱]

وشکی نیست که غرضش آن است که بیان کند که ملائک به سجدۀ آدم خدا را سجده کرده‌اند، وچون ابلیس دوبین بود قائل به وحدت وجود نبود بنابر این سجده نکرد، وعطّار در کتاب «جوهر ذات» گفته:

تو ذاتی در صفات آدم نموده
وز آن دم خویشتن این دم نموده
تو ذاتی در صفات آدم چرائی
که حق را مطلقی زاندم خدائی
خدائی لیک در صورت نمودار
خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود مبتلائی
چه صورت برفکندی خود خدائی[۲]

وایضاً در آن کتاب گفته:

چه کُل خواهی شدن اندر طریقت
ز دست خود مهل جانا شریعت
چه کُل خواهی شدن در عین ذرّات
شوی عین صفات وپس شوی ذات

---

(۱) مثنوی: ۶ / ۶۳۷.

(۲) تحفة الاخیار: ۱۷۲ (نقل از جوهر ذات).

شـــریعت رهـــبر ذرّات آمـــد
زعـــین جـــان نـــمود ذات آمـــد
خـــدا را یـــافتم در شرع بـی‌خویش
نـــموده صـــورتم رفـــتست از پـیش
خـــدا را یـــافتم کـــو جـــبرئیل است
زعـــقل کـــل مـــرا اینجا دلیـل است
خـــدا را یـــافتم چـــون مـصطفی مـن
یکـــی دیـــدم هـمین عـین صفا مـن
خـــدا را یـــافتم در عـــرش اعـــظم
نـــموده عکس او در جـــمله عـــالم
خـــدا را یـــافتم دیـــدم حـــقیقت
بـــرون رفـتم مـن از عـین شـریعت[۱]

وایضاً خدا را در آنجا تشبیه نموده به الف ، واعتقاد باطلش این است چنانکه الف گاهی به صورت ب در می‌آید ، وگاهی جیم ، وگاهی به صورت سایر حروفات تا آنچه سر از گریبان « لام الف » در آرد ، وهمچنین حق تعالی گاهی عناصر شود ، وگاهی آسمان ، وگاهی زمین ، وگاهی ملک ، وگاهی غیر اینها ، چنانکه در این باب رفته :

تـــمامی ســـرّ بـــی‌چون در الف دان
یـــقین عشـــق را در لام الف دان

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۲ و ۱۷۳ نقل از جوهر الذّات عطّار .

زلا دم زن تو چون منصور حق شو
نمود عشق جانان هان تو بشنو
الف بشناس با را هم الف دان
چرا هستی بر این معنی تو نادان
الف بی‌شد دگر تی شد دگر شی
دگر جیم این چنین می‌دان تو معنی[۱]

ونیز در آن کتاب به نظم آورده است حکایتی راکه بایزید وحلّاج با هم کرده‌اند که بایزید گفته است:

زبان بگشاد وگفت ای ذات مطلق
ابر حق می‌زنی اینجا أنا الحق
منم واقف ز حالت اندر اینجا
که می‌بینم تو را من ذات یکتا
تو ذاتی این زمان گل رخ نموده
نمود جمله اشیا در ربوده
تو ذاتی وخدائی وپاک هستی
بت صورت به یک هَه در شکستی
تو ذاتی ونموده رخ در اینجا
که تا کلی دهی پاسخ در اینجا
تو ذاتی این زمان من دیدمت باز
حجاب اکنون تو با من گل برانداز

(۱) تحفة الاخیار: ۱۷۳ نقل از جواهر الذّات عطّار.

بگو اسرار این دم با من ای دوست
حقیقت مغز گردانم همه پوست
که یکسال است تا روی تو در خواب
چنین دیدم مرا امروز دریاب
بسی اینجا کشیدستم ریاضت
ز بهر رویت ای کان سعادت
کنون چون آمدی اینجای بیرون
بدیدستم رخت ای جان بی‌چه وچون

* * *

کنون بی‌شک مرا بیرون تو آری
که اینجا دستگیری دوستداری[1]

پس حلّاج جواب گفته :

جوابش داد آنگه صاحب راز
که اندر عشق ما می‌سوز ومی‌ساز
فنا شو تا بقای ما بیابی
پس آنگه سوی ما بیخود شتابی
فنا شو تا کنم اینجات واصل
همه مقصود تو آرم به حاصل
یکی شو بایزید وپس مرا بین
درون جزو کل عین لقا بین

---

(۱) تحفة الاخیار: ۱۷۳ (نقل از جوهر ذات).

یکــی شــو بــایزید انــدر بـرم زود
کـه تــا یــابی مــرا دیــدار مـعبود
مــنم حــق آمــده اینجا سخنگوی
أنا الحق مـی‌زنم درهـای ودر هـوی
مـــنم حـق آمـده ایـنجا نـهانی
در این کسوت بـر ایـن خـلق جـهانی
مـــنم حـــق آمـــده الله مـطلق
درون جـــمله‌ام آگـــاه مـــطلق
مـترس ای بـایزید وگـوش مـی‌دار
رمـوز مــن نـهانی هــوش مـی‌دار
مـــن آوردم تـــو را در دار دنـــیا
مـــنت بـی‌شک بـرم در دار عــقبا
مـــنم انـــدر زبـان جـمله گـویا
درون جـــمله هســـتم راز دانـــا[1]

وایضاً عطّار در آنجا گفته:

مـــن مـحمد را یـقین دانـم خـدا
دیـــد کـــلی ذات پـاک اصـفیا
او خـــدا بــود وخــدا او بـی‌شکی
راز خـــود هــرگز نگـفت او انـدکی[2]

---

(۱) تحفة الاخیار: ۱۷۳ و۱۷۴ (نقل از جوهر الّذات).
(۲) تحفة الاخیار: ۱۷۴ (نقل از جوهر الّذات).

وایضاً گفته :

خدا ومصطفی در جان نهانند
مرا اینجا یکی شرح وبیانند
خدا ومصطفی هر دو یکی‌اند
به نزدیک محقق بی‌شکی‌اند
خدا ومصطفی در جان بدیدم
چه مه در پیش ایشان ناپدیدم
اگر تو ترک خود گوئی خدائی
چرا چندین تو در عین بلائی
خدائی لیک در صورت نمودار
خدائی این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود مبتلائی
چه صورت بر فکندی خود خدائی[1]

وایضاً گفته :

کیستم من سالک واصل شده
مر مرا ذات خدا حاصل شده
ذات حق آمد عجایب در صور
کرده بر ذرّات کلی خود گذر
ذات حق بود ونبد منصور خود
تا که می‌گفتی انا الحق تا ابد

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۴ نقل از جوهر الذّات عطّار.

ذات حق بود وصفات حق بُد او
لاجرم کلی أنا الحق می‌زد او
ذات حق شو صورت اشیا ببین
این نهانی راز را پیدا ببین
پاک باز آنجا وجود خود تمام
تا شوی ذات خدا کل والسلام[۱]

وملّا جامی نیز گفته :

همراه وحی گشته وروح القدس شده
پیغام خود رسانده وپیغمبر آمده[۲]

وگذشت از ملا شاهی بدخشانی که از شعر خودش :

پنجه در پنجهٔ خدا دارم
من چه پروای مصطفی دارم[۳]

بوی شرک می‌آید ، زیرا که قائل آن میان خود وخدا ومصطفی فرق نموده، وآن در مذهب من شرک است ، وحکیم سنائی غزنوی مشهور گفته :

آب در بحر بیکران آب است
چون کنی در سبو همان آب است
هست توحید مردم بی‌درد
حصر نوع وجود در یک فرد

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۴ و۱۷۵ نقل از جوهر الذّات عطّار .

(۲) دیوان جامی : ۴۲۷ .

(۳) ریاض الشعراء : ۱۹۵ .

لیک غیر از خدای جلَّ جلال
نیست موجود نزد اهل کمال
هرکه داند بجز خدا موجود
هست مشرک به کیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود این است
معنی وحدت وجود این است
حق چو هستی بود به مذهب حق
غیر او نیستی بود مطلق
نیستی را وجود کی باشد
بهره‌ور از نمود کی باشد

وله ایضاً:

سالکان مسالک حق را
فانیان فنای مطلق را
مبدأ ومنتهی بود دو سفر
که یکی است غیبت ویکی است حضر
از وطن سوی غربت کثرت
بازگشتن به خانهٔ وحدت

تا اینجا که گفته است:

خود بخود گوید از تجلّی یار
لیس في الدار غیره دیّار

آنکــه بــی‌خویشتن أنـا الحـق گـفت
از زبـــان وجـــود مـطلق گــفت
ذرّه کـــز آفــتاب پـر نــور است
گــر أنـا الشـمس گـفت مـعذور است
گــر دوئــی بـرگرفت طـالب دوست
بگـذارش کـه حـق بـه جـانب اوست
گــرد غــیر آنکــه از وجـود بـرفت
لیس فــي جـبتی سـوی الله گــفت
آنکـــه از ســـرّ کــار آگــاه است
لیس فــی جـبتی سـوی الله است[۱]

وبدانکه حاصل کلام قائل به وحدت وجود این است که : حق تعالی به منزلهٔ دریاست ، وخلق به منزلهٔ موج است ، وموج در واقع عین دریاست واین معنی را قائلین به وحدت وجود به نظم آورده‌اند :

هر نـقش کـه بـر تـخته هسـتی پـیداست
آن صورت آنکس است کان نقش از اوست
دریــای کــهن چــه بــرزند نـقشی نـو
مـوجش دانـند ودر حـقیقت دریـاست[۲]

وأیضاً گفته‌اند که :

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۳ ـ ۲۷۵ نقل از سنائی غزنوی .
(۲) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

جـــهان مــوجهای ایــن دریـــاست

موج ودریا یکی است ، غیر کجاست[۱]

باز این گمراهان خلق را تشبیه به آب کرده‌اند که برف می‌شود ، وبرف چون گداخته شود آب می‌شود ، چنانکه گفته‌اند :

آن نقطه که هست جلوه گر در هر ظرف

باید که کـنی عـمر بـه ادراکش صـرف

هر آب که شد بسته وبـرفش خـوانـی

هم آب شود دگر چه بگـدازد بـرف[۲]

بی‌شک این اعتقاد کفر والحاد وزندقه است ، ومخالف ضروری دیـن است ، دیگر از جملهٔ اشعار قائلین به وحدت وجود این ابیات است :

در هرآینه حسن دیگرگون می‌نماید جمال او هـردم

گه برآید به کسوت حوّا گه برآید به صـورت آدم[۳]

این طایفه گفته‌اند که : وجود ذات باری است ، هـم قـدیم است وهـم حادث ، هم ظاهر است وهم باطن ، هم خالق است وهم مخلوق ، هم عـالم است وهم معلوم ، هم مرید است وهم مراد ، هم قادر است وهم مقدور ، هـم شاهد است وهم مشهود ، هم متکلم است وهم مستمع ، هم رازق است وهـم مرزوق ، هم شاکر است وهم مشکور ، هم عابد است وهم معبود ، هم ساجد است وهم مسجود ، هم کاتب است وهـم مکـتوب ، هـم مـرسل است وهـم

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

(۲ و۳) تحفة الاخیار : ۱۷۵ .

مرسول، وهم فاعل است وهم مفعول[1].

دیگر گفته‌اند که : حق تعالی معشوق عالم است ، وغیرت معشوق این تقاضا می‌کند که عاشق غیر او را دوست ندارد وبه غیر او محتاج نشود ، لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هرچه عاشق دوست دارد ، وبه هرچه محتاج شود او باشد[2] ، واین معنی را نیز نظم کرده گفته‌اند :

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد[3]

مخفی نماند که : صاحبان این مذهب شنیع ، اگرچه درزِیّ اسلامند ، ودر لباس نفاق پنهانند ، ولیکن نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر یهود ونصاری اظهر واعظم است ، زیراکه ایشان منکر مغایرت خالق ومخلوقند ، وبطلانش از ضروریات وبدیهیات جمیع مذاهب وملل است ، زیراکه این طایفه عالم را صفت خدا ، بلکه عین خدا می‌دانند ، وهمگی گفته‌اند که حق تعالی قبل از ظهور عالم وجود مطلق بود ، وبعد از آن به صورت عالم برآمد ، وعقل شد ، ونفس شد ، وآسمان شد ، وزمین شد ، وانسان شد ، وحیوان شد وغیره اینها از اجزاء عالم شد ، وبه اعتقاد باطل این طایفه خدا را به چشم سر می توان دید ، وهرکس هرچه را بیند خداست ، واین ابیات را که شارح گلشن از عارف همدانی نقل نموده مفید این معنی است :

تا حق به دو چشم سر نبینم هر دم

از پای طلب نمی‌نشینم هر دم

(۱ و ۲ و ۳) تحفة الاخیار : ۱۷۶ .

گویند خدا به چشم سر نتوان دید
آن ایشانند من چنینم هر دم[۱]

این طایفه غیر خدا را خیال محض ، واسم بی‌مسمّی می‌دانند ، بلکه وجود غیر خدا را محال می‌دانند ، صاحب گلشن گفته :

همه آن است واین مانند عنقاست
جز از حق جمله اسم بی‌مسمی است
عدم موجود گردد این محال است
وجود از روی هستی لا یزال است[۲]

لاهیجی شارح در شرح این گفته : (وجود دائماً واحد است ، وبر حقیقت حقیقی خود بلا تغییر وتبدیل باقی است ، وعدم همچنین بر عدمیت خود است ، وهرگز وجود عدم نمی‌شود ، وموجود معدوم نمی‌شود ، چه قلب حقایق ممتنع است ، پس هرآینه محدثات وممکنات ـ چنانکه در اول معدوم بودند ـ همیشه معدوم باشند ، وموجودیت عبارت از تجلّی ذات قدیم باشد به صورت ایشان[۳] .

ومخفی نخواهد بود که استدلال «گلشن» وشارحش وسایر صوفیه براینکه ماسوی الله معدوم وخیال است در غایت ضعف واضمحلال است ، چنانکه بعد از این ـ انشاء الله تعالی ـ به آن اشاره خواهد شد ، وطرفه‌تر آنکه این بی‌دینان با فساد عقایدشان عارف مؤمن مسلمان کسی را می‌دانند که

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۷ .
(۲) شرح گلشن راز : ۵۴۰ .
(۳) شرح گلشن راز لاهیجی : ۵۴۰ و۵۴۱ .

صاحب این عقاید فاسده باشد ، چنانکه گفته‌اند :

توحید که از مشرب عرفان باشد
در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هرکس که ندیده قطره با بحر یکی
حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد[۱].

وگذشت که محیی الدین گفته که : نصاری کافر نشدند به سبب اینکه عیسی را خدا دانستند ، بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند[۲] پس به اعتقاد محیی الدین جمیع مسلمین که خدا را یکی می‌دانند کافرند، ومشرکین از مسلمین بهتراند ، ونصاری وحدت وتعدد را تبه کردن جامه مَثَل می‌زنند.

وگذشت از ملّا علی قلی پادری مستبصر ـ صاحب کتاب «هدایة الضالین» ـ که : صوفیه اصل مذهب خود را از نصاری أخذ نموده ، ونصاری از جوگیان هند ، ودلیل بر بطلان قول ایشان آیات محکمات قرآن مبین واخبار صحاح معصومین علیهم‌السلام بلکه بداهت عقول جمیع ارباب ملل ونحل است ، زیراکه عقل بالبدیهه ـ یعنی بدون فکر وتأمّل ـ حکم می‌کند که خالق وفاعل باید غیر مخلوق ومفعول باشد ، بلکه باید خالق هیچ نوعی مشابهت به مخلوق نداشته باشد، پس عقل بالبدیهه حکم می‌کند که خالق مثل دریاست ، ومخلوق مانند قطره وموج دریائی است .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

(۲) فصوص الحکم : ۳۲۵ ، تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

گوئی تو زروی جهل ای هرزه درا
خلق است چه موج وحق تعالی دریا
نشناخته به حق خدا را به خدا
حق را بشناسی ار شناسی خود را
گوئی دو جهان وخالق هر دو جهان
باشند چه بحر وموج در دیدهٔ جان
کی دیدهٔ جان چنین غلط بین باشد
این را تو خیال فاسد نیک بدان[1].

اگر پرسند که : از چه جهت وبه چه دلیل این طایفه قائل به وحدت وجود شده‌اند ، وخدا را حقیقت عالم دانسته‌اند ، وغیر خدا را خیال معدوم شمرده‌اند ؟

در جواب می‌گوئیم که : استدلال عقلی این بی‌عقلان بر این مدعای باطل ، این است که گفته‌اند که : ذات حق وجود وهستی مطلق است ، پس هرچه غیر ذات حق تعالی باشد نیستی وعدم باشد ، زیراکه نقیض وجود وهستی مطلق عدم است ، واین کلام در غایت ضعف وسخافت است ، زیراکه: مراد ایشان از اینکه گفته‌اند : (ذات حق غیر چیزی که از لفظ وجود وهستی فهمیده می‌شود نیست) این بدیهی البطلان است ، زیراکه آنچه از لفظ وجود وهستی فهمیده می‌شود معنی بدیهی عقلی است ، پس چون می‌تواند بود که ذات مقدّس الهی این معنی بدیهی عقلی باشد .

واگر مرادشان این باشد که ذات مقدّس الهی چیزی است مجهول الکُنه ،

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۷۸ .

که نامش وجود وهستی است ، پس این لازم نیاید که غیر او عدم باشد.

ومخفی نماند که جماعت صوفیه همگی سنّی واشعری مذهب بوده‌اند، وچون اشعری فعل بنده را مخلوق خدا می‌داند ، وگفته که : وجود عین ذات واجب وممکنات است ، از اینجا صوفیان وحدت وجود فهمیده‌اند ، واین غلطی است به غایت عظیم ، وبه غایت بعید است که از صاحب عقل واقع شود.

ومحیی الدین عربی که مؤسس این مذهب باطل است ، در کتاب «فصوص» دلیل بر وحدت وجود ؛ این آیه را شناخته : **﴿ لَنْ نُؤْمِنَ حَتّى نُؤْتىٰ مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللهِ ، اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَه ﴾**[1] به این روش که رسل الله را مبتداء ، والله را خبر آن گرفته ، واز این استدلال کمال حماقت وسفاهت وبلادت او ظاهر می‌شود ، واین غلطی است که بر هیچ کودک وجاهل بطلان آن مخفی نیست .

وبعضی از این طایفه به حدیثی استدلال بر وحدت وجود کرده‌اند که مضمونش این است که : حق تعالی فرموده که : پیوسته بنده به کردن نافله به من نزدیک می‌شود ، تا آنکه به آن دوست او می‌شوم ، وچون دوست او شوم گوش او می‌شوم؛ که به آن می‌شنود ،ودیدهٔ او می‌شوم ؛ که به آن می‌بیند، وزبان او می‌شوم؛ که به آن سخن می‌گوید ، ودست او می‌شوم ؛ که به آن کار می‌کند، واگر دعا کند دعای او را اجابت می‌کنم ، واگر از من سؤالی کند به او عطا می‌کنم[2].

این جماعت از نادانی نفهمیده‌اند که این حدیث هیچ دلالت بر مدعای

---

(۱) الانعام (۶) : ۱۲۴ ، فصوص الحکم : ۴۲۷ .

(۲) وسائل الشیعه : ۴ / ۷۲، کافی : ۲ / ۲۶۳ ، محاسن برقی : ۲ / ۴۵۴ حدیث ۱۰۴۷.

ایشان ندارد ، بلکه می توان گفت که : این حدیث دلالت صریح بر بطلان وحدت وجود دارد ، زیراکه بر اهل بصیرت پوشیده نیست که معنی حدیث این است که : بنده به سبب کردن نوافل محبوب خدا می‌شود ، وچون محبوب خدا شود خدا او را به خودش وا نمی‌گذارد ، که به چشم وگوش وزبان ودست وپا ، تحصیل روزی از برای خود کند ، وحاجت خود را برآورد ، بلکه خدا او را روزی می‌دهد وحاجتش برمی‌آورد ؛ از ممری که گمان نداشته باشد ، پس از این جهت که الله تعالی او را روزی داده ، وحاجت او را برآورده ، واو را به خود وانگذاشته که به مدد چشم وگوش وزبان ودست وپا حاجت خود را برآورد، گویا حق تعالی به منزلهٔ چشم وگوش وزبان ودست اوست .

بنابر این حدیث موافق این آیه می‌شود : ﴿ **وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ** ﴾[1] یعنی : هرکه از خدا می‌ترسد ، واز معصیت دوری واجتناب می‌کند ، می‌گرداند از برای او مخرجی ودر رُوی ، وروزی می‌دهد او را از ممرّی که گمان نداشته باشد .

پس این حدیث به هیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد ، بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد ، زیراکه بدیهی است که بنده هرگاه به نوافل؛ به خدا نزدیک شود محبوب خدا می‌شود ، وچون محبوب خدا شد غیر خدا خواهد بود ، وهمچنین کسی که دعا کند وخدا دعای او را مستجاب کند ، وسؤال کند که به وی عطا کند غیر خدا خواهد بود ، پس این دلیل واضحی است بر بطلان وحدت وجود .

واگر گویند : صوفیان دعوی می‌کنند که وحدت وجود را از راه کشف

---

(۱) الطلاق (۶۵) : ۲ و۳.

یافته‌اند، پس این کشفی که دعوی می‌کنند چیست ؟

گوئیم که : این جماعت با این اعتقاد باطل ریاضتهای غیر مشروع می‌کشند، وچهل روز ترک لذائذ حیوانی می‌کنند، ودر محل تاریک تنها بسر می‌برند، پس به این سبب مزاجشان فاسد می‌شود، وخبط دماغی ایشان را عارض می‌گردد، مانند صاحب مالیخولیا، ومانند کسی که بنگ خورده باشد، پس ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم، وصورت اعتقادات باطلۀ خود را در عالم خواب وخیال مشاهده نمایند، وخیال کنند که آنچه دیده‌اند در واقع آنچنان است که دیده‌اند، وظاهراً این طایفه گاهی در عالم خواب وخیال به آسمان وعرش وکرسی می‌روند، وخدا را به صورت پیر خود می‌بینند، وگمان می‌کنند که آنچه طلب کرده‌اند یافته‌اند، ودر واقع خود خدا بوده‌اند !!

وسیّد مرتضی در کتاب « تبصره » نقل کرده که : یکی از ایشان طالب حق شده، در بلاد می‌گردیده ومی‌پرسیده وبه مقصد نرسیده، تا آنکه در مکه مجاور شده، به خواب دید شخصی نورانی را وبه او گفت : مرا به حق راهنمائی کن، پس ریش کسی را گرفته به دست وی داد وگفت : اینجا را محکم بگیر، پس بیدار شد، دید که ریش خود را در دست دارد[۱].

پس اگر این خواب راست باشد بی‌شبهه شیطان ریشش را به دستش داده که ریشخندش کرده باشد، وگمراهیش را زیاده کرده باشد وباعث گمراهی دیگران گردد.

ای عاقلان ! نظر کنید بر سفاهت این بی‌عقلان، که به امثال این خوابها

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۸.

وخیالها حکم بر وحدت وجود وخدائی خود می‌کنند ، وترک دلیل عقلی ونقلی می‌نمایند ، وخواب وخیال خود را کشف می‌نامند ، وفرق در میان ایشان وقلنداران این است که : ایشان راه بر خود دور ساخته‌اند ، وقلندران راه بر خود نزدیک نموده‌اند به خوردن بنگ[1] .

قال العلّامة في « نهج الحق » : إنّ الله لا يتّحد بغيره ، والضرورة قاضية ببطلانه ، فإنّه لا يعقل صيرورة الشيئين شيئاً واحداً ، وخالفت في ذلك جماعة من الصوفيه ، فحكموا بأنّ الله يتحد بأبدان العارفين حتّى تمادى بعضهم وقال : الله تعالى نفس الوجود ، وكلّ موجود فهو الله وهو عين الكفر[2] .

وقال المحقق الشريف في حواشي « شرح التجريد » : ان قلت : ماذا تقول فيمن يرى أنّ الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزّي والانقسام ، قد انبسط على هياكل الموجودات ، فظهر فيها ؟ فلا يخلو عنه شيء من الأشياء ، بل هو حقيقتها وعينها ، وإنّما امتازت وتعددت بتقيّدات وتعيّنات اعتبارية ويمثّل ذلك بالبحر وظهور في صورة أمواج متكثّرة ، مع أنّه ليس هنالك إلّا حقيقة البحر فقط .

قلت : هذا طور وراء طور العقل ، لا يتوصل اليه إلّا بالمشاهدات الكشفية ، دون المظاهرات العقلية ، وكلّ ميسّر لما خلق له[3] انتهى .

ومولوى در « مثنوى » گفته :

---

(۱) تحفة الاخيار : ۱۸۲ .

(۲) نهج الحق : ۵۷ .

(۳) حاشیه شرح التجريد القديم بحث وجود ذيل عبارت « فلا يكون اشد فيه موجبا للتركيب ... » از مخطوطات کتابخانه آية الله نجفی شمارهٔ ۴۶۵۰ .

پــــای اســــتدلالیان چــوبین بــود

پای چــوبین ســخت بــی‌تمکین بــود[۱]

والاستدلال بأنّ حقيقة الواجب هو الوجود المطلق ، لأنّه لا يجوز أن يكون عدماً ولا معدوماً وهو ظاهر ، ولا مهيّة موجودة بالوجود أو مع الوجود، لما في ذلك من التركّب والإحتياج ، فبقي ان يكون وجوداً وليس هو الوجود الخاص، لأنّه ان أخذ مع المطلق فمركب ، أو مجرد المعروض فمحتاج ، والتاليان باطلان اتفاقاً .

سیر انواری یا اطوار سبعه

وبدانکه : این سیر انواری که این طایفه ادعا می‌کنند ، وآن را اطوار سبعه می‌نامند ، وآن را شاهد وحدت وجود می‌دانند ، وکشفش نام می‌کنند ، بی‌شبهه مثال خیال بنگیان است .

شیخ شهاب الدین سهروردی رساله‌ای در تفصیل انوار تصنیف نموده ، ودر سیر انوار چنین گفته وبافته که : در واقعه‌ای دیدم عالمی بینهایت از نور سبز ، هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیر نمودم ، وبه هر یک دور هشتصد هزار هزار بار متجلّی شدم ، وبه هر یک دور تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور کبود ، هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم ، وبه هر دوری حضرت حق به همین رنگ هشتصد هزار نوبت تـجلّی فرمود ، وبه هر یک تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سرخ ، هزار هزار دور اعظم ؛ در آن سیران نمودم ، وبه هر دور حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم .

---

(۱) مثنوی : ۱ / ۵۹ .

آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم ، در آن سیران نمودم ، وبه هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر یک تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سفید، هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم ، وبه هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالم بینهایت از نور سیاه ، هزار هزار در آن عالم سیران نمودم ، ودر هر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلّی فرمود ، وبه هر تجلّی فنائی وبقائی یافتم.

آنگاه رسیدم به عالم بینهایت وبی‌رنگ ؛ فانی شدم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقا یافتم ، در همهٔ واقعه چنان می‌دانم که حضور کرده‌ام، ورسیدم به مقامی بغایت لطیف ، وپیر خود را دیدم ، این واقعه را عرض کردم، فرمود که : اطوار سبعه که می‌گفتم این است که مشاهده نمودی.

آنگاه خود را بالای عرش دیدم از حدّ وعدّ بیرون؛ سیران نمودم، وتجلّی وفنا وبقای لایتناهی شد ، آنگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور سرخ؛ وفانی شدم هزار هزار سال به جهان فانی بودم .

آنگاه بقاء الله یافتم ، دیدم که حضرت حقّم بی‌تعیّنی ، وکشف وعلم من محیط است به همهٔ ذرّات کائنات ، تا حدّی که همهٔ وحوش وطیور به هر کجا که می‌رفتند بر من معلوم بود که به کجا می‌روند وچه نیّت دارند ، آنگاه جمیع تعیّنات نیست شد ، ومن لم یزل ولا یزال بودم ، ولمن الملك می‌گفتم !! ودر عالم من بود که تا بوده من چنین بودم ، وتا باشد چنین خواهد بود .

آنگاه حضور کردم ودر واقعه دیدم فضائی بغایت خوش ، سَیَران

نمودم، رسیدم به آسمان اول ، آنجا عجائب وغرائب بسیار دیدم ، از آنجا سَیَران نمودم به آسمان دوم ، ملائکه را دیدم که غلغله در میان افتاده بود وشادی می‌کردند ، وبه هر آسمان که می‌رسیدم همه بر این منوال؛ تا به عرش رسیدم، واز آنجا بی‌نهایت طَیَران نمودم وبینهایت فنا وبقاء یافتم.

آنگاه حضرت حق را دیدم در صورت پیر خود ، فنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقاء الله یافتم ، حضرت حق بودم ، وهمهٔ عالم را وجود دیدم ، هرکس را می‌خواستم می‌کشتم ، وهرکه را می‌خواستم زنده می‌کردم ، وبه همه رزق می‌رسانیدم ، وبه جمیع صفات متّصف بودم ! !

آنگاه ؛ دیدم که همهٔ عالم شراب شده ، همه را آشامیدم ، وچون یک دور اعظم گذشت ، باز همه را آفریدم؛ باز شراب شد ، باز همه را آشامیدم ، هزار هزار نوبت چنین واقع شد که من همه را می‌آشامیدم ، وچون یک دور اعظم می‌گذشت؛ باز همه را می‌آفریدم ، ودر علم من چنین بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام وتا خواهد بود چنین خواهم بود.

آنگاه حضور کردم ودر واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور لون لون، در هر یک از این دریاها هزار هزار دور اعظم سیاحت وغوص نمودم ، وبه هر دوری هزار هزار بار حضرت حق تجلّی فرمود ، وبه هر یک تجلّی فنائی وبقائی یافتم ، آنگاه حرارت غالب شد آن دریاها را آشامیدم وفنا یافتم هزار هزار دور اعظم ، آنگاه بقا یافتم ، واین غزل شنیدم :

ای اهل درد جوشی   وی عاشقان خروشی
کز دست می‌فروشی   نوشیده‌ام نوشی

هزار هزار دور اعظم بدین غزل وجد می‌کردم وتجلّی وفنا وبقاء بر آن

منوال واقع می‌شد ، آنگاه دریاها را می‌آشامیدم وفانی می‌شدم ، وباقی می‌شدم، ووجد می‌کردم بر همین غزل همچنین تا هزار هزار دریا را آشامیدم.

آنگاه ؛ خود را حضرت حق می‌دیدم ، وبه هر دور آدمی می‌آفریدم ، واز او نسل پیدا می‌شد ، وعالم عالم معمور می‌شد ، وچندین هزار پیغمبران پیدا می‌ساختم وبه هر یک وحی می‌کردم ، وکتابها بر ایشان می‌فرستادم ، وچندین هزار ولی می‌آفریدم ، وبر ایشان تجلّی می‌کردم ، وبا هر یک خصوصیتی داشتم که دیگری را از آن خبری نبود ، وهمه مرا می‌پرستیدند وسجده می‌کردند ، ومن به جمیع صفات حق متّصف بودم ، حیّ وعلیم وسمیع وبصیر وقدیر ومرید ومتکلّم بودم ، هرکه را می‌خواستم نیست می‌ساختم، ولمن الملك می‌گفتم ، هزار هزار دور اعظم به ذات خود قائم بودم ، وهزار هزار آدم بر این منوال که گفته شد آفریدم ، ودر عالم من چنین بود که تا بوده‌ام چنین بوده‌ام ، وتا خواهد بود چنین خواهم بود ، آنگاه حضور کردم، تمام شد تفصیل انوار[1].

سخنان وترهّات لاهیجی

ولاهیجی در « شرح گلشن » به آن اشاره نموده است به این اشعار :

زین دامِ تن گهی که چو شهباز برپرم
بالی بهم زنم ز سماوات بگذرم
چندین هزار دورهٔ عظمی ورای عرش
طیران کنم که جز به رخ دوست ننگرم

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۸۲ ـ ۱۸۵ .

در هـر تـجلّی زجـمالش شـوم فـنا
کـلّی حـجاب هسـتی خـود را زهـم درم
از خلعت منی چو مرا یـار عـور سـاخت
آنگـه لبـاس هستی خـود کـرد در بـرم
دیدم که هرچه هست منم نیست هیچ غـیر
هـر ذرّه گشـته پـردهٔ بـر روی انـورم[1]

ومفصلاً آن است که: آنها از قبیل خیالاتی است که بنگیان می‌کنند، آن بنگیان که از حلیهٔ ایمان عاری وبری‌اند.

واز جمله عقاید فاسده ایشان آن است که: تا کسی به مقام مذکور نرسد وخود را خدا نبیند کامل نیست، ولاهیجی در «شرح گلشن» به این چـنین اشاره نموده:

نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست
عین دریا هرکه شد می‌دان که مـرد کـامل است
مـا هـمه دریـا ودریـا عـین مـا بـوده ولی
مـاییِ مـا؛ در مـیان مـا ودریـا حـایل است
چشم دریا بین کسی دارد کـه غـرق بـحر شـد
ورنه نقش موج بیند هر که او در ساحل است[2]

ونیز لاهیجی گفته که: تجلّی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک سالک از روی کلیّت به چهار نوع است: آثاری، وافعالی، وصفاتی وذاتی.

---

(۱) شرح گلشن راز: ۱۳، تحفة الاخیار: ۱۸۵.
(۲) شرح گلشن راز: ۲۴، تحفة الاخیار: ۱۸۶.

آثاری آن است که : به صورت جسمانیت که در عالم شهادت است از بسایط علوی وسفلی ومرکبات به هر که نظر کند حضرت حق را بـیند ، ودر حین رؤیت جزم داند که حضرت حق است ، آن را تجلّی آثاری می‌خوانند، واز جملهٔ تجلیّات آثاری تـجلّی صـورت است ، یـعنی در صـورت انسـان مشاهده نمودن ، واین اتم واعلیٰ است .

وتجلّی افعالی آن است که : حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی کـه صفات ربوبیّتند متجلّی شود ، واکثر آن است که تجلیّات افعالی متمثّل به انوار متلوّنه نماید ، یعنی حضرت حق را به صورت نور سبز ونور کبود ونور سرخ ونور زرد ونور سفید بیند .

وتجلّی صفاتی آن است که : حضرت حق به صفات سبعهٔ ذاتیه که حیات وعلم وقدرت واراده وسمع وبصر وکلام است متجلّی شود ، وگاه باشد که در تجلّی صفاتی متمثل به نور سیاه نماید ، یعنی حق را به صورت نور سیاه بیند .

وتجلّی ذاتی آن است که : سالک در آن تجلّی فانی مطلق شود ، وعلم وشعور وادراک او را مطلقاً نماند ، وتجلیّات مذکوره به حسب صفاء واوقات متجلّی علیه متفاوت است ، اگر حضرت حق را بیند تجلّی است ، فأمّا اگر خود مظهر حق شود ـ یعنی بیند که حضرت حق است ـ اتم واکمل است .

وباز بعد از گفتگوی چند گفته که : بعد از آن سالک در تجلّی ذات بـه بقای حق باقی گردد ، خود را مطلق بی‌تعیّن جسمانی وروحانی بیند ، وعلم خود را محیط به همهٔ ذرّات کاینات مشاهده نماید ، ومتصف به جمیع صفات الهی باشد ، وقیّوم ومدبّر عالم باشد ، وهیچ چیز غیر خود نبیند ، ومراد به کمال توحید عیانی است .

آنکه سبحانی همی گفت آن زمان
این معانی گشته بود او را عیان
هم از این رو گفت آن بحر صفا
نیست اندر جبّه‌ام الاّ خدا
آن أنا الحق گفت این معنی نمود
گر به صورت پیش تو دعوی نمود[۱]

ونیز گفته که : چون عِنایت ازلی وهدایت لم یزلی این فقیر را به خدمت وملازمت حضرت امام زمان ومقتدای اهل ایمان ، قطب فلک سیادت وولایت، محور دائرهٔ ارشاد وهدایت ، شمس الملّة والطریقة والحقیقة والدنیا والدین، محمّد نوربخش ـ قدس الله سره العزیز ـ رهنمونی کرد ، در سنهٔ تسع واربعین وثمانمائه به شرف توبه ؛ که در طریق اولیاء الله متعارف است ، وتلقین ذکر خفی مشروط به شرایط مشرّف شدم ، ودر ملازمت ایشان به سلوک وریاضت توجّه وبه احیای لیالی به امر آن حضرت مشغول می‌بودم ومواظبت به ذکر وفکر می‌نمودم ، تا به برکت ترک وتجرید وسلوک ؛ به ارشاد کامل، آینهٔ دل این فقیر به نور الهی صفائی حاصل کرد .

یک شبی بعد از احیاء اوقات این فقیر را غیبت دست داد ، دیدم که تمام روی زمین گلزار است ، ومجموع گلها که از نازکی وبزرگی شرح آن نتوان نمود، شگفته وعالم به حیثیتی پر نور وروشن گردیده ، که دیده طاقت دیدن شعاع آن ندارد ، واین فقیر بیخود ودیوانه‌ام ، ودر میان چمنهای گل می‌دوم وفریاد ونعرهٔ مجنونانه می‌زنم ، در اثنای آن حال رو به آسمان کردم، دیدم که

---

(۱) شرح گلشن راز : ۱۵۰ و۱۵۱ ، تحفة الاخیار : ۱۸۶ و۱۸۷ .

تمامت آسمان درخشنده است ، چنانکه از بسیاری آفتاب روی آسمان پوشیده شده ، ونور ایشان به نوعی در این عالم می‌تابد که وصف نمی‌توان نمود، چون چنان دیدم دیوانگی من زیادتر شد ، وشیدائی وبیخودی غلبه نمود، ناگاه دیدم شخصی نورانی آمد ، این فقیر را می‌گوید که می‌خواهی خدا را ببینی ؟ گفتم : بلی من که می‌بینی دیوانۀ دیدارم ، وغیر از این مقصودی ندارم، به من گفت : بازگرد ! دیدم که او در پیش شد ، وبه تعجیل می‌رود، این فقیر نیز در عقب او روانه شدم وهمچو ایشان می‌دویدم ، ناگاه در اثنای رفتن به همان حالت این فقیر را به خاطر آمد که این در خواب است که می‌بینم، وبه غایت ترسان ولرزان شدم که مبادا بیدار شوم ، وهمچنان آن شخص به تعجیل می‌رفت، واین فقیر در عقب او می‌رفتم ، ناگاه عماراتی پیدا شد ، تمام از جواهر نفیسه ، ودر آن عمارات در آمدیم ، ودر میان آن عمارات طاق وایوان بود از طلا وجواهر ، واز غایت بزرگی اطراف آن طاق پیدا نبود ، آن شخص که دلیل بود روی بازپس کرد وگفت : این است ، نظر کردم دیدم که نور تجلّی الهی به عظمتی هرچه تمامتر ظاهر شد ، چنانکه به کمیّت وکیفیّت وصف آن نمی‌توان کرد ، چون این فقیر را نظر بر آن افتاد همۀ اعضاء وجوارح این فقیر از هم فرو ریخت ، وفانی مطلق شدم ، وهم در آن واقعه دیدم که باز با خود آمدم، وباز نگاه کردم وجمال با کمالش مشاهده نمودم ، باز فانی محض ومحو مطلق شدم ، آنگاه از آن حال به حال خود آمدم ، دیدم که دریای آب روان در میان صحرای بی‌نهایت نورانی می‌گذرد ، واین فقیر در کنار آب دریا ایستاده‌ام وچیزی می‌طلبم ، دیدم که خلایق بی‌حدّ وشمار متوجّه جائی‌اند، وپیوسته می‌روند ، ودر علم من چنان آمد که جائی مجلسی وصحبتی است،

واین خلایق آنجا می‌روند ، ودر اثنای این یکبار دیدم که در گنبدی بزرگم، چنانچه اطراف وجوانب آن گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا نیست ، واین گنبد از نور مملو وپر است ، وبه حیثیتی تلألؤ وتشعشع می‌نماید که چشم خیره می‌گردد، ونیک نظر نمی‌توان کرد ، واین فقیر در هوای آن گنبد طَیَران می‌نمایم، وچنان مست وبیخودم که چشم باز نمی‌توانم کرد ، وحضرت حق جل جلاله بی تعیّن وکیف ؛ پیوسته شراب در حلق من می‌ریزد ، به نوعی که اصلا منقطع نمی‌شود ، به طریق رودخانه که متصل می‌آید ودر دهن شخصی می‌رود، ومن علی الدوام دهن باز کرده‌ام ولا ینقطع بی جام وکأس این شراب بیرنگ وبو در حلق من می‌ریزد ، ودر علم من در آن حال چنان بود که سالهای بی‌حصر وشمار است که این چنین است .

ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان وزمین وعرش وفرش وغیره یک نور متمثّل به رنگ سیاه شده‌اند ، ومن نیز همین نورم ، وهیچ تعیّن دیگر از جسمانی وغیره ندارم ، ومجرد علمم وبس ، وحضرت حق بی‌جهت وکیفیت دریاهای شراب را همه از این نور به من می‌دهد ، وصد هزار دریای شراب از این نور به یکبار آشامیدم ، ودر آن حال معلوم من بود که تمامت کل اولیاء که بوده‌اند؛ همه در این نور غرقند ، وهمه این نورند ، وبه علم سَیَران در آن نور می‌نمودم.

ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیّات وعلویّات ومجردات ومادیّات همه شراب شد ، ومن همه را یک جرعه در کشیدم ، وفنای سرمدی یافته، وفانی مطلق وبی‌شعور شدم ، آنگاه دیدم که حقیقت واحدهٔ ساریه در جمیع اشیاء منم ، وچیزی غیر من هیچ نیست ، وهمهٔ عالم به من قائمند ، وقیوم

همه منم ، ومرا در جمیع ذرّات موجودات سَیَران است ، وهمه به ظهور من ظاهرند ، بعد از آن از آن حال واقف شدم ، وبا خود آمدم ، وچندین روز در آن سکر وبیخودی بودم .

صد هزاران بحر می‌دیدم که شد در دم عیان
جمله را یک جرعه کردم بُد هنوزم آرزو
بعد از آن دیدم دو عالم شد شراب ومن زشوق
خوش به یکدم در کشیدم جمله را از جام هو
پس از آن مستی زهستی فانی مطلق شدم
سرّ عالم زان فنا شد کشف بر من مو به مو
چون بقا دیدم اسیری زان فنای سرمدی
بودم آن یاری که می‌جستم مدامش کو به کو[۱]

شرح حال سیّد محمّد نوربخش

قاصر گوید که : سیّد محمّد نوربخش رئیس سلسلهٔ نور بخشیه است ، که صوفیّهٔ ایران طریقهٔ آنها را خوش کرده‌اند ، چنانکه سنّیان طریقهٔ نقش بندیه را ، وسیّد محمّد نوربخش در تصوّف مرید اسحاق ختلانی است ، واسحاق مرید محمود مزدقانی است ، واو مرید علاء الدّولهٔ سمنانی است ، که مرید عبدالرحمان اسفرائنی ، مرید نجم الدین کبری ، مرید عمّار بن یاسر بدلی است ، که مرید ابو النجیب مرید احمد غزّالی ، مرید ابوبکر نسّاج ، مرید ابوعلی کاتب ، مرید ابوعلی رودباری ، مرید جنید بغدادی ، مرید سری سقطی ، مرید

(۱) تحفة الاخیار : ۱۸۷ ـ ۱۹۰ ، شرح گلشن راز : ۷۶ و ۷۷ .

معروف کرخی است .

ونوربخش مرد احمقی ، بلکه بی‌دین مرتدّی بود ، که دعوی امامت ومهدویت نموده ، گفت : من امام محمّد مهدی صاحب الزمانم ، وجمعی از احمقان مرید او شدند ، وخروج کرد در زمان شاهرخ میرزا ، واو را با مریدانش گرفتند وهجده ماه در قلعهٔ اختیار الدین محبوس نمودند ، ودر آخر او را به بهبهان بردند ودر آنجا نگاهداری می‌کردند ، وبار دیگر آنجا خروج کرد، وجماعت قلیلی به او گرویدند .

واعتقاد علاء الدوله که از مشایخ اوست در باب حضرت مهدی عليه‌السلام آن است که : حضرت در وقت اختفاء از ابدال بود وترقّی نمود ، تا آنکه بعد از قتل علی بن حسین بغدادی ؛ آن حضرت قطب شد ودر مدینه وفات یافت ، وبعد از آن عثمان بن یعقوب قطب وجانشین او شد(۱) .

سخنان بایزید در حال سکر وبی‌خودی

عطّار از بایزید نقل کرده که او گفت : چون به وحدانیت او رسیدم وآن اول لحظه بود که به توحید نگریستم ، سالها در آن وادی به قدم افهام دویدم، تا مرغی گشتم ، چشم از یگانگی به پرواز همیشگی در هوای بی‌خودی می‌پریدم، چون از مخلوقات غایب گشتم ؛ گفتم به خالق رسیدم ، پس سر از وادی ربوبیت برآوردم ، وکاسه بیاشامیدم ، که هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم، پس سی‌هزار سال در وحدانیّت او پریدم ، وسی هزار سال در الوهیت او پریدم ، وسی‌هزار سال در فردانیت او پریدم .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۳۷۳ و ۳۷۴.

وچون نود هزار سال بسر آمد بایزید را دیدم، وآن هرچه دیدم همه من بودم، پس چهار هزار بادیه پریدم وبه نهایت رسیدم، چون نیک نظر کردم سر خود به کف یک نبی دیدم، پس معلوم شد که نهایت حال اولیاء بدایت احوال انبیاء است، ونهایت انبیاء را غایت نیست، پس روح من بر همهٔ ملکوت برگذشت وبهشت ودوزخ بدو نمودند، وبه هیچ کدام التفات نکرد، وهرچه پیش او آمد طاقت او نداشت، وبه جان هیچ پیغمبری نرسید الّا که سلام کرد.

چون به جان محمّد مصطفی رسید آنجا صد هزار دریای آتش دید بی‌نهایت، وهزار حجاب از نور، که اگر به اول دریا قدمی در نهادمی بسوختمی وخود را به باد دادمی، لاجرم چنان مدهوش شدم که هیچ نماندم، وهرچند خواستم که میخ طناب خیمه محمّدی را بتوانم گرفت زهره نداشتم، تا آنکه به حق رسیدم ونتوانستم به محمّد رسیدن، پس گفتم: الهی هرچه دیدم همه من بودم تا منی مرا به تو راه است از خودی خود مرا گریز نیست، مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد که خلاصی تو از توئی تو در متابعت دوست ماست محمّد عربی[۱].

بدانکه! این نوع کلمات وخیالات هرگز در میان صحابهٔ پیغمبر واصحاب ائمهٔ طاهرین ـ که شاگردان بی‌واسطهٔ ایشانند، وبی‌واسطه استفادهٔ علوم از ایشان می‌کرده‌اند، وصلحا واتقیای شیعه که در هر زمانی بوده‌اند ـ نبوده، ودر کتب رجال این حال ومقال را به احدی از شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه‌اند نسبت نداده‌اند، بلکه این احوال واقوال همیشه مخصوص دشمنان آل

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۷۵ و۱۷۶، تحفة الاخیار: ۱۹۰ و۱۹۱.

مصطفی وبیگانگان بوده[۱].

تذکره وتبصره

اتحاد وحلول

بدانکه ! ظاهر اقوال قدمای صوفیه ، مثل بایزید وخرقانی وحلّاج وامثال ایشان این است که : ایشان که (**أنا الله وأنا الحق**) می‌گفته‌اند؛ نه بنابر اعتقاد به وحدانیّت وجود بوده ، بلکه بنابر اعتقاد به حلول واتحاد بوده ، که چون سالک دل خود را به مجاهده ومخالفت نفس صفا دهد وتهذیب اخلاق کند حق تعالی در آن حلول کند ، وچون نفس خود را فانی سازد وترک خودی کند وترک اعتبار وناموس کند به الله تعالی متحد شود ، وجدائی برطرف می‌شود ، ویگانگی حاصل می‌شود پس از این راه (**أنا الله وأنا الحق**) می‌گویند ، واین جماعت این دعوا را مخصوص کاملان وواصلان می‌دانند .

شیخ سهروردی در کتاب « معرفة السالکین » گفته که : چون سالک به ریاضت مشغول شود ، متصف به صفات حق گردد ، وحق در وی متجلّی شود ، واو را فنا گرداند ، واگر بنده از آن فنا باز آید خود را حق بیند ، وعلم وی بر جمیع معلومات محیط گردد ، وهمهٔ اشیاء وی را عبادت کنند ، چنانکه گفته :

در آن حین که من حیّ مطلق شوم
نماند دوئی ، جملگی حق شوم
بود علم من علم بی منتها
بناسوت ولاهوت وأرض وسما

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۹۰ و ۱۹۱ .

بود علم من علم حی قدیم
نباشد بجز من خدای کریم

وعطار در « جوهر ذات » گفته :

منم الله در عین کمالم
منم الله در عین وصالم
منم الله خود در خود بدیدم
به خود گفتم کلام وخود شنیدم(۱)

ودر « تذکره » از بایزید نقل کرده است که گفت : چون به معراج رسیدم، حق را به حقیقت دیدم وآنجا مقام کردم وخدای را بر من بخشایش آمد ، وبه من علم ازلی داد ، وزبان خود را در کام من نهاد ، وتاج کرامت بر سر من نهاد ، ومرا گفت : حقی وحق می‌جوئی ، گفتم : اگر دیدم به تو دیدم ، واگر شیندم به تو شنیدم ، پس ثنای بسیار گفتم ، لاجرم از کبریائی خود مرا پر وبال کرامت داد تا در میدان غزا می‌پریدم وعجائب صنع او می‌دیدم ، وچون ضعف مرا بدید در توحید بر من بگشاد ، وآنجا یکتائی به هم رسید ، ودوئی از میان برخاست(۲).

ونیز در آن از او نقل کرده که گفت : از بایزیدی بیرون آمدم ؛ چون مار از پوست ، پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم ، وگفت که : ندا کردند از من در من ، که : ای تو من ! وگفت : مدتی گرد خانه طواف

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۹۳ و۱۹۴ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۲ و۱۷۳ ، تحفة الاخیار : ۱۹۴ .

می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه گرد من طواف می‌کرد[۱].

واما متأخّرین صوفیه، مثل محیی الدین وتابعانش، که «انا الحق وانا الله» گفته‌اند، بنابر اعتقاد به وحدت وجود بود، که حق تعالی را وجود مطلق وعین همه اشیا دانند، هرکه انا الحق گوید ـ هرچند که فرعون یا جاهلی باشد ـ صادقش دانند، بلکه ذکر وتسبیح ذرّات عالم را انا الحق می‌دانند، وهمه چیز را حتّی سگ وخوک و... را خدا می‌دانند، چنانکه در «گلشن» گفته:

أنا الحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید أنا الحق
همه ذرّات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر وخواه مخمور
در این تسبیح وتهلیل‌اند دائم
بدین معنی همی باشند قائم[۲]

بلکه به زعم این طایفه، بت پرستان تمام خدا پرستانند، چنانکه در گلشن گفته:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است[۳]

وگذشت که محیی الدین گفته که: الله تعالی نصرت نداد هارون را بر گوساله پرستان، زیرا که می‌خواست که همهٔ صورتها پرستیده شود[۴].

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۶۰ و ۱۶۱، تحفة الاخیار: ۱۹۴ و ۱۹۵.

(۲) گلشن راز: ۳۶۸ و ۳۶۹، تحفة الاخیار: ۱۹۵.

(۳) گلشن راز: ۷۶۴، تحفة الاخیار: ۱۹۵.

(۴) شرح فصوص: ۴۵۸، تحفة الاخیار: ۱۹۵.

وشک نیست که صاحبان این عقیده زندیقانند ، وبدتر از مشرکانند، وگذشت که ابو عبدالله ؛ ماری را خدا دانست .

سؤال : صوفیان چگونه نفس را فانی می‌سازند تا کامل گردند وواصل شوند، وایشان را اتحاد با خدای تعالی حاصل شود ؟

جواب : به زعم ایشان سالک باید به مباشرت کارهای قبیح ناپسندیده حیا، وناموس را از خود دور سازد تا با خدا متحد شود .

عطّار در تذکره نقل نموده که : چون شبلی از منصب دنیا توبه کرد وبه نزد جنید آمد که تحصیل خداشناسی کند ، جنید او را مأمور ساخت که یک سال کبریت فروشی کند ، ودو سال گدائی کند ، تا او را معرفت حاصل شود[۱].

ونیز نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود؛ به بایزید گفت که : سی سال است که قائم اللیل وصائم النهارم ودر خود از اینکه تو می‌گوئی اثری نمی‌یابم ! بایزید گفت : اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذرّه این حدیث را نیابی .

زاهد گفت : چرا ؟ بایزید گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، گفت : این را دوائی هست ؟ بایزید گفت : اما نکنی ، گفت : بکنم ؛ از آنکه سالهاست که طالبم، بایزید گفت : این ساعت برو وموی سر خود بتراش وبرهنه شو وپاره گلیمی را لنگ خود ساز ، وبر سر آن محله که تو را بهتر بشناسند بنشین ، وتو بره گردکانی پیش خود بنه ، وکودکان را پیش خود جمع کن ، وبگو که: هرکه مرا یک قفا بزند یک گردکانش بدهم ، وهرکه دو قفا بزند دو گردکانش بدهم، ودر شهر می‌گرد تا کودکان سیلی بر گردنت بزنند که علاج تو این است.

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۱ و۱۶۲ ، تحفة الاخیار : ۱۹۶ .

زاهد گفت : لا اله الا الله ! شیخ گفت : اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود ، وتو بدین کلمه گفتن مشرک شدی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، یعنی این کار چون توان کرد ؟ تو از بزرگی نفس خود این کلمه گفتی ، نه از برای تعظیم حق ، زاهد گفت : من این کار نتوانم کرد ، شیخ گفت : علاج تو این است ومن گفتم که تو نکنی[۱] .

ای صاحب انصاف نظر کن وببین علاج این پیر جاهل بی‌دین را ، که اعتقادش این است که سالک به کمال نمی‌رسد مگر از راه بی‌حیائی وبی‌شرمی وبی‌باکی !!! وبی‌شبهه این قول مخالف قول خدا وائمه علیهم السلام است[۲] .

ودر گلشن گفته :

ریا وسمعه وناموس بگذار
بیفکن خرقه وبر بند زنّار
چه پیر ما شو اندر کفر فردی
اگر مردی بده دل را به مردی[۳]

لاهیجی در شرح بیت دوم گفتگوها کرده ، که بعضی از آنها این است که : در کفر فرد شدن به دو معنی است : یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد ، از بت پرستیدن ، وزنّار بستن ، وترسائی کردن ، وناقوس زدن ، وخراباتی گشتن ، وطلب شراب وشاهد نمودن ، چه تا زمانی که سالک واصل بدین صفات کمال متحقق نگردد ، در ارشاد وهدایت ناتمام است[۴] .

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۶ و ۱۴۷ ، تحفة الاخیار : ۱۹۶ و ۱۹۷ .

(۲) تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

(۳) گلشن‌راز : ۷۶۹ ، تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

(۴) شرح گلشن راز : ۶۹۵ و ۶۹۶ ، تحفة الاخیار : ۱۹۷ .

بعضی ریاضتهای صوفیان

دیگر این جاهلان ترک شرب واکل وخواب را از اسباب فنای نفس شمرده‌اند.

عطّار از ابو الحسن خرقانی نقل کرده که: چون خواهی به کرامت رسی یک روز بخور ویک روز مخور، وروز سیّم بخور، وپنج روز مخور، وپنجم بخور، وچهارده روز مخور، واوّل چهارده بخور، وماهی مخور، اوّل ماه بخور، وچهل روز مخور، واوّل چهل روز بخور، وچهار ماه مخور، واوّل چهار ماه بخور، وسالی مخور، آنگاه چیزی پدید آید، چون مار چیزی به دهان گرفته ودر دهان تو نهد، آنگاه اگر هرگز چیزی نخوری، شاید من ایستاده بودم وشکمم خشک شده بود، آن مار پدید آمد، گفتم: الهی به واسطه نخواهم، پس در معده‌ام پدید آمد چیزی بویاتر از مشک، وخوشتر از شهد، سر به حلق من کرد، از حق ندا آمد که ما تو را از معده تهی، طعام آوردیم، واز جگر تشنه آب[1].

قاصر گوید: این زندیقان از برای فریب ابلهان این نوع دروغها می‌ساخته‌اند، وممکن است که بسیاری از احمقان به گمان اینکه مگر این مرد راست گفته، واین راه وصول به کرامت خواهد بود؛ به ترک اکل وشرب خود را کشته باشند، وبه جهنم واصل شده باشند[2].

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۲۲۱، تحفة الاخیار: ۱۹۷.

(۲) تحفة الاخیار: ۱۹۸.

تذکره وتبصره

اعتقاد امامیه در معرفت خدا

چون دانستی که اعتقاد به وحدت وجود کفر وزندقه است ، ومخالف کتاب خدا واحادیث ائمهٔ معصومین وادلهٔ عقلیه است ، پس بدان که: اعتقاد صحیح امامیه ـ که مستفاد است از دلیل عقل وکتاب وسنت ـ این است که: حضرت حق سبحانه ذاتی است ، مجهول الکنه که عقل هیچ عاقل به کنهش نرسد، نه از جنس چیزی است ، ونه نزدیک است به چیزی ، واینکه گفته می‌شود که حق همه جا حاضر است ، وبه همه چیز نزدیک است ، معنیش آن است که هیچ چیز بر علم خدا پوشیده نیست ، واز قدرتش بیرون نیست.

واینکه گفته می‌شود که: خدا از همه چیز دور است ، معنیش این است که ذات حق به چیزی مانند نیست ، سمیع بی‌سمع است ، وبصیر بی‌بصر است ، عالم وقادر است ؛ بی‌آنکه صفت علم وقدرت عارض ذاتش باشد ، علم او بی‌چون است ، چنانکه ذاتش مرید است بی‌خواهش ، وکارِهْ است بی‌نفرت ، در این معانی رباعی چند گفته :

نشناخته کس ذات خدای متعال
زآن رو که نه شبیه باشد او را نه مثال
با آنکه مکان وجا نباشد او را
باشد همه جا با همه کس، در همه حال

در ذات خدا فکر بود عین خطا
بشناس صفاتش زرَهِ صدق وصفا

مخلوق بود هرچه به خاطر گذرد
آلودهٔ خاطر نشود ذات خدا

* * *

در ذات خدا فکر خطیر است خطیر
گر فکر کنی ؛ بکن تو در صنع قدیر
دانستن کُنهِ ذات حق ممکن نیست
زآن رو که نه شبیه باشد او را نه نظیر
هشدار که راه معرفت باریک است
بی‌شمع مرو که ره بسی تاریک است
چیزی نه زحق برون نه‌از حق خالی است
هم دور زکاینات ، وهمْ نزدیک است
ایزد که زصُنع او یکی گردون است
علمش به یقین ز چند وچون بیرون است
بی‌نطق به امر کن ؛ بنا کرده جهان
کردار خدا چه ذات او بی‌چون است
حق عین حیات وعلم وقدرت باشد
بیگانه ز جنس جسم وصورت باشد
حق هست مرید خیر وکاره از شر
اما بری از خواهش ونفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ذات خدا
باشد پنهان وعالم از وی پیدا

ذاتش ز صفت بـری ولی عـین صـفات

عــارف نکــند صـفاتش از ذات جـدا

شکی نیست در اینکه : هر که اعتقادی داشته باشد غیر از این اعتقاد ، از اهل بدعت وضلالت خواهد بود ﴿ **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** ﴾[۱].

تذکره

وجوب رد بدعتهای در دین

بدانکه ! بدعتهای صوفیه ـ سوای قول به وحدت وجود واتحاد وحلول ـ بسیار است ، که بسیاری از آنها گذشت وبسیاری خواهد آمد .

اگر گوئی که : سلامتی وراحت دنیا در سکوت وخاموشی است ، پس چه لازم است این نوع گفتگوها کردن واهل بدعت وضلالت را به ملامت خود انداختن ؟

گوئیم که : بی‌شک ؛ راحت در سکوت وخـاموشی است ، امـا چـون خاموش توان شد ، وحال آنکه در کتاب کلینی و« محاسن برقی » روایت شده که حضرت رسالت پناه فرموده : « چون بدعت در امت من ظاهر شود ، باید که ظاهر سازد عالم علم خود را ، واگر نسازد بر اوست لعنت خدا »[۲].

وباز در کافی ومحاسن حدیثی روایت شده از امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدرانش ، که علی بن ابی طالب گفته : « عالمی که علم خود را بـپوشد ، حـق تعالی در روز قیامت او را زنده خواهد ساخت ، واز همهٔ اهل قیامت بدبوتر

---

(۱) تحفة الاخیار : ۱۹۹ ، البقره (۲) : ۲۱۳ .

(۲) محاسن برقی : ۱ / ۳۶۱ حدیث ۷۷۶ ، کافی : ۱ / ۵۴ حدیث ۲ .

خواهد بود ، وجمیع دواب او را لعنت نماید »[۱] .

واخبار در این مضمار بسیار است ، وبعضی از آنها گذشت .

ای عزیز من ! چگونه خاموش توان شد وعقائد فاسدهٔ اهل بدعت را با عدم خوف وتقیه مخفی توان داشت ، وحال آنکه نهی از منکر به اجماع اهل اسلام ـ به علاوهٔ آیات وروایات ـ واجب است ، وبدعت از اعظم منکرات است، بلکه در بعضی از روایات وارد شده که بدعت شرک است[۲] ، ودر روایات دیگر ضلالت است[۳] ، ودر روایات دیگر کفر است ؟[۴]

وشکی نیست در اینکه اهل بدعت که چیزی در دین اختراع کنند هرچند که نماز باشد یا به عنوان سنت گویند ، مثل ذکر خفی وجلی، وارّه وکمند وحدت وتار وحدت ، البته مستلزم تغییر دین ، وحکم بغیر ما انزل الله خواهد بود ، وحال آنکه حق تعالی کسی را که حکم بغیر ما انزل الله کند کافر[۵] وظالم[۶] وفاسق شمرده[۷] .

ودو حدیث به نظر رسیده که توبهٔ صاحب بدعت قبول نیست ، یکی آن است که: در کتاب « بصائر درجات » ، و« محاسن برقی » از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که : « در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال نمود، مقدور نشد ، واز حرام نیز طلب نمود مقدور نشد ، پس شیطان به نزد او آمد واو را وسوسه کرد ، وبه او گفت : طلب دنیا از راه حلال نمودی

---

(۱) محاسن برقی : ۱ / ۳۶۱ حدیث ۷۷۷، کافی .

(۲) محاسن برقی : ۱ / ۳۲۸ حدیث ۶۶۶، بحارالانوار : ۲ / ۳۰۴ حدیث ۴۳ .

(۳) بحارالانوار : ۲ / ۳۰۱ حدیث ۳۲ .

(۴) کافی : ۱ / ۵۶ حدیث ۸، بحارالانوار : ۲ / ۳۰۳ حدیث ۴۲ .

(۵ و ۶ و ۷) المائدة (۵) : ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ .

مقدور نشد، واز حرام نیز نمودی مقدور نشد ، می‌خواهی که تو را دلالت وراهنمائی کنم به چیزی که دنیای تو بسیار شود ، وتابعانت بسیار شوند ؟ گفت: آری، گفت: دینی بدعت کن ومردمان را به آن دین بخوان .

پس آن مرد به گفتهٔ شیطان عمل نموده ، بدعتی کرد ، ودینی اختراع نمود، ومردمان را بدان بخواند ، ومردمان اجابتش نموده اطاعتش کردند، ومالی به هم رساند ، بعد از آن فکر کرد وبا خود گفت : که کار خوبی نکردم! بدعتی کردم ومردمان را به آن دعوت نمودم ، از برای خود توبه نمی‌دانم مگر آنکه آن کسانی را که به بدعت خود دعوت نمودم به راه باطل؛ ایشان را برگردانم، پس می‌آمد به نزد گمراهان ومی‌گفت : آنچه من شما را بدان دعوت نمودم باطل است ، وآن بدعتی است که من کرده‌ام ، ودروغی است که من گفته‌ام، وگمراهان در جواب می‌گفتند : این دروغ است که می‌گوئی ، آنچه گفته بودی حق بود ، ولیکن تو در دین خود شک به هم رسانیده وبرگردیده‌ای!

وچون از ایشان نا امید شد رفت وزنجیری را سرش بر میخی محکم ساخت ، وآن را برگردن خود انداخت وگفت : این زنجیر را از گردن وا نمی‌کنم تا خدا توبهٔ مرا قبول نکند ، پس خدا وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که: به فلان؛ پسرِ فلان بگو که به عزّتم که اگر مرا چندان بخوانی که اعضایت از هم جدا شود دعای تو را مستجاب نمی‌سازم ، تا آنکه برگردانی هرکه او مرده است از آنچه او را بدان دعوت نموده »[1] .

ای عزیز من ! پس با وجود این احادیث ، از ذکر معایب صوفیه ، که

---

(۱) محاسن برقی : ۱ / ۳۲۸ حدیث ۶۶۷، عقاب الاعمال : ۳۰۶ حدیث ۱ ، علل الشرایع : ۴۹۲ حدیث ۲، فقه الرضا : ۳۸۲ باب ۱۰۷ .

بدعتهای ایشان از سایر ارباب بدعت زشت‌تر وقبیح‌تر است چگونه خاموش توان شدن ؟

ودیگر در کتاب «کافی» وغیر آن اخبار بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا ودشمنی با دشمنان خدا[۱] .

من طالب دین واهل دینم ؛ صد شکر
با دشمن دین تمام کینم ؛ صد شکر
با دشمن دین چو آتش سوزانم
با طالب دین خاک زمینم ؛ صد شکر[۲]

بدعت چیست وبدعتگزار کیست ؟

سؤال : معنی بدعت چیست ؟ وصاحب بدعت کیست ؟

جواب : بدعت اختراع کردن در دین است ، به این روش که تغییر دهند حکمی از احکام الهی یا اعتقادی از اعتقادات دینی را ، پس بنابر این صاحب بدعت کسی است که اعتقادی داشته باشد در اصول دین غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته باشد ، یا در فروع دین چیزی را واجب یا سنت داند که در دین واجب وسنت نباشد ، یا چیزی را حرام شمارد که حرام نباشد ، یا چیزی را مکروه یا مباح دانسته باشد که مکروه ومباح نباشد، یا چیزی را که واجب باشد واجب نداند ، یا حرام باشد حرام نداند ، یا سنت باشد سنت نداند ، یا مکروه ومباح باشد او مکروه ومباح نداند .

---

(۱) کافی : ۲ / ۱۲۴ ـ ۱۲۷ ، بحارالانوار : ۶۶ / ۲۳۶ ـ ۲۵۳ .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۰۴ .

وشکی نیست در این که : جمیع هفتاد وسه گروه ، سوای شیعهٔ امامیه که فرقهٔ ناجیه‌اند ، همگی اهل بدعتند ، وغـریقان دریـای ضـلالتند ، خـصوصاً صوفیان که بدعتهای ایشان به غایت شنیع وقبیح است .

ودلیل بر اینکه جمیع طوایف امت ـ سوای امامیه ـ از اهل بدعتند این است که بیان نمودیم که : بعد از رسول خدا ناجی ورستگار کسـی است کـه اختیار طریقه اهل بیت علیهم‌السلام نموده ، وآداب دین از ایشان آموخته باشد ، وشک نیست در اینکه جمیع امت پیروی غیر اهل بیت نمودند ، ودین خود را از غیر ایشان آموختند سوای شیعه امامیه .

این طرفه است که بعضی از جاهلان ـ که تتبع کتب شـیعه نکـرده‌انـد ، واطلاعی بر مذهب شیعه ندارند ـ گمان کرده‌اند که بعضی از صـوفیه کـه در « تذکرة الاولیاء » و« نفحات » و« مثنوی » مولوی وغیر اینها مذکوراند از اولیاء الله‌اند ، ونمی‌دانند که هیچ کس از ایشان از اهل نجف وکربلا وحـلّه ، وجـبل عامل وجزایر وخوارزم ، وقم واسترآباد وشیراز وحلب وغیر آن از بلاد شیعه نبوده‌اند ، وکسی از سادات مدینه که مذهب حق را دست به دست به حضرت رسالت رسانیده‌اند صاحب این مذهب نبوده ، ودر کتب رجال که اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابهٔ رسول واصحاب ائمه تصنیف نموده کسی را نام نبرده‌اند که صاحب احوال واوضاع صوفیه باشد .

در کتاب « کافی » احادیث متعدده واقع شده که دلالت دارند بر این که اهل تصوّف با اهل بیت مناقشه ومجادله می‌کرده‌اند[۱] ، واهل بیت علیهم‌السلام ایشان را مذمّت می‌نموده‌اند ، وآنچه آن جماعت می‌گویند که طـریقهٔ مـا از اسـرار

---

(۱) کافی : ۵ / ۶۵.

است ، وحضرت پیغمبر ﷺ این اسرار را به همه کس نگفته ، ودست به دست این اسرار از حضرت رسالت به ما رسیده .

شک نیست در اینکه : این دعوی کذب محض وافتراست ، زیرا که اگر این اسرار می‌بود باب مدینهٔ علم که صاحب اسرار رسول خدا بود تعلیم فرزندان وشیعیان وتابعان خود می‌کرد ، وبنابر این باید که سنّیان را خبری از این اسرار نباشد ، وشیعیان بر آن اطلاع داشته باشند ، چنانکه اباحت متعه ورجعت وغیر آن از اسرار اهل بیت علیهم‌السلام است که شیعه بر آن اطلاع دارند وسنّیان خبری از آن ندارند ، وحال آنکه می‌بینیم که طریقهٔ صوفیان در مخالفان کمال شهرت دارد ، وشیعه از آن خبری ندارند[1] .

نخستین کسی که خانقاه ساخت

واز این جهت است که : در بلاد شیعه خانقاه قدیم نمی‌باشد ، ودر بلادی که همیشه مردمش سنی بوده‌اند خانقاه قدیم بسیار به هم می‌رسید ، وملا جامی در نفحات ذکر نمودند که اول کسی که خانقاه ساخت امیر ترسایان بود ، که آن را در رملهٔ شام از برای این جماعت ساخت ، وسببش این بود که امیر ترسایان در صحرائی بود ؛ در این اثنا از این جماعت دو کس را دید که به هم رسیدند وبا هم گرمی وآشنائی کردند ، امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل از این با هم آشنا بودید ؟ ایشان گفتند : نه ، امیر ترسایان گفت : پس چون بود که با هم آشنائی کردید ؟ در جواب گفتند که : این طریقهٔ ماست . امیر ترسایان گفت : جائی دارید که در آن جمعیت نمائید ؟ گفتند : نه ، پس آن امیر بفرمود تا از

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۰۵ .

برای آنها خانقاهی ساختند[۱].

ای اهل بصیرت وانصاف! نظر کنید وتأمّل نمائید که: خانقاهی که ابتدا بنای آن از ترسائی بوده باشد، فیض آن به چه مرتبه تواند رسید، یقین که آن ترسائی ملعون به وسوسه وتعلیم شیطان بنای خانقاه نموده، که تا باعث بی‌رونقی مسجد که خانهٔ خداست شود[۲].

بی‌اعتباری مساجد در نظر صوفیه

بی‌شبهه مساجد در پیش اهل خانقاه قدری واعتباری ندارد، وبنابراین است که ملای روم در «مثنوی» گفته:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
در جفای اهل دِل جِدّ می‌کنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کآن اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است آنجا خداست[۳]

بدانید که: از این کلام؛ کفر صاحبش از دو جهت لازم می‌آید: یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا وسجدگاه خلق دانسته، ودیگر آنکه استخفاف به حرمت مساجد ـ که نزد خدا به غایت محترم است ـ رسانیده،

---

(۱) نفحات الانس ۳۱ و۳۲.

(۲) تحفة الاخیار: ۲۰۶.

(۳) مثنوی: ۱ / ۱۹۰، تحفة الاخیار: ۲۰۶.

واحادیث آل اطهار علیهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است.

از آن جمله روایت شده که: یک نماز در مسجد الحرام؛ صد هزار نماز است[۱]، وموجب این است که جمیع نمازهائی که در مدّت عمر کرده‌اند وجمیع نمازهائی که در بقیّهٔ عمر بجا آورند، مقبول درگاه خدا شود.

وروایت شده که: «یک نماز در مسجد رسول خدا ده هزار نماز است[۲]، ویک نماز در مسجد جامع صد نماز است، ویک نماز در مسجد محله بیست وپنج نماز است، ویک نماز در مسجد بازار دوازده نماز است، ویک نماز در خانه یک نماز است»[۳].

وروایت شده که: «هرکه همسایه مسجد باشد، وبا این حال نماز فریضهٔ خود را در خانهٔ خود بجا آورد نماز او نماز نیست»[۴].

وروایت شده که «من بنی مسجداً ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً في الجنة»[۵].

یعنی هرکه بنا کند مسجدی؛ هرچند که مانند آشیان اسفروردی باشد، بنا کند حق تعالی از برای او خانه در بهشت.

واز این احادیث وغیرها معلوم می‌شود که: مساجد را نزد حق تعالی حرمتی است به غایت عظیم، واستخفاف به آن گناه است، ومستلزم ارتداد

---

(۱) ثواب الاعمال: ۵۰، وسائل الشیعه: ۵ / ۲۷۱ حدیث ۵.

(۲) کافی: ۴ / ۵۵۶ حدیث ۱۱، وسائل الشیعه: ۵ / ۲۷۹ حدیث ۲ و۳.

(۳) تهذیب الاحکام: ۳ / ۲۵۳ حدیث ۱۸، وسائل الشیعه: ۵ / ۲۸۹ حدیث ۲.

(۴) تهذیب الأحکام: ۳ / ۲۶۱ حدیث ۵۵، وسائل الشیعه: ۵ / ۱۹۴ حدیث ۳.

(۵) من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۱۵۲ حدیث ۲۶، محاسن برقی: ۵۵.

وخروج از دین[۱].

ودر « روضهٔ کافی » از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده که فرمود به این مضمون که : خوب صومعه‌ای است از برای مسلمانان خانه‌اش که در آن باز می‌دارد از حرام چشم خود را وزبان خود را وفرج خود را[۲].

قاصر گوید که : اول صومعه‌ای که در بلاد اسلام ساخته شد ، صومعهٔ حسن بصری بود ، واول خانقاهی که در اسلام به هم رسید خانقاهی بود که بزرگ نصاریٰ در رملهٔ شام از برای نصاری ساخت ، چنانکه گذشت ، ومراد به صومعه حجره‌ای است که نصاری از برای عبادت خود می‌ساخته‌اند، وخانقاه خانه‌ای است مشتمل برچند حجره که صوفیه از برای جمعیت خود بنا گذاشته‌اند.

تذکره وتبصره

بی‌اعتباری عبادات در نظر صوفیان

بدان که ! نماز وروزه وحج وسایر عبادات را در نزد صوفیه اعتباری نیست[۳].

شیخ صدوق در کتاب « اعتقادات » گفته که : علامة الحلّاجية من الغلاة دعوى التجلّي بالعبادة مع تديّنهم بترك الصلاة وجميع الفرائض ، ودعوى المعرفة بأسماء الله تعالى العظمى ، ودعوى انطباع الحق لهم ، فإنّ الوليّ إذا أخلص وعرف مذهبهم فهو

---

(۱) تحفة الاخيار : ۲۰۶ و ۲۰۷ .

(۲) کافی : ۸ / ۱۲۸ .

(۳) تحفة الاخيار : ۲۰۸ .

عندهم أفضل من الأنبياء(۱).

یعنی : علامت غلات از حلّاجیه آن است که دعوی تجلّی می‌کنند بـه عبادت، یعنی ظهورنور خدا بر ایشان، با وجود تدیّنشان به ترک نماز وجمیع فرائض، ودعوای معرفت اسماء اعظم خدا می‌نمایند، ودعوی انـطباع حـق می‌کنند، یعنی دعوی می‌کنند که حق در نظر ایشان در می‌آید، ومی‌گویند که: ولی هرگاه خالص شد وشناخت مذهب ایشان را، پس او نزد ایشان افـضل است از پیغمبران.

در «نفحات» در ترجمهٔ محمّد معشوق گفته که: در زمان خود پیر اهل خراسان بود.

ونیز گفته که: عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود گـفته کـه: محمّد معشوق نماز نکردی، واز خواجه محمّد حمویه نقل کرده که از خواجه احمد غزّالی شنودم که: در روز قیامت صدّیقان را همه تمنّا باشد که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمّد معشوق قدم در آن خاک نهاده بودی(۲).

وعطّار در تذکره نقل کرده که: شخصی از مریدان ذوالنون مصری کـه چهل چلّه داشته بود، وانواع ریاضتها کشیده بود؛ نزد او آمد وگفت: که بـا ریاضتها وخدمتها که کرده‌ام دوست با من هیچ سخن نمی‌گوید، ونظری به من نمی‌کند، وبه هیچ برنمی‌گیرد، واز عالم غیب هـیچ چـیزی بـر مـن کشـف نمی‌شود، ذوالنون مصری به وی گفت: برو امشب سیر بخور ونماز خفتن مکن وبخسب تا بامداد، شاید که دوست اگر با توبه لطف سخن نگوید؛ به عتاب با

---

(۱) اعتقادات شیخ صدوق: ۷۶.

(۲) نفحات الانس: ۳۰۹، تحفة الاخیار: ۲۰۸.

تو درآید.

مرید برفت وسیر بخورد ونماز خفتن بگزارد، ودلش راضی نشد که ترک نماز خفتن کند، چون بخفت مصطفی ﷺ را به خواب دید که گفت: حق سبحانه وتعالی تو را سلام می‌رساند که در پایگاه مردان جائی ندارد آن کس که به درگاه ما آید وزود سیر شود، که اصل در کار استقامت است وکشیدن ملامت، می‌فرماید که: مزد چهل ساله در کنارت نهم وهرچه امید داشته بدانت رسانم، وهرچه مراد تو است حاصل گردانم، ولیک سلام ما بدان راهزن مدّعی ـ ذوالنون مصری ـ برسان، وبگو ای مدّعی دروغ زن اگرت رسوای عالم نکنم نه خداوندم تا با عاشقان وفروماندگان درگاه ما مکر نکنی!

مرید چون بیدار شد، بگریست وبرخاست وبه خدمت ذوالنون آمد وحال بگفت، چون ذوالنون این سخن بشنید که حق سبحانه وتعالی او را سلام گفته است، ومدعی ودروغ زن خوانده؛ از شادی به پهلو می‌گردید، وبه های های می‌گریست، وچون از آن حال بازآمد، گفتند: ای شیخ چگونه اِست که او را خوردن وخفتن فرمودی تا کارش برآمد؟ گفت: آری با خود گفتم چون به لطف به وی نظر نمی‌نمایند شاید که به عتاب نظر فرمایند، وچنان بود[1].

واز قبیل عذر بدتر از گناه، عذر شیخ عطّار است که گفته: اگر کسی گوید که: چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که نماز مکن وبخسب؟ گوئیم که: ایشان طبیبانند، طبیب گاه باشد که علاج به پرهیز فرماید، وگاه باشد که به غیر پرهیز، چون می‌دانست که گشایش کار او در آنجاست به آنش فرمود.

قاصر گوید که: مدلول کلام ذوالنون وعذر عطّار، استحلال ترک نماز

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۲۱ و۱۲۲، تحفة الاخیار: ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

فریضه است از برای مکلّف بدون عذر شرعی، وآن کفر محض است به اجماع مسلمین، بلکه به ضرورت دین.

وایضاً عطّار بعد از آنکه ذوالنون را مدح وثنای بسیاری کرده، واز اکابر اولیاء شمرده؛ گفته که: همهٔ اهل مصر او را زندیق خواندندی، تا آنکه متوکّل خلیفه فرمود که تا او را بند نموده به بغداد بردند، ودر بغداد چهل روز دربند بود[1].

ودر «نفحات» از شیخ الاسلام نقل کرده که او گفت: من کسی را می‌شناسم که به مکه در موسم حج رفت به زیارت پیر خود ابوالحسن وحج نکرد؛ که زیارت او آمیخته به حج نشود[2].

ومولوی در «مثنوی» آورده که: بایزید به هر شهری که می‌رسید طلب اولیاء می‌کرد، تا آنکه به شام رسید ودر آنجا پیر کوری بود؛ به زیارت او رفت:

گفت عزم تو کجا ای بایزید
رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت عزم کعبه دارم از وله[3]
گفت با خود هین چه داری زاد ره
گفت دارم از دِرَم نقره دویست
نَک ببسته سخت بر گوشه ردیست

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۲۰ و۱۲۱، تحفة الاخیار: ۲۱۰.

(۲) نفحات الانس: ۲۷۳، تحفة الاخیار ۲۱۰ (توضیح: در مصادر ابوالحسین آمده است).

(۳) وَلَهْ: حیرانی از شدّت وجد (فرهنگ معین: ۴ / ۵۰۵۸).

گفت طوفی کن به گردم هفت بار
وین نکوتر از طواف حج شمار
وآن دِرَمها پیش من نِه‌ای جواد
ز آنکه حج کردی وحاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی
صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانب دیده است
که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هرچندی که خانهٔ برّ اوست
خلقت من نیز خانهٔ سرّ اوست
تا بگرد آن خانه را در وی نرفت
وندرین خانه بجز آن حیّ نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای
گِرد کعبهٔ صدق بر گردیده‌ای
خدمت من طاعت وحمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن بر من نگر
تا ببینی نور حق اندر بشر
بایزید آن نکته‌ها را گوش[1] داشت
همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت

---

(۱) مصدر: هوش.

آمـــد از وی بـــا یزید انـــدر مـــزید

مـــنتها در مـــنتها آخـــر رسـید[۱]

قاصر گوید که: شکی نیست که این پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده، به مقتضای آیهٔ شریفه[۲]، زیراکه از مؤمنین ومسلمین هـرگز ایـن اطـوار سرنزده، وکسی را به طواف خود امر نفرموده‌اند، بلکه پیغمبر خدا وائمهٔ هُدیٰ کسی را به طواف خودشان امر نفرموده‌اند، وطواف خود را بر کعبه ترجـیح نداده‌اند، وبه طمع دینار ودرم وپالان کردن خران عالم چنین لافها نزده‌انـد، واز نقل این حکایت، بد اعتقادی بایزید ومولوی نیز مستفاد می‌گردد[۳].

وایضاً عطّار بر سبیل اجمال از بایزید نقل کرده که بایزید گفت: مردی پیشم آمد وگفت: کجا می‌روی؟ گفتم به حج، گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم، گفت: به من ده که صاحب عیالم وهفت بار گرد من بگرد؛ حج تو این است، واز تو قبول کنند، چنان کردم وبازگشتم[۴].

وایضاً عطّار گفته که: کسی با بِشْر مشورت کرد که دو هـزار درم دارم حلال، وبه حج خواهم رفت چه مصلحت است؟ گفت: به تماشا می‌روی واگر از برای رضای خدا می‌روی برو؛ وام دو کس را ادا کن، وقراضهٔ یـتیمی را بده، ویا به عیال واری بده، که دخل او به خرج وفا نکند، وراحت به دل ایشان رسان که راحت به دل مسلمانی رساندن از صد حج فاضلتر است، آن مـرد گفت: در خود رغبت حج بیشتر می‌بینم، بِشْر گفت: از آنکه این مال نه از وجه

(۱) مثنوی: ۲ / ۵۸.

(۲) ﴿وَمَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمىٰ﴾. الاسراء (۱۷): ۷۲.

(۳) تحفة الاخیار: ۲۱۱.

(۴) تذکرة الأولیاء: ۱ / ۱۳۹، تحفة الاخیار: ۲۱۱.

حلال است تا بنا وجه به خرج نکنی قرار نگیری[۱].

ای مؤمنان ملاحظه کنید که این گمراه چه اعتقاد به حج دارد! وچنین می‌داند که تا زر حرام نباشد صرف حج نمی‌شود! واینکه زر به کسی دادن واو را شاد کردن بهتر است از آنکه صرف حج شود، وحال آنکه از ائمهٔ علیهم‌السلام مروی است که: یک درهم در حج بهتر است از صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود[۲].

وایضاً عطّار ابو القاسم نصر آبادی ـ مرید شبلی ـ را بعد از آنکه مدح بسیار کرده گفته: نقل است که او چهل حج کرده بود، روزی در مکه همی رفت، سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته، وشیخ چیزی نداشت که به وی دهد، آواز داد که کی می‌خرد چهل حج مرا به یک تای نان، یکی آن چهل حج را به یک تای نان بخرید از وی وگواه بر آن گرفت، وشیخ آن را به سگ داد[۳].

وروزی هیمه آورد وآتش؛ گفتند که: مقصود از این چیست؟ گفت: مقصود از آنکه کعبه را آتش در زنم تا این خلایق غافل به خدا مشغول شوند، وروزی کعبه را مخاطب ساخته، گفت که: اگر خدا یک بار تو را بیتی گفت؛ مرا هفتاد بار عبدی گفت[۴].

واز معتقدات باطله وریاضات مبتدعه کفریّهٔ ایشان آن است که: نفس به هرچه میل کند خلاف آن باید کرد، اگرچه به نماز وروزه وغیر آن از عبادات

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۱۱، تحفة الاخیار: ۲۱۱ و۲۱۲.

(۲) کافی: ۴ / ۲۶۰ حدیث ۳۱، وسائل الشیعه: ۱۱ / ۱۱۱ حدیث ۳.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۳، تحفة الاخیار: ۲۱۲.

(۴) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۲ و۳۱۳، تحفة الاخیار: ۲۱۲ و۲۱۳.

باشد، ومولوی در «مثنوی» گفته:

مشورت با نفس خود گر می‌کنی
هرچه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز وروزه می‌فرمایدت
نفس مکّار است فکری بایدت
مشورت با نفس خویش اندر خیال
هرچه گوید عکس آن باشد کمال[1]

ومستفاد از آن این است که: اگر وقت نماز فریضه تنگ شود، ونفس خواهش کند که ادا نماید، باید که مخالفت نفس کند ونماز فریضه را عمداً بدون عذر شرعی ترک نماید، واین فسق است به اجماع امت، بلکه استحلالش کفر است به ضرورت ملّت.

تذکره

جماعتی پی تسخیرِ ابلهان پوشند
کلاه وخرقه وعرعر زنند همچو حمار
کنند رقص چه آواز مطربان شنوند
کشند آه زبهر بُتانِ لاله عِذار
کنند نغمه سرائی چه مطربان امّا
بهانه کرده خدا بهر گرمی بازار

(۱) مثنوی: ۲ / ۵۹، تحفة الاخیار: ۲۱۳.

بـه دل نـباشدشان ذرّه‌ای ز مـهر خـدا

اگرچـه لاف مـحبت زنـند لیـل ونـهار

به سر مُتابع شیطان ونفس بوالهوس‌انـد

به سـر گـواه بـود ذات عـالم الاسـرار

ز راه دین طلب سیم وزر کنند این قوم

از آن شـدند مـریدان مـالک دیـنار

هوای دار (أنا الحق) فتاده بـر سـرشان

از آن کنند چه حلّاج کفر خـود اظـهار

زروی جهل دم از وحدت وجود زنـند

زنند لاف انا الحق از آن جـهت بسـیار

زنند لاف خـدائـی بـه ذکـر سبحانی

همین کم است از آئـین کـفرشان زنّـار

جـمیع پـیرو حـلّاج وبـایزید وجـنید

تـمام بـی‌خبر از شـرع احـمد مـختار

زجهل در همهٔ عمر خویش در رهِ دین

نـمی‌روند بـه طـرز ائـمهٔ اطـهار

کنند دعوی تسـخیر جـنّیان بـه دروغ

کـه تـا کـنند اُلاغـان اِنس را افسـار

زنـند دست وبـرقصند ای مسـلمانان

نـهید پـنبه بـه گـوش وکـنید استغفار

زنند چرخ وز جهلش کنند طاعت نام

کنند دین خدا را به لعب وبازی خار

نمی‌رسند به جائی اگر تمامی عمر

زنند چرخ پیاپی چه اشتر عصّار

کنند عاشقی امردان ومی‌گویند

بود مجاز پل عشق حضرت جبّار

خدا گواه من است آنکه عاشقی هرگز

نبوده است زدین خدای جنّت ونار

طریق چلّه وترک نکاح حیوانی

نبوده است از آئین حیدر کرّار

بنای قاعدهٔ دینشان بود بر جهل

زاهل دانش وبینش از آن کنند کنار

زراه شرع برون می‌برند مردم را

حذر کنید از این قوم یا اولی الابصار

رهی که غیر شریعت بود یقین باشد

ره ضلالت وسر منزلش بود سرِ دار

❋ ❋ ❋

در صومعه جمعی که دو بیتی خوانند

از معرفت دین خدا عریانند

آن را که جنون وجهل کامل باشد

این طایفه‌اش قطب وولی می‌خوانند

بیرون مرو از طریق حق ای سالک
زنهار مکن پیروی هر هالک
کن پیروی کسی که بنهاد نبی
بر افسرِ او افسرِ إنّی تارک

واین رباعی اشاره است به حدیث متفق علیه میان مسلمین که حضرت رسالت فرمود: «ستفترق امّتي على ثلاث وسبعين فرقه، واحدة منها ناجية، والباقون في النار»[1] و«إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»[2].

یعنی: زود باشد که امّت من هفتاد وسه فرقه شوند، که یک فرقهٔ آنها ناجی وباقی هالک ودر آتش جهنم باشند، به درستی که من واگذارنده‌ام در میان شما دو چیز بزرگ را کتاب خدا واهل بیتم، که از هم جدا نشوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

تذکره
در ذکر بعضی از دعاوی مبتدعه صوفیان
که به آن ابلهان و... را فریب می‌دهند

اول آنکه: دعوی مصاحبت خضر علیه‌السلام می‌کنند، چنانکه گذشت.

دوم آنکه: دعوی مصاحبت رجال الغیب می‌کنند، که رجال الغیبِ

(۱) ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۲۰، خصال صدوق: ۲ / ۵۸۵، معانی الاخبار: ۳۲۳، بحارالانوار: ۲۸ / ۳ حدیث ۳ و ۴.

(۲) سنن ترمذی: ۵ / ۶۲۲ حدیث ۳۷۸۸، کنزل العمال: ۱ / ۱۷۳ حدیث ۸۷۳، طرائف: ۱ / ۱۱۳ ـ ۱۲۲، بحارالانوار: ۱۰۶ ـ ۱۱۸.

قادرند؛ بر رفع بلیّات وبر منافع دنیویه واخرویه.

سوم آنکه: دعوی می‌کنند که شیطان را می‌بینیم، وبر وی تسلط داریم، واو ما را یار ومددکار است، واز ما می‌ترسد.

چهارم آنکه: دعوی خوابها می‌کنند که گاهی خدا را به خواب دیده‌اند؛ بلکه با او دعویٰ نموده‌اند، وگاهی پیغمبر را به خواب دیده‌اند، ومذمت وبدی شیعیان را از او یافته‌اند، وگاهی دعوی وحی می‌کنند وشنیدن ندای خدا بی‌واسطهٔ ملک می‌کنند، وابلهان واشعریان واحمقان تصدیق ایشان می‌نمایند.

پنجم آنکه: دعوی ظهور معجزات وخوارق عادات می‌نمایند از برای خود وزنان وکنیزان مجهوله واطفال شیرخواره، مثل شیخ عبد القادر، وطفل شش ساله، مثل مولوی رومی، بلکه از برای گربه وسگ که از برای آنها ظهور خارق عادات ادعا نموده، وبعد از مردن سگ وگربه آنها را غسل داده وکفن کرده ودفن نموده وبر قبرش قبّه ساخته‌اند، چنانکه گذشت، وبنابر این محتمل است که اکثر قبور مشایخ ایشان قبور سگ وگربه باشد، وقدری از دعاوی مذکوره قبل از این گذشت.

دعوی مصاحبت وملاقات با خضر

اما دعوی اول؛ پس علاء الدّولهٔ سمنانی گفته که: شتربانان در مدینه در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه جنگ سنگ می‌کردند، در آن میان سنگی بر سر خضر آمد وبشکست، وسه ماه سرش ورم داشت این حکایت را فاضل میبدی از علاء الدّوله نقل کرده[1].

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین: ۱۰۳.

وعطّار در « تذکره » گفته که : بلال خواص گفت که : در منزل تیه بنی‌اسرائیل می‌رفتم مردی به من رسید ، مرا الهام دادند که این خضر است، گفتم: به حق حق بگو تو کیستی ؟ گفت : برادر تو خضرم ، گفتم : در شافعی چه گوئی ؟ گفت : بعد از وی چون او ولی نبود(۱) ....

ونیز عطّار حکایت طولانی نقل کرده ، وحاصلش آن است که : محمّد بن علی بن حکیم ترمذی که او را حکیم الاولیاء خوانند بنابر اطاعتی که مادر خود را کرد ، خضر تا سه سال می آمد واو را درس می‌گفت ، بعد از آن خضر او را به طی الارض با خود به تِیه بنی‌اسرائیل برده ، در آنجا درختی سبز وچشمهٔ آبی بود ودر زیر آن درخت تختی زرّین بود ، ویکی بر آن نشسته بود، ولباسهای زیبا پوشیده چون خضر به نزدیک وی رفت او بر پای خاست ، واو را بر آن تخت نشاند ، واز هر طرف یکی یکی می آمد تا چهل کس جمع شدند، پس اشارتی کردند به آسمان ؛ طعامی پدید شد وآن را بخوردند ، پس خضر از وی سؤال می‌کرد ، واو جواب می‌داد ، چنانکه یک حرف او را فهم نمی‌توانستم کرد، پس دستوری خواست وبازگشت ، ومرا گفت که سعید گشتی .

پس زمانی برآمد به ترمذ رسیدیم ، پس من به خضر گفتم : ایّها الشیخ آن چه جائی بود ، وآن شخص چه کس بود ؟ گفت : آن تیه بنی‌اسرائیل بود، وآن مرد قطب ومدار عالم بود ، وطایفهٔ دیگر چهل تنان بودند(۲) .

وباز گفته که : نقل است که مدتی مدید بود که می‌خواست که خضر را

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۰۸ ، تحفة الاخیار : ۲۱۴ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۲، تحفة الاخیار : ۲۱۵ .

ببیند ونمی‌دید ، تا روزی کنیزی داشت جامهٔ بچهٔ خود شسته بود ، وبول ونجاست در طشتی کرد ، شیخ جامه سفید پوشیده وبه نماز جمعه می‌رفت کنیزک از شیخ چیزی خواست وشیخ مبذول نداشت ،کنیزک در خشم شد وآن طشت بر سر وی فرو ریخت ، شیخ تحمل کرد وخشم فرو خورد ، در آن وقت خضر پدید آمد(۱).

ونیز از ابوبکر ورّاق ، وابوبکر کتّانی ، وابراهیم خواص ، وشیخ عبدالقادر نقل کرده ،که همگی آنها خضر را دیده وشناخته‌اند(۲).

وطرفه‌تر آنکه ملّا عبدالرزاق کاشی که از عمدهٔ ایشان است انکار وجود خضر والیاس کرده ، وگفته که : خضر والیاس عبارت از قبض وبسط است، وآن را میبدی در « فواتح » از وی نقل کرده(۳).

دعوی مصاحبت با رجال الغیب

واما دعوی دوّم ؛ پس حدیثی مجعول نسبت به عبدالله بن مسعود داده‌اند که حضرت رسالت ﷺ فرموده که : خدا را سیصد تن می‌باشد که قلوب ایشان بر قلب آدم علیه‌السلام است ، واو را چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب موسی علیه‌السلام است، واو را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم علیه‌السلام است ، واو راست پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل است ، واو را سه تن است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل است ، واو راست یک تن که قلب او بر قلب

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۹۴، تحفة الاخیار : ۲۱۵.

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۰۳ و۱۲۱ و۱۲۲ و۱۴۸ و۱۴۹ ، نفحات الانس : ۵۰۹.

(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین : ۱۰۳.

لازم به یادآوری است که : دیوان امیرالمؤمنین را « فواتح » نیز می‌نامند.

اسرافیل است.

پس چون بمیرد این یک تن، الله تعالی، یکی از سه تن را بدل او می‌سازد، وچون از سه تن یکی بمیرد بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از پنج تن را، وهرگاه بمیرد یکی از پنج تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از چهل تن را، وهرگاه بمیرد یکی از چهل تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از سیصد تن را، وهرگاه بمیرد یکی از سیصد تن بدل او می‌سازد الله تعالی یکی از عامه را، به وجود ایشان دفع می‌کند بلا را از این امت[۱].

وعلاء الدّوله در کتاب عروه گفته که: ایشان راست طی ارض، وبر روی آب رفتن، واز چشم مردم پوشیده باشند، ومجتمع شوند در جائی تنگ مملو از اهل شهادت، چنانکه بدن ایشان به بدن غیر ممسوس نشود، وسایهٔ ایشان مرئی نشود، وبه آواز بلند قرآن واشعار خوانند، وگریه ووجد ورقص کنند، وکسی آواز ایشان را نشنود، وتوانند که خسیس را نفیس سازند، وایثار بر محبان سازند، ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند، وهر سال دوبار مجتمع شوند، یک بار در روز عرفه به عرفات، ویک بار در رجب در جائی که مأمور شده باشند به اجتماع در آنجا.

وبلال در زمان حضرت نبی ـ صلوات الله علیه ـ از بدلاء سبعه بود، واز اهل شهادت، هیچ کس ایشان را نشناسد الا یک کس وچون آن مرد بمرد مصاحب دیگری شوند، ومیان ایشان ونبی ﷺ حذیفة بن یمان واسطه بود، وسلام ایشان را به نبی می‌رسانیده، وسلام نبی را به ایشان، ونزد او جمع می‌شدند، وعلم کتاب وسنت از او اخذ می‌کردند، وبه امامت او نماز می‌کردند،

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۱۸.

وغیر حذیفه ایشان را کسی نمی‌دید ، وایشان مأمورند به متابعت نبی زمان خود.

وقطب ابدال در زمان نبی ما خواجه عصام قرنی بود ؛ عم اویس ، وچون او متوفّی شد قطب الدین بن عطا احمد بود ، از دهی که میان مکه ویمن است ، وقطب ارشاد بر قلب محمّدی باشد ونظیر « جُدَی » است ، چنانکه قطب ابدال نظیر « سُهیل » است ، وقطب زمان ما عماد الدین عبدالرحمان پارسینی است ، وپارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر ، وبعد از وفات او عبدالله شامی قطب شده بود ، ودر ربع الآخر سنهٔ ست عشر وسبعمائه هفتاد وشش ساله بود ، واو قطب نوزدهم بود بعد از قطب زمان رسول الله .

وامام محمّد بن الحسن العسکری عليه‌السلام در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد ، چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بوده متوفّی شد واو را در شومز دفن کردند ، امام محمّد قطب شد ، ونوزده سال قطب بود ، پس متوفّی شد واو را در مدینه دفن کردند ، وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیّت به احمد خوردک که از اولاد عبدالرحمان بن عوف بود انتقال یافت ، وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان می‌باشد ، ومی‌گریزند از کسی که طالب ایشان باشد ، ومقیم نشوند به یک جا مگر خسته باشند ، ومعالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند ، وقطب طویل العمر باشد ، وبا خضر والیاس صحبت دارد ، وبه جماعت نماز گزارد وخاصه در جمعه[۱] .

وقاضی میبدی در « فواتح » از محیی الدّین نقل کرده که ابدال جمعی‌اند که قطب در ایشان تصرف ندارد ، وعدد ایشان طاق باشد ، وقطبی که او را

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۱۸ ـ ۲۲۰ (نقل از عروة) .

غوث می‌گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است ، واو را عبدالله گویند، وبر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد ، مثل خلفاء اربعه وامام حسن ومعاوية بن یزید وعمر بن عبدالعزیز ومتوکل ، واو بر قلب اسرافیل است ، ومراد از اینکه فلان بر قدم یا قلب فلان است آن است که فیض حق بر هر دو از یک جنس است .

وامامان دو شخص‌اند : یکی بر یمین غوث ، ونظر او به عالم ملکوت است، واو را عبد الرب گویند ، ویکی بر یسار غوث ، ونظر او به عالم ملک است، واو را عبدالملک خوانند ، وافضل است از عبدالرب .

واوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم ، یکی آنکه در مشرق است ، واو را عبدالحی گویند ، وآن یکی که در مغرب است عبدالعلیم گویند ، وآن یکی را که در شمال است عبدالمرید گویند ، وآن یکی را که در جنوب است عبدالقادر گویند .

وابدال هفت شخصند ، وخلاف است که : ایشان قطب وامامان یا اوتادند یا نه؟ ووجه آن است که چون یکی از ایشان مُرد؛ یکی از چهل تن بدل او شود ، وتتمیم چهل تن به یکی از سیصد تن است ، وتتمیم سیصد تن به یکی از صلحاست، یا آن است که چون یکی از ایشان از مقامی می‌رود می‌تواند که جسدی به صورت خود بگذارد .

واطلاق ابدال بر ایشان مشروط است به آنکه عالم باشند به این امر ، ومقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهتند به این تفصیل ، وچون کسی را حاجتی باشد باید که رو به جانبی کند که ایشان در آن جانبند ، وبگوید : السلام علیکم یا رجال الغیب یا أرواح المقدسة أغیثوني بقوّةٍ ، وانظروني

بنظرة ، وأعينوني بقوته .

ونجباء هشت شخصند که مشغولند به حمل اثقال خلایق ، ونقبا دوازده شخصند[1] .

قاصر گوید که : بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این گفتگوها دامی است که این مکّاران از برای فریب عوام ساخته‌اند ، واختلاف اقوال علاء الدّوله ومحیی الدّین شاهد است بر این ، وآنچه علاء الدّوله در باب حضرت مهدی علیه السلام گفته دلیل واضحی است بر کذب وضلالت او .

شیطان یار ومددکار صوفیان

در کتاب « فواتح » مذکور است که علاء الدوله گفته که : بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم ، شیطان مرا وسوسه می‌کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن ، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : من یار مخلصانم در معارف ، ومشوش سازنده‌ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد تو گرفتی ؟ گفت : آری من دست مردان می‌گیرم[2] .

وعطّار گفته که : نقل است که شبلی گفت که روزی پایم به پلی خراب شده فرو رفت وآب بسیار بود ، دستی دیدم نامحرم که مرا به کنار آورد ، نگاه کردم آن راندهٔ درگاه حق بود ، گفتم ای ملعون طریق تو غرق کردن است نه دست گرفتن این از کجا آوردی ؟ گفت : نامردان را دست زنم که ایشان سزای

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین : ۹۶ و۹۷ ، تحفة الاخیار : ۲۲۰ و۲۲۱ .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۲۲ .

آنند، ومن در غوغای آدم زخم خورده‌ام تا در غوغای دیگری نیفتم، تا دو نبود[۱].

قاصر گوید: ای صاحبان عقل وانصاف ببینید که این گمراهان چه دروغها می‌گویند، وچه دعوی‌های باطل می‌کنند، واین احمقان شیطان را یار ومددکار خود می‌دانند، با آنکه حق تعالی در قرآن گفته: ﴿ **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوّاً فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً** ﴾[۲] یعنی: بدرستی که شیطان دشمن شماست، پس او را دشمن خود بگیرید. واگر راست گویند که شیطان یار ومددکار ایشان است این بنابراین است که ایشان دشمنان دین وایمان‌اند، ویاران ومددکاران شیطانند، پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد ویاری کند دور نباشد[۳].

ونیز عطّار گفته که: نقل است که احمد خضرویه با هزار مرید به زیارت بایزید آمد، ودر میان ایشان دعویها وگفتگوها گذشت، وبایزید خاموش شد، احمد به بایزید گفت: یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوئی تو بردار کرده، شیخ گفت: آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد، واکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاده، وشرط دزدان آن است که بر درگاه پادشاهان بردارش کنند[۴].

باز عطّار گفته که: نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت: در روم بودم ـ در جمعیت باطنی وحضوری ـ ناگاه ابلیس را دیدم از هوا در افتاد، گفتم: ای لعین این چه حالت است وتو را چه رسیده است؟ گفت: به نیشابور بودم، این

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۷۱، تحفة الاخیار: ۲۲۲.

(۲) الفاطر (۳۵): ۶.

(۳) تحفة الأخیار: ۲۲۲.

(۴) تذکرة الأولیاء: ۱ / ۱۴۸ و۱۴۹، تحفة الأخیار: ۲۲۳.

ساعت محمّد بن اسلم در متوضأ تنحنحی بکرد ، من از بیم او اینجا افتادم ونزدیک بود که از پای درآیم[۱] .

ونیز عطّار گفته که : بزرگی در پیش جنید آمد ، ابلیس را دید که از پیش او می‌گریخت ، وجنید از پی او گرم شده بود ، وخشم در وی پدید آمده ، ویکی را می‌رنجانید ، آن بزرگ گفت : یا شیخ من شنیده‌ام که ابلیس را بر فرزند آدم آن وقت دست بود که در خشم شود ، واین وقت تو چنین در خشمی ، وابلیس را دیدم که از تو می‌گریخت !

جُنید گفت : تو این قدر ندانسته‌ای که ما به خود درخشم نشویم ، بلکه به حق در خشم شویم ، لاجرم ابلیس هیچ وقت از ما چنان نگریزد که در این ساعت خشم ، واگر نه آن بودی که حق تعالی فرمود : « **أعوذ بالله من الشیطان الرجیم** » بگوئید ، من هرگز به ذکر او استعاذه نکردمی[۲] .

باز عطّار از سهل تُستری نقل کرده که گفت : ابلیس را دیدم در میان قومی، به همتش بند کردم ، وچون آن قوم رفتند گفتم : رها نکنم تو را تا در توحید سخنی نگوئی ، چون این بگفتم در بیان آمد وفصلی گفت در توحید که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب در دندان گرفتندی .

واحمد غزّالی ابلیس را سید الموحّدین گفته ، ومی‌گفته که : **من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق**[۳] یعنی : هرکه توحید را از ابلیس نیاموخت پس او زندیق است ، ومی‌گفته : ابوالقاسم گرگانی هرگز نمی‌گفت ابلیس ، بلکه می‌گفت

---

(۱) تذکرة الأولیاء : ۱ / ۲۳۹ و۲۴۰ ، تحفة الأخیار : ۲۲۳ .

(۲) تذکرة الأولیاء : ۲ / ۱۴ ، تحفة الأخیار : ۲۲۳ .

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۱۰۷ .

خواجهٔ خواجگان[۱].

قاصر گوید: بی‌شبهه اینها مریدان وتابعان شیطان بوده‌اند، وخداشناسی از شیطان آموخته‌اند، نه از ادلّهٔ عقلیّه ونقلیّه.

صوفیه دعوی وحی ورؤیا می‌کنند

وباز عطّار از ابوبکر کتّانی ـ بعد از آنکه او را مدح وثنا گفته ـ نقل کرده وگفته که: شیخ مکه وپیر زمان بود، وصحبت جُنید وابو سعید خرّاز وابوالحسن نوری دریافته، واو را چراغ کعبه گفتندی، ودر طواف دوازده هزار ختم کرده بود، وسی سال در زیر ناودان بوده وخواب نکردی، وگفت: مرا اندک غباری بود با امیر المؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ بدان سبب که رسول الله ﷺ فرموده بود: «لا فتى إلّا علي»[۲] شرط فتوّت آن بود که اگرچه او بر حق بود ومعاویه بر باطل کار با او واگذاشتی تا چندان خون ریخته نشدی.

وگفت: شبی در میان صفا ومروه به خواب دیدم مصطفی را، وچهار یار را که بیامد ومرا در کنار گرفت، پس اشارت کرد به ابوبکر واز من پرسید که او کیست؟ گفتم ابوبکر، باز از عمر پرسید که او کیست؟ گفتم: عمر، تا به امیرالمؤمنین علی رسید، گفتم: علی، پس شرمگین شدم به سبب آن غبار که در من بود، پس سیّد هر دو عالم مرا به امیرالمؤمنین برادری داد تا یکدیگر را

---

(۱) تذکرة الأولیاء: ۱ / ۲۵۸، تحفة الأخیار: ۲۲۴.

(۲) مناقب ابن مغازلی: ۱۹۷ حدیث ۲۳۴، کفایة الطالب: ۲۷۷ ـ ۲۸۰، مناقب خوارزمی: ۱۶۷، ارشاد شیخ مفید: ۱ / ۸۴، اعلام الوری: ۱۹۳، بحارالانوار: ۲۰ / ۸۴. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به احقاق الحق: ۵ / ۸۵ و۸۸، ۶ / ۱۲ ـ ۲۳، ۷ / ۴۶۶، ۸ / ۴۱۱، ۱۵ / ۶۸۱، ۱۶ / ۴۱۱ ـ ۴۲۴، ۲۱ / ۱۱۶ و۱۳۴ ـ ۱۳۵.

در کنار گرفتیم ، پس پیغمبر با یاران دیگر برفت ، ومن با علی ﷺ مـاندیم، علی مرا گفت که : می‌خواهی که بر سر کوه ابوقبیس رویم ونظارهٔ کعبه کنیم، گفتم: خواهم ، پس بر سر کوه ابو قبیس رفتیم ونظارهٔ کعبه می‌کردیم، چون از خواب در آمدم خود را بر سر کوه ابو قبیس دیدم ، ویک ذرّه از آن غبار در دل من نمانده بود(۱) .

ونیز از عبدالله خفیف نقل کرده که گفت : یک سال به روم بودم، یک روز به دیر ترسایان رفتم ، یک راهبی را دیدم چون خلالی شده بود از ریاضت ، او را بیاوردند وبسوختند وخاکسترش در چشم هر کوری که می‌کردند در حال بینا می‌شد ، وبه بیماران می‌دادند همه تندرست مـی‌شدند وشـفا مـی‌یافتند، عجب داشتم، گفتم : ایشان بر باطلند این چگونه است ؟ عاقبت در این حیرت بخفتم، همان شب مصطفی ﷺ را به خواب دیدم ، گفتم : یا رسول الله تو اینجا چه می‌کنی؟ گفت : از جهت تو آمده‌ام ، گفتم : این چه حال است که بیگانه را چنین مقام بود ؟ رسول ﷺ گفت : تا بدانی که صافی اثر ریاضت است که در باطل ورزیده است ، اگر بر حق بود بنگر تا خود چگونه بود(۲) .

وهمچنین خوابی که محمد جریزی جانشین جُنید نقل کرده در مـقدمه خواهش نمودن درویشی عصیده از او ، وهمهٔ این خوابها دروغ است که برای رونق بازار درویشان ساخته‌اند .

چنانکه عطّار نیز از عبدالله خفیف مذکور نقل کرده که او دعوی می‌کرده که قوت او همیشه هفت دانه مویز بوده ، وخادم یک شب یک دانه اضافه کرد،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۰ ، تحفة الاخیار : ۲۲۴ و۲۲۵ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۷ ، تحفة الاخیار : ۲۲۵ و۲۲۶ .

در آن شب از عبادت حلاوت نیافت ، ودیگر دعوی می‌کرده که بسیار بوده که در رکعتی از نماز دو هزار ﴿ قل هو الله احد ﴾ بر خواندی ، ووقت بودی که از بامداد تا وقت نماز دیگر هزار رکعت نماز بگزاردی[۱] .

وشاید به جهت دروغهای مذکور ، رؤسا وملوک مرید او شده بودند ، به حدّی که عطّار نیز نقل کرده که : عبدالله مذکور چهارصد زن خواست از دختران ملوک ورؤسا ، واز برای تبرّک دختران خود را به عقد او در می‌آوردند ، واو پیش از دخول طلاق می‌داد ، وچهل زن بودند که خادمان وفراشان او بودند[۲] .

واما چهارم ، پس در ابراهیم بن فاتک واخی علی مصری ، وعمران ثلثی وجمعی دیگر گذشت .

دعوی کشف وکرامات

اما پنجم ، پس آن در ترجمهٔ جمعی کثیر گذشت ، عطّار گفته که : خواجه علی سیرجانی در پیش تربت شاه شجاع کرمانی در مسجد نشسته ، ونان وخوردنی ، در پیش نهاده ، گفت : خدایا مهمان فرست تا طعام با هم خوریم ، ناگاه سگی از در درآمد ، خواجه علی بانگ بر وی زد ، هاتفی از خاک شاه شجاع آواز داد که مهمان خواهی ، وچون به تو فرستم بازگردانی؟ خواجه علی چون این ندا شنید برخاست وبه طلب سگ بیرون شد ، تا در صحرائی سگ را دید خفته ، ماحضری که داشت پیش آن نهاد ، سگ هیچ التفات نکرد

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۵ ، تحفة الاخیار : ۲۲۶ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۲۸ ، تحفة الاخیار : ۲۲۶ .

ونجنبید ، خواجه علی در مقام استغفار ایستاد خجل ، ودستار را از سر برداشت وگفت : توبه کردم ، سگ گفت : احسنت ای خواجه علی مهمان خواهی وچون بیاید برانی ! تو را چشم می‌باید اگر نه به سبب شاه بودی دیدی آنچه دیدی تابدانی که در این راه نظر بر صورت نیست ، که شاید از برای اعتبار نقد اخلاص تو در صورت دیگر بفرستد[۱] .

ودر « نفحات » گفته که : می‌گویند که ابوالعباس نهاوندی را گربه‌ای بوده است، که هرگاه جمعی از مهمانان به خانقاه او توجّه کردندی آن گربه به عدد هریک از ایشان بانگی کردی ، خادم خانقاه به هر بانگی کاسه‌ای آب در دیگ ریختی، یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیاده بود ، تعجب کردند، آن گربه به میان آن جماعت درآمد ویک یک را بوی کرد وبر یکی از آنها بول کرد ، چون تفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود[۲] .

ونقل دیگر نیز کرده که گذشت ، ومشتمل بود بر آنکه شیخ فرمود که : گربه که خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید وزیارتی سازید ، وگویند که حالا قبر وی ظاهر است ، ومردم زیارت آن می‌کنند[۳] .

قاصر گوید : فاضلی نوشته که در زمان ما که سنهٔ خمس وسبعین والف باشد قبر آن گربه ظاهر است ، وصورت گربه را بر قبرش کشیده‌اند ، وبر تقدیر کرامت گربه ، معلوم می‌شود که کرامت ایشان کمتر از کرامت گربه بوده ، که بر اینها عدد مهمان مستور وبر گربه مکشوف شد ، به علاوه این دروغها مستلزم

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۳۱۵ ، تحفة الاخیار : ۲۲۷ و۲۲۸ .

(۲) نفحات الانس ۱۴۸ .

(۳) نفحات الانس : ۱۴۸ .

اهانت به پیغمبران واوصیاء واولیاء است ، زیراکه قدری از برای معجزات آنها نمی‌ماند، وموجب عدم ثبوت نبوّت وامامت می‌گردد ، وشاید منظور واضعین امثال این حکایات نیز همین باشد ، که مانع اسلام وهدایت مردم شوند ، بلکه مردم را به کفر برگردانند .

شرح حال بعض مشایخ صوفیه وکرامات مجعولهٔ آنها

ورابعهٔ عدویه با وجود آنکه مغنیّه بود ؛ از اهل کرامت گشته ، ودر طریقت شاگردی حسن بصری نموده ، ومی‌گفته که : در دل من جای محبت مصطفی وبغض ابلیس نیست[۱] .

ابراهیم ادهم به کعبه رفت وکعبه را ندید ، گمان کرد که قصوری در دیده‌اش به هم رسیده ، پس ندائی شنید که دیده‌ات قصوری ندارد ، بلکه کعبه به استقبال ضعیفه رفته؛ یعنی رابعه .

ونیز عطّار نقل کرده که : رابعه وحسن بصری را در کنار فرات اتفاقِ ملاقات واقع شد ، حسن سجّاده بر آب انداخت ونماز گزارد ، ورابعه نیز سجّاده بر هوا انداخت ونماز گزارد ، ودر عرض هفت سال غلطان غلطان به عرفات رفت[۲] .

وگذشت از « نفحات » حکایت دستمال ضعیفهٔ اصفهانیه وشیخ عبدالقادر[۳]، وضعیفهٔ دیگر که سی سال هیچ نخورد ونیاشامید[۴] ، وفرستادن

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۶۷، تحفة الاخیار : ۲۲۹ و۲۳۰ .
(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۶۲، تحفة الاخیار : ۲۳۰ .
(۳) نفحات الانس : ۶۳۴.
(۴) نفحات الانس : ۶۳۲.

ضعیفه سورهٔ الحمد را از برای آوردن شوهر ضعیفهٔ دیگر وآوردن او را[۱].

وکرامات مشایخ از نفحات وغیره گذشت ؛ از آن جمله شیر نخوردن شیخ عبدالقادر در مجموع روزهای ماه رمضان ، تا به حدّی که روز یوم الشکی از والدهٔ شیخ تحقیق کردند ، گفت ، امروز شیر نخورده ، ودر آخر معلوم شد که آن روز از ماه رمضان بوده[۲].

وهمچنین مولوی رومی در شش سالگی به آسمان عروج نموده ، بعد از یک ساعت نزول نمود ، بعد از آنکه بر ملک وملکوت اطلاع حاصل نموده بود[۳].

وگفته‌اند که : سهل تستری می‌گفته : یاد دارم که حق تعالی گفت : «ألست بربکم» وبلی جواب دادم ، ودر شکم مادر جوابش را یاد دارم ، وسه ساله بودم که مرا قیام شب بودی ، ودر چهل شبانه روزی مغز بادامی می‌خوردمی[۴].

وعطّار از ابو طلحه نقل کرده که سهل آن روز که از مادر بزاد به روزه بود ، یعنی شیر نگرفت تا به وقت نماز[۵].

ونیز از سهل نقل کرده که گفت : مردی از ابدال به من رسید وبا او صحبت داشتم وسخنان برفت ، وهمه شب نزد من بود ، واز من مسائل همی‌پرسید در حقیقت ، تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی ، آنگاه برخاستی واز پیش من برفتی وبه رود مرغان فرو شدی ، وبه زیر آب بنشستی تا وقت زوال ،

---

(۱) نفحات الانس : ۶۳۰.

(۲) نفحات الانس : ۵۰۷.

(۳) نفحات الانس : ۴۵۹.

(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۲ ، تحفة الاخیار : ۲۳۶.

(۵) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۶۸ ، تحفة الاخیار : ۲۳۶.

چون اخی ابراهیم بانگ نماز گفتن آغاز می‌کرد از زیر آب بیرون آمدی ویک ذره از موی تن او تر نبودی ، ونماز پیشین بگزاردی وبه زیر آب برفتی واز زیر آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی ، مدتی با من بود که البته هیچ نخورد وبا کسی ننشست تا وقتی که برفت(۱) .

ونیز عطّار از سهل نقل کرده که گفت : در راه مکّه عجوزه‌ای دیدم ، گفتم : مگر از قافله بازمانده است ، دست به جیب کردم وچیزی که داشتم به وی دادم ، آن عجوزه دست به هوا کرد ومشتی زر بگرفت وبه من داد ، وگفت : انت أخذت من الجیب وأنا أخذت من الغیب ، یعنی : ای سهل تو از جیب گرفتی ومن از غیب ، این بگفت وناپدید شد ومن در حیرت او رفتم تا به عرفات رسیدم ، وچون به طواف بیرون آمدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف می‌کرد ، آنجا رفتم آن زن را دیدم(۲) .

ونیز عطّار نقل کرده که گفت : یک روز مادر سفیان ثوری بر بام رفت ، وبر بام همسایه آب گامه بود ، انگشتی بدان ترشی زده در دهان نهاد ـ چنانکه رسم زنان باشد ـ وسفیان در شکم مادر طپیدن گرفت ، وچندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت به خاطر آمد ، برخاست وبه خانهٔ همسایه رفت وتحلّی خواست تا او آرام گرفت(۳) .

ونیز گفته که : جُنید سخن می‌گفت ، مریدی نعره بزد ، شیخ او را از آن منع کرد وبسیاری برنجانید ، وگفت : اگر بعد از این نعره زنی مهجورت گردانم ،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۷ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۵۷ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۸۸ ، تحفة الاخیار : ۲۳۷ .

پس شیخ کلمات آغاز کرد ، آن جوان خویشتن را نگاه داشت تا کار به جائی رسید که طاقتش نماند سر به گریبان فرو برد وبسوخت وبیفتاد ، او را دیدند در میان دلق سوخته وخاکستر شده[۱] .

ونیز ابراهیم شیبانی بعد از مدح وثنای او گفته که : او گفت که : چهل سال در زیر هیچ سقف نخفتم ، مگر در زیر سقف بیت المعمور ، وگفت : یک بار در حمام شدم وآبی بر خود گذاشتم ، جوانی چون ماه از زاویهٔ حمام آواز داد که تا چند آب بر ظاهر می‌پاشی یک بار آب به باطن فرو گذار ؟ گفتم : تو ملکی یا جنّی یا انسی بدین زیبائی ؟ گفت : هیچ کدام ، من آن نقطه‌ام زیر بای بسم الله ، گفتم این مملکت تو است ؟ گفت : ای ابراهیم از پناه خود بیرون آی تا مملکت بینی[۲] .

کرامات مجعولهٔ مولوی در مثنوی

واز آن جمله مقدمه دقوقی مجهول است ، که : مولوی در « مثنوی » بعد از آنکه دقوقی را مدحهای بسیار کرده از زبان او گفته :

هفت شمع از دور دیدم ناگهان | اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نور شعله هر یکی شمعی از آن | پر شده خوش تا عنان آسمان
باز می‌دیدم که می‌شد هفت یک | می‌شکافد نور او جیب فلک
باز آن یک بار دیگر هفت شد | مستی وحیرانی من رفت شد
پیشتر رفتم دوان کان شمعها | تا چه چیز است از نشان کبریا

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۰ ، تحفة الاخیار : ۲۳۹ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۵۶ ، تحفة الاخیار : ۲۳۹ .

ساعتی بی‌عقل وبیهوش اندرین | اوفتادم بر سر خاک زمین
باز باهوش آمدم، برخاستم | در روش، گوئی نه سر نه پاستم
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد | نورشان می‌شد به سقف لاجورد
باز هر یک مرد شد شکل درخت | چشم از سبزی ایشان نیک بخت
هر درختی شاخ بر سِدره زده | سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر یک رفته در قعر زمین | زیرتر از گاو ماهی بد یقین
گفت راندم بیشتر من نیک بخت | باز شد آن هفت جمله یک درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دمی | من چسان می‌گشتم از حیرت همی
بعد از آن دیدم درختان در نماز | صف کشیده چون جماعت کرده ساز
یک درخت از پیش مانند امام | دیگران اندر پس او در قیام
آن قیام وآن رکوع وآن سجود | از درختان بس شگفتم می‌نمود
بعد دیری گشت آنها هفت مرد | جمله در قعده پی یزدان فرد
چون به نزدیکی رسیدم من زراه | کردم ایشان را سلام از انتباه
قوم گفتندم جواب آن سلام | ای دقوقی مفخر وتاج کرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید | پیش از این بر من نظر نداختید
از ضمیر من بدانستند زود | یکدگر را بنگریدند از فرود
پاسخم دادند کای جان عزیز | چون بپوشیده است اینها بر تو نیز
بر دلی کو در تحیّر با خداست | کی شود پوشیده راز چپ وراست
بعد از آن گفتند ما را آرزو | هست بر تو اقتدای خوبرو
گفتم آری لیک یک ساعت که من | مشکلاتی دارم از دور زمن
اقتدا کردند آن شاهان قطار | در پی آن مقتدای نامدار

چون قیامت پیش حق صفها زده | در حساب ودر مناجات آمده
ایستاده پیش یزدان اشک ریز | بر مثال راست خیز رستخیز
آن دقوقی از امامت کرده ساز | اندر آن ساحل درآمد در نماز
وان جماعت در پی آن در قیام | اینت زیبا قوم وبگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد | چون شنید از سوی دریا داد داد
در میان موج دید او کشتئی | در قضا ودر بلا وزشتئی
هم شب وهم ابر وهم موج عظیم | این سه تاریکی وآن غرقاب وبیم
تند بادی همچو عزرائیل خاست | موجها آشفت ؛ اندر چپ وراست
اهل کشتی از مهابت کاسته | نعره واویلها برخاسته
دستها در نوحه بر سر می‌زدند | کافر وملحد همه مخلص شدند
چون دقوقی آن قیامت را بدید | رحم او جوشید واشک او دوید
گفت یا رب منگر اندر فعلشان | دستشان گیر ای شه نیکو نشان
خوش سلامتشان به ساحل بازبر | ای رسیده دست تو در بحر وبر
چون که کشتی وارهید آنجا به کام | شد نمازِ آن جماعت هم تمام
فچ فچی افتادشان با همدگر | کین فضولی را که کرد از ما زسر
هر یکی با آن دگر گفتند زسِرّ | از پس پشت دقوقی مستتر
گفت هر یک من نکردستم کنون | این دعائی از برون نی از درون
گفت جانا این امام ما ز درد | بوالفضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یار یقین | مر مرا هم می‌نماید این چنین
او فضولی بوده است از انقباض | کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم ز پس تا بنگرم | که چه می‌گویند آن اهل کرم

یک از ایشان را ندیدم در مقام   رفته بودند از مقام خود تمام[۱]

ونیز مولوی در « مثنوی » کرامتی از عبدالله مغربی نقل کرده وگفته:

گفت عبدالله شیخ مغربی   شصت سال از شب ندیدم من شبی

من ندیدم ظلمتی در شصت سال   نه به روز ونه به شب بی‌اعتدال

صوفیان گفتند صدق قال او   نیمه شب رفتیم در دنبال او

روی پس ناکرده می‌گفت او به شب   هین کو آمد میل کن بر دست چپ

بازگفتی بعد یکدم سوی راست   میل کن زیراکه خاری پیش پاست[۲]

ونیز مولوی در « مثنوی » کرامتی نسبت به درویش مجهولی نقل کرده وگفته که: او را به دزدی متهم کرده بودند ، پس به او گفتند :

دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق

تا ز تو فارغ شوند اوهام خلق

گفت یا رب بر غلامت این خسان

متهم کردند فرمان در رسان

چون به درد آمد دلِ درویش از آن

سر برون کردند هر سو ماهیان

ماهیانِ بیحد از دریای ژرف

در دهان هر یکی دُرّی شگرف

هر یکی درّی خراج ملکتی

کز اله است این ندارد شرکتی

---

(۱) مثنوی : ۳ / ۵۲ ـ ۶۱، تحفة الاخیار : ۲۴۰ ـ ۲۴۳ .

(۲) مثنوی : ۴ / ۱۷ ، تحفة الاخیار : ۲۴۳ .

دُرّ چـند انـداخت در کشـتی وجست
مـر هـوا را سـاخت کـرسی ونشست
خوش مربع چون شهان بر تخت خویش
او فـراز اوج وکشـتی‌اش بـه پـیش
گـفت رو کشـتی شـما را حـق مـرا
تـا نـباشد بـا شـما دزد گـدا
بـانگ کـردند اهـل کشـتی کـی هـمام
از چـه دادنـدت چـنین عـالی مـقام
گـفت از تـهمت نـهادن بـر فـقیر
وز حـق آزارِ بـی‌چیزی حـقیر[1]

ونیز مولوی در « مثنوی » حکایت مجعوله مانند حکـایات سـابقه از ابراهیم بن ادهم نقل نموده ، متضمن آنکه : ابراهیم در کنار دریا نشسته ودلق خود را می‌دوخته، که در آن اثنا یکی از امرا او را بدان حال دید ، بعد از آنکه ابراهیم سجده کرده در خاطرش گـذشت کـه ابـراهـیم از پـادشاهی گـذشته ونشسته؛ دلق دوزی می‌کند .

شـیخ واقـف گشت از انـدیشه‌اش   شیخ چون شیر است ودلها بیشه‌اش
شـیخ سـوزن زود در دریـا فکـند   خـواست سـوزن را بـه آواز بـلند
صـد هـزاران مـاهی اللـهئی   سـوزن زر در لب هـر مـاهئی
سـر بـرآوردنـد از دریـای حـق   که بگـیر ای شـیخ سـوزنهای حـق
رو بـدو کـرد وبگـفتش ای امـیر   ملک دل بِه یا چـنین مـلک حـقیر

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۹۰، تحفة الاخیار : ۲۴۴ .

این نشان ظاهر است این هیچ نیست   تابه باطن در روی بینی تو چیست[۱]

قاصر گوید: کسی امثال این دروغها ـ از هیچ یک از صد وبیست وچهار هزار پیغمبر واوصیاء، وکسی مثل آنها که ا یمان وخوبی او ثابت باشد ـ نقل نکرده، وهمچنین از پیغمبر وائمه نقل نکرده‌اند که در طفولیت وایام رضاع روزه گرفته باشد، وتکالیف شرعیه به عمل آورده باشد.

تذکره

عشق وتعشق در مسلک صوفیه

از جمله بدع محرّمهٔ صوفیان تعشّق است با امردان ونامحرمان زنان، چنانکه بسیاری از آن از کتاب «نفحات» گذشت، وسلطان حسین بایقرا در کتاب «مجالس العشّاق» بسیار از آنها را نقل نموده است، از آن جمله گفته است که: خضرویه عاشق بایزید بود، وبایزید جوانی بود که در صورت ومعنی در حدّ کمال بود، وهر روز عشق او در تزاید بود.

ونجم کبری عاشق شیخ مجد الدّین بغدادی بود، ورباعی از شیخ در عشق مجد الدّین نقل نموده.

وشیخ عطّار عاشق پسر کلانتر قریهٔ کندشین نیشابور بوده.

ومحیی الدّین عربی عاشق صدر الدّین قوینوی بود، وشمس تبریزی عاشق پسر ترسائی بود.

وشیخ نجم الدّین در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان آن پسر کشتند.

---

(۱) مثنوی دفتر دوّم: ۱۹۳، تحفة الاخیار: ۲۴۵.

وسیف الدّین باخرزی عاشق پادشاه بخارا شد ، وبعد از فوت معشوق بی‌صبریها نمود .

وشیخ عزیز نسفی در بخارا عاشق یکی از پسران امرای سلطان جلال الدّین شده ، سر رشتهٔ اختیار از دستش بیرون رفت.

ومولوی رومی از حوالی زرکوبان می‌گذشت از آواز ضرب مطرب به رقص درآمد ، وشیخ صلاح الدّین همچون آفتابی از دکان بیرون آمد وسر در قدم مولوی نهاد ، وملا عاشق جمال او شد ، ودر میان سماع این غزل گفت :

یکـی گـنجی بـرون آمـد ازیـن دکّـان زرکـوبی
زهی صوررت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ومدت ده سال آن عشقبازی یه یک حال بوده ، وغزلیّات مـولوی در عشق او بسیار است ، وبعد از کلمهٔ چند گفته که : چون پدر صلاح الدّین بمرد ، عشقبازی مولوی زیاده شد ، وچلبی حسام الدّین با ایشان مصاحب شد ، ودر آن وقت ملّا « مثنوی » می‌گفته ، شبها از این قبیل بودی که از اول شب تا صباح خواب نکردی ، وملا القا می‌کرد وحسام الدّین می‌نوشت ، ومجموع آن نوشتها را به آواز بلند می‌خواند .

وحکیم سنائی عاشق پسر قصّابی شده ، وچـون از عشـق آن جـوان بی‌طاقتی می‌نمود از روی امتحان که در عشق صادق است یا کاذب ، آن جوان قصّاب از سنائی گوسفندی چند طلبید ، سنائی کفش پنج مـنی در پـیش آن جوان سپرده ، عزیمت خوارزم فرمود ، واز سنائی در این عاشقی شعرها نقل کرده که از جملهٔ آن این غزل است :

تـا خـیال آن بت قـصّاب در چشـم مـن است

زان سبب چشمم همیشه همچو رویش روشـن است

تـا بـدیدم دامـن پـر خـون او اکـنون ز رشک

بـر گـریبان دارم آنـچه آن مـاه را بـر دامـن است

جـای دارد در دل پـر خـونم آن دلبـر مـقیم

جامه پر خون باشد آنکس را که در خون مسکن‌است

بـا مـن از روی طـبیعت گـر نـیامیزد رواست

از بـرای آنکـه مـن در آبـم، او در روغـن است

گـر زبـان بـا مـن نـدارد چـرب هـم نـبود عـجب

کـانچه او را در زبـان بـایست در پـیراهـن است

یک جهان غـم را پـی‌جانی بـه دل خـواهـد زمـن

پس بدین قیمت مر او را یک جـهان جـان مـنست

جان بـه آرامش جـهانی را هـمی بـخشد بـه لطـف

گرچه کارش همچو گردون گشتن وگه کشـتن است

جـامهٔ وصـلش هـمی دوزد دلم از بـهر آنک

تن چو تار ریسـمان ودل چـو چشـم سـوزن است

گفتم ای جان از پی یک وصل چندین هجر چیست

گـفت مـن قـصّابم ایـنجا گِـرد ران بـا گـردن است

گـرچـه بـاشد بـا سنائی چـون گـل رعـنا دو رو

در ثـنای او سـنائی ده زبـان چـون سـوسن است

حکیم چون به خوارزم رسید ، حاکم آنجا او را اعزاز واکـرام نـمود،

وپانصد گوسفند اعلا به وی گذرانیده ، وآن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود ، وچون گوسفندان را به مطلوب رسانید کفش خود باز طلبید ، آن جوان همان روز اول کفش را گم کرده بود به قصد آنکه ببیند پروای آن دارد که امانت را باز طلبد یا نه ، او خود پروای سر نداشت .

جمعی حاسدان با حکیم گفتند کسی که کفشی را که به غایت محقّر است نگاه نداشته باشد دلی که برابر صد بحر وبرّ است چون نگاه خواهد داشت ، سنائی در جواب ایشان گفت :

اندر عقب دکان قصّاب کوئی است
وانجاش به هر غرقه به خونی گروی است
از خون شدن دلی که می‌اندیشد
آنجاش هزار خون ناحق به جوی است[۱]

قاصر گوید که : ظاهراً سنائی سنّی است ، به دلیل آنکه مرید خواجه یوسف همدانی است ، وعشقش نیز مؤیّد قوی است ، ومهملاتی که در حدیقه [الحقیقه] گفته موافقت تمام با اهل سنت دارد ، وجماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها کرده که احتمال تقیّه در آن بسیار بعید است ، ودیگر آنکه اهل سنت همیشه او را از خود دانسته‌اند ، وارباب رجال او را شیعه ننوشته‌اند ، وتوثیق وتعدیل او نکرده‌اند ، وشاید نظر به مضمون «الصوفي لا مذهب له» بعضی از اشعار مشعره به تشیّع از او مشهور است ، اگر راست باشد واشعارش این است :

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۶۲ ـ ۲۶۹ (نقل از مجالس العشاق) .

گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم
میراث خلافت به فلان داد وبه بهمان
هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده
رو دفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان
با دختر وداماد وبنی عم ونبیره
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ؟!

* * *

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
بالله از او کفش قنبر می‌تواند داشتن
از پی سلطان ملکشه چون نمی‌داری روا
تاج وتخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی
جز علی وعترتش محراب ومنبر داشتن

وله ایضاً :

ای سنائی به قوّت ایمان　　مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مدائح مطلق　　زهق الباطل است وجاء الحق[1]

لیکن بودن اشعار مذکوره از سنائی بسیار بعید است ، نظر به آنکه متضمن هجو خلفای ثلاثه است ، پس اگر از سنائی می‌بود سنیان او را با قبح وجهی هلاک می‌ساختند ، یا مذمّتهای عظیم می‌نمودند ، چنانکه علما ومفتیان غزنین چون به نظر ایشان رسید بعضی از اشعار او که متضمن ذمّ معاویه

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۰ ـ ۲۷۲ .

وتفضیل حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ بر او بود ، فتوی به قتل او دادند، ولیکن والی غزنین راضی به قتل او نشده ، واین مسأله را به دار الخلافهٔ بغداد فرستاد تا جواب بیاید ، چون مسأله به دار الخلافه رسید علمای آنجا گفتگوها کردند تا آنکه حکم کردند که سنائی به سبب مذمّت معاویه واجب القتل نمی‌شود ، وبه این سبب سنائی نجات یافت ، با وجود آنکه مشهور سنیان چندان مضایقه در مذمّت معاویه ندارند .

بلکه ابن ابی الحدید در « شرح نهج البلاغه » گفته که : معتزلهٔ بغداد معاویه را وجمیع بنی امیه را زندیق می‌دانند ، سوای معاویه پسر یزید ، وعمر بن عبدالعزیز را[۱]، وجماعت معتزله همگی علی را افضل می‌دانند[۲] .

ونیز در کتاب « مجالس العشّاق » از جملهٔ عشاق شمرده است شیخ ابوسعید ابوالخیر را، وگفته که : او در شهر نیشابور عاشق پسری بود ، که در آخر از ملازمان شیخ شد[۳] .

وهمچنین شیخ ابوالحسن خرقانی که او را جوانی بود از نزدیکان به غایت خوش شکل ، وخدمت آن حضرت ـ کما ینبغی ـ می‌کرد ، وآن حضرت بسیار شیفتهٔ او بود ، وشبی در خواب خوش بود ، که جمعی حاسدان تباه روزگار ـ یعنی رقیبان شیخ ـ آمدند وسر آن جوان را بریدند وبر سر سینهٔ او نهادند ، وچون صبح کاذب شد وجوان ابریق حاضر نکرد ، شیخ نعره زد جواب

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۵ / ۱۲۹ ـ ۱۳۱ و ۱۰ / ۱۰۱ (با اندکی اختلاف) ، تحفة‌الاخیار : ۲۷۱ .

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱ / ۷. توضیح : منظور از جماعت معتزله. معتزله بغداد می‌باشد .

(۳) تحفة الاخیار : ۲۷۶ (نقل از مجالس العشاق) .

نیامد، در خلوت باز کردند دیدند چنان حالی طاری شده .

ودر بیان صبر از شیخ نقل کرده ، که این حال را او به کسی نگفت ، ودر همان روز ابو سعید ابوالخیر رسید ، وجمعی درویشان به قوّالی مشغول شدند، وسماع کردند .

وژنده پیل احمد جام عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدّین سهروردی بود ، روزی کسی آهوئی آورده بود آن را به مرغزاری خرم برد وگذاشت، وگفت : آن آهو به یار ما می‌ماند ، وگفت : جفا باشد که با او جفا کنیم، ورباعی در این باب گفت ، چون رباعی به معشوق رسید ، وآن کیفیت معلوم کرد به شیخ نوشت که از یگانگی قدم در دوئی نهاده مرتد شده ، زیراکه شبیهی از برای معشوق پیدا کرده ، با دیگر کلمات وشیخ الزام یافته ، از استماع این کلمات عشقش یکی هزار شد ، ورباعی در عذر خود ارسال داشت[۱] .

وسعد الدین حموی عاشق عین الزمان بوده ، وشیخ روزبهان در بازار شیراز می‌گردید؛ جوانی به غایت صاحب جمال دید که سبزی فروشی می‌کرد، ونعره می‌زد که عاشق تره ، شیخ را حالتی دست داد نعره بزد وبیهوش شد، بعد از آن حلقهٔ عشقِ آن جوان در گوش کرد وبیخود شد .

باز نقل کرده که معشوق روزی پای شیخ می‌مالید ، شخصی دید وخبر به سعد زنگی رسانید ، واز اعتقادی که به شیخ داشت این خبر را حمل بر افتراء کرد، تا آنکه خود روزی به دیدن شیخ رفت وبه چشم خود آن حالت را مشاهده کرد وتغافل نمود[۲] .

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۷۶ ـ ۲۸۰ (نقل از مجالس العشاق) .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۸۲ .

واوحد الدین کرمانی تا آخر عمر بی‌نشأه نبوده ، واکثر اوقات سماع نعره می‌زده ، وچون شعلهٔ عشق سر به عیّوق می‌کشیده گریبان چاک می‌کرده ، وسینه برهنه می‌ساخته ، وبه سینهٔ امردان می‌چسبانیده ، تا فی الجمله تسکینی دست می‌داده .

وگفته که : پسر پادشاه را هوس آن شد که به مجلس سماع او حاضر شود ، به عرض او رسانیدند که عادت او آن است که ذوق وحالی که او را در آن حالت پیدا می‌شود جامهٔ خود وجامهٔ منظوری که در آن مجلس می‌باشد پاره می‌کند ، وسینه به سینهٔ او می‌رساند ، مصلحت نیست که شما به مجلس او روید ، فرمود : اگر مثل این صورت از او ظاهر شود این خنجر را بر سینهٔ او می‌زنم ، وچون به مجلس او حاضر شد ، وحسنی به کمال داشت ، در دغدغهٔ آن حالت می‌بود ، ودر حالت سماع شیخ را این رباعی بخواند :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی
غازی چه توئی رواست کافر بودن

پسر پادشاه بی‌طاقت شده ، گریبان چاک کرد ودر پای آن حضرت افتاد ، واوحدی به مرتبه‌ای شیفتهٔ او شده بود که دست ودلش از کار رفت ، وچند رباعی در این مجلس سماع بخواند ، نام وناموس را وداع نمود ، ودر سماع رفت ، وجمعی از درویشان صاحب ذوق وشوق که نظارهٔ آن سرو سهی کردند فی الحال قالب تهی کردند ، ودر تاریخ پانصد وسی وشش از عالم رفته است .

ونیز گفته که : شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدّین کرمانی است ، وبر جوانی عاشق شده بود ، وزن اوحدی در این باب وحشت تمام داشت ، وپسر داعیهٔ کدخدائی وزن خواستن همرسانیده ، واوحدی در این باب مضایقه نمود وشعرها گفت .

میرحسینی در میان لولیان شیفتهٔ جوانی بود ، واکثر اوقات میان لولیان بسر می‌برد ، شخصی بر وی اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان می‌باشید ؟ گفت که : اینها به سنتهای ملایم قائمند ، یکی بر حسن وملاحت ، ویکی در اصول که بچهٔ ایشان در گهواره به اصول گریه می‌کند[۱] .

وشیخ محمود شبستری عاشق ابراهیم نامی از اقربای شیخ اسماعیل سیسی بود ، واو حسنی غریب داشت ، ورساله در بیان عشق ومعشوق عاشق به نام او نوشته ، ودر آن وقت که « گلشن راز » می‌نوشت مطرح انظارش رخسار آن جوان بوده ، منکران ؛ زبان به طعن گشادند ، وخویشان محمود هرچند او را نصیحت کردند سودی نداد ، وبعد از گفتگوها گفت که : عشق من با او نه به مرتبه‌ای بود که به طعن کسی کم شود یا نصیحت پذیر گردد ، چون کار به سرحد جنون کشیده بود . در تاریخ هفتصد وبیست از عالم برفت وقبرش در شبستر است[۲] .

وسیّد علی همدانی ؛ سیاه بر سر می‌بسته ومی‌گفته که : نفس را کشته‌ام ، وتعزیت او را می‌دارم ، نوبتی مقید یکی از مقربان امیر بزرگ تیمور خان شده ، ورباعی ذکر کرده که به معشوقش نوشت ، وآن امیرزاده بسی خوش مشرب

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۴ .

(۲) تحفة الاخیار : ۲۸۴ و۲۸۵ .

وخوش طبع بوده ، وبه عشقبازی سیّد علی مباهات می‌کرده ، وهر روز مهر ومحبت سیّد علی زیاده می‌شد .

روزی در مجلس امیر بزرگ از سیّد علی پرسید که چرا سیاه بر سر می‌بندی، ودر این چه حکمت است ؟ در جواب گفت که : این نفس را کشته‌ام وتعزیت می‌دارم ، امیر بزرگ سؤال کرد که این نفس کشتنی بوده یا نه؟ اگر کشتنی نبود چرا کشتی ، واگر کشتنی بود چرا تعزیت می‌داری ؟ سیّد علی ملزم گردید.

وخواجه بهاء الدین نقش بند که رئیس نقش بندیه صوفیه است ، ودر بخارا بر ترک خون ریزی ، تند خوئی ، زیبا روئی عاشق بود ، ودر سال هفتصد ونود ویک از عالم رفت .

وقاسم انوار که از سراب تبریز بوده ، در اول حال عاشق جوانی از اکابر تبریز شده، ودر میان عالم رسوا شده ، وآن جوان مصاحبان داشته؛ او را سرزنش کردند، وسخنان تعرض آمیز گفتند ، پس محرمی نزد عاشق فرستاد وپیغام داد که اگر مرا دوست می‌داری بعد از این بر سر کوی من میا ، ونام من با هیچ کس در هیچ جا در میان میار ، بلکه یاد من هم در خاطر مگذران ، بعد از مدتها آن جوان تمام قوم خود را گذاشت وهمراه عاشق به خراسان رفت ، وبه سبب کاردی که بر میرزا شاهرخ زدند ، جماعتی را متهم ساختند ، که از آن جمله قاسم انوار بوده ، پس او را به سمرقند فرستادند[۱] .

نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوان نکته‌دان کار آگاهی ، وشعرها در وصف حسن او ذکر نموده ، وبعد از آن سبب قتل او را ذکر نموده ، واز جمله

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۵ .

اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیات است:

کـــهیعص وقـــاف والقـــرآن مـــنم   سورهٔ طه ویس نور والرحمن منم

وابیات نسیمی را معشوقش یاد می‌گرفت وآوازی بـه غـایت خـوب داشت ومی‌خواند، جماعتی در مقام این بودند که تتبع کفرهای نسیمی کنند، آن جماعت شنیدند وآن جوان را گرفته از وی پرسیدند که این شعر نســیمی است یا شعر تو؟ گفت: شعر من است، حکم به قتل او کردند، وریسمان در حلق او انداختند ومی‌خواستند که بر دارش کشند، در این اثنا نسیمی خود را رسانید، وگفت: این شعر من است واو به جهت خاطر فقیر به خود اسناد کرد، وآن جوان را واگذاشتند ونسیمی را پوست کندند[1].

وعبدالله انصاری که لقبش شیخ الاسلام، وکنیتش ابو اسماعیل بود ودر اثنای تحصیل علم به خدمت بی‌بی نازنین رفت، که خواهر کلانتر به درِ او بوده با منظوری، یعنی معشوقی که او را بودی، بی‌بی نازنین از عبدالله پرسید که این چه کسی است؟ عبدالله گفت: شاگرد من است، آخر بی‌بی نازنین گفت که: از مشرق تا مغرب مثل ابوالحسن خرقانی نیست، تو را به خدمت او باید رفت، فی الحال به خرقان رفت، وبه کدام زبان شرح توان کرد که در آن بیابان در فرقت آن جوان چه کشید.

وگفته که: عبدالله می‌گفت که مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب در یاد بود، وصد هزار نیز می‌توان گفت، وسیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد در ذُکر من بود، سیل عشق طغیان کرد وخانهٔ مـرا ویـران کـرد، یـعنی هـمه را فراموش کردم. وآنچه منصور گفت من گفتم، او آشکارا گفت من نهفتم، ودر

---

(۱) تحفة الاخیار: ۲۸۵ و ۲۸۶.

الهی نامهٔ خود اظهار مذهب جبر نموده ، وگفته که : الهی فرمودی بکن ونگذاشتی ، وفرمودی مکن وبر آن داشتی ، اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ، گندم که ا و را روزی کرد ، الهی چون آن کنی که خود خواهی ، پس از این مفلس چه می‌خواهی ؟ !

صیاد ازل که چینه در دام نهاد   صیدی بگرفت وآدمش نام نهاد
هر نیک وبدی که می‌رود در عالم   خود می‌کند وبهانه بر عام نهاد[1]

واز غرایب آنکه در کتاب الهی نامه نسبت عشق به حضرت امام جعفر صادق ﷺ داده وگفته که : عشق آن حضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد که مادر او را به عقد نکاح خود درآورد ، وبه تربیت او مشغول شد ، ودر فضل وکمال او را به مرتبه‌ای رسانید که اقصای لو کشف الغطا را بدید، ودر تفصیل علوم به تخصیص حکمیات .

شک نیست در اینکه این جاهلان به احوال اهل بیت ﷺ وتابعان اهل بیت آنچه گفته‌اند در این باب محض کذب وافتراست ، ودر هیچ کدام از کتب شیعه آن را ندیده‌ام ، بلکه در کتب رجال شیعه وسنی مذکور است که : جابر از شاگردان حضرت امام محمد باقر ﷺ بوده ومی‌گفته که : هفتاد هزار حدیث از آن حضرت شنیده‌ام ، وکسی از اهل رجال نگفته که او حسنی داشته یامادری داشته که حضرت امام جعفر صادق ﷺ او را خواسته ، اگر مادر جابر در زمان حضرت باقر بوده ظاهراً پیر بوده ، پس در زمان حضرت صادق ﷺ اگر بوده در غایت پیری بوده .

بلی حضرت صادق ﷺ مادر وهب را گرفت واو را تربیت فرمود تا به

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۷ .

مرتبه‌ای که قاضی اهل سنت گردید ، وشاید عبدالله توهم کرده وجابر را بدل وهب شمرده[۱] .

مذمت عشق وعاشقی در اخبار

نزد شیعه از ائمه مذمّت عشق وعاشقی وارد شده ، شیخ صدوق ﷺ در کتاب « امالی » به سند صحیح روایت کرده است از مفضّل که گفت : از حضرت امام جعفر ﷺ پرسیدم از عشق ، فرمود : « که دلی چندند که خالی شود از محبت خدا ، خداوند می‌چشاند آن دلها را محبت غیر خود »[۲] .

پس از این حدیث مستفاد می‌شود که کسانی که عاشق دختران وپسران می‌شوند از یاد وحب خدا غافلند ، وعقل نیز بر این حاکم است که تا دل از یاد خدا غافل نشود مبتلی به مرض عشق نمی‌گردد .

ودر کتاب « کافی » از علی ابراهیم به سند متصل از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که فرمود : « حذر کنید از نظر کردن به پسران ساده روی اغنیا وملوک ، که فتنهٔ ایشان سخت‌تر است از فتنهٔ دختران مخدَّره »[۳] .

ونیز از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق ﷺ روایتی است که : « هیچ کس نیست مگر آنکه می‌رسد به نصیبی از زنا ، پس زنای چشمها نظر است ، وزنای دهان بوسیدن است ، وزنای دستها به بدن رسانیدن

---

(۱) تحفة الاخیار : ۲۸۷ و۲۸۸ .

(۲) امالی شیخ صدوق : ۵۳۱ حدیث ۳ .

(۳) کافی : ۵ / ۵۴۸ حدیث ۸ .

است»[۱].

ونیز به سند متصل روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که: «نگاه تیر زهر آلودی است از تیرهای ابلیس، وبسی نگاه باشد که باعث حسرت طویل گردد»[۲].

ونیز از حضرت علیه السلام مروی است که فرمود: «هرکه ببوسد پسری را از روی شهوت وخواهش، حق تعالی لجامی از آتش بر دهن او زند»[۳].

ونیز مروی است که: وفدی بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شدند ودر میان ایشان پسر امرد خوش صورتی بود، پس حضرت رسول آن پسر را در عقب خود نشانید که مردم به آن نگاه نکنند[۴].

تذکره وتبصره

سبب تمجید بعض علماء از بعض مشایخ صوفیه

اگر گوئی: که اگر مطلق صوفیان بد باشند، پس چگونه شیخ الکل شیخ بهاء الدّین محمّد مرحوم، مدح مولوی و«مثنوی» نموده است به این اشعار:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی مولوی معنوی — همچو قرآن بر زبان پهلوی

پس باید یا مولوی خوب باشد، وبه خوبی او همۀ صوفیان خوب باشند، به اعتبار عدم قول به فصل، یا شیخ بهاء الدین بد باشد.

---

(۱) کافی: ۵ / ۵۵۹ حدیث ۱۱.

(۲) کافی: ۵ / ۵۵۹ حدیث ۱۲.

(۳) کافی: ۵ / ۵۴۸ حدیث ۱۰.

(۴) مغنی ابن قدامه: ۷ / ۸۰.

وهـمچنین مـرحـوم قـاضی نـور الله شـوشتری در کـتاب «مـجالس المؤمنین» بسیاری از صوفیان را در زمرهٔ مؤمنان شمرده وبسیاری از ایشان را مدح وثنا بسیار گفته.

وهمچنین مرحوم آخوند ملّا محسن کاشی در بسیاری از کتب خود میل به طریقهٔ ایشان نموده، بلکه مشهور آن است که صوفی بوده، ودر کلماتش موافق ایشان گفتگو نموده، از آن جمله در دیوان اشعارش این رباعی را گفته:

دانی ز چه مهر گلرخان مـطلوب است
وز بهر چه ساز سوزشان مرغوب است
از دوزخ مـرغوب وبـهشتِ مـرغوب
آگاه شدن در این جهان مطلوب است

وهمچنین مرحوم آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی چنانکه مشهور است، واشاره به آن شده وخواهد شد.

جواب می‌گوئیم: مجملا آنکه تصوّفِ حضرات مذکورین معلوم نیست، وکلمات موهومهٔ ایشان که مذکور شد صحتش ثابت نیست، وبر فرض صحت ممکن است حمل فعل ایشان بر ملاحظهٔ بعضی از مصالح از تقیّه از سلاطین عصر وغیره، وحکایت لعن کردن آخوند ملّا محمّد طـاهر قـمی صـوفیه را، ومؤاخذهٔ سلطان عصر از او مشهور است[1].

ومنشأ حمل مذکور آن است کـه: تشیّع وخـوبی ووثـاقت وعـدالت حضرات مذکورین ثابت است به تـواتـر، ومـدح وتـعدیل مشـایخ عـدول معاصرین ومقاربین عصر آنها، مثل ملّا احـمد اردبـیلی صـاحب «حـدیقة

---

(۱) روضات الجنّات: ۴ / ۱۴۶، توضیح: چنین شعری در دیوان فیض کاشانی پیدانشد، احتمال دارد که مربوط به دیوان میر شمس الدّین محمد فیض یا دیگران باشد.

الشیعه»، وآخوند ملّا عبدالله شوشتری، وآخوند ملّا محمّد تقی مجلسی، وآخوند ملّا محمّد باقر مجلسی، وشیخ حر عاملی، وشیخ عبدالله بن صالح بحرینی، وآخوند ملّا محمّد طاهر قمی وامثالهم، کثر الله امثالهم.

پس اگر آن فضلای عدول کلمهٔ موهمهٔ ایشان را از ایشان می‌دانستند، یا آنها را محمول بر خلاف ظاهر وتقیه به قرائن نمی‌دانستند، البته ایشان را مدح وتوثیق نمی‌کردند، چنانکه مولوی رومی ومعروف کرخی وبایزید بسطامی وحلّاج وسایر مشایخ را در جملهٔ رجال شیعه ننوشته‌اند، وقلیلی از آنها که بعضی نوشته‌اند مدح وتعدیل نفرموده‌اند، بلکه مذمت نموده‌اند، واستشهاد به کلام آنها ـ چنانکه شیخ بهائی در «نان وحلوا» وغیره ـ نموده‌اند، نظر به حدیث: «الحکمة ضالّة المؤمن»[۱] و«خذ ما صفا ودع ما کدر» است، چنانکه به تفصیل گذشت.

ومفصلا آنکه: اشعار منسوبه به شیخ بهائی ثبوتش از شیخ معلوم نیست، ودر هیچ یک از کتب شیخ به نظر نرسیده، وبر فرض ثبوت ممکن است حملش بر آنچه مذکور شد، به دلیلی که مذکور شد، به علاوه آنکه مذمّت صوفیه را شیخ در کشکول فرموده، چنانکه گذشت فتأمل.

وآنچه در «نان وحلوا» فرموده‌اند[۲]؛ نه صریح است ونه ظاهر در خوبی، بلکه ونه در ایمان مولوی، ومدح.

---

(۱) عوالی اللئالی: ۴ / ۸۱ حدیث ۸۲، سنن ترمذی: ۵ / ۴۹ حدیث ۲۶۸۷.

(۲) نان وحلوا: ۲۵۰، متن شعر چنین است:

قم وزمزم نی باشعار العجم — کی تریح الروح من هم وغم

وابتدء منها ببیت المثنوی — للحکیم المولوی المعنوی

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — وز جدائیها شکایت می‌کند

وتعریف قاضی از برای صوفیه وحکم به تشیّع وایمان آن به علاوهٔ آنچه مذکور شد، شاید مبتنی باشد بر معارضهٔ میرزا مخدوم شریفی سنی که در کتاب «نواقض الروافض» بر سبیل طعن بر شیعیان، از جمله هفوات ایشان را شمرده است که حرام دانسته‌اند تصفیه باطن را، وبه این سبب ظلمت وکدورت باطنه ایشان را فرو گرفته، واز ادراک فیوضات وانوار تصوّف محروم ساخته، وبه این جهت در میان ایشان صوفی وولی به هم نمی‌رسد، لهذا قاضی شیعه‌تراش رغماً لانف الشریفي فرموده که: اکثر صوفیه شیعه‌اند، وقلیلی از آنها سنی وهرزه‌اند، مانند ملّا جامی خامی، وعبدالقادر گیلانی طاماتی سنی شافعی[۱].

وهمچنین اشعار آخوند ملّا محسن کاشی بنابر محسّنات شعریه است، نه بر عقائد قلبیه، یا مختص است به زنان محللة النکاح، وشاید انتسابش به تصوّف از جهت مشابهت با صوفیه باشد در بعضی از ریاضات شرعیه، ومجاهدات نفسیه، وعبادات مشروعه ظاهریه، نظر به عبارات سابقه‌اش در مذمت صوفیه که از کتاب «وافی» و«بشارة الشیعهٔ» او گذشت[۲].

ودر «کلمات طریفه» نیز به این طریقه فرموده‌اند: **ومنهم قوم یسمّون بأهل الذکر والتصوّف، یدعون البراءة من التصنّع والتکلّف، یلبسون خِرَقاً ویجلسون حِلَقاً، یخترعون الأذکار، ویتغنّون بالأشعار، یُعلنون بالتهلیل، ولیس لهم إلی العلم والمعرفة سبیل، إبتدعوا شهیقاً ونهیقاً، واخترعوا رقصاً وتصفیقاً، قد خاضوا في الفتن، وأخذوا بالبدع دون السنن، رفعوا أصواتهم بالنداء، وصاحوا الصیحة الشنعاء، أمن الضرب یتألّمون؟ أم من الطعن یتظلّمون؟ أم مع أکفائهم یتکلّمون؟ إنّ الله لا یسمع**

---

(۱) مجالس المؤمنین: ۲ / ۱۳۲ و۱۳۳.

(۲) وافی: ۹ / ۱۴۴۰، بشارة الشیعه: ۱۴۴.

بالصماخ فاقصروا من الصراخ ، أتنادون باعداً ؟ أم توقظون راقداً ؟ تعالى الله لا تأخذه السنة ، ولا تغلّطه الألسنة ، سبّحوا تسبيح الحيتان في النهر ، وادعوا ربكم تضرّعا وخفيةً ودون الجهر ، إنّه ليس منكم ببعيد ، بل هو أقرب اليكم من حبل الوريد[1] .

یعنی : قومی از ایشان هستند که نام نهاده می‌شوند به اهل ذکر وتصوّف ، دعوای بیزاری می‌نمایند از تصنّع وتکلّف ، می‌پوشند خرقه‌ها ، ومی‌نشینند حَلقه‌ها ، واختراع می‌کنند ذِکرها ، وخوانندگی می‌کنند به شعرها ، اعلان می‌نمایند به لا اله إلا الله گفتن ، یعنی به علانیه ذکر می‌کنند ، ونیست ایشان را به علم دین الهی وشناخت حضرت رب العالمین راهی ، شهیق ونهیق را که عبارت از فریاد کردن خرهاست در ذکر بدعت کرده‌اند ، ومانند خر عرعر کردن را پیشهٔ خود ساخته‌اند ، ورقص کردن ودست زدن را اختراع کرده‌اند ، خوض در فتنه‌ها نموده ، بدعتها فرا گرفته‌اند ، وترک سنتها نموده‌اند ، بلند گردانیده‌اند آوازهای خود را به ندا ، وفریاد زدن زشت نازیبا ، آیا از ضرب شمشیر درد دارند ؟ یا از طعن نیزه شکایت می‌نمایند ؟ یا با اقران وهمسران خود گفتگو می‌کنند ؟

به درستی که خدای تعالی نمی‌شنود به صماخ ، یعنی : شنیدن حق تعالی به گوش نیست بلکه به علم است ، یعنی هرچه می‌گویند می‌داند ، پس کوتاه کنید فریاد زدن را ، وترک کنید آواز برکشیدن را ، برتر وبلندتر است حق تعالی ، فرا نمی‌گیرد او را پینکی خوابها ، وبه غلط نمی‌اندازد او را زبانها ، تسبیح کنید مانند تسبیح کردن ماهیان در نهر ، یعنی همچنان که ماهیان در پنهانی در نهر ودریا به تسبیح وتهلیل حق تعالی اشتغال دارند ، شما نیز پنهانی

---

(۱) کلمات طریفه : ۷۸ و ۷۹ ، بشارة الشیعه : ۱۴۴

به تسبیح وتهلیل اشتغال نمائید ، ومانند خر فریاد نزنید ، وخوانندگی ونغمه سرائی وخواندن شعرها وسایر بدعتها واختراعها را واگذارید .

آنگاه ؛ آخوند به طریق اقتباس آیه ذکر نموده ، ومرادش آن است که به قول خدا عمل کنید که فرموده ﴿ اُدعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعَاً وَخُفْیَةً ﴾[1] یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی تضرّع وزاری وپوشیدگی وپنهانی ، مجملاً در آیه امر شده که خدا را به پنهانی وپوشیدگی بخوانند ، نهی فرموده از آنکه او را به جهر وآشکارا ذکر کنند . پس هرکه اندک هوشی دارد می‌داند که به آشکارا ذکر کردن ، واین همه بدعتها واختراعها به میان آوردن این طایفه ، بر خلاف حکم خداوند است وبه جهت فریب دادن زن است ومرد .

جمعی که به خانقاه شوری دارند
در فعل بد خویش سروری دارند
فریاد کنان خدای را می‌طلبند
این قوم مگر خدای دوری دارند ؟

ونیز آخوند ملّا محسن در « کلمات طریفه » به این مضمون فرموده: گمان دارند که هرچه خوانند می‌توانند کرد ، وخود را مستجاب الدعوه می‌دانند، ونام خود را شیخ ودرویش می‌گذارند ، ومردمان را در تشویش می‌افکنند، وخوابها از خود نقل می‌کنند ، وبه عنوانی خبرها می‌دهند که مردم را گمان می‌شود که از غیب خبر می‌دهند ، ولافها می‌زنند مثل آنکه گویند دیشب خواند کار روم را کشتیم ، ولشکر عراق را یاری نمودیم ، یا گویند پادشاه هند را شکست دادیم ولشکر عراق را به هزیمت فرستادیم ، وفلان

---

(۱) الاعراف (۷) : ۵۵.

شیخ را بر زمین زدیم، وفلان کس را فانی کردیم.

وبسیار باشد که در چلّه خانه نشینند وترک حیوانی کنند، وگمان برند که به این عمل ادای قرض یکی از معتقدان خود می‌کنند، یا حاجت یکی از برادران خود راکه اخوان الشیاطین‌اند بر می آورند، وبسا باشد که دعوی کنند که طایفه‌ای از جن را مسخّر کرده‌اند[۱].

وبه غیر از این چند فقره‌ای دیگر در مذمّت این جماعت در همین کتاب قلمی فرموده، پس صاحب انصاف را همین چند کلمه که آخوند مشار الیه دربارهٔ آن جماعت نوشته کافی است، زیراکه آنها آخوند مرحوم را از خود می‌دانند، فإنّ القدح ما اعترف به الأولياء.

تذکره وتبصره

حیله‌گریهای بعض صوفیه

در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که مردی خراسانی که در حیله گری حلّاج وبایزید بسطامی؛ حیله گری وغاشیه کشی او را نمی توانستند کرد، وقتی دزدانه وجاسوسانه به اصفهان آمده، در حوالی بازار مسکران نزول کرد، وتحقیق نمود که در آن شهر مردم سفیه ونادان که فریب چرسیان وبنگیان خورده‌اند فراوانند، پس به خراسان معاودت نمود با جمعی از دستیاران به بهانهٔ حج به مکّه رفت، ودر آن رفتن وآمدن اخذ اجر بسیار نمود، ودر وقت مراجعت راه را گردانید، به زیارت آقا خان مقدم شتافت، وآنچه مرادش در تراشندگیها بود از او یافت.

---

(۱) کلمات طریفه: ۷۶ ـ ۷۸.

ودیگر باره از راه خراسان بیشتر از پیشتر منحرف شده به اصفهان آمد، وداعیهٔ معجزه بر خود بست که در راه مکّه صد تومان قرض کرده، در وقت مراجعت در فلان شهر به حمّام رفتم پادشاهی در گرمخانهٔ حمام مرا دید، وپرسید که تو شیخ محمّد علی نیستی؟ گفتم: بلی من شیخ محمّد علی‌ام، گفت: امام علی مرا امر کرده که صد تومان قرض تو را بدهم، وقرض را ادا کرد.

بعد از آن از معجزه‌ای که بر خود بسته بود پشیمان شده گفت: سیصد تومان در راه مکّه قرض کرده‌ام وطلبکاران تقاضای آن مبلغ می‌نمایند، وچون دید که مردم نادان زیاده بر آن به او رسانیده گفت: هفتصد تومان قرض دارم، وچون اضعاف آن از مردمان نادان تراشیده گفت: هزار تومان قرض دارم.

وچون پیشنمازی جمعی از ابلهان وفرقه‌ای از شکم‌پرستان می‌کرد، بعد از آن زبان به واعظی می‌گشود، ودر اثنای وعظ تعریف بایزید وحلّاج وامثال ایشان بسیار می‌کرد، ودر تعریف خود بر خدا ورسول وائمه علیهم‌السلام افتراها می‌زد، مثل آنکه می‌گفت: خدا به من ندا کرد، وچنین وچنان می‌گفت، وامام رضا به استقبالم شتافت، وفاطمهٔ زهرا به دیدنم آمد، ودر آن میان کلمات کفر هم بر زبان می‌راند، تا به مرتبه‌ای که جمع کثیر از عدول مؤمنین در کفرش محضر تمام کردند، وخط مهر بر آن محضر گذاشتند، امّا ابلهان روز به روز فریفتهٔ او می‌شدند، وبنابر آنکه آن کلمات کفر را از غایت نادانی حمل بر بزرگی مرتبه‌اش می‌کردند، لافهائی که می‌زد باور می‌نمودند وصد تومان ودویست تومان وبیشتر وکمتر به او بسیار می‌دادند، تا کار به جائی رسید که با کمال وقاحت وبیشرمی که داشت دیگر نتوانست گفتن که قرض دارم، چون

آنچه به علانیه به او داده بودند که مردمان می‌دانستند از ده هزار تومان متجاوز شده بود ، سوای آنچه جماعتی به تنهائی به او می‌دادند .

گفت : از کربلا سیّدی فرستاده که قرض بسیاری دارم ، وفرزندانم نزد پادشاه به رهن‌اند ، واگر ادای آن دین نکنم سیّد زاده‌ها بنده خواهند بود ، وبه این بهانه هم زر بسیار از اصفهان بازیافت نمود .

مؤمیٰ الیه را دستیارانش مخدوم می‌گفتند ، ومشارالیه مخدوم کرّهٔ خود را جدا در کاروانسرای جا داده بود ، واسباب ونقود را مخدوم کرّه‌اش در آنجا ضبط می‌نمود ، وحکایات این مخدوم شوم بسیار است .

مجملا ؛ ابلهان هیچ تأمّل نمی‌کردند که مردی که خود را تارک دنیا می‌شمارد، ومردم را به ترک دنیا ترغیب می‌نماید ، چرا در طلب دنیا این همه بر درِ خانه‌ها می‌رود وتخته پوست می‌اندازد ، بلکه در میان پهین وبه انواع کثافت می‌گذراند ، وبه روز تکدّی می‌نماید ، وگاه هست که با وجود آلاف والوف که دارد این همه دست وپا می‌زند ، واین مقدار تراشیدگیها می‌کند، وهیچ فکر نمی‌کردند که امام رضا ﷺ به استقبال او آمده ؛ چرا این همه آن حضرت را انتظار می‌فرمایند .

القصه ؛ آن مردود بعد از سه سال که در اصفهان حیله گری وسالوسی به کار برده بود وعاقبت کارش به رسوائی کشید ، وفساد اعتقادش بر جمع کثیری از صلحا ظاهر شده ، به مشهد مقدس روی آورد ، وچون در آنجا عادت اعمال ناشایسته را عبادت نام می‌کرده ، ودر مسجد جامع مرتکب آن قبایح واختراعها وبدعتها می‌شده ، ومردم نادان را به آن افعال شنیعه ترغیب می‌نموده، اهل دین معارض آن بی‌دین می‌شوند ، وبه سبب کلمات کفر که از او

استماع می‌نمایند، از دخولش به مسجد مانع شدند.

وآن شقی از برای آنکه ابلهان را در آن ضلالت قائم بدارد می‌گفته که: آنچه من به فعل می‌آورم ملا محسن کاشی مرا به آن اجازت داده، ودر مجلس او نیز بعضی از عاشقان به ارتکاب بعضی از این فعلها قیام می‌نمایند واو مانع نمی‌شود، بلکه خود به آن امور ایشان را تکلیف نموده، از آن محظوظ می‌گردد.

وبه صواب دیدِ جمعی از علماء ودین‌داران؛ ملّا مقیم نامی مکتوبی به نزد ملّا محمد محسن ارسال نموده وملّای مذکور چند کلمه نوشت وبه آن جانب فرستاده وهمین سؤال وجواب است که صاحب رسالهٔ اعلام المحبین اشاره به آن کرده، ودر کتاب تسلیة الشیعة صورت آن را ثبت نموده‌ام.

صورت آن مکتوب این است: عرضه داشت کمترین؛ محمّد مقیم مشهدی به عرض می‌رساند که: صلاحیت آثار مولانا محمّد علی مشهدی صوفی مشهور به مقرّی، تا از دار السلطنهٔ اصفهان به مشهد مقدس مراجعت نموده، در مجالس ومحافل اظهار می‌کند که در باب ذکر جلی کردن، ودر اثنای تکلم به کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله اشعار عاشقانه خواندن ووجد نمودن ورقصیدن وحیوانی نخوردن وچله داشتن، وغیر ذلک از اموری که متصوفه به رسم عبادت به جا می‌آورند از عالیجناب معلّیٰ القاب آخوند ـ دام ظله العالی ـ مرخص ومأذون شده، بلکه می‌نمایند که در مجلس رفیع الشأن نیز گاهی امثال اینها واقع می‌شود، استدعا چنان است که از حقیقت ماجرا شیعیان واین جانب را اطلاع بخشند، که آیا آنچه صلاحیت شعار مزبور به خدام گرام ایشان اسناد می‌کند وقوع دارد یا نه؟ که اگر چنانچه واقعی بوده باشد همگنان پیروی آن را

لازم شمرند ، واگر خلاف واقع مذکور ساخته باشند دست از این قسم حرکات بکشند ، امره اعلی .

صورت آنچه ملّا محمد محسن مذکور در جواب قلمی گردانیده‌اند ومهر کرده به آن جانب فرستاده این است : بسم الله الرحمن الرحیم ، سبحانك هذا بهتان عظیم ، حاشا که بنده تجویز کند رسم تعبدی را که قرآن وحدیث در آن وارد نشده باشد ، وتعبد رسمی را که از ائمهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ خبری در مشروعیت آن نرسیده ، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد ، قال الله تعالی ﴿ **اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً اِنَّهُ لا يُحِبُّ المُعْتَدِين** ﴾[1]

یعنی : بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وپنهانی ، به درستی که خدای سبحانه دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون می‌روند .

وجای دیگر می‌فرمایند ﴿ **وَاُذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقولِ** ﴾[2] .

یعنی : بخوانید پروردگار خود را از روی زاری وترس وپست‌تر از بلند گفتن .

وحدیث نیز وارد است که حضرت ﷺ اصحاب را منع فرمود از فریاد برآوردن به تکبیر وتهلیل منعی بلیغ ، وفرمود که : « به درستی که ندا نمی‌کند شما کسی را که دور باشد یا نشنود »[3] ، وسایر امور مذکوره نیز یا منع از آن بخصوص وارد شده است ، یا اذن در آن وارد نیست ، یعظکم الله ان تعودوا لمثله أبداً ان کنتم مؤمنین ، وکتب محمد بن المرتضی المدعو بمحسن محل مهر .

---

(۱) الاعراف (۷) : ۵۵ .

(۲) الاعراف (۷) : ۲۰۵ .

(۳) اثناء عشریه : ۱۵۱ ، تفسیر مجمع البیان : ۳ / ۷۸ ، جزء ۸ .

قاصر گوید : در این مقام [آخوند] در ذکر کلام حضرت ملک علام سهوی کرده ، زیراکه آیهٔ شریفهٔ در آخر سورهٔ اعراف چنین است که ﴿ **وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً** ﴾[1] تا آخر ، نه آنچنان که آخوند نوشته است.

وچون حضرت آخوند به زعم صوفیان صوفی است می‌باید که از او این طور غلطها سر زند ؛ تا بر مردمان ظاهر شود که دعوای کشف وکرامات نمودن صوفیان باطل است ، بلکه مردمان بدانند که چنانکه در قرآن حضرت آخوند غلط کرده ، احتمال دارد که در واجب عینی دانستن نماز جمعه نیز غلط کرده باشد[2].

مجملاً ، فضایح وقبایح آن شیخ شیطان صفت بسیار است ، واین مختصر را گنجایش نقل همهٔ آن نیست ، مگر کسی در مطاعن او کتابی علی حده بنویسد ، ونه آن بود که همین بر ملّا محمّد محسن وامثال او افترا می‌زده باشند، بر خدا ومصطفی وائمهٔ هدی افترا بسیار می‌زده ، وحکایتهای دروغ ـ که فروغ از دین می‌برد ـ در مساجد بر سر منبر بسیار نقل می‌کرد ، ودر مسجد مدارش بر خواندن اشعار ملاحده بود ، ومغنّیان ومطربان داشت ، ومردمان نادان را به آن فسق عظیم شیفته وفریفتهٔ خود می‌گردانیده ، ومی‌گفت : عاشقان وعارفان از روی شوق غنا کنند معذورند ، وگاه می‌گفت : صوفیه برگزیدگان خدایند، وبر خوانندگی ایشان در غنا حساب نیست .

وفقیر را به حسب اتّفاق با آن شقی چند مرتبه ملاقات روی داد ، واز او کلمات کفر وافترا بر خدا ورسول وائمه بسیار شنیده ، ومعلوم می‌شود که

---

(۱) الاعراف (۷) : ۲۰۵ .

(۲) گویا بعضی از نسّاخ اشتباه کرده باشند .

آنهائی که این طریقه داشته‌اند همه مانند آن شقی سالوس وفریبنده ودروغگو وافترا زننده بوده‌اند، ولافهای بسیار می‌زدند، ودر تعریف خود وامثال خود حکایتها وخوابها می‌ساخته‌اند، ومردم کم عقل را از راه می‌برده‌اند.

وهمچنین ظاهر می‌شود که در زمان ایشان جمعی از کاهلی وعطلت، وگروهی از نادانی وغفلت ،وفرقه‌ای از بد اعتقادی وشقاوت خود را مرید نام می‌کرده‌اند، وباعث گرمی هنگامهٔ ایشان می‌شده‌اند، وکشف وکرامات ومعجزات بر ایشان می‌بسته‌اند، وبسیار کسی از عوام کالانعام ـ که در حقیقت خران دوپایند مانند عموم چهارپا که در جور وستم بر خلق خدا اظلم از شمر است ـ فریب ایشان می‌خورده‌اند، وجمعی که بعد از ایشان به وجود می‌آمده‌اند گمان حالی ومرتبه‌ای به ایشان می‌برده‌اند.

چنانکه می‌بینیم که جماعتی از سنیان که اعتقاد تمام به این طایفه داشته‌اند، وبه قدر ایشان را شعور بوده، همه مانند صاحب «تاریخ گزیده» صوفیانِ زمان خود را مذمّت بسیار کرده‌اند، ویقین حاصل است که هرکه از این طایفه که به قدر کوره سوادی داشته، عوام کالانعام فریب او را بیشتر می‌خورده‌اند.

صاحب کتاب «الوقیعه» می‌گوید: بدانکه آن کسی که با دعوای علم دعوای تصوّف می‌نماید، اگر در واقع ربطی به علم وعلماء دارد ـ واگر جاهلی است که نادان او را از علماء پندارد، ضرر او بیشتر است در دین، وفساد او اشد واعظم است از سائر مؤمنین، واخبار واحادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد وواقع است از ائمه معصومین علیهم‌السلام وظاهر است که مردمان به سبب

او بیشتر از راه می‌روند ، وبه واسطهٔ او اکثر گمراه می‌شوند .

ومصداق این سخن در باب این شیخ شیطان صفت که کتابت در تحقیق حال او از مشهد مقدس به ملّا محسن کاشی فرستاده‌اند ، ودر باب شقی دیگر که او را ادهم خلخالی می‌گفتند ظاهر گردید ، که چون مردمان نادان گمان علم به ایشان می‌برند ، بر سر هر دو هجوم کرده جان از برای آن دو کافر می‌سپرند .

وفرق میان آن خراسانی بی‌دین وآن خلخالی لعین این بود که : آن خلخالی را مطلب همین مردم فریبی وحبّ ریاست بود ، ومی‌خواست جمعی از ابلهان او را از اولیاء دانند ، ومردم بد اعتقاد هم او را بشناسند ، واو را از خود شمارند ، ودر مقام تراشندگی نبود ، واظهار پریشانی وقرض نمی‌کرد ، ومتزهّد بود ، واگر هزار تومان از برای او می‌بردند قبول نمی‌کرد ، وبعد از آنکه قبول می‌نمود ، در همان دم به ملحدان ودنیا پرستان که جانبش را داشتند می‌داد، وحبه‌ای از آن ذخیره نمی‌کرد .

وآن خراسانی با مفتونی به حبّ جاه ، ومردم فریبی ، وخواهش تمام ـ که عوام کالانعام او را از اولیاء شمارند ، وملحدان او را بشناسند واو را از خود دانند ـ میلی عظیم به دنیا داشت ، وبا وجود طویلهٔ اسب واستر وقاطر وشتر وضیاع وعقار ومال ومنال در تراشندگیها مرد مردانه بود ، وطوف خانها می‌نمود، ودر اخذ وجرّ از عباس دوس گوی مسابقت می‌ربود ، وهرچه حاصل می‌کرد قلیلی را از آن بخورد دستیاران می‌داد وباقی به زیور می‌افزود، واز برای مخدوم کرّه‌ها وشوهر زن خود ذخیره می‌نمود .

وادهم خلخالی را کلمات کفر مانند آن خراسانی بسیار بود ، واکثر آن

ترهّات را در کتابهایی بی‌باکانه می‌نوشته، وصاحب این شعر است که می‌گوید:

خواست تا خود را عیان سازد بخود

دور زد هم نقطه هم پرگار شد

بار اول آدم مسجود شد

بار آخر خاتم ومحمود شد

محمود پسیخانی هم به همین روش حرف می‌گفته، نمی‌دانم که جماعتی از نادان که دعوای مسلمانی می‌کرده‌اند، ومحمود پسیخانی را کافر می‌دانستند، به چه وجه این طور سگان را از اولیاء می‌شمارند، وبا وجود شهادت بسیار کسی از عدول مؤمنین به فسق وکفر آن رؤسای زندیقین به ایشان اقتدا می‌کنند؛ محمود پسیخانی وامثالش نیز اظهار زهد می‌نمودند، واکثر اوقات بنابر مصلحت خود از خدا ورسول وائمه سخن می‌گفته‌اند.

حضرت الله تعالی بد اعتقادانی را که باعث گرمی هنگامهٔ این طور ملحدان می‌شوند مندفع گرداند، ومردم ضعیف عقل را که فریب اینطور ملحدان می‌خوردند عقل وهوشی کرامت کند، به حق محمد وآله الامجاد، شکرهای بسیار بر شیعیان حیدر کرّار لازم است که ادهم خلخالی بی‌دین وشیخ محمّد علی ملحد لعین، هر دو با قبح وجهی به جهنم بپوسند ویکی از شعرای شیعه در تاریخ مرگ ملحد مزبور گفته:

چون شیخ محمد علی با تشلیخ ناچار به سوی نار زد خیمه ومیخ

بود او سگ بایزید از آن رو گردید با گربهٔ بایزید حشرش تاریخ

وچون باقر سنجابی به عزم زیارت آن ثانی اثنین محمود پسیخانی به

مشهد مقدس روی آورد در آن دیار بیمار شده ، به مستقر اصلی خود توجه کرد ، بنابر آنکه متولی مرقد منوّر امام انام یعنی حضرت امام رضا علیه‌السلام را از قبح عقیدهٔ آن فاجر آگاهی نبوده ، راضی به آن گردید که در صفّهٔ میر علی شیر دفنش کنند ، طایفهٔ حلّاجیه که در باطن ، بلکه ظاهر نیز مذهب حق امامیه را منکرند ، واعتقاد به ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام ندارند هجومی سخت آوردند ، ومانع دفنش در آن آستان ملائک آشیان شدند ، وکالبدش را برده در پهلوی جثّهٔ خبیثهٔ شیخ علی مزبور به دست مالکان عذاب قبور سپردند ، وهم یکی از شعرای امامیه در این معنی ، ودر تاریخ فوت او در بحر رباعی غزلی فرموده وآن غزل این است :

صوفیه که در طریق دین نامردند ... در رهزنی خلق چو شیطان فردند
یک رنگ نیند در طریق اسلام ... سرخند وسیاهند وکبود وزردند
چون باقر چرخی بُد از آن بی‌دینان ... بر لاشهٔ او هجوم سخت آوردند
در دفن به آستانهٔ سرور دین ... مانع گشتند ؛ پس زدین دل سردند
با شیخ محمّد علی بُد کیشش ... همسایه نموده نزد او بسپردند
تاریخ طلب نمود از دین داران ... گفتند جماعتی که اهل دردند
بفکن سر بایزید وآنگاه بگو ... در جنب سر یزید دفنش کردند

ودر تاریخ مرگ ناپاکی ماندگار نام ـ که به چنگالی مشهور بود ـ گفته :

مژده ای دل که در عیش به روی عالم
کرد مفتوح خداوند به احسان وکرم
ملحدی چند روان سوی جهنم گشتند
که تهی گشت دل مؤمن از اندوه والم

دیدهٔ مردم دیندار منوّر کردند
مرگشان کرد دل اهل یقین را بی‌غم
آب وجاروب کش خلوتشان چنگالی
که بسی بود یقین از سگ مروانی کم
شد به سوی سقر وعقل به تاریخش گفت
رفت چنگالی ملحد به جهنم این دم

تذکره وتبصره

تحلیل محرمات در آئین صوفیان

صوفیان دف زدن ورقصیدن وچرخیدن ، وغنا وخوانندگی کردن ، خصوصاً در اثنای ذکر خدا ، وهمچنین مست شدن از بنگ وچرس ، واستعمال شراب را حلال ، بلکه سنت وعبادت می‌دانند ، ودر باب غنا ورقص مستند می‌شوند به حدیث موضوع مجعول حکایت عایشه وبنی‌ارفده که در کتب اهل سنت مذکور ، وقدری از آن در رسالهٔ امامیهٔ قاصر مزبور است[1] .

از آن جمله حدیثی است که جوهری لغوی در کتاب « صحاح اللغه » در ترجمهٔ دِرکِله به این مضمون گفته که : حضرت رسالت بنی ارفده را که رقّاص بوده‌اند فرموده : « **جِدّوا یا بني أرفدة حتی تعلم الیهود والنصاری أنّ في دیننا فسحة** »[2] یعنی : ای بني ارفده سعی کنید در دست زدن ورقصیدن ، تا یهود ونصاری بدانند که در دین ما فراخی است وتنگی نیست ، وبه آن سبب به دین

---

(۱) راهبرد اهل سنّت : ۱۴۰ ـ ۱۴۶ .

(۲) صحاح اللغة : ۴ / ۱۶۹۷ .

ما میل کنند ورغبت نمایند.

وهمچنین حدیث مجعول نشستن خاتم انبیاء در خیمهٔ عایشه در منی به جلوس قرقصا، ودف زدن جاریهٔ مغنیّهٔ عایشه در خدمت حضرت رسالت، وحضور عایشه وابوبکر وعلی ورقصیدن پیغمبر به آستین خود ودست برداشتن مغنیّه از آن امر قبیح به دخول عمر، وقول حضرت پیغمبر که عمر به هیچ راهی نرفته مگر آنکه شیطان به راه دیگر رفته[1].

وهمچنین حدیث مجعول سوار شدن عایشه بر کتف پیغمبر به امر آن حضرت برای تماشای بنی‌ارفده، وقول حضرت: «هل شبعتِ وهل مللتِ؟!!»، وقول عایشه لا، تا مدتی، وبعد از فرود آمدن عایشه از کتف حضرت وعذر طول دادن را برای راوی گفتن[2].

وگذشت از آخوند ملّا محسن وغیره مذمّت صوفیه از این حیثیت، وسماع ورقص مولوی، وابو عبدالله دونی، وزنگی بشگردی، ومجد الدّین بغدادی، وشبلی، وآشتیانی، وذوالنون، وخرّاز، ونوری، ودرّاج وجمعی دیگر که به سماع از دنیا رفته‌اند، وابو عبدالله باکو بعد از انکار بر رقص وسماع سه بار در خواب دید که هاتفی گفت: قوموا وارقصوا لله[3].

شیخ فاضل جعفر بن محمّد دوریستی که از اجلّهٔ فقهای شیعه است در کتاب خود به تقریب بحث حلول واتحاد می‌فرماید: العجب کل العجب من الذین یدّعون الکیاسة والفراسة، أنّهم یغترون بغرور الزّراقیه الذین هم أراذل فرق

---

(۱) صحیح بخاری: ۲ / ۲، صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۴، مصابیح السنه: ۴ / ۱۵۴ حدیث ۴۷۲۵.

(۲) صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۴ و۱۸۵، صحیح بخاری: ۲ / ۳، طرائف ابن طاوس: ۲۲۱.

(۳) نفحات الانس: ۳۲۲.

المبتدعة، وأداني شعب الحلّاجيه، ولا ينالون في أفعالهم القبيحة المخترعة، واعمالهم الردية الشنيعة، ولا ينظرون أنّهم يجعلون التهليل لأنفسهم المزمار، ويفتنون كالجوارى بالاشعار، ويركبونها مع الأوراد والأذكار، يرقصون كالدب في الجبل، ويجرّون المنافع من السفهاء بالحيل، ولكن لا يتم الأمر بالدعوىٰ، ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلا[۱].

یعنی: تعجب وکمال تعجب از آنهائی است که دعوی کیاست وفراست می‌نمایند، که فریب زرّاقیه از اراذل فرقه‌های مبتدعه وأدانی شعبه‌های حلاجیه‌اند می‌خورند، وتأمّل نمی‌کنند در افعال قبیحهٔ مخترعهٔ ایشان، واعمال ردیه وشنیعهٔ ایشان، ونظر نمی‌نمایند که ایشان «لا اله الا الله» گفتن را از برای خودسازی گردانیده‌اند، وبه اشعار وابیات مانند کنیزکان خوانندگی می‌کنند، واشعار را به اوراد واذکار ترکیب می‌نمایند، ورقص می‌کنند مانند خرس که در کوه به رقّاصی در می‌آید، وبه حیله‌هائی جرّ منافع می‌نمایند از احمقان، ولیکن کار تمام نمی‌شود به مجرد آنکه دعوی کیاست وفراست کنند، وهرکه در این دنیا کور باشد چشم دلش از شناختن طریق حق، پس او در آخرت در دین راه نجات کورتر خواهد بود. طرفه‌تر اینکه این گروه بی‌حیا که اشعار را به اوراد واذکار ترکیب می‌کنند، در روز جمعه ودیگر روزها وشبهای متبرکه، در مسجدها خصوصاً مسجد جامع، مرتکب این بدعت می‌شوند، وعوام کالانعام را بین که معتقد این طور فرقه می‌گردند، یا از غایت جهل نمی‌دانند که شیخ کلینی در «کافی» وشیخ مفید در کتاب «ردّ حلّاجیه» به سند صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام روایت کرده حدیث طولانی؛ که در

---

(۱) سهام المارقه من اغراض الزنادقه: ۱۸.

آن مذکور است که : مطلق شعر خواندن بد است ، یا آن است که اعتقاد به قرآن وحدیث ندارند.

وعبارت حدیث شیخ مفید این است که امام گفت که پیغمبر فرموده که : «کسی را که بشنوید از او که شعر می‌خواند در مسجدی به او بگوئید که خدا دهنت را بشکند ، جز این نیست که بنا شده است مساجد از برای خواندن قرآن در آن» نه از برای شعر خواندن[۱].

ودر ردّ اعور واسطی ناصبی آخوند ملّا خضر حبلرودی در کتاب «توضیح الأنور لدفع شبهة الأعور» این اشعار را گفته :

طریقکم التزویر والزرق والریا تقولون هجواً في السماع وفي الوجد

زعمتم بأنّ الدف والرقص سنة کذبتم وأُسرفتم وجَرتم عن القصد

وسمّیتم اللهو الصریح عبادة ثبون فیها بالفسوق وبالضدّ[۲]

وهمچنین شیخ حسن بن علی بن محمّد بن مهلّبی در کتاب «الأنوار البدریة لکشف شبهة القدریة» آن ناصبی ملعون را ارذل فسّاق ورقّاصان خوانده، واو را طعنه‌های بسیار زده ، ودر اثنای مخاطبه این شعر را انشاء نموده:

أیا خیل التصوّف شرّخیل لقد جئتم بأمر مستحیل

أفي القرآن قال لکم آله کلوا مثل البهائم وارقصوا لي[۳]

---

(۱) کافی : ۳ / ۳۶۹ حدیث ۵، تهذیب الاحکام : ۳ / ۲۵۹ حدیث ۷۲۵، وسائل الشیعه : ۵ / ۲۱۳ باب ۱۴.

(۲) التوضیح الانور بالحجج الواردة لدفع شبهة الاعور: ۹۸.

(۳) الانوار البدریة لکشف شبهة القدریه : دلیل سوّم بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام .

تذکره وتبصره
بعضی مطاعن صوفیه

قبل از این مذکور شد بعضی از اخبار در مطاعن صوفیه ، وهمچنین اشاره شد به کلام جمعی از فضلای متقدمین ومتأخرین در مذمت آن ملاعین، مانند شیخ صدوق ، وشیخ مفید وغیرهما ، في الحال نیز اشاره به بعضی دیگر می‌شود.

سید حسیب نسیب فاضل کامل سیّد عبدالله بن موسی که به پنج پشت به امام همام امام محمّد تقی علیه السلام می‌رسد که صاحب تصانیف بسیار است، در کتاب «ادیان وملل» احادیث بسیار در طعن صوفیه نقل کرده وبسیاری کس از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام را در آن کتاب مذکور ساخته ، که بعضی از آنها در بعضی از کتابهای خود به تقریب بدعت آنها را روایت نموده ، مثل هشام بن الحکم در کتاب « الرد علی الزنادقه » ، وحسین بن سعید بن حمّاد در کتاب «الرد علی الغالیه» ، ومحمّد بن ابی عمیر در کتاب «الرد علی اصحاب القدر والجبر» ، وبعضی از آنها علی حدّه در طعن صوفیه نوشته‌اند ، وهمگی آنها ایشان را یک فرقه از فرق هالکه شمرده‌اند ، واحادیث صحیحه در طعن ایشان از ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند ، مثل محمّد بن همام در کتاب «الرد علی المبتدعه»، وسید محمّد بن عبیدالله حسینی در کتاب «بیان الادیان».

وهمچنین شیخ محقق ثانی شیخ علی بن عبدالعالی کرکی در کتاب « مطاعن الخرميّة» ، وهمچنین شیخ حسن بن علی بن عبدالعالی کرکی در کتاب «عمدة المقام في كفر أهل الضلال» ، همه صوفیان را از اهل سنت

شمرده‌اند، وکافر وملحد خوانده‌اند، وبه این مضمون گفته که: صوفیان تجویز کرده‌اند اتحاد خدا وحلولش را در ابدان عارفان، چنان که گفته است علامهٔ حلی ﷺ در کتاب «نهج الحق»[۱]، تا به حدی که بعضی از ایشان کفر وطغیان را از مرتبهٔ اتحاد وحلول گذرانیده، گفته‌اند که خدای تعالی نفس وجود است، وهر موجودی خداست.

وبعد از آن شیخ حسن مذکور در کتاب مزبور فرموده که: ما می‌گوئیم که آن کسانی که میل می‌کنند به طریقهٔ باطله ایشان تعصب ایشان می‌کشند، وایشان را اولیاء می‌دانند، وبه عمر خودم قسم که ا یشان رئیسان کافران وفاجران وبزرگان زندیقان وملحدانند، واز جمله رؤسای این طایفهٔ گمراهِ گمراه کننده بود حسین بن منصور حلّاج وابو یزید بسطامی.

ونقل کرده است پدرم، یعنی شیخ علی بن عبدالعالی از ثقات امامیه، در کتابی که موسوم است به «مطاعن الخرمیّة»، در طعن ایشان خبرهای بسیار،

وعلّامه در کتاب مذکور ـ یعنی «نهج الحق» ـ گفته که: جماعتی را از صوفیه دید در روضهٔ منوره حضرت امام حسین ﷺ که نماز شام گزاردند سوای یکی از ایشان، وبعد از ساعتی نماز خفتن گزاردند سوای همان شخص که نماز شام نگزارده بود، پس پرسید از ایشان از سبب ترک نماز آن شخص، در جواب گفته که او را حاجت نیست به نماز، وحال آنکه نماز حاجب ومانع است میان بنده وپروردگار، وبعد از آن علّامه فرمود که: نیست این عادت وگفتار الّا عادت پیشینیان از کفّار[۲].

(۱ و ۲) نهج الحق: ۵۸.

وبعد از آن شیخ حسن مذکور می‌فرماید که : هرآینه وبه تحقیق که کتابی مبسوط تصنیف کرده شیخ مفید ﷺ که مشتمل است بر دلایل عقلیه ونقلیه در ردّ وبطلان صوفیه ، وکفر وطغیان ایشان .

ودر رسالهٔ « نزول الصواعق في احراق المنافق » ، که از مصنفات یکی از فضلای عظیم الشأن وسادات رفیع المکـان است مـذکور است کـه: بـاید دانست که تصوّف مذهبی است از جمله مذاهب نواصب ، که در آخر زمـان بنی‌امیه؛ ابوهاشم کوفی اختراع نموده ، چنانکه شیعه وسنی نـقل کـرده‌انـد، وعلمای شیعه در کتب مقالات که ذکـر دیـنها ومـذهبها نـموده‌انـد آن را از مذهبهای ناصبان شمرده‌اند .

اگر کسی کتابهای علمای شـیعه را نـدیده بـاشد ، بـه کـتاب «اسـرار الامامیه»، وکتاب « بیان الادیان » ، وکتاب « تبصرة العوام » ، وکتاب « خرد روز افروز» ، وکتاب « ایجاز المطالب » ، وکتاب « الهادي إلى النجاة »، وکتاب «الادیان والملل » ، وکتاب « قرة العیون » ، وکتاب « الفصول التامه » ، وکتاب «الوقیعة في سبّ المبتدعة » ، وامثال آنها که جمعی از متأخرین علمای امامیه نوشته‌اند، رجوع کند تا صدق این سخن به او ظاهر گردد .

واز اینکه بعضی از مـدعیان عـلم ودانش ودیـن؛ آخـر گـول سـنیان وصوفیان خورده‌اند ، وطریقهٔ صوفیه را طریق اهل حق پنداشـته‌انـد فـریب نخورند ، وباید شیعه بداند که از ائمه اطهار احادیث بسیار در مذمّت صوفیه مروی ومنقول است .

ودر جای دیگر در آن رساله ـ که نقل مذهب بعضی از متفلسفه وصوفیه می‌کند ـ می‌گوید آنچه حاصلش این است که : مجملاً چون این طور بدعتها

پیشه ساخته‌اند، ائمۀ معصومین ﷺ ایشان را ملحد وزندیق خوانده‌اند، چنانکه بر متتبعان احادیث ایشان ظاهر است.

جمعی از علمای دیندار کتابها ورساله‌ها در این زمان در طعن ایشان نوشته‌اند، بعضی از ایشان کتاب خود را «السهام المارقة من اغراض الزنادقة» نام کرده‌اند، وجمعی کتب ورسائل خود را به مثل «اثبات الحجة علی اهل البدعة» موسوم گردانیده‌اند، وفرقه‌ای رساله‌ها وکتابهای خود را به «ارغام الملحدین» ومانند آن موسوم ساخته‌اند، ودیگری از ایشان رسالۀ خود را «السیوف الحادّة في افناء الملاحدة» مسمی کرده‌اند.

کتبی که در رد صوفیه نوشته شده است

قاصر گوید: کتبی که در مذمت صوفیه نوشته‌اند ـ چنانکه بعضی از فضلا اشاره به آنها نموده‌اند ـ اینهاست: کتاب «مطاعن»، کتاب «عمده»، کتاب شیخ مفید در «ردّ بر حلاجیه»، وکتاب سیّد مرتضی، وکتاب «حدیقة الشیعة» آخوند ملّا احمد اردبیلی، وکتاب «نهج الحق» علّامه، وکتاب «کشکول» منسوب به علامۀ حلّی، وکتاب «حلی»[1]، وکتاب «اقتصاد»، وکتاب «غیبة»، وکتاب «اعتقادات صدوق»، وکتاب «احتجاج طبرسی»، وکتاب «اعتقاد دوریستی»، وکتاب «الهادی الی النجاة»، وکتاب «عین الحیات» آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی، وکتاب «بضاعة النجاة»، وکتاب «دارالاسرار»، وکتاب «مسلک المرشدین»، وکتاب «مقصد المهتدین»، وکتاب «ذخیرة المؤمنین»، وکتاب «معیار العقائد»، وکتاب «درّۀ فاخره»،

---

(۱) ظاهراً مراد سید حیدر آملی حلّی است که از معاصرین فخر المحققین بوده است.

وکتاب «توضیح المشربین وتنقیح المذهبین» ، وکتاب «اصول فصول التوضیح»، ورسالهٔ «سلوة الشیعه وقوّة الشریعة» ، ورسالهٔ «اعلام المحبین»، وکتاب «تسلیة الشیعه وتقویة الشریعة» ، وکتاب «تبصرة الناظرین» ، وکتاب «زاد المرشدین»، وکتاب «شهاب المؤمنین في رجم الشیاطین المبتدعین»، وکتاب «ثقوب الشهاب في رجم المرتاب» ، وکتاب «شهاب وثقوب الشهاب»، هر دو از مصنفات بعضی از فضلای نام دار وسادات عالی مقدار است[۱].

تذکره

در ذکر مختصری از کتاب ثقوب الشهاب فی رجم المرتاب

بعد از بسمله وحمد له وتصلیه وتسلیم چنین گفته : اما بعد ، بدان ای عزیز که بعد از تحقیق عقاید هر فرقه از فرق بنی آدم ، ومطالعهٔ کتب هر طایفه از طوایف عالم ، بر این ضعیف ناصح ، واضح ولایح گردید که دهریه از آنجا که در اثبات ادوار نامتناهی فلکی به علت دوار تحیر گرفتار شده ، در بحر تعطیل؛ غریقِ گرداب ضلالت وتضلیل گشته‌اند .

وبصَر بصیرتشان از ادراک سواحل ازل وابد؛ اکمه ، ودست عقل ادیارِ مدارشان از تمسک به سفینهٔ نجات کوته گردیده ، مقرون خسران در لُجّهٔ حیرت وخذلان هلاک شده‌اند ، وفلاسفه که مخانیث ایشانند بر مخیّلات عقل مدبّر اعتماد نموده ، به علة العلل قائل شده‌اند ، وحشر اجساد وخرق والتیام

---

(۱) لازم به یادآوری است که : کتبی که در ردّ صوفیه نوشته شده بسیار زیاد است که مؤلف فقط به چند نمونهٔ آن اشاره فرمودند .

افلاک را ممتنع شمرده‌اند، به گفتار باطل وقول لاطائل «الواحد لا یصدر عنه الّا الواحد»[1] زبان زیان جویان در آن گردانیده، در کفر وزندقه بر روی دل شقاوت منزل خود باز کرده‌اند.

وبضاعت خسارت از منطق وریاضی وطبیعی گرفته، آن را سرمایه تجارت متاع غرور ساخته‌اند، ومتفلسفهٔ اسلامی تقلید فلاسفهٔ یونانی در این باب نموده، غوامض آن را قیاس به ظواهر هندسیات وریاضیات کرده، به متابعت نفس وهوا از محجّهٔ مستقیم شریعت غرّا انحراف نموده، بر هلاک وبوار افزوده‌اند.

وصوفیان که لولیان طایفه ضاله‌اند در سلوک بیدای گمراهی وسقوط در رکیه نامه ساهی متشبث به خار بُنِ کثیر التغابن حلول واتحاد ووحدت وجود گشته، با وجود تمادی در کفر وطغیان از برای فریب وغرور مردم نادان ادعاء اسلام وایمان نموده‌اند، وبه دعوای کشف وکرامات پرداخته، قلوب مقلوب سفها را مایل به کیش باطل خود گردانیده‌اند، وجمعی از فرقتین مزبورتین که پنداشته‌اند که از الحاد وزندقه گریزی داشته‌اند گمان کرده‌اند که به مجرد تقلیل غذا وکثرت ریاضت وترک حیوانی ومستلذّات واذیّت بدن وایواء خلوت به مطلوب می‌توان رسید.

وبسیاری بوده‌اند که به انکار وجود واجب، اشیاء مذکوره را مصاید مکاید گردانیده ورعاء الناس وغثاء العوام را به این وسیله به دام آورده‌اند، وآنان از ایشان که به محض پندار؛ خود را دیندار شمرده‌اند، ظاهر آن است که ندانسته‌اند که متمسک به حبل متین قرآن وعترت اشرف پیغمبران باید شد،

---

(۱) اسفار: ۲ / ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

ودر اتباع آن ذوات عالی درجات باید کوشیده، یا شدّ زنّار وقبول جزیه وعار باید نمود.

ونیافته‌اند که به جز سلوک جادّهٔ شریعت ـ که عبارت است از انقیاد اوامر ونواهی قرآن وپیروی عترت حضرت رسالت پناهی ـ راهی به مقصود نیست، ووسیله‌ای در کونین به غیر از ثقلین به معبودنه، این جماعت که به کمند پندار گرفتار شده‌اند، بسیار بسیار بیچاره افتاده‌اند از خبط عشواء بدگمانی، وغلبهٔ سوداء جهل ونادانی، با آنکه بحر بیکران عرفان، ودریای بی‌پایان شناخت حضرت سبحان به اغترافی محظوظ نگشته‌اند، بلکه لبی تر نکرده، دعوی سیرابی می‌کنند، بلکه خود را عین محیط معرفت می‌دانند، اما خفّاش بد معاش زاویهٔ حرمان که از انوار خورشید درخشان عرفان ذرّه بر پیشگاه دل بی‌حاصل آن نتافته.

اگر دعوای روشن دلی کند، بلکه خود را مهر سپهر شناسائی داند، از کور دلیش دور نخواهد بود، واز خیال محالش مستبعد نخواهد نمود، اگرچه بر ارباب دین واصحاب یقین ظاهر وباهر است، که آن مخذولان که از آن دو امر گران دست داشته‌اند، وبعضی از ایشان از غایت خِسّت چشم بر فضالهٔ کفّار یونان گماشته‌اند، وبرخی از نهایت کوردلی کورهٔ راه ابو هاشم کوفی را ـ که به ظاهر جبری وبه باطن دهری بوده ـ طریق حق پنداشته‌اند، نفهمیده‌اند که از آن پنداشتن وچشم گماشتن حاصلی نیست ایشان را به غیر از خیبه وِوزْر ووبال وعذاب وعقاب ونکال، وماذا بعد الحق إلّا الضلال.

اما چون به گوش هوش رسید که بعضی از آن تیره‌دلان، برخی از آن احادیث را ـ که در ذم مبتدعه وارد است ـ مخصوص به زمانی وحلّاجیّهٔ آن

زمان ساخته‌اند ، واز هر حدیثی که در آن ؛ این طور روزی نمی‌توانند زد اغماض نموده‌اند ، وبعضی نفی برخی از کتب جمعی از اکابر علما کرده‌اند ، وبعضی جماعتی از اعاظم سادات وعلماء را که دعائم دینند به کفر نسبت داده‌اند ، ورساله در اثبات جبر ووحدت وجود نوشته‌اند ، وبعضی از ایشان به نفی حدیث وقرآن مظهر کفر خویش گشته‌اند ، ویکی از ایشان به دریدن وپاره کردن کتاب « الرد علی اصحاب الحلّاج » ـ که از کتب معتبرهٔ حدیث است ـ پردهٔ زندقهٔ خود را دریده ، وبه دست اضطراب حجاب خفا از روی نفاق وارتیاب خود کشیده ، وبه این اعتبار نزد ملاحده صاحب اعتبار گردیده ، ودیگری از آن زندیقان می‌گفته که پیروی حدیث وقرآن نمی‌کنند مگر سفیهان .

وصادق نام ورودبارکی گیلانی ، که کاذب است در دعوی مسلمانی ، مشهور است به انتما واتباع محمود پسیخانی ، وخود را از اتباع فلاسفه می‌داند ، واز پیروان مبتدعه می‌شمارد ، الذي لا يفرّق بين لفظ الجبل والجُبيل ، ولا يميّز الدبير من القبيل ، يتساوى عنده الزند والانجيل ، ويميل تارة إلى البرهوم واُخرى بالابيل ، ولا يدري أبول لقبه أو أبول ، ويشتهر بالابابيل ، کتابی را که مشتمل بوده بر احادیث نبوی وآیات قرآنی ، از سر کینه وبغض وعداوت از دست یکی از منتسبان دودمان رسالت وولایت به قهر کشیده ، واز روی استخفاف بر زمین زده ، وچون سگ عقور سمّ الکلب خورده ، به اقبح صورتی دست وپا زدن گرفته ، خلافاً لبنات جنسه .

در آن طور حالتی نفیر هریر بلند کرده ، ومانند فلخس مأبور گسیخته ، ساجور صاحب گم کرده ، زوزه وزنویه برآورده ، ونزدیک به آنکه از غصه ؛

مؤلفِ آن جامهٔ جان به جای گریبان چاک کند ، وبه ناخن تشزن پوست از تن خویش برکند ، وبه زشت‌تر سکوتی جلّ زندگانی به دور افکند ، وبه قعر جهنم تو کن گیرد .

ودر قهوه خانه به علانیه می‌گفته که : عارف به جائی می‌رسد که هرچه کند از زنا ولواط وغیر آن از آنچه در شرع حرام است او نکرده ، بلکه همه را خدا کرده .

وبیدینی دیگر از ایشان با مریدان می‌گفته که : در نماز چون بـه آیـهٔ: ﴿**ایاک نعبد وایاک نستعین**﴾ رسید ، باید که مرا مخاطب سازید ، ودر معنی این آیه قصد شیخ وپیر خود کنید .

ومعلوم است که این همه عدول وتحرف آن زندیقان از مـنهج اسـلام وایمان، ومیل کردن ایشان به بادیهٔ کفر وطغیان ، همه نتیجهٔ تفلسف ، وثـمرهٔ تصوّف ایشان است ، وپر ظاهر است که آن طور بی‌باکان اگر منصبی یابند ، یا از عملهٔ ذی منصبی شوند ، چون اعتقاد به خدا وروز جـزا نـدارنـد ، دود از دودمانها برمی‌آرند .

وقیاس می‌توان کرد که هرگاه جمعی از بی‌دینان ، که طلبهٔ علم را بدنام می‌کنند ، وخود را موسوم به اسم ایشان می‌سازند ، قائل امثال آن گونه اقوال ، وفاعل نظایر آن قسم افعال کردند ، جهّال ایشان که از حد شمار افزونند چه ابوجهل صفتان خواهند بود ، ودر حرکات ملحدانه ومـقالات زنـدیقانه چـه جرأتها خواهند نمود !

وچون از آن قبیل گفتار وکردار که قلیلی از آن مذکور گردید از آن قوم پلید بی‌حد به ظهور می‌رسد ، واصناف ملاحده وافواج زنادقه از صـدور آن

مسرور گشته ، شماتت می‌نمودند وزمرهٔ مؤمنان از غم واندوه می‌فرسودند، جان حزین این کمترین به خروش وغیرت دین در دل به جوش آمده ، از جهت تسلی وتحمل اهل دین ، وتهجیل وتقهل[۱] معاندین به تألیف کتاب «شهاب المؤمنين في رجم الشياطين المبتدعين» پرداخت ، ودر آن در ودیوار کهنه آباد بتکده آثار کیش ونحلت ایشان را که از دیر سومنات نمونه‌ای، واز بیت الاوثان نمرودیان نشانه‌ای است ، به معاول دلایل نقلیه، ومساحی براهین عقلیه، منهدم وویران ساخت .

وهمین مرد دین دار صاحب خرد بعد از نقل حدیثی در این رساله می‌گوید: بر خبیر بصیر مستور نیست که اهل غرور که منکر اسرار ربوبیت، ومانع حقایق نبوت وولایت شده‌اند ، دهریه وفلاسفه وطبیعیه وصوفیه‌اند خذلهم الله تعالی ،که از عرصهٔ جهل مرکب اثارت خیالات فاسده نموده ، آن را علم نام کرده‌اند ، واز عدم محض تصویر اوهام کرده ، آن را بود ووجود خوانده‌اند.

لله الحمد که از غبار اقوال باطلهٔ ایشان آفتاب عالمتاب دولت محمّدی ﷺ ، وقمر ازهر مرتبت حیدری عليه السلام را هیچ گونه احتجابی روی نداده، واز ولوغ افکار بیمار ، ودم زدن نحس نجس مردار ایشان ، دریای شریعت نبوی ، وبحر خلافت وامامت مرتضوی ، به هیچ وجه تلوّثی نیافته.

زگردی گر زمین کفر خیزد　　　چه آفت شوکت پیغمبری را
زخاری کز درخت شرک روید　　　چه نقصان ذوالفقار حیدری را

اما متفلسفه؛ چون نام خود مسلمان کرده‌اند ، با آنکه عقاید پر مفاسد

---

(۱) یعنی: تضییع. بی‌اعتبار کردن معاندین وتضعیف تبلیغات انحرافی آنان.

ایشان بر کفر شاهد است ، وصوفیه دعوای دینداری نموده‌اند ، هر چند که اعتقادات ومقالات زشت ایشان بر زندقه والحاد ایشان گواه است ، اهل دین را حذر از ایشان از کافر مجاهر بیشتر باید کرد ، چراکه از طایفه‌ای که ظاهراً به لباس موافقت متلبس گردند ، وباطناً جوشن مخالفت در پوشند ، ودر اطفاء نور شریعت وافروختن نایرهٔ بدعت کوشند ، توقّع اضرار بیشتر باید داشت ، واز خلال افساد ایشان حذر تمامتر باید نمود .

خصمی کژدم برتر از اژدهاست کین زتو پنهان شده آن بر ملاست

پس داء عضال ورنج عظیم در این دین قویم آن است که گروهی بی‌ایمان متّزی به زیّ علما شده ، ومتلبس به لباس اهل صلاح گشته ، ظاهر خویش را به شعار دین مبین آراسته‌اند ، وباطن به ترویج زایف خیالات فلاسفه وشبهات دهریه وطبیعیه ، ومعتقدات صوفیه ومبتدعه مقصور گردانیده‌اند، وشهد الفاظ قرآنی ، ونکات فرقانی ، وحلاوت احادیث وکلمات معجز آیات نبوی ومرتضوی بر زبان مالیده‌اند ، وزهر هلاهل مزخرفات فلاسفه، وتُرّهات را در دل ظلمت منزل خود پنهان می‌دارند ودر وقت فرصت در کار بی‌خردان امت می‌کنند .

وچون جهله ومستضعفان شیعه به ظاهرِ رنگینِ آن مار سیرتان مغرور شده‌اند؛ از باطن پر زهر وضمیر پر قهر ایشان بی‌خبرند ، به کلمات مزوّره، ومقالات ملفّقهٔ فصاحت مناطق وبلاغت مسالق ایشان فریفته گشته ، از اخلاف سالوسی واخراس چاپلوسی ایشان ـ که مملو از شربت شفا می‌پندارند ـ کؤس مالامال سموم مهلک در می‌کشند .

هم آنان بی‌خبرند از آنکه مهر سپهر مناقب ومفاخر ، یعنی علی رابع

وامام عاشر ﷺ فرموده است که : « از مجالست ومصاحبت فلسفی وصوفی اجتناب واجب شمارید ، واز استماع اقوال ایشان بپرهیزید ، واگر سلام کند به جواب لب مگشائید ، واگر بیمار شوند عیادت ایشان منمائید، واگر بـمیرند تشییع جنازهٔ ایشان مکنید ، وبر ایشان نماز مگزارید » .

چنانکه صاحب کتاب « الوقیعه » به اسانید صحیحه از کتب معتبره نقل کرده، ودر کتاب « شهاب المؤمنین » به خامهٔ اثبات ایراد یافته.

وبا آنکه دعوی پیروی ائمهٔ اطهار ﷺ می‌نمایند ، اکتفا به آن نمی‌کنند که راه عصیان ونافرمانی امام مفترض الطاعه در آن امور می‌سپرند، از آن ترقّی نموده به صوفی وفلسفی اقتدا کرده ، نماز ناقص را نقص می‌سازند، ونقد دین را در راه زمرهٔ زندیقین به مقام ابلیس پر تلبیس می‌بازند، اما از آنکه مایل به مخالفین ائمه معصومین ﷺ شوند نظر به ایشان مواظبت صلوات ومـداومت محرّمات پر تفاوتی نخواهد داشت .

رفتن نکو نبود چه رفتی به بزم غـیر خواهی بنوش باده وخواهی نماز کن

اگرچه این ذرّهٔ بی‌مقدار در آن کتاب شهاب ، که التهاب هـر بـیتی از ابیات آنکه زیاده است از بیست هزار ، بلکه هـر کـلمه از کـلمات آن مـانند خنجری است آبدار بر جگرهای فلاسفهٔ الحاد شعار ، ودلهای مبتدعهٔ زندقه آثار ، مثل ذوالفقار حیدر کرّار شکافندهٔ رؤس ، وسوزندهٔ کدوس نفوس آن دو فرقهٔ نابکار است ، رفع شبهات وتخیّلات ایشان بر وجهی نبوده که آن ملحدانِ در پردهٔ نهان را به هیچ وجه جای مکابره ومناقشه نمانده .

اما چون دید که جمعی از ضعفاء العقول به گروهی می‌گروند که رقص وبازی وخوانندگی ونغمه طرازی را عبادت نام می‌کنند ، واز سرِ جهل باعث

گرمی هنگامهٔ طایفه می‌شوند ، گه صوفیه گه لولیان متفلسفه‌اند ، ایشان را زرّاقیه خوانده‌اند ، واز الحاق ایشان به خویش استنکاف نموده‌اند .

وکتاب مذکور مشتمل است بر دلایلی نقلی ، وبراهین عقلی ، واصطلاحات علمی ، عبارات ولغاتی که دست عقول عوام از وصول به اذیال معانی آن در غایت قصور وکلال است ، بلکه مرغ بال پرِ وبالِ وهم وخیال اصحاب جهل مرکب در اوایل منازل ارتقاء به ذروهٔ اعلای مقصد اقصای آن شکسته بال وعلیل چنگال است ، خواست رساله‌ای بنویسد قریب به سلیقهٔ ایشان ، تا بدانند که آن فرقه فریبندگان وفاسقانند ، بلکه اکثر ایشان ملحدان وزندیقانند ، چنانکه هم از اخبار صریحه ، وهم از انظار صحیحه معلوم ومشاهده گشته ، وکفر والحاد بسیاری از رؤسای ایشان ثابت ومحکومٌ به شده ، چون میر تقی سودانی که زندقه‌اش در حضور شیخ علی نقی ـ رحمه الله تعالی ـ وجمعی از عدول مؤمنین به ثبوت رسید ، وصوفی نوروز که در شیراز بعد از تحقق الحاد مقتول گردید .

وقول وفعل بعضی از قائدان آن فضیحت مایگان قبل از این به قلم تبیین ایراد یافت ، واز حال بد مآل دنس الثیاب سفاهت مآب قوام الملحدین ونظام الفاسقین وامثال واقران آن شهرهٔ دوران وجمعی ؛ اشهر واعظم از ایشان عنان بیان تافت ، فکفی به فضیحة ماهتك سرّه بیده علانیةً ، فما یدری بما وسق الاثان ، فلمّا أسقطته علم الزمان ، وهو أسفل من ذات التجین ، واحمق من دغه صدقنی سن بکرة .

شعر

ولو أنّ ما في بطنه بين نسوة حيلن ولو كان قواعد عقرا

آخر به خاطر رسید که چه اثر خواهد کرد در گروهی که چون نیک بنگری همه مانند بهائم هائمه وحشرات سائمه‌اند ، که نه از انسانیت ادنی مسکه دارند ، ونه از قوّت تمیّز اندک بهره ، وایشان را از ناس نتوان شمرد، بلکه در حساب نسناس‌اند ، ودر راه مدبری مانند وسواس خناس‌اند ، ونه در شمارهٔ مردمند ، بلکه انعام بریده گوش ودُمند ، ﴿ أُولَئِكَ كَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلا ﴾[۱].

عجب نیست که هر یک از ایشان با خروار خروار جهل وخریّت گمان انبار انبار دانش وانسانیّت دارند ، شگفت است از حال مردم دانا که از وق وقه ونباح آن کلاب هرزه‌دار از جا در می‌آیند ، وبه فهمانیدن مطالب عالیه به ایشان تضییع اوقات می‌نمایند ، اعیار بی‌افسار کجا می‌فهمند که فلاسفه به چندین وجه کافراند، یکی آن است که : از لوازم کیش ایشان است که انکار صنع خالق آدم در بدایع عالم نمایند ، واز آثار قدرت قاهرهٔ او و به اثری قایل نشوند، چه ؛ مصنوع آن را گویند که به قصد واختیار از صانع حاصل شود، واطلاق فعل بر چیزی نمایند که مسبوق به قدرت وارادت فاعل باشد، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علواً کبیرا .

بر عتبهٔ علیای بارگاه کبریاء از غبار گفتار کفر آثار ایشان چه گرد نقصان نشیند ، وآفتاب عزّ وجلال او را از ضیابات ترهّات زندقه آیات ایشان چه اختفا پدید آید ، عواقل به چَرا مایل ، وعوامل از کار مانده ، کاهل کِی درک می‌کنند که صوفیه دعوای حلول واتحاد می‌نمایند ؟ واز آن تمادی نموده به وحدت وجود قائل می‌شوند ، واین قول مستلزم آن است که خود را با سگ

---

(۱) الفرقان (۲۵) : ۴۴ .

وخوک وفضله وعذرهٔ سایر مشرکین کفره مساوی ومتصل واحد سازند.

اگر به این پایه آن ملاعین فرومایه قناعت می‌کردند اهل دین را هیچ مضایقه نبود، اما چون می‌خواهند که کعبه وکنشت ودوزخ وبهشت را یکی شمارند، وبوجهل ونبی وعمر وعلی را برابر گیرند، وکفر وزندقه را از اسفل السافلین به سپهر برین رسانند، بلکه از آن در گذرانند، از این است که بر سایر مؤمنین وکافّهٔ اهل دین ویقین واجب ولازم وفرض ومتحتّم می‌گردد که کمر مجاهده بر میان جان بسته، با آن اعاظم زنادقه وافاخم ملاحده جهاد نمایند، وآزمایش تیغ ادغام دربارهٔ آن گروه لئام دریغ ندارند، تا به مساوات خویش با فضلهٔ کلاب هر بد کیش بسازند، واز آن تجاوز ننمایند.

طُرفه این است که: بعضی از ابنای زمان ما، چون صاحب کتاب «استیفا» فلسفی وطاعن صوفی‌اند، وبرخی مانند مصنف «منتهی الحقایق» صوفی ولاعن فلسفی‌اند، وآنانکه اخبث از این دو خبیث‌اند ومنکر قرآن وحدیثند، وحریص در جرّ منافع‌اند، به هر دو سر ترازو قلب وضایعند، وبعضی از ایشان با دعوای فضیلت از بس خسیسند هرجا که بوی آشی برند با طبّاخش مصاحب وانیسند، واز شوق به فرا چرخی مست ومدهوش، واز ذوق حلوا مغشی علیه وبی‌شعور وبی‌هوشند، ودر دیدن وشنیدن آیهٔ کریمه: ﴿ اَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴾[1] واخبار واحادیث متعدده که تتمّهٔ یکی از آنها این است که: «سبحان الله ذاك من الشيطان مابهذا نعتوا إنّما هو اللين والرقّة والدمعة والوجل»[2]، أعمی واطروشند.

---

(۱) الرعد (۱۳): ۲۸.

(۲) کافی: ۲ / ۶۱۶ حدیث ۱.

این معنی پر ظاهر است بر صاحب شعوری که بر علم دینی ماهر است، ومعتقد حدیث وقرآن، ومتمسک بذیل اتباع عترت سرور عالمیان است، که آن رقّاصی وخموشی وتواجد واظهار بیهوشی در زمان معین، به علت عدم اعتقاد به حدیث وقرآن، واسترضای آن بی‌دینان، وگرم کردن هنگامهٔ ایشان است.

وچون می‌بینند که جمعی از اهل دین به احکام احادیث اهل البیت علیهم‌السلام در قلوب بی‌عیوب مؤمنین مشغول دارند، به معاندت ایشان به نوشتن شرح بر اشعار بدکیشان سر وروی قلم وقرطاس را چون قلب مقلوب خویش سیاه می‌گردانند، تا شاید به وسیلهٔ آن جمعی از آیندگان را نیز به ورطهٔ ضلالت اندازند، واضلال ایشان چون اغوای شیطان در میان عالمیان مستمر باشد.

وبعضی از آن تیره بختان قرآن وحدیث را به رأی شوم خود تفسیر وتأویل می‌کنند، واز حدیث: «من فسّر القرآن برأیه فقد کفر»[1] پروا نکرده، رطب ویابس درهم می‌بافند، وآن را تصنیف می‌نامند، وبه این وسیله سفیهان را به دام خویش می‌افکنند.

وبعضی از ایشان از برای آنکه عوام کالانعام گویند نیک مردی است به ظاهر طابق النعل بالنعل تابع غزّالی ناصبی می‌شوند، ومانند او تجویز لعن یزید وامثال آن نمی‌نمایند، ومی‌گویند که شاید توبه کرده باشد، ودر باطن مثل حسین ریخته‌گر که از مصاحبان قدیمی ودوست صمیمی روح پلید گندیدهٔ پیر خود میر عسگری ریخته‌گر را به فریب دادن وگمراه کردن جُهّال شاد می‌کنند،

---

(۱) تفسیر عیّاشی: ۱ / ۲۹ حدیث ۶، وسائل الشیعه: ۲۷ / ۲۰۳ حدیث ۶۷، بحارالانوار: ۸۹ / ۱۱۱ حدیث ۱۵.

واز کمال بد اعتقادی عبدالله متجنن تارک الصلاة کفر گوی زندیق واجب القتل را قطب نام می‌کنند ، وبه این طور هرزه‌ها که به قالب می‌زنند، بازار فریبندگی خود را گرم می‌سازند ، وبا کمال بی‌نصیبی که از علوم دینیه واحکام شرعیه که دارند خود را فاضل می‌پندارند ، وغافلند از آنکه گفته‌اند:

هرچه نه قال الله وقال الرسول　　　فضله بود فضل مدان ای فضول

أعوذ بالله السميع العليم من همزات الشياطين ، وأعوذ بالله أن يحضرون إنّ الله هو السميع العليم ، وبی‌شبهه این طور ناکسان اگر نمازی کنند از ترس مؤمنان، واز برای فریب دادن ابلهان است ﴿ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ ﴾[۱].

وگروهی از اهل فساد که آن طایفهٔ بد اعتقاد را مرید وهوادارند ، واز اطاعت نفس امّاره چاره‌ای ندارند ، اگر خواهی بدانی که کیستند ، ایشان سه طایفه بیش نیستند :

یا شکم پرستانند ، که از بلبلهٔ وسوسهٔ شیطان در ولوله آمده ، چون بد مستان در فریاد وفغانند ، وراه زنان اسلام وایمان‌اند ، که در این لباس پنهان شده، موغر کار ومروّج ومعین بازار، مخرّبان دین سرور عالمیانند ، وهم اکثرهم كما ورد في الحديث[۲].

یا بهائم دل مرده‌اند ، که مدام بی‌لجام از گنداب عطلت آب خورده‌اند، ودر این روزگار به یک بار افسار وپابند وچدار گسیخته‌اند ، واز رایضان[۳]

---

(۱) النساء (۴) : ۱۰۸ .

(۲) کافی : ۱ / ۴۶ .

(۳) رایض : کسی که اسبان را ریاضت آموزد ، وآن چابک سوار باشد (لغتنامهٔ دهخدا: ۲۵ / ۲۱۳).

مضمار دانشوری ودینداری رمیده ، به پایگاه آن خربندگان رباط عصیان گریخته‌اند ، این قوم مستحقِ لؤم ؛ گویابه غیر از صورت وهیولی وصوت وصدا چیزی ندیده‌اند ونشنیده ، واز غرض به غیر از مرض واز آنچه مقول به جوهر است به جز آنکه با کارد وخنجر است نفهمیده‌اند ﴿ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً ﴾[۱].

عوام کالانعام چه می‌دانند که از مقابح شنیعه که افکار ابکار فلاسفه به آن منتهی شده ، یکی آن است که به ذات حضرت باری تعالی شأنه اطلاق جوهر جایز داشته‌اند ، وبه اضافهٔ مصنوعات به صانع بی‌چون جلّ جلاله سلوک مسلک علت ومعلول نموده‌اند ، وچون پدر علت وجود پسر است ، دعوای ایشان مؤدّی به اثبات مذهب نصاری می‌شود ، که اقانیمی ثلاثه قائلند ﴿ تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ وَتَنْشَقُّ الاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً ، ○ اَنْ دَعُوا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً ﴾[۲].

وچه خبر دارند که هر یک از صوفیه به تعلیل وحدت وجود ، دعوای خدائی می‌کنند ، چنانکه از اصحاب عصمت ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ که مخازن علم حضرت رب العالمین‌اند منقول است ، وآن فرقهٔ گمراه اگرچه گاه وبیگاه از روی مکر وخدعت الله الله می‌گویند ، وخود را محب وطالب حق می‌نامند ، اما اهل بصیرت به یقین می‌دانند که ایشان منافقانند ودر باطن مخالفانند ، که اظهار می‌کنند وبر زبان می‌رانند ﴿ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مالَيْسَ فِي

---

(۱) البقره (۲) : ۱۰ .

(۲) مریم (۱۹) : ۹۰ و ۹۱ .

قُلُوبِهِمْ ﴾[۱].

وپر واقع می‌شود که آنچه در دل دارند در زبان می آورند ، ودر مصنفات واَشعار خود به آن اِشعار می‌نمایند ، ودر آن هنگام آن در دام عدیم الافهام که به ایشان گرویده‌اند ، آنچنان کور وکر وگنگ می‌شوند که پنداری از گفتن ودیدن وشنیدن هرگز نصیبی نداشته‌اند ﴿ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ ﴾[۲].

وچه آگاهی است ایشان را که رأس ورئیس ملاحده وفلاسفه وصوفیه‌اند ، وسرهنگ وسرخیل زنادقهٔ متفلسفه ومبتدعه‌اند .

اگر قائلی گوید که : فلاسفه کجا تفوّه به آن کلمهٔ قبیحه کرده‌اند ؟ چه ظاهر از تقسیمات ایشان است که جوهر از لوازم امکان است ، چنانکه گفته‌اند که : الممكن إمّا أن يكون موجوداً في الموضوع ، وهو العَرَض ، أو لا وهو الجوهر[۳].

در جواب می‌گوئیم که : ابن سینا در کتابی که به « نجات » مسمّی گردانیده می‌گوید : لم نتحاش أنّه جوهر[۴] ، ودیگر دلائل که به آن به این گفتار باطل قائلند در کتاب شهاب مسطور است ، اگرچه قول او که خدا را علم نیست به جزئیات دلیل بر کفرش کافی است .

مجملا ، تُرهّات وهذیانات فلاسفه وصوفیه بسیار است ، وکسی از عهدهٔ نقل آن همه بیرون نمی آید ، اگر کسی خواهد که بر بعضی از مزخرفات که

---

(۱) الفتح (۴۸) : ۱۱ .

(۲) البقره (۲) : ۱۷۱ .

(۳) اسفار ملّا صدرا : ۴ / ۲۸۲ .

(۴) ظاهراً منظور مؤلّف این عبارت باشد : « إنه لو قال قائل في الأوّل (بلا تحاش) إنه جوهر لم يعن إلّا هذا الوجود » ، « النجاة : ۲۵۱ » .

ایشان به قالب زده‌اند، ودلایل بطلان آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور ـ یعنی: کتاب «شهاب المؤمنین فی رجم الشیاطین المبتدعین» ـ رجوع نماید.

از سیّدنا استاد الکل فی الکل آمیر محمّد باقر داماد ـ که از جملهٔ استادان این ضعیف است[1] ـ پرسیدند که: راست می‌گویند که تصوّف راهی است که منتهی می‌شود به خانهٔ الحاد؟ در جواب گفت: غلط می‌گویند؛ تصوّف خانهٔ الحاد است.

واز همان سیّد عالی شأن نقل می‌کنند که مکرر می‌فرموده که: حرام است مطلقاً بر همه کس نگریستن به کتب صوفیه، مگر بر فاضل دیندار که خواهد ردّ ایشان از قول ایشان نماید، وحرام است خواندن ومطالعه کردن کتابهای فلاسفه بر مردم سست اعتقاد، ضعیف یقین، زیراکه آن طور کسان از خواندن کتابهای ایشان زود می‌لغزند، واز سلوک جادهٔ صواب محروم می‌گردند.

وباید دانست که اکثر رؤس ملحده وصوفیه فلسفی بوده‌اند، که پروا از حدیث: «لا تفكر في ذات الله»[2] نداشته‌اند، وچشمهٔ چشم عقل کوته‌اندیش خویش را به خاک غوائط انباشته‌اند، طایفهٔ اسماعیلیه نزاریه که ایشان را محلدة الموت می‌گویند، ومحمود پسیخانی ونظائرش همه فلسفی بوده‌اند.

واز جمعی کثیر از ثقات وعدول مسموع می‌گردد که در این روزگار مردم فاسد عقیده بسیارند، که در میان خواص وعوام به الحاد شهرت تام

---

(۱) این عبارت صاحب کتاب «شهاب المؤمنين في رجم الشياطين المبتدعين» می‌باشد، او سیّد محمّد علی بن محمّد مؤمن طباطبائی است که شاگرد مرحوم میرداماد بود.

(۲) بحارالانوار: ۳ / ۲۵۹ (با اندکی اختلاف).

دارند، وجمعی از ایشان هستند که خود را طالب علم می‌کنند، وطلبهٔ علوم دینیه را بدنام می‌گردانند، به سبب آنکه با عدم قوت یقین وطلب علم دین به خواندن ومطالعه کردن کتابهای فلاسفه وصوفیه اشتغال نموده؛ بد اعتقاد شده‌اند، واکثر ایشان به فریب دادن مردم نادان مشغول گشته؛ دین را دام مکر وغرور ساخته‌اند.

وأیضاً باید دانست که آنان از علمای امامیه که با کمال قوّت یقین وصاحب نفوس قدسیه بعد از فراغ از تحصیل علوم دینیه ولوازم آن؛ اگر مطالعهٔ کتب فلسفه وغیر آن کنند، از برای آنکه به فلاخن دلیل وبرهان؛ سنگ رد بر شیشهٔ شبهات خیالات فاسدهٔ ایشان زنند رواست، واطلاق فلسفه وتفلّست ونحو آن بر ایشان نتوان نمود، بلکه بعد از انبیاء واوصیاء ـ که مهابط مخازن وحی تنزیل‌اند ـ وحکمای الهی بی‌عدیل‌اند، لیکن این متدیّنان قوی ایمان نادرند، واکثر آنان که با ما معاصرند ضعیف یقین‌اند، ومی توان گفت که: بیشتر ایشان از قوّهٔ یقین خالی‌اند، وبی‌بهره از معرفت صفات جلالی وجمالی‌اند.

پس اگر آن طور کسان به مطالعهٔ کتب فلاسفه ودهریه ودفاتر طبیعیه وصوفیه اشتغال نمایند، خصوصاً قبل از تعلّم علوم دینیه، در سنگلاخ شبهات ایشان زود به سر در می آیند، پس اولی آن است که آن مستضعفان از خواندن وشنیدن ومطالعه کردن آن کتابها رغبت بگردانند، تا به خسران عظیم گرفتار نگردند.

جمعی از اجلاف بی‌ثبات، اتلاف اوقات می‌نمایند ومتعلل به آن می‌شوند که مقصود ما از قراءت علوم فلسفه ومطالعهٔ کتب صوفیه استعداد

فهمیدن احادیث مشکله است ، غلط فهمیده‌اند یا مغالطه می‌نمایند، کلّا وحاشا، مگر آنکه قبل از شیوع فلسفه وظهور مبتدعه ، در میان طوایف اسلامیه، فهم کسی بر معانی آن احادیث راه نداشته ، همانا به گمان این گروه بدگمان اکمال دین واتمام شریعت غرّا ، موقوف به وجود محیی الدین وابن سینا بوده .

مشهور است که : در زمان محیی الدّین قریب به چهارصد کس از علمای شیعه وسنی در کفر آن لعین ، وردّ مقالات زندقهٔ آیاتش کتابها نوشتند، وبسیار کسی از علماء وفضلا در زمان ابن‌سینا او را کافر وملحد گفتند ، وکتابی را که به شفا مترجم است هرزه‌ها که در آن درج کرده که در واقع کتاب شفا به نقطتین است ، در ده مجلد به امر ناصر خلیفهٔ مغول ساختند ، ودر حدود سنهٔ ستین وسبعمائه محمّد بن مظفر یزدی که او را مبارز الدین می‌گفتند ، در اطراف ممالک که در حیّز ایالت او بود ، یعنی فارس وکرمان ویزد واصفهان وغیر آن، در عرض دو سال قریب به چهار هزار مجلد کتب فلسفه را در آب شست .

اگر این شکسته محترز نبود از إطناب در این رساله که موسوم است به ثقوب الشهاب في رجم المرتاب ، حدیثی چند در باب نیکان وبدان علماء از حضرت مصطفی ﷺ وائمه هدی علیهم‌السلام ایراد می‌نمود، وبه کلید تحدید دری از بیان حال صلحای دانشمندان وزشتی مآل بدی ایشان بر روی ساده دلان می‌گشود، انشاء الله تعالی کتاب علاحدّه در این معنی نوشته شود.

حضرت الله تعالی جمیع اهل ایمان را از شرّ ملحدان شیعه نما ، از مبتدعه ومتفلسفه وغیرهما مصون ومحروس بدارد ، بحق النبی وآله الأمجاد، تم ما انتخبته من رسالة ثقوب الشهاب ، والحمدلله رب الأرباب .

تذکرة وتبصره

اِهمال صوفیه در مسائل فروع دین

صوفیه با وجود آنکه تحصیل مسائل واجبهٔ فروع خود را ننموده‌اند، وقراءت وأذکار واجبهٔ نماز را درست نکرده‌اند، والحمد را بهاء هوّز بدل حاء حطّی می‌خوانند، وقراءت واذکار حمد وقل هو الله احد را بعضی از ایشان پیش شاگرد خود درست می‌نموده‌اند، دعوی کمال عرفان نموده‌اند، وخود را در اعلی مدارج عرفان دانسته‌اند، وگذشت که ملّا جامی در نماز اقتداء به بابا علی شاه می‌نمود، روزی بابا علیشاه در نماز به عوض حمد این رِباعی خوانده بود.

من رند بی‌سر وپا زغم تو غم ندارم
زغم تو آن چنانم که غم تو هم ندارم

وشیخ الاسلام گفته که: چون شیخ ابو الحسن خرقانی امّی بود الحمد را به هاء هوّز می‌خواند، ونیز ابوالحسن خرقانی به یحیی بن عمّار شیبانی گفت درآی! ای من مأشوکة تو یعنی معشوقه[1].

وخواجه یوسف گاهی در اثنای وضو غایب می‌شد، یک ساعت کمابیش وباز حاضر شدی ووضو را تمام کردی[2].

وابوالليث قوشجی در عرض مدت نه سال نتوانست که سه مرتبه قل هو

---

(۱) نفحات الانس: ۳۳۶.

(۲) نفحات الانس: ۳۲۶.

الله را تمام بخواند[۱].

وعین القضاة گفته که: برکهٔ همدانی جز فاتحه وسوره‌ای چند از قرآن یاد ندارد، وآن نیز از بر نتواند خواند، ولیکن معانی قرآن را درست داند، ومن نمی‌دانم الّا بعضی از آن، وآن هم نه از راه تفسیر وغیر آن دانسته‌ام؛ از راه خدمت او دانسته‌ام[۲].

وابو حامد دوستان همیشه در گفتن تکبیر نماز میان الله‌اکبر بیهوش شدی وبیفتادی[۳].

وابو نصر سراج در ماه رمضان مطلقاً چیزی نخوردی، وبر آتش سجده کردی ونسوختی[۴].

وابو علی سیاه سی سال روزه داشت که هیچ چیز نخورد[۵].

وشعوانه چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از عبادات ونماز بازماند[۶].

وامرأهٔ مصریه سی سال در یک جا اقامت کرد که در سرما وگرما از آنجا نرفت، ودر این سی سال بر دو پای ایستاد در زمستان وتابستان[۷].

وامرأهٔ خوارزمیه زیاده از بیست سال هیچ نخورد ونیاشامید[۸].

---

(۱) نفحات الانس: ۳۵۱.

(۲) نفحات الانس: ۴۱۶.

(۳) نفحات الانس: ۲۸۱.

(۴) نفحات الانس: ۲۸۳.

(۵) نفحات الانس: ۲۹۰ با اندکی اختلاف.

(۶) نفحات الانس: ۶۱۷.

(۷ و۸) نفحات الانس: ۶۳۲.

وطواف مرقد شیخ ابوالفضل وزندهٔ بعضی از درویشان را طواف کعبه دانسته‌اند[۱].

وبهاء الدّین عمر خواهر زادهٔ شیخ محمّد شاه در اوقات صلاة کسی را می‌نشاند که او را بر کمیّت اعداد رکعات تنبیه کند، ومع ذلک روزی سر بر مراقبه گفت: هیچ که از وقت نماز صبح تا این ساعت حق تعالی را پنجاه سال عبادت کرده ؟ وی صائم الدهر بوده، ومریض شد وهرچند اصحاب مبالغه نمودند افطار ننمود[۲].

وابراهیم رقّی مسلم مغربی را زیارت کرد، دید که امامت می‌کرد، وچند جای الحمد را خطا خواند، وبه ابراهیم گفت: شما به راست کردن ظاهر مشغولید وما به راست کردن باطن[۳].

واستاد سری سقطی وبایزید بسطامی واجبات نماز را نمی‌دانستند.

ومحمّد معشوق با وجود آنکه نماز نکردی روز قیامت صدّیقان آروز کنند که کاش خاکی می‌بودیم که محمّد معشوق قدم بر آن نهاده بود[۴].

وهشام بن عبدان در نماز وجْد وحال می‌کرد، وپس وپیش می‌رفت، ودر آخر ترک نماز نمود وقائل به مشاهده بود، وبه این سبب مشایخ مسجد جامع تکفیر او کرده، وپای او را گرفته از مسجد بیرون کردند[۵].

قاصر گوید که: شکی نیست در اینکه حق تعالی پیغمبران را به خلق

---

(۱) نفحات الانس: ۲۸۴.

(۲) نفحات الانس: ۴۵۵.

(۳) نفحات الانس: ۲۱۷.

(۴) نفحات الانس: ۳۰۹.

(۵) نفحات الانس: ۲۳۹ و ۲۴۰.

برای آن فرستاد که خلق را هدایت کنند، وخلق را از جن وانس از جهت عبادت آفریده است، چنان که فرموده: ﴿ مٰا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ إلّا لِيَعْبُدُونِ ﴾[1] وکیفیت عبادات را از برای ایشان معلوم نموده، وامر به تعلیم فرموده، ونهی از بدعت واختراع در دین کرده، وهر بدعتی را ضلالت شمرده وراه هر ضلالتی را به آتش جهنم قرار داده.

وهر بالغ عاقل مکلّف است به فروع؛ مانند: اصول دین، به اجماع مؤمنین واتّفاق مسلمین، سوای ابوحنفیه از اهل سنت که کفّار را به فروع مکلّف نمی‌داند، وجوابش در اصول است، وبر هر مکلّفی واجب است تحصیل مسائل واجبهٔ خود هرچند به تعلیم وتقلید دیگری باشد، به اجماع علما از مجتهدین واخباریین.

پس بر ابوالحسن خرقانی وغیره قبل از وصول به کمال معرفت تحصیل مسائل واجبه، وتصحیح وقراءت حمد وسوره، وسائر اذکار واجبه، واجب بوده، ومعلوم شد که بعضی از ایشان در وقت ادعای کمال معرفت مسائل واجبهٔ نماز خود را نمی‌دانستند، وخرقانی الحمد را به هاء هوّز که دالّ بر کفر است می‌خواند، وإبدال قاف به کاف که مبطل نماز است می‌کرده، واین از رهگذر امّی بودن وبی‌سوادی خرقانی ویاد نگرفتن او بوده، نه از رهگذر عدم مخرج حاء حطّی وقاف او بوده، ونه از جهت تعذّر وتعسّر یا سهو در اخراج از مخارجش می‌بوده، چنانکه در حدیث وارد است که: «سین بلال شین عندالله»[2]، وملائکه‌ای چند موکلند بر تصحیح قراءت ملحونه.

---

(۱) الذاریات (۵۱): ۵۶.

(۲) عُدَّة الداعی: ۲۷.

وهمچنین بیهوش شدن میان تکبیر احرام ، از برای هیچیک از پـیغمبر وائمهٔ معصومین وبزرگان دین به هم نرسیده ، بلکه آن مبطل طهارت وتکبیرة الاحرام است ، وافطار نکردن اصلا در ماه رمضان وروزهٔ وصال گـرفتن بـر امت حرام است ، خصوصاً روزه گرفتن مجموع سال ، بلکه شش سال وزیادتر که مشتمل بر صوم عیدین باشد حرام است به ضرورت دین .

وحال آنکه امساک از اکل وشرب تا مدت یک ماه ویک سال وبیشتر نقل نشده است از هیچ کدام از صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واوصیاء ایشان وائمه معصومین علیهم السلام وبزرگان دین ، بلکه ممتنع است وقوع آن در عادت ، بلکه در عقل، واگر از احدی وقوع یافته بود مشهور ومعروف می‌گشت ، نظر بـه آنکه از بزرگترین خوارق عادات ومعجزات است .

بلکه این نقلها از صوفیه ظاهراً محض کذب ، وکذب محض است ، اگر مستند به ادعای خود آن شخص است دروغ گفته ، واگر مستند بـه شـهادت دیگران است که مراقب احوال او بوده‌اند آنها نیز دروغ گفته‌انـد ، واحـتمال می‌رود که در وقت غیبت یا خوابیدن شهود چیزی خورده ، یا لا اقل در بیت الخلا رفته ونجاسات خود یا دیگری را خورده باشد ، یا در زمان بسط زمان، یا انخلاع روحشان از قالبی به قالبی ، هزار من نجاست خورده باشند، چنانکه خودشان نقل کرده‌اند که : مقدار پنج دقیقه ؛ مثلاً : از برای ایشان شش سـال وهفت سال شده که در آن پنج شش دقیقه طی مسافت سه ماههٔ راه کرده وزن گرفته‌اند وچند اولاد به هم رسانیده‌اند .

پس جمع میان مدح ایشان به صوم دهر وترک اکل وشرب در مـدت مدیده که به حسب عقل وعادت ممتنع است ، مگر از پیغمبران وائمه که ثقات؛

خبر به وقوع آن دهند ، یا بر سبیل اعجاز مانند معراج وشق القمر ، یا ابتلا منکر معراج واقع شود ، وجمع میان تجویز بسط زمان وانخلاع صورت بسیار به موقع ومناسب است ، ومتفق علیه است میان اهل اسلام که حضرت امیر وفاطمه وحسنین وفضّه ، سه شبانه روز روزه گرفتند ، وافطار به غیر آب ننموده‌اند، ودر مدح واظهار فعلشان سورهٔ (هل اتی) نازل گشت[1] ، ونظر به آنکه صوم وصال بر غیر حضرت رسالت حرام بود ، حضرات افطار به آب فرمودند ردّاً علی الملاحدة والزنادقة .

تذکره وتبصره
در ذکر بعضی از اعترافات جمعی از صوفیه وکسانی‌که مقبول القولند نزد ایشان به بدی ایشان

علاوه بر آنچه گذشت از کلمات مرحوم آخوند ملّا محسن در «وافی» و«بشارت الشیعه» و«کلمات طریفه» ، نظر به مضمون صدق مشحون: **الفضل ماشهدت به الأعداء ، والقدح مااعترف به الأولیاء.**

شیخ عزیز نسفی که از اکابر مشایخ ایشان است در کتاب «تصفیة القلوب» می‌گوید: ای درویش اگر به نظر تحقیق در حال پیران ومریدان روزگار بنگری، به یقین بدانی که شیاطین عصرند ، در دکانهای مکر وتلبیس نشسته، ونام ملوک وسلاطین فقر بر خود بسته ، اشقیاء لباس اتقیاء پوشیده، ودر تسخیر انعام بی‌افسار ولجام کوشیده ، مردودان به رنگ مقبولان برآمده،

---

(۱) تفسیر کشّاف : ۴ / ۶۷۰، تفسیر بیضاوی : ۲ / ۵۵۲ و۵۵۳، تفسیر روح البیان: ۱۰ / ۲۶۷.

وهریک به طریقی از در حیلت‌گری وابله فریبی در آمده ، غـولان راه دیـن خود را در چشم کور باطنان ظاهر بین به صورت ارباب یقین نموده ، ودلهای سفها را به ذکر جلی وجامهٔ عسلی به صد گونه دغلی ربوده .

شعار ایشان فتنه وفساد ، ودثار ایشان زندقه والحاد ، دین ایشان بدعت وبی‌نمازی ، وآئین ایشان چرخ ورقص وبازی ، همه در امردی مُطاع معلّمان ، وبعد از دمیدن لحیه مطیع معلّمان ، افتخار ایشان به آشنائی ظلمه ، ومباهات ایشان به تحصیل خرقه ولقمه ، کار ایشان شکم‌پرستی وهرزه گفتن ، ومـدار ایشان بر خبائث وافترا زدن ، عادت ایشان وقاحت وبـی‌حیائی ، وعـبادت ایشان خوانندگی ونغمه‌سرائی ، پیشهٔ ایشان عشـقبازی و... ، وشـیوهٔ ایشـان گمراه کردن خلق ، اسرار ایشان هُمَز ولُمَز وسرگوشی ، وحال ایشان بیخودی نمودن وبیهوشی ، همه گرگان میشینه پوش ، وحریصان زهـد فـروش ، روز وشب در طلب دنیا ، وشب وروز در فکر بغرا[1] وحلوا .

جمعی از جهّال به عشوه وتلبیسات این قوم ضال فریفته شده ، بدعت وغوایت وکفر واباحت را طریقت وحقیقت تصور کرده‌اند ، واز حقایق احکام دین واسلام بیگانه شده ، در پی این گمراهان افـتاده‌انـد ، ودر تـیه ضـلالت سرگشته وحیران گشته‌اند ، حضرت صمدیت در عرصهٔ قیامت حکّام وامرای اَسلام را از تقصیر وتساهل در دفع این فساد خواهد پرسید ، زیراکه استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع بِدَع وضلال اهل زیغ وعـدوان بـر ذمّـهٔ سلاطین وحکّام دوران ثابت ولازم است ، ورعایت حمایت شرع ودیـن بـر

---

(۱) بغرا : آشی که از خمیر ـ که به شکـل رشـته‌های دراز درآورنـد ـ تـرتیب داده شـود (فرهنگ معین : ۱ / ۵۵۲).

همگان خصوصاً بر ایشان واجب ومتحتّم است .

اما چون در این روزگار نام امور مملکت کسانی را مسلّم گردیده است که از علوم دین هیچ بهره ندارند ، وهمگی همت ایشان به لهو ولعب وبازی وطرب مصروف شده ، وفسق وفجور را مذهب خود ساخته‌اند ، وظلم وشرور را آئین خود گردانیده ، وبا صحبت فسّاق وفجّار انس گرفته ، ودنیای مکّدر فانی را بهشت خود ساخته ، وفرمان خدا ورسول را در پسِ پشت انداخته ، وکمر شاگردی شیطان را بر میان بسته ، وبندهٔ نفس واسیر هوا وهوس گشته‌اند ، وارباب مناصب قضا ؛ میل به ارتشا نموده .

واصحاب مجالس تدریس وفتوی مناقشات خلافی ومجادلات کلامی را علم نام کرده‌اند ، ومزخرفات منطقی وهذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرت وجاه خود ساخته‌اند ، واز حقایق علوم دین ـ که از معرفت دقایق اسرار کتاب وسنت است ـ اعراض نموده‌اند ، واگر احیاناً بعضی از ایشان به علمی غیر از علوم شرع ودین پرداخته‌اند ؛ آن را واسطهٔ جاه وریاست ساخته‌اند ، وسبب جمع کردن مال ومنال شناخته ، نظر از نعیم باقی دوخته ، ونائرهٔ حب دنیا در دلهای خویش افروخته‌اند .

پس نفسهای خویش به ارباب غوایت رغبت کرده ، وجانهای ایشان به باطل مایل شده ، به مجالست ومصاحبت این جماعت راغب گشته ، بلکه مرید ومعتقد ایشان شده ، در امداد واعانت ایشان سعی واهتمام نموده‌اند ، لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه در جهان منتشر شده ، واغرای بی‌دینان زنادقه در عالم قوّت گرفته ، وانوار احکام دین وحدود اسلام منطقی شده ، ومیامن مناهج شریعت محمّدی ﷺ روی در اندراس نهاده ، واهل الله وارباب قلوب از

ننگ این تردامنان مسلمان نام ، ووحشت این درویش صورتان کافر کام، از نظر خلق متواری گشـته‌انـد ، وروی غـیرت در پسِ دیـوار عـزلت آورده، وروزگار در ماتم این مصیبت به سر برده ، والله المستعان علی ماتصفون[1].

آن دم که از او نور ضیاء آید کـو؟ وآن کس که از او رأی جفا ناید کو؟
اسلام شده فسون این مشـتی دیـو مردی که از او بوی وفا آیـد کـو؟

بعد از نقل این چند کلمه صاحب کتاب « تسلیة الشیعه » در آن رساله [و] «سلوة الشیعه» ـ هر دو ـ می‌گوید : بدانکه متصوفه را سـخنهای خـوب وگفتگوهای مرغوب بسیار است ، اکثر مـردمان از ایـن راه بـه دام ایشـان افتاده‌اند، وندانسته‌اند که اصل درستی اعـتقاد است ، وبـا فسـاد آن؛ گـفتار وکردار نیکو همه بر باد است ، اما به حکـم « **لا تـنظر إلی مـن قـال وانـظر الی ماقال** »[2]، سخنان حکمت آمیز نزد ارباب تمیز پسندیده آید ، اگر چه قائل آن کافری باشد.

پس مرد صاحب خرد باید که در کلام نسفی نگرد ، وکمال نیکوئی اکثر سخنانش را دریابد ، خصوصاً در آن تأمّل نماید که می‌گوید : ارباب مناصب قضا میل به ارتشا نموده‌اند ، واز بی‌باکی وناپاکی رشوه‌خواران زمان بیشتر ایشان دعوای تصوّف می‌کنند عبرت گیرد ، آیـا ایـن مستانِ شـراب جـهل ونادانی، عاشقان پیر زال ؛ نو عروس نمای دنیای دنی فانی نمی‌داند که طایفه که همیشه ایشان را مذمّت کرده‌اند ، وخاصّه وعامّه در طعن ایشان احادیث

---

(۱) سلوة الشیعه وقوة الشریعه : ۳ ـ ۵ نقل از تصفیة القلوب (با اندکی اختلاف).

(۲) هدایة العلم : ۱۴۷ حدیث ۱۹ ، غررالحکم ودررالکلم : ۵۸ حدیث ۶۱۲ ، کنزالعمال: ۱۶ / ۲۶۹ حدیث ۴۴۳۹۷ ، بحارالانوار: ۲ / ۹۹ حدیث ۵۶ و۵۷ و۵۸.

بسیار روایت نموده‌اند.

از عامّه ابو داود وترمذی وغیرهما از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند که: گفت: لعن الرسول الراشی والمرتشي[۱].

وابن ماجه وابن حبّان وحاکم وغیر ایشان در کتابهای خود آورده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت: «لعن الله الراشي والمرتشي في الحكم»[۲]، ودر روایت حاکم این زیادتی هست که: (والرائش الذي سعى بينهما).

ومثل این حدیث حدیثی است که احمد بن حنبل وبزّار وطبرانی روایت نموده‌اند[۳].

واز خاصه محمّد بن یعقوب کلینی وغیر او حدیثی نقل کرده‌اند از حضرت ابی‌جعفر، ودر آخر آن واقع است که حضرت فرمود: «والرشا في الحكم، وذلك الكفر بالله العظيم وبرسوله»[۴].

اگر کسی آیهٔ عظیمهٔ: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرونَ﴾[۵] را که دربارهٔ این جماعت است تأویل تواند کرد در حدیث مذکور خود دست وپائی نمی‌تواند زد، زیراکه سوق این حدیث بر وجهی است که جای تأویل در آن نیست.

---

(۱) سنن ابی داود: ۳ / ۳۰۰ حدیث ۳۵۸۰، سنن ترمذی: ۳ / ۶۲۳ حدیث ۱۳۳۷، مصابیح السنة: ۳ / ۲۶ حدیث ۲۸۲۵.

(۲) سنن ابن ماجه: ۲ / ۷۷۵ حدیث ۲۳۱۳، مستدرک حاکم: ۴ / ۱۱۵ حدیث ۶۴ـ۶۶، سنن بیهقی: ۱۰ / ۱۳۸ و۱۳۹.

(۳) مسند احمد: ۲ / ۳۹۲ حدیث ۶۷۳۹ و۶۷۴۰.

(۴) کافی: ۷ / ۴۰۹ حدیث ۲، تهذیب الاحکام: ۶ / ۲۲۲ حدیث ۱۸.

(۵) المائده (۵): ۴۴.

وصاحب «جامع الاخبار» وغیر او حدیثی روایت کرده‌اند از حضرت پیغمبر ﷺ که در آن حدیث فرموده که: «**إيّاكم والرشوة، فإنّها محض الكفر، ولا يشمّ صاحب الرشوة ريح الجنة**»[۱].

دیگر روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «**الراشي والمرتشي والماشي بينهما ملعونون**»[۲].

دیگر نقل فرموده‌اند: «**لعن الله الراشي والمرتشي والماشي بينهما**»[۳] وغیر اینها احادیث بسیار در این مضمار هست.

ویکی دیگر از اعاظم صوفیه که بر آنها طعن زده شیخ روزبهان فارسی است که در تصوف وتصلف یگانهٔ فارس است، واو در کتابهای خود این قوم را مذمت ولوم بسیار کرده، اما بیان حال اکثر پیران این روزگار است امّا آنچه می‌گوید در تفسیری که آن را «عرایس البيان في حقايق القرآن» نام کرده، وآن این است که: در تفسیر آیهٔ: ﴿**سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ**﴾[۴] می‌گوید: **وصف الله سبحانه أهل السالوس الذين في هذا الزمان يجلسون في الزوايا، ويظهرون التزهّد والتقشّف، ويطرحون على أعناقهم الطيالسة، يسمعون مدائح أهل الدنيا، مثل ماقالوا: ليس في الدنيا مثلك يا شيخ، وأنت كذا وكذا، وهو يشتري غرورهم وأقاويلهم الباطلة، وهم يمدحونه لأجل الشفاعة عند الأتراك، ويجعلونه وسيلة إلى السلطان، ويعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم، فهو يسمع الكذب ويأكل**

---

(۱) جامع الاخبار: ۱۸۲، بحارالانوار: ۱۰۱ / ۲۷۴ حدیث ۱۱ و۱۲.
(۲) جامع الاخبار: ۱۸۲.
(۳) جامع الاخبار: ۱۸۲.
(۴) المائدة: ۵ / ۴۲.

السحت[۱].

وبعد از این چند کلمه که مذکور شد؛ نفرین می‌کند ایشان را به این عبارت که: **طهّر الله وجه الارض منهم ووقانا من صحبتهم وسوء افعالهم، فإنّهم مرقوا من الدين، وأكلوا الدنيا بالدين.**

ودر رسالهٔ «سلوة الشيعة» مذکور است که: عطّار واوحدی وسنائی وشبستری وجامی وغیر ایشان از علما وشعرای صوفیه در منظومات ومنشورات خود این جماعت را مذمّت کرده‌اند[۲]، چنانچه بر متتبع ظاهر است.

ودر کتاب «تسلية الشيعة» ـ بعد از نقل بسیاری از امثال ـ اعترافات مذکوره در مطاعن ایشان چنین گفته که: حضرت ملّا محمّد تقی مجلسی که در تصوّف غایت مبالغه دارد تصریح نموده که اعمال این طایفه زشت وناشایست است، آنجا که؛ یکی از علمای دیندار در اوایل رساله که در ذم این طایفهٔ نابکار نوشته‌اند می‌گوید: چون دید که بسیاری از شیعیان ودوستان علی بن ابی طالب عليه السلام بنابر نادانی وبیگانگی از اهل علم فریب جمعی از غولان راه دین خورده، ونعره کردن ودست زدن وبرجستن وچرخیدن وعشقبازی با امردان را عبادت وطاعت پنداشته‌اند، از راه شرع ودین بغایت دور افتاده‌اند، بنابر این بر خود لازم دانست که ایشان را دستگیری نموده، وراهنمائی کرده به شاهراه شریعت نبوی وطریقت مرتضوی برساند.

حضرت ملّا محمد تقی مذکور در جواب نوشته‌اند که: اگر مطلب مولانا؛

---

(۱) عرائس البيان في حقائق القرآن: ۱۰۸.

(۲) سلوة الشيعه: ۵.

هدایتِ بعضی از عوام است که به سبب جهالت بعضی از اعمال ناشایسته می‌کنند بد نیست، ولیکن اعمال قدح در طریقهٔ محمودهٔ اولیاء الله نمی‌کند[۱].

قاصر گوید که: از این عبارت آخوندِ مذکور؛ معلوم می‌شود که صوفیه مرتکبِ اعمال شنیعه از راه جهالت ونادانی شده‌اند، چنانکه از همهٔ آنها مشاهده ومحسوس است، ویقین است که اینها قدح در طریقت محموده حضرت رسالت وائمهٔ معصومین وابوذر وسلمان، ومقداد وعمار وامثال ایشان از اکابر دین نمی‌نمایند.

وگذشت که آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی در «رسالهٔ اعتقادات» خود تبرءهٔ ذمّهٔ آخوند مرحوم از تصوّف فرموده، وتصریح نموده که چند روزی آخوند مرحوم به جهت بعضی از مصالح اظهار میل به تصوّف نموده، بعد از آن اظهار تبرّی از ایشان فرموده.

وگذشت از بعضی مشایخ صوفیه که در مراقبهٔ خود به جهنم مُشرِف شد، واکثر اهل جهنم را از صوفیان دید، وغیر اینها از اعتراف دیگران.

تذکره وتبصره

تقبیح توجیه وتأویل کلام صوفیان

گذشت در حدیث صحیح که حضرت فرمود که: «بعد از این جمعی خواهند آمد که میل به صوفیان کنند، وکلامشان را تأویل نمایند، وهرکه میل به آنها کند از آنها باشد»[۲].

---

(۱) سلوة الشیعه: ۶و۷و۴۴ـ۴۶.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۴۰.

قاصر گوید که : مصداق این حدیث شریف جمعی از خر صالحانند که از قبیل فاسق محرومند ، که صوفی نیستند بلکه بر صوفی لعنت می‌کنند وطعن می‌زنند ، لیکن نظر به آنکه کلامهای صوفیان غالباً مشتملند بر لفّاظی چند واشعار آبدار خوب ، ونثرهای مسجّع ومقفّای مرغوب ، وامثال عجیبه وحکایات موضوعهٔ غریبه ، که اکثر آنها مأخوذند از کتاب «کلیله ودمنه» وکتاب « اخوان الصفا » ، وقصهٔ بلوهر وبوذاسف ، وکتب قدیمهٔ حکما ، خصوصاً اشعار آنها را از قبیل « مثنوی » مولوی به زمزمهٔ غنا وصداهای امردان وگلرخان دلکش می‌شنوند .

وآن خر صالحان ؛ می‌خواهند که ظاهراً از صلحا باشند ، ومردم در نماز وغیره به ایشان اقتدا نمایند ، وشهادتشان را قبول کنند ، ومرضی حکّام وامرا باشند ، واز آنها منتفع شوند ، زیراکه غالب امرا وارباب دول فاسق مذهب ، ونظر به قاعدهٔ (الصوفی لا مذهب له)[1] صوفی مشرب‌اند ، بلکه فی الحقیقه مزدک طریقه‌اند ، ومستحل اموال مردم می‌باشند ، وبه سنت ردیّه مزدکیّه ، که : المال مال الله والخلق عیال الله[2] ، نسبت به خود نه دیگران عمل می‌نمایند ، وبه این جهت خر صالحان در توجیه وتأویل واصلاح کلمات صوفیان می‌کوشند ، وعیوب ظاهره بلکه کفرهای صریح ایشان را به دلیل تأویلات بعیده ، بل توجیهات غیر سدیده می‌کوشند ، ومانند اکثر تأویلات کفر آیات ملّا عبدالرزاق کاشی تأویل می‌نمایند ؛ چنانکه گذشت از تأویل محیی الدین ، وعبدالله بلبانی ، وملّا شاه بدخشانی ، نسبت به آیه شریفه ﴿ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۸۹ ، فتوحات مکیه : ۹ / ۳۷۲ .

(۲) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۲۲۹ .

سَوآءٌ عَلَیْهِمْ ﴾[1] در اوایل سورهٔ بقره .

پس آن خر صالحان می‌گویند که : مراد مولوی از حسین در شعرش :

کـور کـورانـه مـرو در کـربلا تانیفتی چون حسین اندر بلا[2]

حصین بن نمیر است ، که از جملهٔ عسکر یزید وعمر بن سعد بود ، ودر کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام جنگ نموده .

واین تأویل بسیار بعید بلکه غلط است ، اولاً : به جهت آنکه انـتخاب حصین بن نمیر از میان آن اشقیاء از برای اثبات این مدعا ـ با وجود آنکه در میان آنها بهتر وبدتر از حصین بود ـ بی‌صورت وبی‌جهت است .

وثانیاً ؛ آنکه حسین در شعر مولوی به « سین » است به اتفاق نسخه‌ها ، وحصین بن نمیر به « صاد » است به اجماع کـل کـتابها ، از کـتب اخـباریه ورجالیه وتواریخ خاصّه وعامّه .

ودیگر آنکه : حکایت شفاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای ابن ملجم لعین به نحوی که مولوی در « مثنوی » جعل نموده ، چـنانکه گـذشت ، نسبت به روز دوم ضربت می‌دهند ، که او را نکشتند تا حال حضرت مـعلوم شود که شفا می‌یابد یا شهید می‌گردد ، واین نیز هرزه وپوچ است ، زیـراکـه حضرت تا در حیات بود کسی بدون اذن او طلب حق نـمی‌توانست نـمود ، وورثهٔ آن حضرت اجلاف وبی‌دین نبودند ، که مانند عبدالله بن عمر که بی‌وجهِ شرعی هرمزان را کشت ، ابن ملجم را بدون اذن به قتل آورند ، به علاوه آنکه باقی حکایتش ظاهر بلکه صحیح است در آنکه شفاعت آن حضرت نظر به آن

---

(۱) البقره (۲) : ۶.

(۲) مثنوی : ۵۷۶ دفتر ششم .

بود که حقیقتاً ابن ملجم را صاحب تقصیر نمی‌دانسته ، بلکه خدا را قاتل خود می‌دانسته، وابن ملجم را آلت قتل مانند شمشیر وخنجر می‌داشته ، وهیچ عاقلی تجویز ننموده ونمی‌نماید که آن را بکشند یا بسوزانند ، خصوصاً در صورتی که مانند شمشیر ابن ملجم صاحب قیمت غالیه باشد ، وشکستن آلات غالباً کار بی‌عقلان از قبیل اطفال وزنان است در اوایل غیظ وکدورتشان .

ودیگر آنکه می‌گویند در تعریف بعضی از مشایخ صوفیه که: روزی در راهی که می‌رفته صدای پسر سعتر[1] فروشی را می‌شنود ، که فریاد می‌زند ـ از برای اخبار مشتری ـ که سعتر برّی ، یعنی آویشن صحرائی است نه بوستانی است، پس آن شیخ از صدای آن پسر وجد وحال می‌نماید واز حال می‌رود وغش می‌کند، پس این خر صالحان احمقان می‌گویند که : چون آن شیخ غریق بحر محبت الهی وهمیشه طالب وراغب وشایق دیدن وشنیدن امور مرغوبهٔ محبوبهٔ مقربهٔ به آن درگاه بود ، چون به گوشش از آن پسر سعتر برّی رسید؛ از آن این معنی فهمید ، که یعنی سعی کن ای بنده ! که ببینی بنگهای ما را ، وبه این سبب از حال رفت وغش کرد .

واین نیز هرزه وغلط است ، زیراکه « سع » امر است از وسع وبه معنی وسعت است ، وامر از سعی ؛ أسع است نه سع است .

خلاصه ؛ امثال این توجیهات وتأویلات نامربوط را از برای خوش آمدن امرا وارباب دول وجهّال وعوام کالانعام می‌گویند که نزد ایشان مقرّب شوند واز جیفهٔ دنیویهٔ آنها بهره برند .

وقبل از این گذشت که : هیچ کلامی وحرفی نیست که مطلقاً قابل توجیه

---

(۱) سعتر : نام سبزی یا گیاهی است که در فارسی به آن (مرزه یا پودینه) گویند .

صحیحی نباشد چه جای توجیه نامربوط غلط ، مانند تأویل خدا به معنی خودآی ، والله به معنی بازیگر ، وشاه رسید به معنی : ای گوسفند ببین گرگ را ! لیکن توجیه وتأویل صحیح شرعاً وعرفاً مسموع وقبول می‌شود از گویندهٔ آن کلمه وکلام ، هرگاه خودش ادعا کند ودر شأنش ارادهٔ احتمال آن رود ، نه آنکه دیگران به زور از برای آن تأویل کنند ، وهرچند ابا وتحاشی کند وقرائن مؤکّدهٔ ارادهٔ معانی ظاهره حقیقت در کلام خود آرد از او نشنوند ، مانند تأویل محیی الدین از برای آیهٔ ﴿ اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ﴾[1] وتأویل عذاب به معنی شیرینی[2] در آیات قرآنی .

واگر سماع تأویلات شرعاً وعرفاً جایز باشد ، وبه آن شبههٔ رفع حد وقتل از فاسق شود ، هیچ کفری وفسقی وارتدادی وخلاف شرعی وعرفی درعالم به هم نرسد ، ومصداق این از برای آیهٔ شریفه ﴿ وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِه ﴾[3] . واخبار وارد در احکام مرتدّین ظاهر نگردد ، بلکه محاربهٔ پیغمبران ومسلمانان با کافران صورت شرعیه نداشته باشد ، وکفّار ومرتدّین در محاربهٔ حضرت رسالت وامیر المؤمنین معذور بوده‌اند ، بلکه به ظلم وخلاف شرع کشته‌اند ، فاعتبروا یا اولی الابصار .

واز جملهٔ مؤیّداتِ این مضمار است ترجمه وتفسیر کلمات نامربوطات «اتتل توته متل » که زنان از برای بازی دادن ومشغول ساختن کودکان ساخته‌اند که آنها را مشغول می‌سازند واز گریه باز می‌دارند ، وتفسیر آن را

---

(۱) البقره (۲) : ۶ ، فتوحات مکیه : ۱ / ۱۱۵ .

(۲) شرح فصوص قیصری : ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۳) البقره (۲) : ۲۱۷ .

بعضی از فضلای مشهورین متأخّرین فرموده‌اند ، وچه خوب ساخته ، ودر میدان طرافت وظرافت تاخته وعبارات اتتل این است :

اتتل توته متل — پنجه به شیر مال وشکر
هفتاد میخ آهنی — زلزلهٔ پای احمدک
احمدک جان پدر — تیشه بردار وتبر
برو به جنگ شانه سر
شانه سر غوغا کند — پوست به ... واکند
برو به حوض توتیا — خود را بشو وزود بیا

پس آن فاضل کامل در ترجمه وتفسیر آن چنین فرموده : که بر ضمیر منیر ارباب دانش واصحاب بینش مخفی نماناد که : هیچ لفظی نیست که در حقیقت با معنی نباشد ، به دلیل قول حق تعالی ﴿ **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ** ﴾[1] والفاظ از جملهٔ اسماء واشیاء است ، چنانکه مخفی نیست .

پس عارف کامل هر لفظی که بشنود در تدبیر آن تفکر کند، وآن عبارت را به معنی حقیقت به قدر امکان بداند ، وآن الفاظ وعبارات را مهمل نگذارد وبی‌معنی نشمارد ، زیراکه جملهٔ اشیا مظهر صفات باری تعالی است واز آن جملهٔ اسماءِ الفاظِ اتتل توته متل است ، چنانکه گزارش خواهد یافت .

حکایت

گویند : شخصی محمّد نام بود ، وپسری داشت احمد نام ، وآن پسر را

---

(۱) الاسراء (۱۷) : ۴۴ .

نصیحت می‌نمود، وبه زبان کودکان با وی حرف می‌زد، وبه قدر فهم وعقل آن با وی تکلم می‌نمود، به مضمون این خبر که «کلّموا الناس علی قدر عقولهم»[۱] بنابر این آن مرد با فرزند خود گفتی اتتل توته مثل، یعنی بدان که همزه حرف نداست وتتل مناداست، یعنی ای فرزند آنچه به تو می‌گویم یاد گیر وبدان عمل نما، ومی‌تواند که اتتل متکلم وحده باشد، یعنی تلاوت می‌کنم از برای تو چیزی را که چون بخوانی وبدانی تو را اصول خمسهٔ دین حاصل شود.

ودر بعضی از نسخ آمده است که: یا تتل توته! مثل یعنی: امثله که از برای تو آوردم بشنو، ومانند دُرّ شاهوار در گوش جان کش، تا از شهد شیر شکر بهشت بهره‌یابی، ای پسر! مانند گوسفند غافل مباش ودر مرغزار به خوردن وخفتن مشغول مباش، که گرگ اجل در کمین است، وبقرهٔ تن را مستعد ریاضت ساخته، از پرستیدن او دست بدار که سبب فساد دین است، ومانند شتر؛ اندیشه از بار گران کن تا به منزل سائرین ووطن مراحل سالکین آئی، واز راه بعید بیگانگی به میقات تحیّات آشنائی در خلع ثیاب خودبینی نموده، ودر آب چشمهٔ زمزم معرفت غسل نمائی، ومردانه در وادی تجرّد ویکتائی محرّم شوی، ورو به جانب کعبهٔ مقصود کرده به تقلید واشعار عجز ونیاز، وبه سعی تمام از اخلاص؛ به راه صفا وصدق خود را قربان نمائی، ودر زمرهٔ سروران درآئی، واز نعیم جاودان بهره‌یابی که ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ﴾[۲].

یک جان چه بود نثار جانان کردن   در هر قدمی هزار جان بایستی

پنجه به شیرمال وشکر، یعنی پنجهٔ خود را در پنج چیز استوار کن، که

---

(۱) بحارالانوار: ۱ / ۸۵ (با اندکی اختلاف).

(۲) الانفطار (۸۲): ۱۳.

آن اصول دین است ، تا در آن روزی که ظالمان دست خود را به دندان گیرند که ﴿ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ ﴾[۱] پنجهٔ تو در شیر وشکر بهشت باشد ، یا در روزی که مردمان نادم وپشیمان وتلخ کام باشند ؛ پنجهٔ تو در شیر وشکر بهشت باشد وشیرین کام گردی .

واول از آن پنج چیزی که وصیت کرده اصول دین است ، ومقدم است بر فروع ، این هر دو چون شیر وشکر درهم آمیخته است ، واین موقوف است بر معرفت ، به دلیل قوله تعالی : ﴿ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا اِلهَ إلّا الله وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِك ﴾[۲] ومثل این آیات در کلام مجید بسیار است ، واصول دین پنج است : اول توحید ، دوم عدل ، سوم نبوّت ، چهارم امامت ، پنجم معاد .

وفروع دین بر شش قسم است که هریک مذکور میگردد ، واصول مثل شیر است ، وفروع دین شش گانه این است : اول نماز ، دوّم روزه ، سوّم زکات ، چهارم حج ، پنجم خمس ، ششم جهاد .

وبعضی دیگر گفته‌اند که : مراد به اصول خمسه احکام وافعال است ، وآن واجب وسنت وحرام ومکروه ومباح است ، یعنی : باید بداند که واجب وسنت وحرام ومکروه ومباح به فعل آوردن به چه نوع است ، اما تارکِ واجبات وفاعلِ محرّمات پس مستحق عقاب است ، وفاعل واجبات ومندوبات مستحق ثوابت است ، وتارک محرّمات وفاعل مکروهات مستوجب مذمت وعقاب نیست ، ومباح آن است که به فعل آوردن ونیاوردن آن مساوی است ، وزکات وحج وجهاد وجوع است ، یعنی گرسنگی به سبب

---

(۱) الفرقان (۲۵) : ۲۷ .

(۲) محمّد (۴۷) : ۱۹ .

قحط وافلاس ونقص در اموال ونقصان در نفسهای شما به سبب موت ، یا قتل یا نقصان در میوه‌های شما که فرزندان‌اند که میوه‌های دل شمااند.

چون بعضی از شما را این مصائب برسد ، در آن صبر نمائید ، وجزع مکنید، تا از جملهٔ صابران باشید ، که خدای تعالی ایشان را خبر داده بقوله تعالی: ﴿ **وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ** ﴾[1] ودر جای دیگر فرموده که: ﴿ **إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ** ﴾[2] جعلنا الله وإيّاكم في زمرتهم ، ای فرزند اگر آنچه به تو گفتم به جای نیاوری نافرمانی کنی .

هفتاد میخ آهنی زلزله پای احمدک ، یعنی هفتاد میخ آهنی به معنی هفتاد عقبه در پیش است که آسان‌ترین آن عقبات سکرات موت است وفشار قبر، أعاذنا الله منهما ، چه هفتاد راه ودور نیست ، ومی‌تواند بود که تهدید نموده باشد او را به کلمهٔ : ﴿ **خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ○ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ○ ثُمَّ فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكوه** ﴾[3] .

یعنی : ای فرزند ! چون وصیت مرا قبول نکنی وبجا نیاوردی ، در روز محشر وعرض اکبر داخل آن جماعت خواهی بودن که خدای تعالی امر به ملائکه خواهد فرمود ، که بگیرید او را پس بند کنید بر غل وزنجیر هفتاد زرع وبکشید ، پس اگر سر از اطاعت شرع شریف بپیچی وپای از این جادّه بیرون نهی ، تو را چون دزدان در غل وزنجیر خواهند کشید ، وسرِ زنجیر بهِ دست ملائکه غلاظ وشداد خواهد بود ، نه طاقت عذاب داری ، ونه تاب شکنجه، ونه

---

(۱) البقره (۲) : ۱۵۵ .
(۲) الزمر (۳۹) : ۱۰ .
(۳) الحاقه (۶۹) : ۲۹ ـ ۳۲.

راه گریز ونه جای ستیز ، یاد کن روز رستخیز را که راهی به سوی عافیت وخیر می‌رود وراهی به سوی هاویه ونار سقر ، اکنون عاجز وسرگردان خواهی بود .

ومی‌تواند بود که معنی این باشد که : ای فرزند ! توسَن نفس امّاره به هفتاد میخ آهنی دربند ولجام تقوی وپرهیزگاری بر سر او کن ، واو را به مراد هوا وهوس مگذار تا از صراط مستقیم تو را به سوی جحیم نبرد ، که سبب تزلزل قدمهاست ، واحمدِ تو ـ که حضرت رسول الله ـ است گوید که: چون اعراض بر کسی مستولی شود می‌لرزد ومتزلزل می‌شود ، بنابر این کاف حرف خطاب است نه تصغیر .

احمدک جان پدر ؛ ای عزیز بدان که : از بسیاری محبت که پدر را نسبت به فرزند می‌باشد در نصیحت تأکید کرد ومبالغه نمود ، وگفت : تیشه بردار وتبر ، یعنی : ای فرزند تا وقت باقی است فرصت غنیمت شمار ، وسر از خواب غفلت بردار ، ودر طاعت وعبادت پروردگار تقصیر جایز مدار ، که صلاح مؤمن در آن است ، وسرمایهٔ ایمان آن است ، یعنی با تیشه وتبر طاعت وعبادت ودعاهای با اثر ؛ زود نفس اماره را زبون ساز .

ومی‌تواند بود که معنی چنین باشد که : ای فرزند ! دست تولّا در دامن حضرات ائمهٔ هدیٰ زده ، از دشمنان ایشان تبرّا کن ، زیراکه تولّا بی‌تبرّا درست نیست ، وبعد از آن برو به جنگ شانه سر که آن نفس امّاره است ، وبا او جنگ جهاد اکبر است ، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام در وقتی که از جهاد غزوات مراجعت می‌نمود می‌فرمود : « **رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد**

الأکبر»[۱].

اما باید دانست که نفس بر چهار قسم است : اول امّاره ، دوم لوّامه ، سوم ملهمه، چهارم مطمئنّه ، امّا نفس امّاره آتشی است ، وآن نفس کفّار است، ولوّامه بادی است ، وآن نفس مؤمنان است ، وملهمه آبی است ، وآن نفس اولیاءست، ومطمئنّه خاکی است ، وآن نفس انبیاء است .

شانه سر غوغا کند ، یعنی : نفس امّاره سرکشی ونافرمانی کند ، واز اطاعت وعبادت تو را باز دارد ، ونتوانی که او را مقهور سازی ، زیراکه طینت او به خصومت سرشته‌اند ، پس استیلا وغوغای او به حدّی رسد که پوست به... واکند، یعنی چندان طغیان کند که پوست تو را بکند ، چنانکه ضرب المثل است که هرگاه شخصی آزار بسیار بکشد گوید : چندان آزار کشیدم که پوستم رفت.

پس در آن حالت چاره آن است ای پسر من ! برو به حوض توتیا ، خود را بشو وزود بیا ، یعنی اول توبه وانابت کن ، وبه آب استغفار سر وپای خود را بشوی، تا آنکه خدای تعالی تو را بیامرزد ، وتو را از نجاست وپلیدیها وچرکها پاک کند ، زیراکه نجاستِ گناه ازاله نمی‌شود مگر به آب چشمهٔ چشم ، ودر حوض توبه غسل کن ، زیراکه عبادت بی‌توبه وانابت مقبول نیست ، وتوبه مقدّم است بر عبادت ، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده : ﴿**اَلتَّائِبُونَ العابِدُونَ**﴾[۲] وجمعی که توبه کنند وحرام نخورند خدای تعالی ایشان را به آتش دوزخ عقاب نکند .

---

(۱) امالی الصدوق : ۳۷۷ حدیث ۸ ، معانی الأخبار : ۱۶۰ حدیث ۱ ، وسائل الشیعه : ۱۵ / ۱۶۳ حدیث ۹ (با اندکی اختلاف) .

(۲) التوبه (۹) : ۱۲۰ .

ای فرزند! توجدّ وجهد کن، تا در شبهه نیفتی وخود را به دست خود در مهلکه نیندازی، چنانکه حق تعالی فرموده که: ﴿ وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ﴾[1] دل را به معرفت وحقیقت دار.

آنچه دل خوانیش ز روی مجاز   رو به پیش سگان کوی انداز

ومی تواند بود که معنی چنین باشد که: اگر نفس امّاره نافرمانی کند وتو را مغلوب سازد، تو به آب ریاضت غسل کن وآن کثافت را از خود دفع نمای، چنان که گفته‌اند:

اگر به آب ریاضت بر آوری غسلی   همه کدورت دلها صفا توانی کرد
به تن چه نقرهٔ صافی اگر گداز شوی   مِسِ طبیعتِ خود را طلا توانی کرد

تا آنگاه که راجع به جناب او شوی، ومخاطب به خطاب اقدس او گردی که ﴿ يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي ﴾[2] داخل بهشت شده در حالتی که راضی وخوشنودی، والله اعلم بالصواب.

تذکره وتبصره

مذمّت حکما وصوفیه وکیفیّت پیدایش آن دو مذهب

در حدیث صحیح گذشت در مذمّت حکما وصوفیه به این عبارت: «لأنّهم يميلون إلى الفلسفة والتصوّف، وايم الله أنّهم من أهل العدول والتحرّف»[3]

---

(۱) البقره (۲): ۱۹۵.

(۲) الفجر (۸۹): ۲۷ ـ ۳۰.

(۳) حديقة الشيعه: ۵۹۲، اثنا عشريه: ۳۳.

یعنی به جهت آن است که جماعت صوفیه میل می‌کنند به علم حکمت فلسفه ومذهب تصوّف ، وبه خدا قسم که آنها از اهل عدول از راه حق وانحراف از طریق صوابند ، واز این حدیث شریف مذمّت حکمت فلسفه که آن نیز نزدیک به تصوّف است مستفاد می‌شود .

بدانکه ! از جمله بدع مستحدثهٔ بعد از وفات اشرف کاینات صلی الله علیه و آله آن است که : مذهب اسلام را با عقاید فاسدهٔ فلاسفه ـ که حکمای یونان وملط بودند ـ مخلوط ساختند ، وبه آن سبب آیات وروایات را تأویلات بعیده ، بلکه غیر سدیده نمودند ، واز حضرت امیر علیه السلام روایت شده که بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می‌فرمود که : « حضرت رسول بر تنزیل محاربه فرمود، ومن بر تأویل محاربه خواهم نمود »[۱] .

وحاصل این کلام صدق فرجام آن است که : چون کفّار در زمان رسول مختار منکر تنزیل بودند ، می‌گفتند که خدا کتابی وملکی نازل نگردانیده[۲]، پس حضرت رسالت از این جهت با ایشان محاربه فرمود ، وبعد از رسول چون منافقان که به ظاهر اقرار به نبوّت وتنزیل داشتند در باطن منکر بودند، وآیات واخبار را تأویل می‌نمودند ، تا به عقاید کفریهٔ خود مطابق سازند، وحضرت امیر در هنگام فرصت وقدرت با سه طایفه از اهل تأویل که ناکثین وقاسطین ومارقین باشند محاربه نمود ، چنانکه حضرت به آن خبر داده بود[۳] .

---

(۱) بحارالانوار : ۳۲ / ۲۹۹ و۲۹۶ و۳۰۲ و۳۰۷ .

(۲) المدثر (۷۴) : ۲۵ ﴿ اِنْ هذا الّا قَوْلُ الْبَشَر ﴾ .

(۳) مستدرك حاكم : ۳ حديث ۴۶۷۴ و۴۶۷۵ ، مجمع الزوائد : ۷ / ۲۳۸ ، استيعاب : ۳ / ۵۳، خصائص الكبرى : ۲ / ۱۳۸ ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد : ۹ / ۲۰۶

ومذاهب ملاحده وزنادقه از راه تأویل رواج تمام یافت، وابلهان بدان گرویده‌اند، تا آنکه سه کس از زندیقان وملحدان نشسته با یکدیگر در باب تخریب دین مشورت کردند، عاقبت با یکدیگر گفتند که اگر انکار تنزیل کنیم کسی از ما نخواهد شنید، بلکه ما را خواهند کشت، چنانکه در مقابل قرآن گفتن ابن المقفع ورفقای او مشهور ودر کتب مذکور است، پس گفتند که باید اقرار به تنزیل کنیم وآیات وروایات را تأویل کنیم، پس این بی‌دینان در مقام تأویل روایات شدند، وابلهان وبی‌خردان را گمراه ساختند.

اگر گویند که: حق تعالی در قرآن علم را مدح نموده، واخبار بسیار از رسول مختار وائمۀ اطهار در مدح علم علماء وارد شده[1]، وحکمت فلسفه علم است پس چگونه بد است؟

جواب می‌گوئیم که: علم آیات محکمات؛ اخبار وآثار معصومان است، ومردمان از زمان جناب مصطفوی تا زمان مأمون خلیفۀ عباسی علمشان مستفاد از آیات وروایات بوده، ودر معارف الهیه واحکام دینیه به آیات محکمات واحادیث ثابتات رجوع می‌نمودند، تا آنکه مأمون به فریب شیطان ملعون، کتب فلسفه را که افکار واهیه وخیالات فاسدۀ حکمای یونان وروم مُلط است از بلاد روم آورد، وفرمود که عارفان به لغت عرب ویونان آن کتب را به زبان عرب ترجمه نمایند، وسعی تمام در این باب نمود.

چنانکه صاحب تاریخ حکما نقل نموده: مأمون مالهای بسیار صرف

⬅ و۱۳ / ۱۸۳، بحارالانوار ۳۲ / ۲۹۱ و۲۹۳ و۳۰۳، مناقب ابن شهر آشوب: ۳ / ۲۱۷.
برای اطلاع بیشتر به الغدیر: ۳ / ۱۹۱ ـ ۱۹۵ واحقاق الحق: ۴ / ۲۴۹ ـ ۲۵۴ و۶ / ۵۹ـ۷۸ و ۱۶ / ۴۴۰ ـ ۴۴۶ مراجعه شود.

(۱) بحارالانوار: ۲ / ۱۸ و۱۹ و۲۴.

این کار کرد ، وسبب رغبتش در این کار این بود چنانکه نقل نموده‌اند کـه: ارسطاطالیس را به خواب دید ومی‌گفته که : او را بـه خـواب دیـدم واز وی پرسیدم که فعل حسن کدام است ؟ گفت : آن است که نزد عقل حسن باشد، پس از آن گفتم : غیر از آن چیزی حسن باشد ؟ گفت : لا ، یعنی غیر این چیزی نیست که حسن باشد .

وشک نیست که ابلیس خود را به وی بدین صورت نموده ، که او را به ترویج فلسفه که موجب خرابی دین وضعف یقین است راغب گرداند ، وچون خلیفهٔ زمان اهتمام تمام در ترویج فلسفه داشت ، فلسفه شهرت تمام در میان عامّه به هم رسانید ، ومردم از برای تحصیل جاه واعتبار وتقرّب خلیفه کمال سعی در تحصیلش نمودند ، وهمچنین بعد از مأمون سائر خلفا وعلمای عامه مشغول به تعلیم وتعلم فلسفه بودند(۱) .

واما شیعهٔ امامیه ، پس در هر زمان متابعت ائمهٔ خود واحادیث ائـمه می‌نمودند، ومتوجّه فلسفه نمی‌شدند ، تا آنکه در آخر زمان خـلفا بـعضی از فضلاء امامیه بنابر مصلحتی که دیده بودند تـحصیل فـلسفه نـموده ، مسـائل باطله‌اش را ذکر نمودند .

وفاضل محقق خواجه نصیر الدین در کتاب « شرح اشارات » که از برای فضیحت ورسوائی امام فخر رازی ـ که از اکابر عامه است ـ تصنیف نموده ، در آن متوجّه ابطال فلسفه نشده ، لکن در رسالهٔ « فصول » بیان بطلان مسـائل ایشان که مخالف دین است نموده .

پس رفته رفته مسائل فلسفه در میان شیعه نیز شایع گشته ، تـا آنکـه

---

(۱) بحارالانوار : ۷۵ / ۱۹۷ و۱۹۸ (با اندکی اختلاف) .

جاهلان مذهب گمان کردند که فلسفه از علم دین است ، ودر طلبش سعی کردند.

فلسفه چرا مذموم است ؟

اگر گویند که : فلسفه چگونه مذموم تواند بود ؟ وحال آنکه حکمت است، وحق تعالی حکمت را در قرآن مدح کرده وگفته: ﴿ وَمَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً ﴾[۱] یعنی هرکه حکمت به وی داده شده است پس به وی خیر بسیار داده شده است ، وگفته ﴿ وَلَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ ﴾[۲] یعنی به تحقیق که دادیم لقمان را حکمت .

جواب گوئیم که : حکمت لفظ عربی است وعرب را خبر از فلسفه نبود ، وحکمت در فلسفه استعمال نکرده ، بلکه در کتاب « کافی » در باب معرفة الامام، از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در تفسیر آیهٔ اول روایت شده که گفت: « مراد از این حکمت طاعت خدا ومعرفت امام است »[۳] .

ودر تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ دوّم حدیثی نقل شده که مضمونش این است که : مراد از آن حکمت معرفت امام زمان است ، وبه لقمان معرفت امام زمانش داده شده[۴] واز حدیث دیگر مستفاد می‌شود که مراد از این حکمت که به لقمان داده شد فهم وعقل است[۵] .

---

(۱) البقره (۲) : ۲۶۹ .

(۲) لقمان (۳۱) : ۱۲ .

(۳) کافی : ۱ / ۱۸۵ حدیث ۱۱ .

(۴) تفسیر علی بن ابراهیم : ۲ / ۱۶۱ .

(۵) کافی : ۱ / ۱۶ .

واز حدیث دیگر مستفاد می‌شود که حکمت ضد هواست[۱] ، وهوا به معنی خواهش نفس امّاره است ، پس حکمت که ضد هواست به معنی عقل است.

پس بنابراین حکیم کسی است که پیروی خواهش نفس ننماید ، بلکه مطیع وپیرو عقل باشد ، وهیچ منافات میان این احادیث نیست ، پس هرگاه عقل کامل شود حکمت در دل کامل وقوی می‌شود ، وهوای نفس ناقص وضعیف می‌گردد ، وهرگاه عقل ناقص شود حکمت ناقص گردد.

وشک نیست که امام مربّی وطبیب عقل است ، ومعالجه‌اش عقل وحکمت را قوی وکامل می‌گرداند ، پس اگر کسی امام خود را بشناسد وبه معالجه‌اش عمل نماید وکلمات حق از وی بیاموزد عقل وحکمتش کامل شود ، واگر چنانکه امامِ خود را نشناسد وبه معالجه‌اش عمل ننماید ، واز وی چیزی نیاموزد، نفسش قوی گردد وعقل وحکمتش ضعیف شود ، پس چون معرفت امام سبب قوّت عقل وحکمت است ، بنابراین حکمتش نامیده‌اند.

پس از آنچه گفتیم دانسته شد که منافاتی در میان این احادیث که در تفسیر حکمت واقع شده نیست ، ودانسته شد که حکمت را به متابعت اصحاب عصمت علیهم‌السلام تحصیل می‌توان نمود ، پس هرکه به معالجهٔ ائمه علیهم‌السلام عمل نماید عقلش صحت یابد ، وحکمت در دلش ثابت شود ، وزبانش به حکمت ناطق گردد.

واز حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که فرموده : «هرکه زاهد وبی‌رغبت شود به دنیا ، ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او، وناطق

---

(۱) کافی : ۱ / ۲۲ ، بحارالانوار : ۱ / ۱۱۱ .

گرداند بدان زبانش را ، وبینا گرداند او را به عیبهای دنیا وبه درد ودوای دنیا ، وبیرون برد او را از دنیا سالم به سوی دار السلام که بهشت باشد »[۱] .

وبدان که : از جمله حکمت‌هائی که به سبب زهد در دل ثابت می‌شود رضا به قضای الهی است ، وتسلیم وتفویض امور است به خدا .

واز حضرت باقر ﷺ روایت شده که : « حضرت رسول ﷺ روزی در سفر سواری چند به وی رسیدند ، وگفتند : السلام علیك یا رسول الله ! پس آن حضرت به ایشان گفت : شما چه کسانید ؟ گفتند ما مؤمنانیم ، حضرت فرمود که : نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند : که رضا به قضای خدا وتسلیم امر خدا وتفویض امر به خدا ، ـ پس حضرت رسول گفت که : ایشان علما وحکمااند ، ونزدیک است که از حکمت ، انبیاء باشند ، پس حضرت به ایشان فرمود که اگر راست می‌گویند پس بنا مکنید جائی را که در آن ساکن نشوید ، وجمع منمائید چیزی را که آن نخورید ، وبترسید از خدائی که بازگشت شما به سوی اوست »[۲] .

ودیگر از جمله حکمتها که در دل حاصل می‌شود بعد از معالجهٔ عقل حیا وخوف ورجا ومحبت وشوق است به سوی خدا ، پس حکیم کسی است که عقل وقلب خود را به معالجات ائمهٔ طاهرین معالجه نماید تا نور زهد در آن ظاهر شود ، وچشم دلش روشن گردد وصاحب رضا وتسلیم وتفویض وحیا وخوف ورجا ومحبت وشوق شود ، وزبانش به کلمات حق از نصایح ومواعظ گویا گردد ، نه کسی که فلسفه داند وبه کثرت مطالعه کتب فلسفه تحصیل

---

(۱) کافی : ۲ / ۱۲۸ حدیث ۱ .

(۲) کافی : ۲ / ۵۳ .

قساوت قلب نماید ، وهیچ کس لقمان را داخل فلاسفه نشمرده ، ومواعظ ونصایح لقمانی مشهور ودر کتب خاصّه وعامّه مسطور است[۱] .

دخالت نداشتن فلسفه در فهم احادیث

اگر گویند که : فلسفه اگرچه در اوایل اسلام نبوده ، ودر زمان مأمون عباسی حادث شده ، لکن در فهم احادیث نبویّه ودرک معارف دینیه دخل تمام دارد .

جواب گوئیم که : چون تواند بود که در کمال دین احتیاج به فلسفه باشد؟ وحال آنکه در روز غدیر خم این آیه از سورهٔ مائده نازل شده که: ﴿ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ﴾[۲] یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را ، وتمام گردانیدم بر شما نعمت خود را .

ودر کافی از حضرت امام رضا علیه‌السلام حدیثی طویل روایت نموده که در ضمن آن فرمود که : این آیه در روز غدیر خم نازل شد، بعد از آن امام علیه‌السلام فرمود: «پس هر که گوید که خدای عزّ وجلّ کامل نگردانیده است دین خود را، پس رد نموده است کتاب خدا را وهرکه رد کند کتاب خدا را پس او کافر است»[۳].

وچون تواند بود که تتبع فلسفه در فهم احادیث نبویه دخل داشته باشد، وحال آنکه مخالفت تمام با آیات قرآنی واحادیث نبوی دارد .

---

(۱) بحارالانوار : ۱۳ / ۴۰۸ ـ ۴۳۴ ، در المنثور : ۵ / ۳۱۲ و۳۱۳ .
(۲) المائده (۵) : ۳ .
(۳) کافی : ۱ / ۱۹۹ .

واز جمله مخالفتهای ایشان آن است که فلاسفه گویند که : از خدا سوای عقل چیزی صادر نشده ، وباقی عالم را فعل عقول می‌دانند ، وگویند که : از واحد یعنی بسیط غیر مرکب ، صادر نمی‌شود مگر واحد ، وایشان قیاس کرده‌اند ذات خدای بی‌نظیر را به جسم بسیط ، مثل آتش وآب ، چون دیده‌اند که از آتش وآب که غیر مرکبند سوای یک فعل که گرمی وسردی باشد سر نمی‌زند، گمان کرده‌اند که ذات کامل الهی نیز مثل آتش وآب است ، واین قول ثنویه مجوس است که قائل به دو خالق شده‌اند ، واز آن به نور وظلمت، ویزدان واهرمن تعبیر می‌نمایند .

ودر « تفسیر حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام » مذکور است که : «اهل پنج مذهب که یهود ونصاری ودهریه وثنویه ومشرکان عرب باشند ، نزد حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع شدند ، وحضرت به ایشان سخنها وگفتگوها فرمود وایشان را الزام داد ، از جمله گفتگوئی که با ثنویه فرمود این بود که: چه چیز شما را به این مذهب خوانده است؟ ایشان گفتند که : ما عالم را دو قسم یافته‌ایم ، یک قسم خیر ویک قسم شر ، وانکار نموده‌ایم این راکه از یک ذات دو فعل صادر شود، نمی‌بینی که برف محال است که چیزی را گرم سازد ، چنانکه محال است که آتش چیزی را سرد کند ؟ وبنابر این اثبات دو خالق کرده‌ایم ، که ظلمت ونور باشد .

پس حضرت فرمود که : نیافته‌اید که سیاهی وسفیدی وسرخی وزردی وکبودی می‌باشد ، وهر کدام ضد باقی است ، زیراکه دو رنگ از این رنگها با یکدیگر در یک محل جمع نمی‌شوند ، چنان که گرمی وسردی ضد یکدیگراند چراکه در یک محل محال است که جمع شوند ؟ گفتند : آری ، پس فرمود چرا

به عدد هر رنگی اثبات صانع قدیمی نکرده‌اید ، که تا فاعل هر یک از این رنگها غیر فاعل دیگری باشد ؟ پس جماعت ثنویه ملزم شدند »[۱] .

وشک نیست که گفتگوی این جماعت وبطلان قول ایشان در غایت ظهور است ، وشک نیست که بنابر قول این جماعت که مخلوق باری تعالی را منحصر در عقل اول دانسته‌اند ، وآنچه در این عالم واقع می‌شود همه را فعل عقل دانسته‌اند، بنابر این لازم می‌آید که اسماء الهی مثل خالق وباری ومصوّر وقدیم وکریم ورحیم ورزّاق ومجیب الدعوات ، وغیر آن از اسماء همه در حقیقت اسماء عقول باشند ، زیراکه افعال همه از ایشان باشد ، ولازم می‌آید که پیغمبران همه فرستادهٔ عقل باشند ، ومعجزات را عقل در دست ایشان ظاهر سازد، وکلام خدا کلام عقل باشد ، وثواب دهنده وعقاب کننده عقل باشد، ودعا کردن خدا ؛ را واز وی طلب حاجات نمودن بی‌صورت باشد .

وشک نیست که این اعتقادات کفر است ، زیراکه خلاف ملت اسلام وسایر ملل ، وعموم قدرت الهی ، ومقتضای نص قرآن واحادیث متواتره است، وانکار آن کفر است .

بی‌شک بود حکیم یونان کافر   گوید نشود زیک به جز یک صادر
گویند زروی جهل این گمشدگان   بر خلق جهان خدا نباشد قادر

فلاسفه عقل را علّت وجود می‌دانند وجواب آن

اگر گویند : فلاسفه آنچه از عقل صادر شده به خدا نسبت می‌دهند ، از این جهت که علت وجود عقل است ، پس مفسده از این لازم نیاید .

---

(۱) تفسیر امام حسن عسکری : ۵۳۰ ـ ۵۳۷.

جواب گوئیم که : عقل هرگاه از روی فهم وشعور فعلی از وی صادر شود، چون توان گفت که آن فعل خداست ؟ هرچند که خدا علت وجود فاعلش باشد، وبر تقدیر تسلیم می‌گوئیم که : این گفتگوهای ایشان نظیر گفتگوهای معاویه است که در هنگامی که عمّار یاسر کشته شد گفت : ما نکشته‌ایم عمّار را بلکه قاتل او علی است ، زیرا که اگر به جنگش نمی‌آورد کشته نمی‌گشت .

وبر تقدیر تسلیم می‌گوئیم که : باری تعالی که به واسطهٔ عقول علت وجود انسان نیز هست ، پس لازم می‌آید که افعال خیر وشرّ ما نیز از خدا باشد، واین کفر است .

ودیگر از اعتقادات باطلهٔ فلاسفه این است که ؛ بعد از آنی که فعل خدا را منحصر در عقل اول دانسته‌اند گویند که : عقل اول بر سبیل ایجاب از باریتعالی صادر شده ، به حیثیتی که قادر بر ترک آن نبوده ، چنانکه از آتش سوختن صادر می‌شود وقادر بر ترکش نیست .

وفرقی که ایشان در میان ذات باری تعالی وآتش کرده‌اند همین است که گفته‌اند که : آتش به سوختن علمی ندارد ، وباری تعالی علم به فعل دارد، واگر چه جمعی از قدمای فلاسفه این فرق را نیز نکرده‌اند ، وانکار علم باری تعالی نموده‌اند ، بلکه جماعتی از حکما که علم خدا را حضوری می‌دانند در مرتبهٔ ذات خدا را عالم به عقل اول نمی‌دانند ، زیراکه در مرتبهٔ ذات عقل نزد خدا حاضر نیست ، پس بنابر این بر اعتقاد این جماعت فرقی در میان فعل باری تعالی وفعل آتش نباشد ، وبنابر اینکه الله تعالی را فاعل موجب دانسته، لازم آید که الله تعالی قادر بر یک فعل نیز نباشد زیراکه قادر در لغت عرب ودر

عرف وشرع کسی است که تواند بکند و تواند نکند .

پس هرگاه که به اعتقاد باطل ایشان باری تعالی مضطر باشد در ایجاد عقل ونتواند که آن را ترک نماید ، پس قادر بر ایجاد عقل نیز نخواهد بود ، پس بنابر این اعتقاد باطل که فلاسفه دارند خدا قادر بر هیچ فعلی نیست ، واین قول مخالف نصوص قرآن واحادیث واجماع است ، واین کفر صریح است .

فلاسفه عقل اول را فقط فعل خدا می‌دانند وقائل بقدم عالم‌اند

ودیگر از اعتقادات باطلهٔ ایشان این است که می‌گویند : عقل اول فعل خداست ، ونه عقل دیگر ، وآسمان وزمین قدیم‌اند ، یعنی همیشه بوده‌اند وهیچ وقت نباشد که نباشند ، ونیستی بر وجودشان پیشی نگرفته است .

واین قول نیز کفر واضحی است ، زیراکه مخالف اجـماع اهـل اسـلام واحادیث متواتره ونصوص قرآن است ، بلکه عقل نیز بالبدیهه حکم بر بطلان آن می‌کند ، زیراکه عقل صحیح بالبدیهه حکم می‌کند که مخلوق محال است که همیشه با خالق باشد .

دارم عجب از طبع ارسطوی حکیم　　کو گفته که مخلوق بود عقل قدیم
مخلوق قـدیم کـی تـوانـد بـودن　　ظاهر بود این مسأله بر طبع سلیم

حضرت امام رضا علیه‌السلام در چند موضع اظهار فرموده که : بدیهی است که مخلوق نمی‌تواند بود که همیشه با خالق باشد ، واز آن جمله در کتاب «کافی» حدیثی از آن حضرت نقل شده ، واز جمله این حدیث عبارت است که : «اگر باشد چیزی با خدا در بقای خدا ، جایز نخواهد بودکه خدای تعالی خالق آن

چیز باشد که همیشه او بوده »[۱]، پس چون خالق چیزی باشد که پیوسته با وی بود.

ودر کتاب توحید حدیثی از آن حضرت نقل شده که بعضی از آن این است که: « آنچه ازلی است وهمیشه هست مخلوق نیست »[۲]، ونیز از آن حضرت روایت شده که: « آنچه معلوم است نزد مردم این است که مرید غیر اراده است، ومرید پیش از اراده است، وفاعل پیش از فعل است »[۳].

اگر پرسند که: از کدام آیهٔ قرآن مستفاد می‌شود که عالم حادث است نه قدیم؟

جواب گوئیم که: چندین آیه صریح است که حق تعالی آسمان وزمین را در شش روز خلق نموده[۴]، پس چیزی که همیشه باخداوند وقدیم باشد، چگونه خدای تعالی خبر می‌دهد که آن را در شش روز آفریده است؟

واز اهل بیت اطهار اخبار بسیار در بیان خلق عالم وارد شده، ومضمون آنها این است که: حق تعالیٰ اول آب را آفرید، وبعد از آن باد را، پس به امر الهی باد وآب را چندان بر هم زد که کفی از آن حاصل شد، پس از آن بخاری مثل دود بلند شد، پس از کف زمین، واز آن بخار آسمان را آفرید[۵].

پس شک نیست در اینکه هرکه اعتقاد به قِدَم آسمان وزمین کند کافر

---

(۱) کافی: ۱ / ۱۲۰ حدیث ۲.

(۲) عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۶۲.

(۳) عیون اخبار الرضا: ۱ / ۱۶۳ (با اندکی اختلاف).

(۴) الاعراف (۷۰): ۵۴، یونس (۱۰): ۳، هود (۱۱): ۷، الفرقان (۲۵): ۵۹، السجده (۳۲): ۴.

(۵) کافی: ۸ / ۹۴، بحارالانوار: ۵۴ / ۸۷ حدیث ۷۳.

است، زیراکه منکر قرآن مبین واخبار معصومین وضرورت دین است.

فلاسفه فعل خدا را معلل به غرض نمی‌دانند

ودیگر از عقاید باطلهٔ آنها این است که: فعل خدا معلل به غرض نیست، به این معنی که همچنان که آتش ذاتش اقتضای سوختن می‌کند، ودر سوختن منظورش فایده نیست، همچنین حق تعالی ذاتش اقتضای فعل می‌کند، ومنظورش فایده نیست، نه از برای خود ونه از برای غیر.

اما آنچه گفته‌اند که فایده خودش منظور نیست؛ حق است، زیراکه او غنی مطلق است.

واما آنکه: فایدهٔ غیر منظورش نیست، پس غلط؛ بلکه کفر است، زیراکه مخالف آیات وروایات بلکه ضرورت امت است، واز جمله آیاتش این است ﴿وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ﴾[1] یعنی نیافریدیم جن وانس را مگر از برای عبادت.

فلاسفه انسان را فاعل مختار نمی‌دانند

ودیگر از عقاید فاسدهٔ آنها این است که: بنده را فاعل مختار نمی‌دانند، به این معنی که هرچه بکند نمی‌تواند که نکند، وآنچه نکند نمی‌تواند که بکند، واین نیز کفر محض است، زیراکه مستلزم ظلم خداست در عذاب عاصیان.

وبعضی از فضلا در کتاب خود بعد از آنکه قائل به ایجاب بنده شده، وبر خود اعتراض به لزوم ظلم خدا نموده، چنین جواب گفته وظاهراً از کتاب

---

(۱) الذاریات (۵۱): ۵۶.

«اشارات» ابن سینا اخذ نموده ، کـه : چـنانکه خـاصیت زهـر آن است کـه خورنده‌اش را هلاک می‌کند ، وخاصیت تریاق آن است که دفع زهـر کـند ، خاصیت معصیت آن است که صاحبش را بسوزاند ومعذّب سازد ، واگر چه به اضطرار آن فعلی از وی صادر شود[۱] ، وضعف جوابش ظاهر است .

مذمّت فلسفه ومشایخ آن

قاصر گوید که : ابن سینا که نامش حسین بن عبدالله بن سیناست ، از اهل بلخ وپدرش از ملاحده بوده ، چنانکه در « مجالس المؤمنین » مذکور است[۲] ، وخودش سنی بوده ، وبسیاری از سنیان او را ملحد وکافر شمرده‌اند ، چنانکه در جوابهای بعضی از صوفیان مذکور شد .

ونقل کرده‌اند که : در اوقات تصنیف « شفا » و« اشارات » مشغول شرب خمر بوده ، وبه خمر خواب را از خود دفع می‌نموده ، ودر بیان عذر شرب خمر این رباعی را گفته :

شرِبتُ وعفو الله من كل جـانب　　　وداويتُ أنفاسي بمرتشف الكأس
وما غـرّني عـنها وعـن شربهـا　　　سوى قوله فـيها مـنافع للـناس

وظاهر است که عذرش بدتر از گناه است .

وقال الفاضل الشهروزي في تاريخه : وكان حكماء المتـقدمين ، مـثل : سـقراط وافلاطون وارسطو وغيرهم زهّاداً ، والشيخ الرئيس غير سـننهم وشـعارهم ، وكـان مشعوفاً بشرب الخمر ، واستفراغ القوى الشهوانية ، ثم اقتدى به في الفسق والانهماك

---

(۱) اشارات ابن سینا : ۳ / ۳۳۱ .

(۲) مجالس المؤمنین : ۲ / ۱۸۱ .

من جاء بعده انتهی .

وبعض از فضلا در مذمت حکمت فلسفه فرموده :

جماعتی شده دور از درِ مدینهٔ علم
نموده پیروی بو علی وبهمنیار

زجهل گشته فلاطونی وارسطوئی
فتاده دور ز راه ائمهٔ اطهار

شده مقلد بقراط وپیرو سقراط
ز قول باقر وصادق نموده‌اند فرار

به زعم باطل ایشان چه غافل از دینند
کسی که فلسفه داند بود تمام عیار

بود تمام عیار آن کسی به نزد خدا
که هست پیروی آل مصطفاش شعار

من استفادهٔ علم از درِ مدینه کنم
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار

بود کتاب حدیث نبی اشاراتم
«شفای» من شده قرآن خالق جبّار

مرا شفا و«اشارات» مصطفی کافی است
دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار

بیا وحکمت حق از درِ مدینه طلب
مرو به سوی مُلط بهر فلسفه زنهار

حدیث اهل مُلط غالبش غلط باشد
بود صحیح حدیث از ائمهٔ اطهار
حذر نمازِ کلام حکیم یونانی
که‌همچو سحر وفسون دل شود ازآن‌بیمار
فریب ظاهر رنگین فلسفه نخوری
که هست باطن او پر ززهر همچون مار
طبیب جهل ومرضهای دل علی است علی
شفا طلب مکن ای دل ز بوعلی زنهار
نجات می‌طلبی تو ز بوعلی هیهات
نجات چون ز مرض می‌دهد تو را بیمار
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
بود نجات تو در دین احمد مختار
به تو نموده پیمبر درِ مدینهٔ علم
برو به سوی در وسر مزن تو بر دیوار
عجب مدار زطورم که این طریقهٔ من
بود طریقهٔ سلمان وبوذر وعمّار

روى الفاضل الميرزا حسن اللاهيجي القمي في كتابه «زواهر الحكم» مرسلاً: إنّ حبراً من أحبار اليهود مرّ بأميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وهو يكلّم اصحابه، فتعجب من فصاحته ورشاقة بلاغته، فقال: لو أنّك تعلّمت الفلسفة لكان يكون لك شأن من الشأن، فقال له عليه السلام: «ماتعني بالفلسفة؟ أليس من اعتدل طباعه صفا مزاجه، ومن صفا مزاجه قوى أثر النفس فيه، ومن قوي أثر النفس فيه سما إلى مايرقيه، ومن سماً إلى

مايرقيه فقد تخلّق بالأخلاق النفسانية ، ومن تخلّق بالأخلاق النفسانية فقد صار موجوداً بما هو انسان ، دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان ، فقد دخل بالباب الملكي الصوري [وليس له غير هذه الغاية]» فزاد اليهودي حيرة على حيرته ، فقال : الله اكبر يابن أبي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها بهذه الكلمات[1].

ونعم ماقال الإمام الرازي في هذا المقام ، حيث قال : لقد تأمّلت الكتب الكلامية ، والمناتيج الفلسفية ، فما وجدتها تشفي عليلاً ، ولا يروى عليلاً ، ورأيت أقرب الطرق طريقة القرآن ، أقرأ في الاثبات ﴿ اَلرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ ﴾[2] ﴿ اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبِ ﴾[3] وأقرأ في النفس ﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ ﴾[4] و﴿ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً ﴾[5] ومن جرّب مثل تجربتي عرف مثل معرفتي انتهى .

وله أيضاً :

نهاية أقدام العقول عقال ... وأكثر سعي العالمين ضلال

وارواحنا في وحشة من جسومنا ... وحاصل دنيانا أذى ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ... سوى أنّ جمعنا فيه قيلٌ وقال

وكم قد رأينا من رجال ودولة ... فبادوا جميعاً مسرعين وزال

وكم من جبال قد علت شرفاتها ... وعال فزالوا والجبال جبال[6]

يقول القاصر : اخوان الصفا أبو سليمان محمّد بن مشعر البستي ويعرف بالمقدّسي ،

---

(۱) زواهر الحكم : ۱۲۶ .

(۲) طه (۲۰) : ۵.

(۳) فاطر (۳۵) : ۱۰ .

(۴) الشورىٰ (۴۲) : ۱۱ .

(۵) طه (۲۰) : ۱۱۰ .

(۶) شرح ديوان اميرالمؤمنين : ۶.

وابو الحسن علي بن هارون الزنجاني ، وأبو أحمد المهرجاني ، والعوف البصري ، وزيد بن رفاعة الهاشمي ، هؤلاء الجماعة اجتمعوا وألفّوا كتاباً ، ورتّبوه احدى وخمسين مقالة في الحكمة ، وأرادوا بذلك الجمع بين الفلسفة والشريعة ، وكان ذلك في سنة ثلاث وسبعين وثلاثمائه .

قال أبو حيان التوحيدى : حملت عدّة من تلك الرسائل إلى شيخنا أبي سليمان السجستاني وعرضتها عليه ، فنظر فيها أيّاماً وتجرها طويلاً ، فقال : تملكوا وما أغنوا ، ونسبوا وما أوجدوا ،وحاموا وماوردوا ، وغنّوا وما أطربوا ، ونسجوا فهلهلوا ، ومشطوا فغلقوا ، ظنّوا مالا يكون ولا يمكن ولا يستطاع ، ظنّوا أنّهم يمكنهم أن يدسّوا الفلسفة في الشريعة ، وأن يربطوا الشريعة في الفلسفة ، وهذا مرام دونه جدد ، وقد تورك على هذا قبل هؤلاء قوم كانوا أحدّ انياباً ، وأحضر أسباباً ، وأعظم أقداراً ، وأرفع أخطاراً ، وأوسع قوىً ، وأوثق عرىً ، فلم يتم لهم ما أرادوه ، ولا بلغوا منه ما أملوه ، وحصلوا على لوتات قبيحه ، ولطخات فضيحة موحشة ، وعواقب مخزية .

فقال له البخاري ابو العباس : ولم ذلك أيّها الشيخ ؟

قال : لأن الشريعة مأخوذة عن الله بوساطة السفير بينه وبين الخلق من طريق الوحي ، وباب المناجاة ، وشهادة الآيات ، وظهور المعجزات في إثباتها ، ولا سبيل إلى البحث عنه ، والغوص فيه إلّا من باب التسليم المدعو اليه والمنبّه عليه ، وهناك يسقط لم ، ويبطل كيف ، ويزول هلا ، ويذهب لو وليت ، لأنّ هذه المواد عنها محسومة ، وجملها مشتملة على الخير ، وتفصيلها موكول إلى حسن التقبل وهي متداولة بينه بظاهر مكشوف ، وصحيحة بتأويل معروف ، وأين الشيء المأخوذ بالوحي النازل من الشيء المأخوذ بالرأي الزائل .

ولو كان العقل يكتفي به لم يكن للوحي فائدة ولا غنى ، على أنّ منازل الناس

متفاوتة في العقل وانصباه وهم مختلفة فيه ، فلو كنّا نستغني عن الوحي بالعقل كيف كنّا نصنع ؟ وليس العقل بأسره لواحد منّا ، وإنّما هو لجميع الناس ، ولو استقلّ إنسان وأخذ بعقله في جميع حالاته في دينه ودنياه ، لكان وحده يفي بجميع الصناعات والمحارف ، وكان لا يحتاج إلى نوعه وجنسه ، وهذا قول مرذول ورأي مخذول .

قال له البخاري : فقد اختلف أيضاً درجات النبوّة بالوحي ، وإذا ساغ هذا الإختلاف في الوحي ساغ أيضاً في العقل .

فقال : يا هذا اختلاف درجات الوحي لم يخرجهم عن الثقة والطمأنينة ، من اصطفاهم بالوحي ، واجتبائهم بالرسالة ، وهذه الثقة والطمأنينة مفقودتان في الناظر بالعقول المختلفة ، وعِوار هذا الكلام ظاهر ، وخطأ هذا المتكلم بيّن .

تذكره وتبصره

در ذكر قبايح جمعى از مشايخ صوفيه به علاوهٔ آنچه مذكور شد

يكى احمد غزّالى است كه : ابن ابي الحديد در « شرح نهج البلاغه » نقل كرده كه احمد غزّالى از طوس به بغداد آمد ، ودر وعظ خود طريق منكرى پيش گرفت ، وتعصّب ابليس مى‌كشيد ، ومى‌گفت : ابليس سيّد الموحّدين است ، وروزى بر منبر گفت : هركه نياموخت توحيد را از ابليس پس او زنديق است ، او مأمور شد كه غير خود را سجده كند پس ابا كرد[1] .

ونقل شده كه احمد مى‌گفته كه : هرگز شيخ ابو القاسم گرگانى نگفتى كه ابليس چون نام او بردى گفتى خواجهٔ خواجگان ، مخفى نماناد كه از گفتگوهائى كه از علاء الدولهٔ سمنانى واحمد غزّالى وابو القاسم گرگانى وغير

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد : ۱ / ۱۰۷ .

ایشان مذکور شد ، معلوم شد که این جماعت شیطان را هادی وپیر ومرشد خود می‌دانند .

دیگر معروف کرخی است که : او را از اولیاء ودربان حضرت امام رضا علیه السلام می‌دانند[۱] ، ودربانی او دروغ است ، زیراکه اگر راست می‌بود شیعیان او را در کتب رجال وتواریخ خود ثبت می‌نمودند ، وبر فرض صحت دلالت بر خوبی او ندارد ، مانند اَنس ابن مالک که دربان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود .

عطّار گفته که : معروف ترسائی بود که در دست علی بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شده بود ، آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت بسیار کشید ، وداود از تلامذهٔ ابو حنیفه بود[۲] .

عطّار از محمّد بن منصور طوسی نقل کرده که گفت : نزد معروف رفتم واثر زخمی بر روی او دیدم ، او را گفتم : دیروز به نزدیک تو بودم این نشان بر روی تو نبود؛ این چه نشان است ؟ گفت : چیزی که تو از آن بی‌نیازی مپرس ، از چیزی بپرس که تو را به کار آید ، گفتم : به حق معبود که بگو ، گفت : دوش خواستم که به مکه روم وطواف کنم ، رفتم وطواف کردم ، پس به سوی زمزم رفتم تا آب خورم پایم از جا برفت وبه روی آمدم این نشان آن است[۳] .

وباز عطّار نقل کرده که او گفت که : معروف مرا گفت که : چون تو را به خدای تعالی حاجتی باشد بگو یا رب به حق معروف کرخی که حاجتم روا کن ! که در حال اجابت کند .

---

(۱) وفیات الاعیان : ۵ / ۲۳۱ ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به تاریخ بغداد : ۱۳ / ۱۹۹ وحلیة الاولیاء : ۸ / ۳۶۰ .

(۲ و۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۶۹ .

ونیز نقل کرده که : شیعه وسنی یک روز بر در خانهٔ علی بن موسی الرضا علیه السلام مزاحمت کردند ، وپهلوی معروف را شکستند وبیمار شد ، سری سقطی گفت که : در آن وقت از او وصیتی خواستم ، گفت : چون بمیرم پیراهن من به صدقه دهید که من می‌خواهم از دنیا بیرون روم برهنه ؛ چنانکه به دنیا آمدم[1].

قاصر گوید که : وصیت مذکور مخالف شرع وبدعت وحرام است بلا شبهه.

ونیز عطّار نقل کرده که : چون وفات کرد جهودان وترسایان ومؤمنان هر سه طایفه در وی دعوی کردند که از ماست ، وجنازهٔ او را ما بر می‌گیریم[2].

قاصر گوید که : در دعوی مذکور شهادتی هست بر آنکه معروف مجهول به مقتضای (الصوفی لامذهب له) عمل می‌کرده ؛ که کفار ومسلمین او را از خود می‌شمرده‌اند.

ودیگر سری سقطی است ، عطّار نقل کرده که : هرکه او را سلام کردی روی ترش نمودی وسه گِره در پیشانی وابرو آوردی ، سرّ این معنی کسی از او پرسید ، گفت : پیغمبر فرموده است که : هرکه سلام کند صد رحمت فرود آید ، نود آن کس را بود که ابرو گشاده‌تر وروتازه‌تر باشد ، من روی ترش می‌کنم وگره در ابرو می‌اندازم تا آن نود رحمت برادر مرا را بود[3].

(۱ و ۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۷۳ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۲۷۷ .

قاصر گوید که : این نیز بدعت ومخالف شریعت است .

ودیگر جنید بغدادی است ، عطّار گفته که : در ابتدا دکان آبگینه فروشی داشته، آخر ترک کرده ، چهار سال در دهلیز خانه سری ـ که خال او بود ـ در زیر نردبان جای داشت ، چنانچه سی سال نماز خفتن گزاردی وبر پای ایستادی، وتا صبح الله ! الله ! گفتی[۱] .

با مریدی در راه می‌گذشت ، سگی بانگ کرد ، جنید گفت : لبیك، مرید گفت : این چه حالت است ؟ جنید گفت : قوّت دمدمۀ سگ را از قهر حق تعالی دیدم، وآواز او را از قدرت حق شنیدم ، وسگ را در میانه ندیدم ، لا جرم لبیک لبیک جواب دادم[۲] .

وروزی در بغداد دزدی را دید که آویخته بودند ، برفت وپای او را بوسه داد، گفتند این چه حالت است ؟ گفت : صدهزار رحمت بر او باد که کاری که در آن شروع کرده است به کمال رسانید[۳] .

ودیگر ابو حامد محمد غزّالی است ، در کتاب « منقذ » گفته که : در مذهب اسلام شک به هم رسانیدم[۴] ، واز این جهت مدتی بیمار وعلیل بودم ، واطباء تشخیص مرضم نتوانستند داد ، تا آنکه در سال چهارصد وهشتاد

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۷ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۵ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۸ .

(۴) او نه تنها در اسلام بلکه در وجود خودش وموجودات دیگر نیز تردید داشت ، کما اینکه : در « المنقذ من الضلال : ۷» می‌نویسد : « فاعضل هذا الداء ودام قریباً من شهرین أنا فیهما علی مذهب السفیطه بحکم الحال » یعنی مدت دو ماه سوفسطائی بودم که در همۀ حقایق شک کرده بودم .

وهشت از بغداد به مکه رفتم ، از آنجا با اهل شام به شام رفتم ، واز شام بـه خدمت ارباب تصوّف رسیدم ، واختیار تصوّف کردم ، ودانستم که تصوّف حق است[۱] ، ودر شام یازده سال به گوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم ، واز اهل کشف شدم ، وتحصیل علوم از راه کشف نمودم[۲] ، ودر آنجا تصنیف کتاب احیا نمودم[۳] ، وبعد از آن در سال چهارصد ونود ونه به مشورت ارباب تصوّف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم[۴] .

ودر کتاب « منقذ » در رد شیعه از جهت آنکه وجود معصوم را در هر عصری ضرور می‌داشتند گفتگوها وبـحثها کـرده[۵] ، ودر کـتاب « احـیاء » اعتقادات خود را ذکر نموده ، از آن جمله ابـوبکر وعـمر را افـضل از عـلی دانسته[۶] ، وتجویز لعن یزید وحجاج بن یوسف نکرده[۷] .

واینکه بعضی توهم نموده‌اند تشیّع او را بر دست سیّد مـرتضی در راه مکه ؛ بی‌اصل است ، اگر منظور سیّد مرتضی علم الهدی باشد اصلی نـدارد ، زیراکه ولادتش بعد از وفات سیّد بوده بدون شبهه ؛ وبـعضی تشـیّع او را از عبارات کتاب « سرّ العالمین » او توهّم نموده‌اند[۸] ، واو نیز محل نظر ظـاهر

---

(۱) المنقذ من الضلال : ۳۰ ـ ۳۲ .

(۲) المنقذ من الضلال : ۴۳ .

(۳) المنقذ من الضلال : ۳۳ .

(۴) المنقذ من الضلال : ۴۳ .

(۵) المنقذ من الضلال : ۲۲ ـ ۲۸ .

(۶) احیاء العلوم : ۱ / ۱۱۵ .

(۷) احیاء العلوم : ۳ / ۱۲۵ ، وفیات الاعیان : ۳ / ۲۸۸ و ۲۸۹ .

(۸) محجّة البیضاء : ۱ / ۱ .

است، زیراکه مطالب آن کتاب همه موافق مذهب اهل سنت است ، ولیکن در بحث خلافت؛ ادلهٔ شیعه را بر امامت حضرت مرتضی علی علیه‌السلام درست نقل کرده، وجواب آنها نگفته ، وشاید منشأ سکوت از جواب آنها بنابر شک او بوده، چنانکه اشاره شد به آن ، نه بر تشیع او[۱].

ودیگر ابو الحسن خرقانی است، وعطّار بعد از آنکه او را مدح بسیار نموده، گفته که : روزی مرقع پوشی از هوا درآمد وپیش شیخ پای بر زمین می‌زد، ومی‌گفت : جنید وقتم ، وشبلی وقتم ، وبایزید وقتم ، شیخ بر پای خاست، وپای بر زمین می‌زد ومی‌گفت : مصطفای وقتم ، وخدای وقتم[۲].

وباز نقل کرده که گفت : الهی اگر مرا چیزی می‌دهی چیزی ده که از گاه آدم تا به قیامت هیچ کس گِرد آن نگشته بود که بازماندهٔ هیچ کس نخورم.

وگفت : هر نیکوئی که از عهد آدم صفی علیه‌السلام تا این ساعت واز این ساعت تا قیامت با پیران کرد تنها با پیر شما کرد وگفت : عرش خدا بر کتف ما ایستاده است.

وگفت : اینجا که نشسته باشم ، گاه گاه چندان قوّت از آن خداوند با من باشد که گویم دست بر کنم وآسمان رااز جای برگیرم ، واگر پای بر زمین زنم به نشیب فرو برم.

وگفت : فرو شوم که تا ناپدید شوم در هر دو جهان ، یا برآیم که همه من باشم.

وگفت : به سنگی سپید رسیدم ومسأله باز پرسیدم ، چهارهزار مسأله مرا

---

(۱) تحفة الاخیار : ۳۸۱ ـ ۳۸۳.

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۱۱ ، تحفة الاخیار : ۳۸۶.

جواب داد در کرامت .

وگفت : از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون همه چیز یاد دارم ، مردم گویند که فلان کس امام نبود ، آن کس که از هر چه او آفریده بود خبر ندارد واز عرش تا به ثُری واز مشرق تا مغرب .

وگفت : مرا دیداری است اندر آدمیان ودیداری است در ملائکه ، وهمچنان در جنیان وجهنده وپرنده ، وهمهٔ جانوران ، از هر چه بیافریده است ، از آنچه به کنارهٔ جهان است نشان بهتر توانم داد از آنچه به نواحی وگرد بر گرد ماست .

وگفت : اگر از ترکستان تا به درِ شام کسی را خاری در انگشت رود از آن من است ، وهمچنین از ترکستان تا شام اگر یکی را قدمی در سنگ آید آن از آن من است .

وگفت : در اندرون پوست من دریائی است که هرگاه باد آید از این دریا میغ وباران سر برکند ، واز عرش تا به ثری باران ببارد .

وگفت : خدای تعالی مرا سفری در پیش نهاد که در آن سفر بیابانها بگذاشتم وکوهها وتلها ورودها ونشیب وفرازها وبیم وامیدها وکشتیها ودریاها از موی سر تا ناخن‌پا همه را بگذاشتم ، بعد از آن بدانستم که مسلمان نیستم ، گفتم : خداوندا نزد خلق مسلمانم نزد تو زنّار دارم ، وگفت: در این مقام که خدا مرا داده است ، خلایق زمین را راه نیست .

وگفت : من نگویم که دوزخ وبهشت نیست ، من گویم دوزخ وبهشت را نزد من جائی نیست .

وگفت : در غیب درختی هست من بر شاخ آن نشسته‌ام ، وهمهٔ خلق به

زیر سایهٔ آن شاخ نشسته‌اند .

وگفت : چیزی چون قطرهٔ آب در دهان من می‌چکید وباز پوشیده می‌شد ، اگر پوشیده نشدی من در میان خلق نماندمی .

وگفت : همه آفریدهٔ او چون کشتی است ، وملّاح آن منم ، وبردن آن کشتی مشغول نکند مرا از آنچه من در آنم .

وگفت : خدا مرا گفت که روی تو را به اشقیا ننمایم ، آن کس را نمایم که مرا دوست دارد ، ومن او را دوست دارم ، اکنون می‌نگرم تا که را آرد ، هرکه را امروز در این حرم آورد آنجا با من حاضر کند ، گفتم : الهی مرا به نزد خویش بر ، ندا آمد که مرا بر تو حکم است ، تا هرکه من او را دوست می‌دارم بیاید وتو را ببیند واگر نتواند آمد نام تو را بشنود تا تو را دوست دارد ، که تو را از پاکی خویش آفریده‌ام وتو را دوست ندارند مگر پاکان .

وگفت : من از هرچه غیر از حق است زاهد گردیدم ، وآن وقت خود را خواندم از خدای تعالی جواب شنیدم ، بدانستم که از خلق درگذشتم ، لبیک اللهم لبیک زدم ، محرِم گردیدم حج کردم در وحدانیت ، طواف کردم ، بیت المعمور مرا زیارت کرد ، کعبه مرا تسبیح کرد ، ملائکه مرا ثنا کردند ، پس نوری دیدم سرای حق در میان آن نور بود ، وچون به سرای حق رسیدم از آن از من هیچ نمانده بود .

وگفت : همهٔ گنجهای روی زمین را حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند ، گفتم : الهی غرّه باد آنکه به چنین چیزها غرّه شود ، ندا آمد که یا ابوالحسن از دنیا تو را نصیب نیست ، از هر دو سرای تو را منم .

وگفت : از خویش سیر شدم ، خود را فرا آب دادم ، غرقه نشدم ، وبه

آتش دادم نسوختم ، آنگاه هرچه خلق خورند چهار ماه وده روز از حلق خود واگرفتم نمردم ، سر بر آستان عجز نهادم ، فتوح سر کرده تـا بـه جـایگاهی رسیدم که صفت نتوان کرد .

وگفت : اگر خواهی به کرامت رسی یک روز بخور سه روز مخور ، سوم روز بخور پنج روز مخور ، پنجم روز بخور چهارده روز مخور ، اول چهارده بخور ماهی مخور ، اول ماه بخور وچهل روز مخور ، اول چـهل روز بـخور چهار ماه مخور ، اول چهار ماه بخور وسالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید ، وچون ماری چیزی به دهان گرفته در دهان تو نهد ، آنگاه اگر هرگز نخوری شاید .

وگفت که : من ایستاده بودم ، وشکمم خشک شده بود ، آن مار پـدید آمد ، گفتم : الهی به واسطه نخواهم ، در معدهٔ من چیزی پدید آید بـویاتر از مشک وخوشتر از شهد ، سر به حلق من کرد از حق ندا آمد که ما تو را از معده تهی طعام آوریم ، واز جگر تشنه آب .... .

وگفت : فردا خدای تعالی گوید به من ای ابـوالحسـن بـخواه هـرچـه خواهی. گویم : ای بار خدایا تو عالمتری ، گوید : همت تو را دادم جـز آن حاجت خواه ، گویم : الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بوده‌اند پس من تا به قیامت به زیارت آمده‌اند ونام من شنیده‌اند ، همه را به من به بخش ، از حق تعالی ندا آمد که در دنیا آن کردی که ما گفتیم ، ما نیز امروز آن کنیم که تو خواهی .

وگفت : فردا مصطفی مردانی را عرضه دهد که در اوّلین وآخرین مثل ایشان نبود ، خدای تعالی ابوالحسن را در مقابل ایشـان بـدارد ، وگـوید ای

محمّد ایشان صفهای تواند ، وابو الحسن صف ماست .

وگفت : خدای تعالی به من وحی کرد که هرکه از این رود تو آبی خورده است همه را به تو بخشیدم ، وگفت : من گاه ابوالحسن اویم ، وگاه او ابوالحسن من است .

وگفت : هفتصد هزار نردبان بی‌نهایت باز نهادم تابه خدای تعالی رسیدم.

وگفت : روی به خدا کردم وگفتم : یکی این شخص بود که مرا به تو خواند ، وآن مصطفی ﷺ بود ، چون از وی فروگذری همهٔ خلق آسمان وزمین را به تو خوانم .

وگفت : پنج تکبیر کردم ، یکی بر دنیا ، دوم بر خلق ، سوم بر نفس ، چهارم بر آخرت ، پنجم بر طاعت ، این را با خلق نتوان گفت .

وگفت : رسولان وبهشت ودوزخ نبودی که من همچنین بودمی ، که هستم از دوستی تو وفرمان برداری تو از بهر تو .

وگفت : چهل گام برفتم به یک قدم از عرش تاثُرِی بگذشتم ، دیگر آن را صفت نتوان کرد ، وگفت : از بندگان بعضی نماز وروزه دوست دارند ، وبعضی حج وغزا ، وبعضی علم وسجّاده ، مرا از آن گروه کن که زندگانیم ودوستیم جز از برای تو نبود .... .

وگفت : آسان آسان نگو بیا که من مردی‌ام تا هفتاد سال معامله خود چنانکه تکبیر اول به خراسان پیوندی ، وسلام به کعبه بازدهی ، زَبَر تا به عرش ، وزیر تا به ثُری بینی همه را همچون زنان بی‌نماز بینی ، آن وقت بدانی که مردی یا نه .

وگفت : هرکه در دنیا دست به نیک مردی بدر کند ، باید که آن از خدا یافته بود که بر کنار دوزخ بایستد به قیامت ، وهرکه را خدای تعالی به دوزخ فرستد او دست گیرد وبه بهشت برد .

وگفت : از خلایق بعضی به کعبه طواف کنند ، وبعضی در آسمان به بیت المعمور، وبعضی به گِردِ عرش ، وجوان مردان در یگانگی او طواف می‌کنند .

وگفت : با مصطفی خردمندان وبا خداوند بی‌باکان ، زیراکه او بی‌باک است وبی‌باکان را دوست دارد ، وگفت : این راه راه بی‌باکان ، وراه دیوانگان وراه مستان است ، با خدا مستی ودیوانگی وبی‌باکی سود دارد .

وگفت : آن کس که نماز کند وروزه دارد به خلق نزدیک بود ، وآن کس که فکرت کند به خدا نزدیک بود ، وگفت :که دوزخ را دیدم ، از حق ندا آمد که این جائی است که خوف همه بدین است . از جای بجستم ودر قعر دوزخ شدم، گفتم : این جای من است ، دوزخ با اهلش به هزیمت شدند ، نتوان گفت که چه دیدم ، که اگر بگویم مصطفی ﷺ عتاب کند که امت را فتنه کردی .

وگفت که : روی به حق کردم وگفتم که : جان از تو واگرفته‌ام؛ جز به تو واندهم، وچون در گور منکر ونکیر مرا از تو پرسند از آنجاها نشینم وحلق وحلقومشان بگیرم، تا به تو وحبیب تو ایمان نیاورند دست برندارم .

از وی سؤال کردند از فضیلت مسجد خرقانی، چیزها در جواب گفت: از آن جمله این است که گفته که : آن روز که این مسجد بکردند من در آمدم وبنشستم، جبرئیل علیه‌السلام بیامد وعَلَمی سبز بزد تا به عرش، وهمچنین زده باشد تا به قیامت .

وگفت : روزی خدای تعالی به من ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو

آید گوشت وپوستش بر آتش حرام گردد ، وهرکه در مسجد تو دو رکعت نماز کند به زندگانی بعد از مرگ تو ؛ روز قیامت از عابدان خیزد .

وگفت : خدا را به خواب دیدم گفت : یا ابو الحسن خواهی کـه تـو را باشم ؟ گفتم : نه ، گفت : خواهی که تو مرا باشی ؟ گفتم : نه ، گفت : یا ابوالحسن خلق اولین وآخرین در این اشتیاق بسوختند تا من کسی را باشم، تو مرا این چرا گفتی ؟ گفتم : بار خدایا این اختیار که تو مرا دادی از مکر تو ایمن کـی توانم بود که تو به اختیار هیچ کس کار نکنی ؟

وگفته که حق گفت به من که : ای بندهٔ من ! همه چیز بـه تـو دهـم إلّا خداوندی خویش ، گفتم : خداوندا اگر خداوندی خویش هم به بوالحسن دهی هم نخواهد.

ونقل است که گفته : هرکه دست بر سنگ خاک من نهد وحاجت خواهد روا شود[1] .

وعطّار نیز نقل نموده که : سلطان محمود از غزنین بـه دیـدن او آمـد وراضی نشد که به خیمهٔ سلطان محمود رود ، وسلطان رسولی به شیخ فرستاد که به شیخ بگوید که سلطان از غزنین بدینجا آمده است تو نیز از خانقاه بـه خیمهٔ او درآی، وقاصد را گفت اگر نیاید این آیـه بـر خـوان: ﴿ **أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ** ﴾[2] رسول برفت وپیغام بگذارد.

شیخ گفت که : مرا معذور دارید ، این آیه برخواند ، ابوالحسـن گـفت: محمود را بگوئید که چنان در اطیعوا الله مستغرقم ، کـه در اطـیعوا الرسـول

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۱۳ ـ ۲۳۵ .

(۲) النساء (۴) : ۵۹.

خجالتها دارم ، تا به اولی الامر چه رسد ، پس سلطان به دیدن ابوالحسن آمد ، واو از برای سلطان برنخاست ، محمود به او گفت : از بایزید حکایتی بگوی ، ابوالحسن گفت : بایزید چنین گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن باشد .

محمود گفت : قِدم رسول الله ﷺ زیاده است ، وبوجهل وبولهب وچندان منکران او را دیدند واز اهل شقاوتند ، بوالحسن گفت : محمود ادب نگاه دار ، وتصرف در ولایت خود کن که مصطفی را کس ندید جز چهار یار ، محمود چون محبّ چهار یار بود خاموش شد[۱] .

ودیگر بِشر حافی است ، عطّار گفته که : او از شاگردان ابو حنیفه بود ، وگفته که : او از فسّاق بود تا آنکه روزی مست می‌گذشت ، پاره کاغذی یافت که بر آن (بسم الله الرحمن الرحیم) نوشته بودند ، آن را برداشت وبه خانه برد ومعطرش کرد ، ودر جای پاک از روی تعظیم آن را بگذاشت ، واین عمل وسیلهٔ توفیق او شد ، وگفته که او همیشه پا برهنه بوده .

ومی‌گفته که : چون در وقت توبه پابرهنه بوده‌ام ، شرم دارم که کفش بپوشم[۲] ونیز گفته که : تا بشر زنده بود ستوران در بغداد فضله نینداختند[۳] .

ونیز گفته که : احمد بن حنبل بسیار به نزد بِشر آمدی وبا او ارادتی تمام داشت ، جماعت شاگردانش گفتند که تو عالمی ، ودر احادیث وفقه اجتهاد داری ، ودر انواع علوم بی‌نظیری ، هر ساعت پیش شوریده‌ای می‌روی چه

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۲۰۸ ، تحفة الاخیار : ۳۹۱ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۰۶ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۱۳ .

لایق سیرت تو است، احمد گفت که: این علوم که شما شمردید من بهتر از وی دانم، اما او خدای تعالی را به از من می‌داند[1].

ویکی به نزد بِشر آمد وگفت: دو هزار درم حلال دارم، ومی‌خواهم که به حج روم، بِشر او را از رفتن منع نمود، وآن مرد ممتنع نشد، پس بِشر به وی گفت که: چون این زر حلال نیست پس قرار نگیری تا به بی‌وجه آن را خرج نکنی[2].

وعطّار نیز گفته که او گفت که: به گورستان گذارم افتاد، دیدم که همهٔ اهل گورستان بر سرگور آمدند ومنازعت می‌کردند، چنانکه کسی چیزی قسمت کند، گفتم: خداوندا مرا شناسا کن که این چه حالت است، مرا فرمودند که: از ایشان سؤال کن، پیشتر رفتم وپرسیدم، گفتند که: یک هفته شد که مردی از مردان دین بر ما گذری کرد، وسه بار قل هو الله احد برخواند وثواب آن را به ما بخشید، در این یک هفته ما ثواب آن را قسمت می‌کنیم، وهنوز فارغ نشده‌ایم[3].

ودیگر بایزید بسطامی است، سیّد مرتضی در کتاب «تبصره» ذکر کرده که بایزید می‌گفته که: خدا هر شب از آسمان به زیر آید تا سخن گوید تا اَبدالان، وکسانی که عاشق اویند نامهای ایشان را بنویسد، تا روزی که روح را به روح ونور را به نور جزا دهد.

آنگاه زمین را پر خیرات وبرکات کند، وبعد از آن با عِزّ وجلال

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۰۷.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۱۱.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۱۱.

وعظمت خود برود .

ومی‌گفته که : به آسمان رفتم ویک یک آسمانها را گردیدم ، وبر بالای آسمان هیچ کس را ندیدم ، خیمه بر عرش زدم ، یکی از ایشان در پیش او نشسته بود ، گفت : هر شب به خانهٔ کعبه روم وطواف کنم وبه موضع خود آیم ، چون مکرّر گفت ؛ بایزید گفت : از تو بهتر کسی هست که کعبه هر شب به زیارت او آید[۱] .

عطّار گفته که : روزی یکی از مریدان بایزید گفته که : در حدیث مذکور است که حضرت رسول الله ﷺ گفت که : « در روز قیامت حق ـ سبحانه وتعالی ـ لوای حمد را به من شفقّت خواهد کرد ، ودر زیر لوای حمد جمیع کائنات از مؤمنین خواهند بود »[۲] ، بایزید در جواب آن شخص گفت که : والله که لوای من اعظم از لوای محمّد است[۳] .

ونیز گفته که : یکی از بایزید پرسید که چرا نماز شب نکنی ؟ گفت : مرا فراغت نماز شب نیست ، من گِردِ ملکوت می‌گردم ، وهر جا افتاده‌ای است او را دست می‌گیرم[۴] .

ونیز گفته که : گویند جدّ او گبر بوده ، وگفت : از بسطام بیرون رفت وسی سال در بادیهٔ شام وشامات عرب می‌گردید ، وریاضت می‌کشید ، وبی‌خوابی وگرسنگی پیش گرفت ، وصد وسیزده پیر را خدمت کرد ، از جمله یکی

---

(۱) تبصرة العوام : ۴۷ ، تحفة الاخیار : ۳۹۴ .

(۲) سنن ترمذی : ۵ / ۵۴۸ و ۵۴۹ (با اندکی اختلاف) .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۷۶ (با اندکی اختلاف) .

(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۶۸ .

حضرت صادق عليه‌السلام بود[۱].

قاصر گوید: در همهٔ آنچه مذکور شد خصوصاً ملاقات بایزید با حضرت صادق عليه‌السلام را ردّ مجملش ... خصوصاً در ابوالحسن خرقانی که قبل از این از «نفحات» مذکور شد که قراءت نماز را نمی‌دانسته، وبه جهت آنکه اُمّی وبی‌سواد بود وبه جای «الحمد لله» «الهمد لله» به هاء هوّز می‌خوانده، وعین را به همزه وقاف را به کاف می‌گفته[۲]، فاعتبروا یا اولی الابصار.

ونیز عطّار گفته که: بایزید دوازده سال در بادیه بماند تا به مکه رسید، وگفته که: در اثنای راه مکه به شهری رسید، چون از آنجا به سوی مدینه روان شد خلقی عظیم تابع او شدند، چون از شهر بیرون شد مردمان از عقب او در آمدند، وشیخ باز نگریست، گفت: اینها کیانند؟ گفت: اینها با تو صحبت خواهند داشت، وبعد از آن کلامی گفته که بایزید نماز بامداد بگزارد با ایشان، وروی به ایشان کرد وگفت: إنّي أنا الله فاعبدوني، گفتند: این شخص دیوانه است وهمه برفتند.

وگفته که: نقل است که ذوالنون مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد وگفت: بگو ای بایزید همه شب می‌خسبی در بادیه، وبه راحت مشغول می‌باشی وقافله در گذشت، مرید بیامد واین پیغام برسانید، بایزید گفت که: او را بگو مرد او باشد که همه شب خفته باشد، وچون روز شود پیش از قافله به منزل فرود آید، چون این سخن به ذوالنون مصری رسید گریست وگفت مبارکش باد؛ احوال ما بدین نرسیده است.

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۶.

(۲) نفحات الانس: ۳۳۶ و ۳۳۷ (با اندکی اختلاف).

باز عطّار نقل کرده که بایزید گفت: نیکا وخوشا شهری که بد او بایزید باشد[۱].

ونیز گفته که: وقتی سیب سرخی برداشت وگفت: لطیف است، پس ندائی به گوشش رسید که یا بایزید شرم نداری که نام ما بر سیبی نهادی؟! از این واسطه چهل روز اسم اعظم فراموش کرد، سوگند یاد کرد که تا زنده باشم میوهٔ بسطام نخورم.

وگفت: روزی در خاطرم گذشت که من پیر وقتم وبزرگ عصر؛ چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت دانستم که غلطی عظیم افتاده است، برخاستم وبه طرف خراسان بیرون رفتم، ودر منزلی مقام کردم، وگفتم: از اینجا برنخیزم تا حق تعالی کسی را به من فرستد که مرا به من نماید، ومدت سه شبانه روز مقام کردم، روز چهارم مردی اعور ـ یعنی یک چشم ـ بر شتری سوار بود دیدم که می‌آمد، چون در روی آن نگاه کردم اثر آگاهی در وی دیدم، اشاره کردم که توقف کن! پای شتر در حال به زمین فرو شد، آن مرد مرا گفت: که بدان آوری که چشم فرو کرده باز کنم، ودر باز کرده فرو گیرم، وبسطام را با بایزید غرق کنم، من از هوش برفتم، پس گفتم که: از کجائی؟ گفت: از آن وقت که آن عهد کرده سه هزار فرسنگ راه آمدم تا تو را آگاه گردانم، آنگاه گفت: یا بایزید دل نگاه دار! وروی برتافت[۲].

ونقل است که: ابو موسی از شیخ پرسید که صعب‌ترین کاری در این راه چه دیدی؟ شیخ گفت: اگر از صعب‌ترین گویم طاقت شنیدن آن نداری، اما از

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۳۶ و۱۳۷.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۱.

آسان‌ترین بگویم ، وآن این است که نفس را کاری فرمودم قبول نکرد ، یک سالش آب ندادم .

نقل است که : در آخر کارش به جائی رسید که چون خدای را یاد کردی به جای بول خون از وی روان شدی .

نقل است که: بوتراب را مریدی بود عظیم، گرم وصاحب وجد ، بوتراب او را گفتی که چنین که توئی تو را پیش بایزید باید رفت ، واو را باید دیدن کرد، روزی مرید گفت: یا شیخ کسی که خدای بایزید را تواند دید بایزید را چه کند ؟ بوتراب گفت: چون تو خدای را ببینی به قدر خود توانی دید ، نه ابوبکر صدیق را یک بار متجلّی خواهد شد ، وهمهٔ خلق را یک بار آن سخن بر دل مرید آمد وگفت : برخیز تا برویم ، هر دو بیامدند تا پیش بایزید ، شیخ در خانه نبود، سبوئی به آب برده ، پیش شیخ باز رفتند ، شیخ را دیدند سبوئی آب در دست گرفته ومی‌آمد ، جائی که نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد نعره بزد وبیفتاد وجان بداد ، بوتراب گفت : یا شیخ یک نظر ومرگ ! شیخ گفت: ای بوتراب در نهادِ این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود ، در مشاهدهٔ بایزید او را از آن کشف به یک بارگی کشف شد ، طاقت نداشته فرو رفت[۱] .

نقل است که : ذوالنون مصری مصلائی به شیخ فرستاد ، باز شیخ پس فرستاد، وگفت : مرا مسندی فرست تا بر وی تکیه کنم ، یعنی کار از نماز درگذشت وبه نهایت رسید[۲] .

نقل است که : زاهدی بود از جملهٔ بزرگان بسطام وصاحب طبع

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۲ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۴ .

وصاحب قول، وهرگز از حلقهٔ بایزید غایب نبودی ، روزی گفت : ای شـیخ سی سال است که صائم الدهر وقائم اللیل بوده‌ام ، در خود از این علم که تو می‌گوئی اثری نمی‌یابم ، وتصدیق می‌کنم ودوست می‌دارم ، شیخ گفت : اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذرّه بوی این حدیث نیابی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، گفت : این را دوائی هست ؟ شیخ گفت : بلی امّا نکنی ، گفت : بکنم که سالهاست که طالبم ، شیخ گفت : این ساعت برو وموی سر ومحاسن خود فرو کن ، واین جامه که داری بیرون کن وازاری از آن گلیم بر خود بند ، وبر سر آن محله که تو را بهتر می‌شناسند بنشین ، وتُوْبَرَهٔ گردکان پیش خود نه ، وکودکان را جمع کن ، وبگو که هرکه مرا یک قفا زند یک جوز بدهم ، وهرکه دو قفا بزند دو جوز بدهم ، ودر شهر می‌گرد تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو این است .

زاهد گفت : لا اله الا الله ، شیخ گفت : اگر کافری این کلمه بگوید مؤمن شود ، وتو بدین کلمه کافر شدی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، یعنی چون توان این کار کرد ، تو بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را ، زاهد گفت : من این کار نتوانم کرد ، شیخ گفت : علاج تو این است ومن گفتم تو نکنی[۱] .

نقل است که : احمد خضرویه با هزار مرید به زیارت بایزید آمد، ودر میان ایشان دعواها وگفتگوها گذشت ، وبایزید خاموش شد ، احمد به بایزید گفت : یا شیخ ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده‌اند ، شیخ گفت : آری با ما عهد کرده بود که گِردِ بسطام نگردد ، اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۶ .

خونی افتاده ، وشرط دزدان آن است که بر درگاه پادشاهان بر دارشان کشند .

ویکی دیگر از بایزید پرسید که : ما جمعی را می‌بینیم در پیش تو مانند زنان، مردان ایشان کیانند ؟ گفت : فرشتگانند که پیش ما آیند ، واز علوم سؤال می‌کنند ومن می‌گویم ، ایشان نه زنانند که به مردان محتاج باشند[۱] .

نقل است که یکی به بایزید گفت : من در طبرستان بودم ؛ در نماز جنازهٔ فلان شخص ، تو را دیدم با خضر پیغمبر که دست در دست یکدیگر داده بودید، چون نماز جنازه تمام گردید در هوا رفتید ، شیخ گفت : راست می‌گوئی[۲].

نقل است که بایزید گفت : می‌خواهم زودتر قیامت برخاستی تا خیمهٔ خود به طرف دوزخ زدمی ، که چون دوزخ مرا بیند پست شود ، تا من سبب راحت خلق بودمی .

نقل است که حاتم اصم مریدان را گفت که : هرکه از شما شفیع نبود در حقِ اهل دوزخ او از مریدان من نیست ، این سخن به بایزید رسید، گفت: من گویم که مرید من آن است که برکنار دوزخ بایستد ، وهرکه را به دوزخ برند، دست او را بگیرد وبه بهشت فرستد ، وبه جای او به دوزخ رود .

روزی خطیب بر منبر برخواند ﴿ وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ ﴾[۳] بایزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد ، پس بگفت : چون این می‌دانستی پس این گدای دروغگو را کجا می‌آوری تا در معرفت تو کند ؟[۴]

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۴۸ و۱۴۹ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۰ .

(۳) الانعام (۶) : ۹۱ .

(۴) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۳ و۱۵۴ .

نقل است که : روزی پیش امام ابو نصر قشیری گفتند که : بایزید گفت که: من دوش خواستم که از کرم ربوبیت درخواهم ، تا ذیل غفران بر جرایم خلایق اولین وآخرین پوشد ، لیکن شرم داشتم کـه بـدین قـدر حـاجت بـه حضرت کریم مراجعت کنم ، وشفاعت کـه مـقام صـاحب شـریعت است در تصرّف خود آرم ، ادب نگاه داشتم ، قشیری گفت که : بایزید بدین همّت بلند در اوج شرف پرواز کرده است[۱] .

نقل است که : شبی بر سر انگشتان نماز می‌کرد تا سحرگاه ، وخادم آن حال مشاهده می‌کرد ومی‌دید که خون از چشم شیخ روان است ، خـادم در تعجب ماند ، تا بامداد از شیخ پرسید که یا شیخ این چه حال بود ؟ ما را از آن نصیب کن ، شیخ گفت : اول قدم که برگرفتم به عرش رسیدم ، عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده وشکم تهی ، گفتم : ای عرش به تو نشانی می‌دهند کـه ﴿ اَلرَّحْمـٰنُ عَلَى العَرْشِ اسْتَوىٰ ﴾[۲] ، بیار تا چه داری ؟ عرش گفت : چه جای این حدیث است که ما را نیز به دل تو نشان می دهند که «انا عِـند المـنکسرة قلوبهم»، اگر آسمانیانند از زمینیان می‌طلبند ، واگر زمـینیانند از آسـمانیان می‌طلبند، واگر جوان است از پیر می‌طلبد ، واگر پیر است از جوان می‌طلبد، واگر زاهد است از فاسق واگر فاسق است از زاهد .

نقل است که بایزید گفت که : اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله خواهم ، از آنکه هفتاد هزار سال است که : « الست بربکم » گفته است ، وجمله را در شور آورده از بلی گفتن ، که

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۶ .

(۲) طهٰ (۲۰) : ۵ .

جملهٔ شورها که در آسمان وزمین است از شوق ألست است ، پس گفت : بعد از آن خطاب آمد که جواب بشنو روز شمار ، هفت اندامت ذرّه ذرّه گردانیم ، وبه هر ذرّه دیداری دهیم ، وگوئیم اینک حساب هفتاد هزار ساله حاصلِ وباقی در کنارت نهادیم .

وگفت : از بایزیدی بیرون آمدم ، چون مار از پوست ، پس چون نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق را جمله یکی دیدم ، وگفت : ندا کردند از من در من که ای تو من[1] .

وگفت : مدتی گِردِ خانه طواف می‌کردم ، چون به حق رسیدم خانه گِردِ من طواف می‌کرد ، وچون حق مرا به جائی رسانید که خلایق را میان دو انگشت خود دیدم . وگفته : خدای را بندگانند که اگر هشت بهشت را با همهٔ زینت که آفریده‌اند بر ایشان عرض کنند ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ[2] .

وگفت که : مردمان علم از مردگان گرفتند ، ما علم از زندگان گرفتیم که هرگز نمرده ونمیرد . وگفته که : خلق پندارند که چون ایشان یکی‌ام ، اگر صفت من در عالم غیب بدیدندی همه هلاک شدندی ، وگفته که : مثل من چون دریا است ، که آن را نه عمقی پدید است ، ونه اولش ونه آخرش پیداست .

وگفت : خدای را به خواب دیدم ، گفت : یا بایزید چه می‌خواهی ؟ گفتم : آن می‌خواهم که تو می‌خواهی ، گفت : من ترا ام چنانچه تو مرائی .

ونیز عطّار گفته که : یکی از بایزید پرسید که عرش چیست ؟ گفت : منم ،

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۵۷ ـ ۱۶۰ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۱ / ۱۶۱ .

گفت: قلم چیست؟ گفت: منم، گفت: لوح چیست؟ گفت: منم، گفت: خدای را بندگانند بدل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل، گفت: هر چهار منم، گفت: خدای را بندگانند بدل ابراهیم وموسی وعیسی ومحمّد، گفت: این همه منم، آن مرد خاموش شد[۱].

باز عطّار نقل کرده که شخصی به بایزید گفت که: به عزّت جوانمردی که از آن فتوحی که تو را دوش بوده است مرا نصیبی کن، بایزید گفت که: اگر صفوت آدم، وقدس جبرئیل، وخلّت ابراهیم، وشوق موسی، وطهارت عیسی، ومحبت محمّد به تو دهند، زنهار راضی نشوی، وباید که ماوراء آن چیزی دیگر طلب کنی، وصاحب همت باشی، وسر به هیچ یک از اینها فرود نیاوری، که به هرچه سر فرود آری بدان محجوب گردی[۲].

ونقل کرده که بایزید گفت که: یک بار به خانۀ کعبه شدم وخانه را دیدم، ودوم بار خدا را دیدم، وسوم بار نه خانه ونه خدا را دیدم[۳].

ودیگر حسین بن منصور حلّاج است: شیخ طوسی در کتاب «غیبت» گفته که: به خاطر حلّاج رسید که اسماعیل بن علی نوبختی را که از علمای شیعه واکابر دنیا ودین بود فریب دهد، کسی نزد او فرستاد که من از وکلای حضرت صاحب الامرم، ودر دست من چیزی چند ظاهر می‌شود که دلیل صدق من است، اسماعیل در جواب فرستاد که من محاسن خود را رنگ می‌کنم، اگر چنانچه حلّاج تواند نوعی کند که محاسن من محتاج به رنگ نباشد

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۷۰ و ۱۷۱.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۴۴.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۱ / ۱۵۶، تحفة الاخیار: ۳۹۴ ـ ۴۰۳.

تصدیق دعوای او می‌کنم ، حلّاج چون این را شنید ملزم شد واز کرده وگفتهٔ خود پشیمان شد[۱] ، قاصر گوید : رد مجمل ترّهات مذکوره .... .

بلکه کلمات مذکورهٔ آنها همه کفر است ، وشک در کفر گویندهٔ آنها نیست ، وهمچنین در کفر کسی که تأویل آنها کند ، وبعضی احمقان استدلال بر خوبی بعضی از آنها کرده‌اند به اینکه: علّامهٔ حلّی ﷺ در کتاب «شرح تجرید» گفته که : بایزید سقّای خانهٔ امام جعفر صادق علیه‌السلام[۲] ، ومعروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه‌السلام بوده‌اند[۳]، وندانسته‌اند که سقّائی ودربانی خوبان دلیل خوبی شخص نمی‌شود، واز جملهٔ صفات کمال نمی‌گردد ، بلکه غالب سنیان سقّا ودربان شیعیان بوده‌اند، وهمچنین شیعیان سقّائی ودربانی سنیان می‌کرده‌اند ، بلکه کفّار ملازم ودربان مسلمانان، ومسلمانان دربان وملازمان کفّار می‌بوده‌اند.

---

(۱) غیبت شیخ طوسی : ۴۰۱ و۴۰۲ ، بحارالانوار : ۵۱ / ۳۶۹.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۶۱.

بایزید بسطامی ، نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است ، جدّ او گبری بوده مسلمان شده ، از اقران وی احمد بن خضرویه [متوفّای ۲۴۰ هجری] ، وابو حفص [متوفّای ۲۶۴] ، ویحیای معاذ [متوفّای ۲۵۸] است ، وشقیق بلخی [متوفای ۱۷۴] را دیده ، وفات او در سنهٔ ۲۶۱ بوده [نفحات الانس : ۵۶] .

حال ببینیم آیا از نظر تاریخی ممکن است که او سقّای امام صادق علیه‌السلام باشد ؟

امام صادق علیه‌السلام متوفّای ۱۴۸ هجری است [کشف الغمّة : ۲ / ۱۶۱] . وبایزید در سنهٔ ۲۶۱ هجری وفات نموده است ، بنابراین : اختلاف مابین تاریخ وفات امام صادق علیه‌السلام وتاریخ وفات بایزید ۱۱۳ سال است، اگر بایزید بسطامی عهده‌دار سقایت خانهٔ امام صادق علیه‌السلام می‌بود می‌بایست ـ تقریباً ـ عمرش هنگام وفات حدود ۱۵۰ سال باشد واحوالات او را در تاریخ معمّرین ثبت می‌نمودند . حال قضاوت با خوانندگان است .

(۳) شرح تجرید : ۴۲۲.

پس سقّائی ودربانی سبب فضیلت وزیادت نمی‌شود ، با وجود آنکه سقائی بایزید ودربانی معروف در پیش شیعه معروف نیست بلکه کذب سقایت ظاهر؛ بلکه بدیهی است چنانکه قبل از این اشاره شد به آن .

وچون سنیان قائلند به آن ـ چنانکه قائلند به آنکه امام اعظم ایشان یعنی ابو حنیفه شاگرد امام جعفر صادق ؑ بوده ، واز او استفاده وروایت نموده ـ پس شاید که علّامه در مقام الزام سنیان وبیان افضلیت ائمهٔ اهل بیت گفته است که: بایزید ومعروف که اهل سنت آنها را از اکابر می‌دانند ـ چنانکه ابوحنیفه را افقه فقها می‌شمارند ـ همگی مفتخر به خدمت اهل بیتند ، نه آنکه غرض علّامه بیان فضل وکمال آنها باشد .

بیرون مرو از راه شریعت زنهار — پادر ره منصور خصالان مگذار
هر راه که بیرون ز شریعت باشد — سر منزل او نیست به غیر از سرِدار
از راه علی وآل او دور شوی — گر پیرو پیروان منصور شوی
گر پیرو بایزید خواهی بودن — فرداست که با بایزید محشور شوی
روبَه صفتی چند که پیران تواند — چشمی بگشا که جمله شیطان تواند
پرهیز کن از چلّه نشینان کین قوم — پنهان شده در کمین ایمان تواند
آن قوم که در صومعه رقصان شده‌اند — از مسجد ومدرسه گریزان شده‌اند
وز جهل زامر حق گریزان گشته — در گوشهٔ خانقاه پنهان شده‌اند
جمعی جاهل که کشف اظهار کنند — دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که زچیست های هوی‌این جمع — جمع آمده ، درس جهل تکرار کنند

* * *

صوفی بود به حکم خداوند کردگار — مستوجب جهنم ومردود نابکار

بی‌دین دل‌سیاه مساوی‌است در عدد   با صوفی ار قبول نداری عدد شمار

قاصر گوید که: نظر به مضمون حدیث: «الاسماء تنزل من السماء» وقاعدهٔ لطیفهٔ شریفهٔ زُبر وبیّنات که مظهر فواید عظیمه، ومؤیّد عقائد صحیحهٔ فخیمه است، چنانکه در «رسالهٔ امامیه»[۱] و«حاشیهٔ تجریدیه»[۲] اشارهٔ به بعضی از آنها نموده‌ام، در اینجا شاعر نیز تنبیه بر آن نموده.

واز مؤیّدات آن است که: صوفی در عدد موافق است با نافهمی واحمق جلِد، ودر عدد زُبر وبیّنات با هم بود سگ جهنمی، واز این مقوله است آنچه از تاریخ ابکار افکار بعضی از ظرفای فضلا نقل شده بدین نهج: حب محمّد، ایمان علی، نمک یوسف، حسن ازل، عالم فانی، خواب راحت، مطلوب وفا، سپید سیاه، محبوب ناز، صباح مساء، صلح نزاع، مردی دلیری، بیمار رنج، دراز بی‌عقل، بی‌عقل ببرید، نفس ملعون، ارمنی کافر، محتاج بی‌دولت، نیشکر شیرینی، نخود کشمش، لعل نگین، حکیم عزا، اصفهان قلمزن، اُدُم[۳] تبریز، درست عدس، باقلا عاق، عاصی هندی، ستیز نیام، می کل، کل همه، سادات سرور، یزید زوجه، کفر نمرود، عقرب کاشان، کاشان آسایش، شاه عباس، شاه نجف، ساوه پیش، مریخ شمشیر یزید بیحیا، توبه پشیمانی، حیدر علی ولی الله، معصومه مدینه قم، عاشقی آفت، رسول رهنما، هجر درد، الی غیر ذلك.

---

(۱) راهبرد اهل سنت: ۲۸۴ ـ ۲۸۷.

(۲) لازم به یادآوری است که: کتاب حاشیهٔ تجریدیه از مصنفات مرحوم مؤلف است که متأسفانه تاکنون به هیچ نسخه‌ای از آن ـ چه در داخل کشور وچه در خارج کشور ـ دست نیافتیم.

(۳) اُدُم جمع ادیم یعنی چرم وسفرهٔ چرمی.

تذکره وتبصره

در ذکر بعضی از حالات ومزخرفات شیخ شبلی بعلاوه آنچه مذکور شد

بدانکه ! عطّار در تذکره احوال او را بر این وجه ذکر نمود : شبلی کنیتش ابوبکر است ، ودائماً قصد کردند تا هلاکش کنند ، چنانکه شبلی را که بعضی از سخنهای او طُرَفی با حسین بن منصور داشت ، ومی‌گفته که : من وحلّاج یک چیزیم، امّا مرا به دیوانگی شناختند وخلاص شدم ، واو را عاقل دانسته وهلاکش ساختند(۱).

وباز عطّار گفته که : شبلی امیر دماوند بود ، وترک نموده به بغداد به خدمت جُنید رفت وگفت که : گوهر آشنائی را به تو نشان می‌دهند یا ببخش یا بفروش، گفت : اگر بفروشم تو را بهای آن نبود ، واگر ببخشم آسان آسان به دست آورده باشی ، وقدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز وخود را در این دریای جان گداز درانداز ، تا به صبر وانتظار گوهرت به دست درآید .

شبلی گفت : مطیعم ، به هرچه فرمائی ، جُنید گفت : اکنون یک سال کبریت فروشی کن ، چنان کرد ، پس گفت : یک سال دریوزه کن، چنانکه به چیزی دیگر مشغول نگردی ؛ چنان کرد ، تا سه سال تمام در بغداد بگشت، کسی به وی چیزی نداد ، گفت : اکنون قیمت خود را بدان که مر خلق را به هیچ چیز نیرزی .

پس شیخ گفت : هنوز در تو از جاه چیزی مانده ، یک سال دیگر گدائی کن، گفت : هر روز گدائی می‌کردم ، وبه خدمت شیخ می‌بردم ، وشیخ به

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۰ و۱۶۱ .

درویشان می‌داد ، وشب مرا گرسنه همی‌داشت ، چون سال برآمد ، گفت : تو را اکنون به صحبت راه دهم ، لیکن به شرطی که خادم اصحاب باشی ، پس یک سال اصحاب را خدمت کردم ، تا مرا گفت : یا ابا بکر اکنون حال نفس تو نزد تو چگونه است ؟ گفتم : من خود را کمترین خلق می‌دانم ومی‌بینم .

شیخ گفت : اکنون ایمانت درست باشد ، حالش به اینجا رسید که آستین پر شکر می‌کرد ، وهر کجا کودکی می‌دید در دهان او می‌نهاد ، ومی‌گفت که بگو الله ! پس آستین پر درم ودینار می‌کرد ومی‌گفت : هرکه بگوید الله دهانش را پر زر کنم ، آنگاه غیرت در وی پدید آمد ، تیغی برکشید وگفت : هرکه نام الله را برد بدین تیغ سرش را بیندازم ، گفتندش که : پیش از این زر می‌دادی وشکر ، واکنون سر همی‌اندازی ؟

گفت : پنداشتم که از سر معرفت وحقیقت یاد می‌کنند ، اکنون می‌دانم که از سر غفلت وعادت یاد می‌کنند ، ومن روا ندارم که او را به زبانهای آلوده یاد کنند ، آنکه هرجا می‌رسید نام الله بر لب آن نقش می‌کرد تا که آوازی شنید تا کی گِرد من گردی ؟ اگر طالبی قدم در طلب مسمی نه ، این سخن بر جان وی کارکرد ، چنانکه یکبارگی قرار وآرام از او بستد وشور غالب گشت ، وخود را در دجله انداخت وآب در او عمل نکرد ، ودجله موجی برآورد واو را بر کنار افکند ، آنگه خود را در آتش انداخت هم در او عمل نکرد ، وجائیکه شیران گرسنه بود خود را در دهن شیر انداخت ، همه از او برمیدند ، خود را از سر کوهی فرو انداخت باد او را برگرفت وبر زمین نشاند .

شبلی را بی‌قراری یکی هزار شد ، وفریاد برآورد که : ویل لمن لا یقبله الماء ولا النار ولا السباع ولا الجبال ، یعنی : وای بر کسی که قبول نمی‌کند ، او

را نه آب ونه آتش ونه درندگان ونه کوهها ، هاتفی آواز داد که : هرکه باشد مقبول حق غیر حق چیزی او را قبول نمی‌کند ، پس چنان شد که به زنجیرش کشیدند.

باز عطّار گفته که : نقل است که وی را دیدند که پارهٔ آتش بر کف نهاده بود ومی‌دوید ، گفتند : کجا می‌روی ؟ گفت : می‌روم تا آتش در کعبه زنم تا خلایق به خدا پردازند[۱].

ونقل است که : وقتی چوبی در دست داشت که هر دو سر چوب آتش گرفته بود ، گفتند : چه خواهی کرد ؟ گفت : می‌روم تا به یک سر این دوزخ را بسوزانم وبه دیگر بهشت را ، تا خلایق را پروای خدا پدید آید[۲].

نقل است که روزی در مناجات می‌گفت که : بار خدایا ! دنیا وآخرت را در کار من کن ، تا دنیا را لقمه سازم ودر دهان سگی اندازم ، وآخرت را لقمه سازم ودر دهان جهودی نهم ، که هر دو حجابند از مقصود[۳].

وگفته که : روز قیامت دوزخ ندا کند با آن همه زفیر که ای شبلی ! ومن در صراط به رفتن باشم ، برخیزم ومرغ‌وار بپرم ، دوزخ گوید که : قوت تو کو مرا از آنِ تو نصیبی باید ، من باز گردم وگویم : اینک هرچه خواهی بگیر ، گوید: دستت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید : پایت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید: حدقه‌هایت خواهم ، گویم : بگیر ، گوید : دلت خواهم ، گویم : بستان ، در آن میان غیرت عزّت در رسد که یا ابابکر جوانمردی از کیسهٔ خود کن ، دل خاصهٔ

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۱ ـ ۱۶۳ .

(۲) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۳ .

(۳) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۵ .

ماست، تو را با دل چه کار که ببخشی ؟ پس گفت : دل من بهتر از دنیا وآخرت است.

گفت : اگر عزرائیل از من جان خواهد هرگز به او ندهم ، گویم : اگر چنان است که جانم به واسطهٔ کس دیگر داده بگو تا جان بدان کس دهم ، وچون جان من بی‌واسطه داده ، جانم بی‌واسطه بستان[۱] .

نقل است که : روزی با اصحاب در بادیه همی‌رفت ، کلّه‌ای دید که بر آن کلّه نوشته: ﴿ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرَة ﴾[۲] ، یعنی زیان کار دنیا وآخرت است ، شبلی در شور شد وگفت : بعزت الله این کلّه سر نبی یا ولی است .

نقل است که گفت : روزی پایم به پل خراب شده فرو شد ، وآب بسیار بود، دستی دیدم نامحرم که مرا به کناره آورد ، نگاه کردم آن راندهٔ حق بود، گفتم: ای ملعون طریق تو غرق کردن است نه دست گرفتن ، این از کجا آوردی؟ گفت : آن نامردان را دست زنم که ایشان سزای آنند ، ومن در غوغای آدم زخم خورده‌ام ، ودر غوغای دیگر نیفتم تا دو نبود .

ونقل است که چندگاه غایب شده بود ، وی را می‌جستند وباز نمی‌یافتند، تا آخر در خانهٔ مخنثی او را یافتند ، گفتند که : این چه جای تو است ؟ گفت : جای من خود این است ، به دلیل آنکه ایشان نه مردند ونه زن در دنیا ، من نیز نه مردم ونه زن در دین ، پس جای من اینجاست .

نقل است که گفت که : از جملهٔ خلق دنی‌تر از روافض وخوارج نیامد، زیراکه دیگران که خلاف کردند در حق کردند ، وسخن از او گفتند : وآن دو

---

(۱) تذکرة الاولیاء : ۲ / ۱۶۵ .

(۲) الحج (۲۲) : ۱۱ .

گروه روزگار خلق به باد دادند[۱].

نقل است که: چون آخر عمرش بود چشمش را تیرگی گرفته بود، در آن حالت خاکستر بر سر کرد، وچنان بی‌قراری بر وی اثر کرد که صفت نتوان کرد، پرسیدند که سبب بی‌قراری چیست؟ گفت: از ابلیسم رشک می‌آید، واز آتش غیرت جانم می‌سوزد، که من تشنه اینجا نشسته‌ام واو چیزی از آن خود به کسی دیگر می‌دهد، وآن این است که می‌گوید: ﴿إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينَ﴾[۲]، این اضافهٔ لعنت به ابلیس نتوانم دید، می‌خواهم که مرا بود اگر لعنت است، نه آخر که از آن اوست، آن ملعون قدر آن چه داند، چرا با عزیزان ارزانی نداشت، تا قدم بر تارک عرش نهادندی جوهری داند قدر جوهر را[۳].

وابو القاسم نصر آبادی که مرید شبلی بود؛ عطّار در «تذکره» گفته که: او استاد جملهٔ اهل خراسان بود، بعد از شبلی نقل است که وقتی از نیشابورش بیرون کردند، از آن سبب که زنّاری در میان بسته بود، ودر آتشگاه گبران طواف می‌کرد، گفتند که: این چه حالت است؟ گفت: در کار خویش فرو مانده‌ام نمی‌دانم چه کنم.

نقل است که: روزی آتش آورد وهیمه، گفتند که مقصود از آن چیست؟ گفت: مقصود آنکه کعبه را آتش زنم تا این خلایق غافل به خدا پردازند.

نقل است که: روزی در حرم کعبه دامن جامهٔ کعبه به دست گرفت،

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۷۰ ـ ۱۷۳.

(۲) سورة ص (۳۸): ۷۸.

(۳) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۸۰.

وگفت: ای رعنا عروس! سزاواری در میان کعبه به ناز نشسته، وخود را جلوه داده‌ای، وصد جهان خلق را در زیر خار مغیلان به تشنگی وگرسنگی کشته، اگر تو را یکبار بیتی گفت یعنی ای خانه، مرا هفتاد بار عبدی گفت: یعنی ای بنده من.

نقل است که: چهل حج بر توکّل کرده بود، روزی در مکه سگی دید گرسنه وتشنه وضعیف گشته، چیزی نداشت که به وی دهد، آواز داد که کی می‌خرد چهل حج مرا به یک تای نان، شخصی بخرید از وی وگواه گرفت، وشیخ آن نان را به سگ داد، صاحب واقعه کار دیده بود، او را بدید از گوشه درآمد، وشیخ را مشتی محکم زد، وگفت: ای مرائی پنداشتی که کاری کرده‌ای که چهل حج را به یک تای نان داده‌ای؟ پدرت هشت بهشت را به دو گندم بفروخت، که در این نان هزار از آن دانه‌ها پیش است، شیخ از خجالت به گوشه‌ای رفت وسر در پیش افکند[۱].

وگفته: روزی در مکه می‌رفتم، یکی را دیدم که بر زمین افتاده می‌طپید، خواستم که فاتحه برخوانم ودم بر آن دمم، یکی از شکم او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن ابوبکر است[۲]، قاصر گوید: رد مجمل ترّهات مذکوره ....

ظاهر است این شبلی مشهور که در غیبت صاحب الامر ﷺ بعد از حلّاج ومعاصر جُنید بوده، وکنیه‌اش ابوبکر ونامش دُلف بن جعفر بن یونس است، غیر شبلی است که از حضرت امام زین العابدین ﷺ در مناسک حج وآداب

---

(۱) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۱ ـ ۳۱۳.

(۲) تذکرة الاولیاء: ۲ / ۳۱۴.

حج روايت نموده، ونامش ظاهراً احمد بن محمّد بوده است .

في بعض الاخبار العربية المذكورة في آداب الحج من بعض الكتب المعتبرة لبعض المعاصرين مالفظه : وجدت في عدّة مواضع أوثقها بخط بعض المشائخ الذين عاصرناهم مرسلاً: أنّه لمّا رجع مولانا زين العابدين عليه السلام من الحج استقبله الشبلي ، فـقال عليه السلام له : « حججتَ يا شبلي ؟ قال: نعم يابن رسول الله، فقال له عليه السلام : انزلت الميقات وتجرّدت عن مخيط الثياب واغتسلت؟ قال نعم، قال : فحين نزلت الميقات نويت أنّك خلعت ثـوب المعصية ولبثت ثوب الطاعة ؟ قال : لا ، قال : فحين تجرّدت عن مخيط ثيابك نويت أنّك تجرّدت عن الرياء والنفاق والدخول في الشبهات ؟ قال : لا » إلى أن ذكره كثيراً من هذا القبيل معاتباً له ، والخبر طويل يزيد على مائة بيت .

وفي آخره قال له زين العابدين عليه السلام : « فما وصلت منىٰ ولا رميت الجـمار، ولا حلقت رأسك ولا ذبحت نسكك ، ولا صـليت في مسـجد الخـيف، ولا طـفت طـواف الافاضة، ولا تقربت ، ارجع فإنّك لم تحج » ، فطفق الشبلي يبكي على ما فرّطه في حجّه، ومازال يتعلم حتى يحج من قابل بمعرفة ويقين انتهى[1]، فلعل هذا جدّ المشهور .

وقال الفاضل ابن خلكان في « وفيات الاعيان » مالفظه : دلف بن جحدر، وقيل جعفر بن يونس ، وهكذا هو مكتوب على قبره ـ أبـو بكـر الولي الصـالح ـ المـعروف بالشبلي، المشهور الخراساني الاصل البغدادي المولد ، جليل القدر، مالكي المـذهب ، صحب الجنيد وغيره، وكان في مبدأ أمره والياً في دنباوند، ويقال أيضاً دماوند ، من بلاد ماوراء النهر، فلما تاب في مجلس خير النّساج مضى إليها ، وقال لأهـلها : كـنت والي بلدتكم فاجعلوني في حل، ومجاهداته في أول أمره فوق الحد ، ويقال : إنّه اكتحل بكذا وكذا من الملح ليعتاد السهر ولا يأخذه نوم ، وكان يبالغ في تعظيم الشرع المطهر ، وكان

---

(۱) مستدرك الوسائل : ۱۰ / ۱۶۶ حديث ۵.

إذا دخل شهر رمضان جدّ في الطاعات ، ويقول : هذا شهر عظّمه ربّي فأنا أولى بتعظيمه ، وكان في آخر عمره ينشد كثيراً .

وكم من موضع لومتّ فيه　　لكنت به نكالاً في العشيرة

ودخل يوماً على شيخه فوقف بين يديه وصفّق بيديه ، وانشد :

عوّدوني الوصال والوصل عذب　　ورموني بالصدّ والصدّ صعب

زعموا حين ازمعوا أن ذنبي　　فرط حبّي لهم وما ذاك ذنب

لا وحقّ الخضوع عند التلاقي　　ماجزاء من يحبّ أن لا يحبّ

فأجاب الجنيد :

وتمنّيت أن أرا　　ك فلمّا رأيتكا

غلبت دهشة السرو　　رفلم أملك البكا

توفي يوم الجمعة من سنة أربع وثلاثين وثلاثمائة ببغداد ، ودفن بمقبرة الخيزران ، وعمره سبع وثمانون ، وولد بسرّ من رأى[۱] انتهى.

واز علاء الدوله سمنانی منقول است که گفت : بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه می‌کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : من یار مخلصانم در معارف، ومشوّش سازنده‌ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد تو گرفتی ؟ گفت : آری من دست مردان می‌گیرم[۲].

وشیخ عطّار در کتاب « منطق الطیر » حکایت گم شدن شبلی را به نظم آورده وگفته :

---

(۱) وفيات الاعيان : ۲ / ۲۷۳ ـ ۲۷۶ .

(۲) تحفة الاخيار : ۳۱۴.

گم شد از بغداد شبلی چندگاه — کس به سوی او کجا می‌برد راه
باز جستندش به هر موضع بسی — در مخنّث خانه‌ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی‌ادب — چشم‌تر بنشسته بود وخشک لب
سائلی گفت ای بزرگ راز جوی — این چه جای توست آخر بازگوی
گفت این قومند از تر دامنان — در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چه ایشانم ولی در راه دین — نه زنم نه مرد در دین آه از این(۱)
گم شدم در ناجوانمردی خویش — شرم می‌دارم من از مردی خویش
هرکه جان خویش را آگاه کرد — ریش خود دستار خوان راه کرد
همچو مردان کن دلیرا اختیار — تا شود پرتر از آن جان بیشمار
گر تو پیش آئی زموری ذر نظر — خویشتن را از بتی باشی بتر
مدح وذمّت گر تفاوت می‌کند — بت‌گری باشد که او بت می‌کند
گر تو حق را بنده‌ای بتگر مباش — ور تو مرد ایزدی آزر مباش
نیست ممکن در میان خاص وعام — از مقام بندگی برتر مقام

* * *

چون تو را صد بت بود در زیر دلق
چون نمائی خویش را صوفی بخلق
ای مخنّث جامهٔ مردان مدار
خویش را زین بیش سرگردان مدار(۲)

قاصر گوید که : در ردّ افعال واقوال شبلی وامثال او از صوفیه که گاهی

---

(۱) مصدر : نه زنی در دین نه مردی چند از این .
(۲) منطق الطیر : ۱۰۶ و ۱۰۷ (با اندکی اختلاف) .

کار خوب ومرغوب از آنها سر می‌زند به صورت مخنّث اکتفا می‌توان نمود، چنانکه مولوی در « مثنوی » گفته :

گنگ زفتی کودکی را یافت فرد   زرد شد کودک ز بیم قصد مرد

گفت ایمن باش ای زیبای من   که تو خواهی بود بر بالای من

من اگر هولم مخنّث دان مرا   همچه اشتر برنشین میران مرا

صورت مردان معنی اینچنین   از برون آدم درون دیو لعین[۱]

تذکره وتبصره
در بعضی از هفوات ومزخرفات شیخ عبدالقادر گیلانی

مدفون در بغداد ، مشهور به علم شرق وپیر دستگیر نزد اهل سنت ، به علاوهٔ آنچه مذکور شد از « نفحات » وغیره[۲] ، اصلش از قریهٔ بُشتیر فومن است، که از قُرای رشت است ، چنانکه در قاموس در ترجمهٔ لفظ بشتیر مذکور شده وچنین گفته : البشتري هو الشيخ عبدالقادر بن أبي صالح الجيلي، كذا نسبه حفيده القاضي أبوالصالح الجيلي[۳] .

ونسبش را فاضل ملّا حسین کاشفی ـ صاحب « جواهر التفسیر » در کتاب « روضة الشهداء » ـ به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام رسانیده، بدین نهج : سیّد عبدالقادر بن عبدالله بن یحیی بن محمّد بن أمیر داود بن رومی بن محمّد بن اکبر بن موسی ثانی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن

---

(۱) مثنوی : ۲ / ۸۲.

(۲) نفحات الانس : ۵۰۸، تحفة الاخیار : ۲۳۳ .

(۳) قاموس المحیط : ۱ / ۳۸۶، تاج العروس : ۱۰ / ۱۸۲ .

حسن بن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ، وشیخ عبدالقادر سنی بوده، أشعری الاصول، وشافعی الفروع[1].

قال صاحب العوارف : إنّ الشيخ عبدالقادر كان يقول في درسه : كل ولى على قدم نبي ، وأنا على قدم جدّي ، ما رفع المصطفى قدماً إلّا وضعت في الموضع الذي رفع ، إلّا قدماً من أقدام النبوّة ، فإنّه لا سبيل إلى أن يناله غير نبي .

وأيضاً أنّه قال : أنا نار الله الموقدة ، أنا سالب الأحوال ، بحر لا ساحل له ، أنا المحفوظ ، يا صوّام ! يا قوّام ! يا أهل الجبال دكت جبالكم ، يا أهل الصوامع هدت صوامعكم ، إقبلوا أمراً من الله ، يا رجال ! يا أوتاد ! يا أبدال ! يا أطفال ! هلمّوا وخذوا عن البحر الذي لا ساحل له ، أنا الناظر في اللوح المحفوظ ، أنا فائض في بحار علم الله ومشاهداته ، أنا حجة الله ، أنا نائب رسول الله ووارثه في الأرض .

وقال أيضاً : أنا أفضل مشايخ الجن والإنس جميعاً ، بيني وبين الخلق بون بعيد ، كما بين السماء والأرض .

وقال أيضاً : سلمت لي الأرض شرقاً وغرباً ، سكنىٰ وغير سكنىٰ ، برّاً وبحراً ، سهلاً وجبلاً ، وكلّهم يخاطبون بالقطبية .

وقال أيضاً : أنا من وراء امور الخلق وعقولهم رجال الله ، إذا وصلوا إلى قدر أمسكوا ، فاذا وصلت اليه دخلت فيه ، فنازعت أقدار الحق بالحق للحق .

وقال أيضاً : أنا سيّاف ، أنا قتّال ، أنا أعلم مافي بطنكم وظاهركم ، وأنتم في نظري بين يدي كالقوارير .

وقال أيضاً : اعطيت الآن سبعين باباً من العلم اللدنّي سعة كل مابين السماء والأرض .

---

(۱) روضة الشهداء : ۳۸۲ (با اندکی اختلاف) .

وقال أيضاً : مامن ولي إلّا ويحضر في مجلس إلّا جاء بأبدانهم ، والأموات بأرواحهم انتهى .

واز قبیل این هفوات است اشعار کفر آثارش؛ منقوله از شیخ عیدروس که بعضی از احوال او را در « تاریخ حرمین شریفین » که مسمی وموّرخ است به « اخبار ام القری » نقل نمودم ، واز جملهٔ اشعارش این شعر است :

أنا العرش والكرسي ، أنا للسماء بانيها ولولا الحياء من جدّي لنار الجحيم أطفاها

ومرادش از جدّ حضرت رسول است ، واز اعجب عجائب وأغرب غرائب آن است که : فاضل قاضی ابن خلکان در کتاب « وفیات » شیخ عبدالقادر را ذکر ننمود ، با وجود آنکه بسیاری از اخیار واشرار وصلحا وفجّار را در آن ذکر نموده ، وحال آنکه شیخ عبدالقادر اشهر است از اکثر آنها .

قال الامام اليافعي في تاريخه : وأما كراماته ـ يعني الشيخ عبدالقادر ـ فخارجة عن الحصر ، وقد أخبرني من أدركته من أعلام الائمة أنّ كراماته تواترت ، أو قربت من التواتر ، وقد ولد سنة احدى وسبعين وأربعمائه ، ثم وصل الى بغداد سنة ثمان وثمانين ، واشتغل بتحصيل العلوم حتّى فاق أهل زمانه ، وجلس للوعظ سنة احدى وعشرين وخمسمائه ، وتوفي سنة احدى وستين وخمسمائة[1] .

تذکره وتبصره

در مذمت وطعن حکمای متفلسفین به طریقه سؤال وجواب

به نحوی که بعضی از محققین متأخّرین فرموده ، به علاوهٔ آنچه گذشت .

سؤال : چه می‌فرمایند در باب فلاسفه واتباع فلاسفه که اعتقاد ایشان

---

(۱) نفحات الانس : ۵۰۸.

این است که : الله تعالی بنابر اینکه واحد واحدی الذات است ؛ قادر بر غیر عقل اول نیست ، بلکه او را قادر بر عقل اول نیز ندانسته‌اند ؟ زیراکه قدرت به معنی تسلط بر فعل وترک فعل است ، وایشان خدا را بر فعل عقل مضطر وموجب می‌دانند ، وقادر بر ترکش نمی‌دانند ، بلکه فاعل وخالق عقل اولش نیز نمی‌دانند ، زیراکه عقل اول را منفك از باری ومسبوق به عدمش نمی‌دانند ، وبدیهی است که مفعول ومخلوق باید که مسبوق به عدم باشد ، پس بنابر این جمیع آیات ونصوص قرآنی راکه دلالت بر عموم قدرت وبر خلق وفعل دارند انکار کنند .

وهمچنین اعتقاد دارند که صدور عقل اول از باری تعالی معلّل به غرض نیست ، زیراکه لازم غیر منفک از باری نمی‌تواند بود ، که معلّل به غرض باشد ، وگفته‌اند که : اگر فعل باری معلّل به غرض باشد استکمال لازم می‌آید ، پس بنابر اعتقاد ایشان لازم آید که الله تعالی مدبّر وحکیم نباشد ، واین قول مخالف آیات محکمات قرآنی است ؟

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که باری تعالی چون مجرد است عالم به جزئیات نیست .

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که افلاک قابل خرق والتیام نیستند ، بنابر این انکار معراج جسمانی کرده‌اند ، وانکار آیاتی کرده‌اند که دلالت صریح دارند بر انشقاق وانفطار فلک ، ومنکر آیهٔ ﴿ يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ ﴾[1] وامثال آن از آیات شده‌اند .

ودیگر ؛ اعتقاد دارند که بنده فاعل موجب است ، ودر فعل خیر وشرّ

---

(۱) المعارج (۷۰) : ۸.

مضطر است.

ودیگر؛ اعتقاد دارند که عالم قدیم است، با آنکه حدوث عالم از ضروریات دین است، وقائل به حشر جسمانی نیستند، ودیگر امور حادثه را نسبت به عقل عاشر وفلک می‌دهند، بنابر این منکر جمیع اسماء افعالند.

ودیگر؛ چون خدا را علت عقل اول می‌دانند، وقادر بر غیر آن نمی‌دانند، وقادر بر تحریک افلاک نمی‌دانند، بر گردن ایشان افتاده که اثبات نفس وحیات وادراک وشعور از برای افلاک کنند، وحرکات ایشان را تابع ارادهٔ ایشان دانند، واین قول مخالف مذهب اسلام ومدلول آیات قرآنی است، وچون قائل به حیات فلک شده‌اند گفته‌اند که: افلاک به عشق اینکه شبیه به عقول شوند ارادهٔ حرکت کرده‌اند، واز روی شوق می‌چرخند، واین ظاهر وبدیهی است که چیزی به چرخیدن در کمال شبیه به چیزی نمی‌تواند شد، پس به قول فاسد فلاسفه افلاک ادراک بدیهی نمی‌کنند.

واین جماعت که حرکات افلاک را ارادی می‌دانند گفته‌اند که: فلک اطلس به جانب مغرب حرکت می‌کند با نهایت سرعت، وفلک البروج بر خلاف آن حرکت می‌کند با نهایت آهستگی، وسایر افلاک در حرکت نیز مختلف‌اند.

شک نیست در اینکه اختلاف حرکات در نظر عاقلانِ توفیق آثار دلیل است بر علم وقدرت وتدبیر وحکمت باری تعالی، واین جماعت نفهمیده‌اند، ودر باب اختلاف حرکات افلاک گفتگوهای پوچ کرده‌اند.

وچون می‌تواند بود که این حرکات به ارادهٔ افلاک باشد؟ وحال آنکه ایشان حرکات افلاک را غیر متناهی وغیر مسبوق به عدم می‌دانند، وفعلی که

از اراده واختیار باشد بالبدیهه متناهی ومسبوق به عدم می‌باشد.

آیا فلاسفه واتباع ایشان به سبب این اعتقادات کافر هستند یا نه ؟ وآیا کسی که شک در کفر ایشان داشته باشد مؤمن هست یا نه ؟ وهرگاه کافر باشند چون بمیرند ایشان را غسل باید داد یا نه ؟ وکفن باید نمود ودر قبرستان مسلمانان دفن باید نمود یا نه ؟

جواب : بدان وفّقك الله که : صاحبان این عقاید فاسده بی‌دغدغه؛ نافیان قدرت وعموم علمند ، ونافیان جمیع صفات افعالیه واسماء حسنی از حضرت باری‌اند[1]، ومثبتان صفات افعالیه‌اند از برای عقل عاشر وافلاک ، واین جماعت حق تعالی را فاعل بالطبع دانسته‌اند ، زیرا که عقل او ل را مقتضای ذات باری می‌دانند بی‌واسطه داعی وغرض ، چنانکه نار وثلج مقتضی حرارت وبرودتند، اگر گویند که فاعل بالطبع فعلش مسبوق به علم نیست مثل نار وثلج، اما فعل باری تعالی مسبوق به علم است ، پس فعلش بالطبع نباشد.

در جواب گوئیم که : جماعت فلاسفه واتباع آنها صدور عقل را مسبوق به علم نمی‌دانند ، زیراکه ملطئین واتباع ایشان که علم باری تعالی را حضوری می‌دانند گفته‌اند که : علم باری تعالی بما سوی الذات حضور عقل اول است با معلوماتش نزد باری ، پس صدور عقل اول مسبوق به علم نمی‌تواند بود، زیراکه عقل را قدیم وغیر منفک از باری می‌دانند ، وعلم حصولی وفعلی حادث باشد.

وبر تقدیر تسلیم که عقل مسبوق به علم باشد می‌گوئیم که : سبق علم منافی بالطبع نیست ، زیراکه انسانی که از مکانی مرتفع به زیر افتد هبوط

---

(۱) بحارالانوار : ۴ / ۶۳.

ونزول فعل اوست با آنکه علم به هبوط ونزول خود دارد.

قول این جماعت که گفته‌اند: لا یصدر عن الواحد إلّا الواحد، شبیه به قول ثنویه است.

ودر تفسیر حضرت عسکری علیه السلام حکایتی مذکور است که مضمون قسمتی از آن این است که: حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از ثنویه پرسید که شما چرا به دو صانع قائل شده‌اید؟ در جواب گفتند که: خیر وشر ضدانند، ودو ضد از یک صانع صادر نمی‌توان شد، نمی‌بینی که از آتش غیر حرارت واز ثلج سوای برودت صادر نمی‌تواند شد، پس حضرت رسالت در جواب فرمود که: «اضداد بسیارند، باید که هر ضدی را صانعی باشد پس ملزم شدند»[۱].

وشک نیست که هرکه خدا را فاعل بالطبع داند، وخالق وقادر نداند، منکر بسیاری از آیات محکمات قرآن است، ومنکر آنها بی‌شک کافر است، وبنابر اینکه اعتقاد دارند که فعل خدا معلّل به غرض نیست، انکار بسیاری از نصوص قرآنی وغیره کرده‌اند، که دلالت دارند بر اینکه فعل الهی معلّل به غرض است، وبنابر قول ایشان خدا مدبر وحکیم نباشد، واین مخالف بسیاری از آیات وروایات است، که صریحند در تدبیر وحکمت او، وبی‌دغدغه منکر آنها کافرند.

وایضاً؛ منکر حشر جسمانی‌اند[۲]، که از ضروریات ومدلول آیات صریحهٔ کثیره، وروایات واضحهٔ متواتره است، پس در کفر ایشان شک نیست، وایضاً عالم را قدیم می‌دانند، واین مخالف جمیع ملل وادیان است.

---

(۱) تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام: ۵۳۷.

(۲) بحارالانوار: ۷ / ۴۷ و۴۸.

واثبات حیات از برای افلاک وکواکب مخالف اجماع مسلمین است، سیّد مرتضی ـ علم الهدی ـ گفته است که: خلافی نیست میان مسلمین در اینکه افلاک وکواکب حیات ندارند، بلکه مسخّر ومدبراند بالضرورة[1]، ومؤید کلام سیّد است آیه ﴿ وَبَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً ﴾[2] وآیهٔ ﴿ أَفَلَمْ یَنْظُرُوا اِلَی السَّمآءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها ﴾[3] وآیهٔ ﴿ وَجَعَلْنا السَّمآءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ﴾[4] زیراکه نسبت بِناء، به صاحب شعور وفهم داده نمی‌شود، واطلاق سقف بر آن واقع نمی‌گردد.

وأیضاً مؤید قول سیّد است آیات سخره؛ که دلالت بر تسخیر افلاک وکواکب دارند، مثل آیهٔ ﴿ اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَالارض ﴾[5] در سورهٔ اعراف وغیره که صریحند در تسخیر شمس وقمر ونجوم، ودر حدوث آسمان وزمین وشب وروز، ودر اینکه خلق وامر مخصوص خداست، واو رب عالمیان است، واین طایفه منکر اینهایند، وآنها را مسخر نمی‌دانند، بلکه فاعل بالاراده می‌دانند، وافلاک وکواکب را قدیم می‌دانند، وآسمان وزمین را مخلوق خدا نمی‌دانند[6]، وخلق وامر را به او تخصیص نمی‌دهند، ورب عالمینش نمی‌دانند.

وشک نیست در کفر منکر آیات محکمات وروایات متواترات، بلکه فی الحقیقه منکر جمیع آیات قرآنند، زیراکه بنابر مذهب ایشان حق تعالی

---

(۱) رسائل سیّد مرتضی: ۲ / ۳۰۲.
(۲) النبأ (۷۸): ۱۲.
(۳) سورة ق (۵۰): ۶.
(۴) الانبیاء (۲۱): ۳۲.
(۵) الاعراف (۷): ۵۴.
(۶) بحارالانوار: ۵۴ / ۲۵۲.

متکلم به معنی موجد حروف واصوات نیست ، بلکه معلول او منحصر است در عقل اول ، پس بنابر این قرآن را کلام خدا نمی‌دانند ، واین کفری است ظاهر.

وایضاً ؛ افلاک را قابل خرق والتیام نمی‌دانند[۱] ، وبنابر این منکر معراج جسمانی‌اند ، که از ضروریات دین است ، ومنکر آیاتند که دلالت صریح بر انفطار وانشقاق افلاک دارند ، واین انکار کفر صریح است .

وایضاً ؛ خدا را عالم به جزئیات نمی‌دانند[۲] ، پس منکر آیات وروایات صریحه‌اند ؛ در اینکه خدا عالم به هر چیز است ، وهمچنین آیات وروایاتی که مشتملند بر اخبار به امور جزئیه ووقایع مشخصه ، وشک نیست در اینکه منکر عموم علم الهی ملحد است .

وایضاً ؛ می‌گویند که : بنده فاعل موجب است ، ودر افعال خیر وشر مضطر است ، وبنابر این عذاب کفار وفجار عین ظلم خواهد بود ، وهرکه خدا را ظالم داند بی‌شک کافر است .

اگر گویند : ثواب وعقاب از لوازم ماهیت خیر وشر است ـ چنانکه بعضی گفته‌اند ـ این قول باطل رفع ظلم از باری نمی‌کند .

واگر گویند : ثواب وعقاب فعل فلک است ، این اعتقاد نیز کفر محض ومخالف آیات وروایات است .

واگر گویند که عذاب جهنم شر قلیل است ، وارتکاب شر قلیل از برای خیر کثیر حسن است ، چنانکه شیخ رئیس در اشارات واتباع او به آن قائل

---

(۱) بحارالانوار : ۱۸ / ۲۹۰ .

(۲) بحارالانوار : ۴ / ۸۷.

شده‌اند، وگمان کرده‌اند که این ظلم قبیح نیست[۱]، این نیز پوچ است ومکذّب قرآن است که خدا فرموده: ﴿ وَلا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً ﴾[۲] ومع ذلك چگونه کفّار وفجّار را جمیعاً که احصاء ایشان را کسی غیر از خدا نمی‌تواند کرد به دوزخ خواهد برد، وبه عذاب الیم مبتلا خواهد ساخت؛ از برای خیر قلیلی که آن ارتداع بعضی از مکلّفین باشد.

وشاید نظر به مضمون (الصوفی لا مذهب له) مولوی در «مثنوی» مذمت حکمت نموده، واز آن حکمت فلسفه خواسته‌اند، یا آنکه از برای آنکه کسی تحصیل علم وکمال ننماید ومسائل دین وشریعت یاد نگیرد وفهم به هم نرساند، وبر جهالت مادر زادی باقی ماند، وبه این جهت شیفته وفریفتهٔ هرزه‌ها ومزخرفات صوفیه گردد، وبا کمال جهلش به مرتبهٔ ابوالحسن خرقانی که به جای الحمدلله «الهمدلله» می‌گفت برسد، یا به تکرار گربزه عصفره جمیع علوم بر او منکشف گردد، مذمت مطلق حکمت وتحصیل معرفت را نموده، در آن تمثیل که زده این است:

یک عرابی بار کرده اشتری	در جوال زفت از گندم پری
او نشسته بر سر هر دو جوال	یک حدیث انداز کرد از وی سؤال
از وطن آورد پرسیدش بگفت	وندران پرسش بسی دُرها که سفت
بعد از آن گفتش که این هر دو جوال	چیست آکنده بگو مقصود حال
گفت اندر یک جوالم گندم است	در دگر ریگی نه قوت مردم است
گفت تو چون بار کردی این رمال	گفت تا تنها نماند آن جوال

---

(۱) اشارات ابن سینا: ۳۳۱.

(۲) الکهف (۱۸): ۴۹.

گفت نیم گندم آن تنگ را — در دگر ریز از پی هم سنگ را
تا سبک گردد جوال وهم شتر — گفت شاباش ای حکیم اهل وحر
این چنین فکر دقیق ورأی خوب — تو چنین عریان پیاده در لغوب
رحمش آمد بر حکیم وعزم کرد — که بر اشتر بر نشاند آن نیک مرد
باز گفتش ای حکیم خوش سخن — شمه‌ای از حال خود هم شرح کن
این چنین عقل وکفایت که تراست — تو وزیری یا شهی برگوی راست
گفت این هر دو نیم از عامه‌ام — بنگر اندر حال واندر جامه‌ام
گفت اشتر چند داری چند گاو — گفت نه این ونه آن ما را مکاو
گفت رختت چیست باری در دکان — گفت ما را کو دکان وکو مکان
نیست قوت ونی رخوت ونی قماش — نی متاع ونیست مطبخ نیست آش
گفت پس از نقد پرسم نقد چند — که توئی تنها رو ومحبوب پند
کیمیای زر عالم بر تو است — عقل ودانش را گهر تو بر تو است
گنجها بنهاده باشی در مکان — نیست عاقل‌تر ز تو کس در جهان
گفت والله نیست یا وجه العرب — در همه ملکم وجوه قوت شب
پا برهنه تن برهنه می‌دوم — هر که نانی می‌دهد آنجا روم
مر مرا زین حکمت وفضل وهنر — نیست حاصل جز خیال ودردسر
پس عرب گفتش که رو دور از برم — تا نیارد شومی تو بر سرم
دور بر آن حکمت شومت ز من — نطق تو شوم است بر اهل زمن
یا تو آن سو رو من این سو می‌روم — ور تو را ره پیش ومن واپس روم
یک جوالم گندم ودیگر زریگ — به بود زین حیله‌های مرده ریگ
احمقیّم بس مبارک احمقی است — که دلم با برگ وجانم متّقی است

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود　　جهد کن تا از تو حکمت کم شود(۱)

وایضاً گفته:

کاف کفر اینجا به حق المعرفه　　دوست‌تر دارم ز فاء فلسفه

زان که این علمِ لزج چون ره زند　　بیشتر بر مردم آگه زند

ولغير المولوي في ذم الفلسفي:

بی‌شک باشد حکیم یونان کافر　　گوید نشو ز یک به جز یک صادر

گویند ز روی جهل این گمشدگان　　بر خلق جهان خدا نباشد قادر

ایضاً گفته:

تو فلسفه را زعلم دین نشماری　　زنهار قدم در طلبش نگذاری

هر فرد کتاب فلسفه ای عاقل　　باشد در راه معرفت دیواری

ایضاً:

از خواندن فلسفه دلت گردد کور　　افتی تو ز راه شرع صد منزل دور

خواهی که کنی جمع تو با فلسفه دین　　کی جمع توان نمود ظلمت با نور

ایضاً:

ای آنکه ز بو علی «شفا» می‌طلبی　　غافل شده از دزد ودوا می‌طلبی

او هست گرفتار بلای شبهات　　تو دفع بلا ز مبتلا می‌طلبی

ایضاً:

هر دل که مریض حکمت یونان است　　محروم ز فهم معنی قرآن است

در بادیهٔ شبهه بود سرگردان　　چون تشنه که در سراب سرگردانست

---

(۱) مثنوی: ۲ / ۸۳.

ایضاً:

تا کی به «شفای» بو علی می‌نازی   خود را تو هلاک دام او می‌سازی
خوانی تو شفا ولیک مانند مگس   خود را در دام عنکبوت اندازی

ایضاً:

ای آنکه تو را ابوعلی هست امام   از جهل کنی فلسفه را حکمت نام
حکمت زدرِ مدینهٔ علم طلب   کز حکمت اوست مذهب ودین تمام

ایضاً:

ای طالب حکمت تو زمن گیر خبر   تا چند روی در بدر آی خسته جگر
خود را برسان به شهر علم ای غافل   شو داخل آن شهر ولیکن از در

ایضاً:

جاهل مشغول حکمت یونان است   غافل ز خدا وپیرو شیطان است
ما را به شفای بوعلی حاجت نیست   زیراکه شفای مؤمنان قرآن است

ایضاً:

تو فلسفه خوانی وگمانت آن است   کین شبهه وشک حکمت یونان است
تو فلسفه را ز جهل حکمت نامی   غافل شده‌ای حکمت حق قرآن است

ایضاً:

وِرد مؤمن حدیث موسی ورضاست   جاهل‌به «شفا»ی بوعلی‌نغمه سراست
مؤمن زشفای بوعلی بیزار است   او را کتب حدیث بی‌شبهه شفاست

ایضاً:

ای طالب علم حکمت از هر ناکس   افتاده به دام عنکبوتان چه مگس
باشد به تو علم بوعلی ارزانی   علم علی وآل علی ما را بس

ایضاً:

وِرد مؤمن حدیث موسی ورضاست جاهل‌به «شفا»ی بوعلی‌نغمه سراست
مؤمن زشفای بوعلی بیزار است او را کتب حدیث بی‌شبهه شفاست

ایضاً:

ای طالب علم حکمت از هر ناکس افتاده به دام عنکبوتان چه مگس
باشد به تو علم بوعلی ارزانی علم علی وآل علی ما را بس

ایضاً:

بی‌شبهه دل زنده تو خواهد مُرد کز زهر شفای بوعلی خواهد خورد
خوانی تو شفای ابن سینا امّا مرغ دل تو در این قفس خواهد مرد

ایضاً:

آن کس که مرید حکمت یونان است محروم زدین ولذّت ایمان است
هر چند رود به هیچ منزل نرسد در بادیهٔ شکوک سرگردان است

ایضاً:

باطل ز«شفا»ی بو علی گشت تمام وز خواندن‌آن شبهه وشک یافت نظام
زهر است شفای بوعلی در باطن هرچند به ظاهر آن شفا دارد نام

ایضاً:

ای طالب معرفت چرا حیرانی؟ بیهوده اشارات شفا می‌خوانی
رو سوی گلستان وبده گوش خِرد هر دم بشنو از لب گل برهانی

وشیخ الکل في الکل بهاء الدّین محمّد عاملی ﷺ در منظومهٔ «نان وحلوا» فرموده:

چندِ چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان

دل منوّر کن به انوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شهِ دنیا ودین — سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس وسؤر بوعلی — کی شفا گفتی نبی مقبلی[۱]

پس استشهاد آن مرحوم در کتاب «مفتاح الفلاح» بقول شبستری[۲]:

روا باشد انا الله از درختی — چرا نبود روا از نیک بختی[۳]

---

(۱) منظومه نان وحلوا: ۴ و ۵، کشکول شیخ بهائی: ۱ / ۲۰۹.

(۲) با مراجعه به کتاب «مفتاح الفلاح: ۳۷۲» ذیل آیهٔ ﴿ ایاك نعبد وایاک نستعین ﴾ دریافتیم که مرحوم شیخ بهائی هیچگونه استشهادی به قول شبستری نکرده است، بلکه از باب ﴿ وجادلهم بالتی هی احسن ﴾ ـ «النحل (۱۶): ۱۲۵» ـ سعی کرده از قول یک صوفی که مورد قبول صوفیان بود برای رفع استبعاد «حتی سمعتها من قائلها» بهره جوید. اینک عین متن عبارت شیخ بهائی را می‌نگاریم، وداوری را بخودتان واگذار می‌نمائیم.

عبارت نامبرده چنین است: «وروی أنّه [یعنی امام صادق] عليه السلام كان يصلّي في بعض الأيّام، فخرّ مغشياً عليه في أثناء الصلوة. فسئل بعدها عن سبب غشيته؟ فقال مازلت أُردّد هذه الآية حتّى سمعتها من قائلها».

قال بعض العارفين: عن لسان جعفر الصادق عليه السلام: كان في ذلك الوقت كشجرة الطور عند قوله «إنّى أنا الله» وما أحسن قول الشيخ الشبستري بالفارسية نظماً:

روا باشد أنا الله از درختی — چرا نبود روا از نیک‌بختی

بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید استشهاد مربوط به بعض العارفین می‌باشد نه شیخ بهائی. باری اگر فرض کنیم استشهاد مربوط به شیخ بهائی باشد، وبه عنوان جدل وقانع کردن صوفیه از حرفهای بزرگانشان استفاده کرده باشد نه تنها عیب نیست، بلکه این یک هنری است که اکثر بزرگان، وبلکه همهٔ آنان از آن سود می‌جویند.

(۳) گلشن راز: ۳۷۳.

مأوّل ومحمول است که بر سبیل تقیه ومماشات با سلاطین وامراء عصر بوده، یا آنکه غلط کرده ، وبعد از آن توبه نموده به شهادت معاصرین ومتأخّرین از عصر او[۱] ، وهمچنین است کلام در تعریف او مولوی را بر فرضی که راست باشد، چنانکه قبل از این اشاره شد به این .

وقاضی میر حسین میبدی که شاگرد ملّا جلال دوانی ، واز متفلسفهٔ اسلامی وصاحب بدایت است ، در «شرح دیوان مرتضوی»؛ فلاسفه ومتکلمان را ذمّ کلی نموده ، وگفته که : شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف چنین فرموده که : تا چراغ فقر افروخته‌ام ده شفا سوخته‌ام ، واین نظم او است:

وکم قلت للقوم أنتم علی — شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانوا بتوبیخنا — فزعنا إلی الله حتّی کفا
فماتوا علی دین رسطالس — وعشنا علی ملّة المصطفی[۲]

* * *

فکر بهبودی خود را ز در دیگر کن
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

واما غزّالی در ذم فلاسفه کتابی دارد مسمی به «تهافت الفلاسفه»، ونیز در رسالهٔ «منقذ من الضلال» تکفیر ابو نصر فارابی وابو علی بن سینا ـ که از

---

(۱) ریاض العلماء: ۵ / ۹۱، روضات الجنات: ۷ / ۶۶ و۶۷.
(۲) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السلام (میبدی) : ۷.

اکابر حکماء مشّاءاند ـ نموده ، به واسطهٔ نفی علم حق به جزئیات ، ونفی حشر اجساد ، وایجاب قِدم عالم ، وتکفیر ابو علی در زمان حیات او هم کرده‌اند که او خود گفته :

کفرِ چه منی گزاف وآسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چه من یکی او هم کافر پس در همهٔ دهر یک مسلمان نبود

واز فضلای امامیه قطب راوندی در کتاب «خرایج وجرایح» مذمّت فلاسفه نموده[۱] ، وکتابی در رد اینها موسوم به « تهافت الفلاسفه » نیز تصنیف فرموده.

وجدّ امجد قاصر مؤلف ـ مرحوم ملّا محمّد تقی مجلسی ـ با شارح «قصیدهٔ مونس الأبرار» در باب تصوّف مناظرات نموده ، ودر اثنای آن چنین فرموده که: اجماع صوفیه است بر آنکه جایز نیست عوام را نظر کردن در کتب صوفیه، چنانکه جایز نیست نظر کردن در کتب حکما ، ومکرر بر سر منبر فرموده که : جمعی از بی‌توفیقان حکمت می‌خوانند ، وشرح ضلالت را حکمت وهدایت نام کرده‌اند .

ویک فرزندش ملّا عبدالله نام بعد از فوت آن مرحوم بر سر منبر کل صوفیان را لعنت کرد ، وهمچنین فرزند دیگرش ملّا محمّد باقر مجلسی در کتاب « عین الحیات » مذمت صوفیان بسیار کرده[۲].

وکلام مغفور مبرور ملّا احمد اردبیلی را از « حدیقة الشیعهٔ » آن مرحوم

---

(۱) خرایج وجرائح : ۳ / ۱۰۶۱ .
(۲) عین الحیاة : ۵۷۸.

شاهد آورده[1] ، ورساله‌ای هم به زبان عربی در طعن ایشان نوشته ، وبه این مضمون فرموده: پس ترک کردند اکثر مردمان در زمان ما آثار اهل بیت پیغمبر خود را ، وبه کار بردند اندیشه‌ها وفکرهای خود را ، پس بعضی از ایشان مسلک حکما پیش گرفتند ، وبه طریق ایشان رفتند؛ که گمراه وگمراه کننده‌اند ، واقرار به پیغمبری نکرده‌اند ، وباور نداشتند کتابی از کتابهای آسمانی را ، واعتماد بر عقلهای فاسد ورأیهای خود نموده‌اند .

پس فرا گرفتند آن حکیمان را امامان وقائدان ، وایشان تأویل می‌کنند نصوص صحیحهٔ صریحه را ، که منقول است از ائمهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم ـ به سبب آنکه موافق نیست آن چیزی را که بر آن رفته‌اند حکما ، یا آنکه می‌بینند که دلیلها وشبهه‌های ایشان افاده مظنی ووهمی نمی‌کند ، بلکه نیست فکرهای ایشان مگر مانند پردهٔ عنکبوت .

ونیز می‌بینند تخالف اهواء وتباین آراء ایشان را ، واز حکما جمعی مشّائیون‌اند ، وطایفه‌ای اشراقیون‌اند ، ونیست رأی یکی از آن دو طایفه موافق رأی طایفهٔ دیگر ، ومعاذ الله که خدای تعالی واگذارد مردمان را به عقلهای ایشان در اصول عقاید ، پس متحیّر خواهند شد در چراگاه نادانیها ، ونمی‌دانم که ایشان چون جرأت می‌نمایند که تأویل کنند نصوص واضحه را که صادر است از اهل بیت عصمت وطهارت به جهت حسن ظنی که دارند به یونانیِ

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۶۰۳.

کافری چند که اعتقاد به دینی ومذهبی ندارند .

وطایفه‌ای از اهل دهر ما بدعتها را دین خود کرده‌اند ، وپرستش می‌کنند خدا را به آن دین ، وآن دین را تصوّف نام کرده‌اند ، ورهبانیت را عبودیت وعبادت گرفته‌اند ، با آنکه پیغمبر ما نهی کرده است از رهبانیت، وامر کرده است ما را به تزویج ومعاشرت ، وحاضر شدن در جماعات، واجتماع نمودن با مؤمنان در مجلسهای ایشان ، وراهنمائی کردن بعضی از ایشان بعضی را، وتعلیم وتعلم نمودن احکام الله را ، وعیادت بیماران وتشییع جنازه وزیارت مؤمنان، وسعی کردن در حوائج ایشان ، وامر کردن به معروف، ونهی کردن از منکر، وبه پا داشتن حدود الله را ، ونشر أحکام الله، ورهبانیت؛ که ایشان ابتداع نموده‌اند مستلزم ترک جمیع آن واجبات ومستحبّات است .

وبعد از آن ایشان در آن رهبانیت احداث عبادات مخترعه نموده‌اند ، از آن جمله است : ذکر خفی ایشان که عملی خاص وهیئتی خاصه است ، که وارد نشده است به آن چیزی ، ویافت نشده است نه در کتابی ونه در اثری، ومثل این عمل بی‌شک وریب بدعت وحرام است ، وپیغمبر ﷺ فرموده است که: «هر بدعتی گمراهی وهر گمراهی راهش به جهنم است»[۱].

از آن جمله است : ذکر جلی که غنا می‌کنند در آن ذکر به اشعار ، وخرانه فریاد می‌زنند، ومانند خر عرعر می‌کنند ، وپرستش می‌کنند خدا را به مکاء[۲] ونعره‌زدن ودست به هم گرفتن ، وگمان دارند که عبادتی نیست سوای آن ذکر

---

(۱) بحارالانوار : ۲ / ۲۶۳ حدیث ۱۲ ، صحیح مسلم : ۶ / ۱۵۳ ، سنن ابن ماجه : ۱ / ۱۷ و۱۸ حدیث ۴۵ و۴۶ (با اندکی اختلاف).

(۲) بانگی که از میان دو لب مانند آواز سُرنای می‌آید. (لغتنامه دهخدا: ۴۵ / ۹۶۴).

خفی وجلی ، که هر دو مبتدع ومخترع‌اند ، وترک می‌کنند جمیع سنتها ونوافل را، وقناعت می‌کنند از نماز واجبی به منقار زدن کلاغ ، واگر از ترس علما نمی‌بود به یکباره ترک نماز می‌کردند .

وبعد از آن ایشان ـ که لعنت کند خدا بر ایشان ـ قناعت نمی‌کنند به آن بدعتها، بلکه اصول دین را تحریف می‌کنند ، وقائل به وحدت وجود می‌شوند ، ومعنی مشهورش که در این زمان از مشایخشان مسموع است کفر است ، وقائلند به جبر وسقوط عبادات ، وغیر اینها از اصول فاسدهٔ سخیفه.

پس حذر کنید ای برادران من ، ونگهدارید ایمان وادیان خود را از وسوسه‌های شیطان وتسویلات ایشان ، وبپرهیزید که فریفته نشوید از طورها وروشهای ساختگی ایشان که تعلق می‌گیرند آن روشها به دلهای جاهلان .

ومرحوم آخوند ملّا محسن کاشی که شاگرد آخوند ملّا صدرای فسائی مشهور به شیرازی ، که مقبول القول است نزد صوفیه وفلاسفه ، در کتاب «کلمات طریفه» اشتغال به کتب فلسفه را مذمّت فرموده به این عبارت که:

منهم من أولع بالنظر إلی کتب الفلاسفة ، لیس له طول عمره همّ سواه ، ولا لَه في غیره هواه ، من غیر ان یحکم علماً شرعیاً أصلیاً أو فرعیاً ، وربما لم یسمع قطّ ممّا جاء به نبیّه في ذویه سوی ما أخذه في صغره عن اُمّه وأبیه ، لم یتعلم من الشریعة أدباً ولا سنة ، ولم یتقلد من صاحبها في علمه منته ، ولعلّه لم یمیّز النافلة من الفریضة مع دعاویه العریضه ، کأنّه حسب أنّ العلوم الفلسفیة أعلی من العلوم الدینیة ، أم حسب أنّهم حصلوها بدون الریاضات العلمیة ، کلّا أنّهم مستفادوا موادّها إلّا من الانبیاء، ولا نتائجها إلّا بالمجاهدات الشرعیة والعنا ﴿ أَفَمَنْ یَهْدی إِلی الْحَقّ أَحَقُّ أَنْ یَتَّبِعَ أَمَنْ لا یَهْدی إِلّا اَنْ

يَهْدي ﴾[۱].

بعد از آن گفته : **ومن هؤلاء من يتعلل بأن غرضه من ذلك تحصيل الإستعداد لفهم الحديث والقرآن ، وكذلك سولت له نفسه والشيطان ، مع أنّه لا يفرغ للحكمة العملية ، لا المنقولة عنهم ولا النبوية ، مع أنّ العمل متقدم على العلم عند كلا الفريقين ، وشرط له في كلا المنهجين ، ولكن الشيطان يصدّه عنه فينتقم الله منه ، فيصرف قلبه عن فهم الشرائع والأحكام ، والله عزيز ذوانتقام**[۲].

حاصل مضمون این کلمات این است که : از جملهٔ مردمان کسی هست که پیش از آنکه چیزی از اصول وفروع دین بیاموزد ؛ حریص می‌گردد در نظر کردن به کتب فلاسفه بر وجهی که در مدت عمر به غیر از آن به امری نمی‌پردازد ، وبسیار باشد که از آنچه پیغمبر آورده چیزی نشنیده باشد سوای آنکه در کودکی از پدر ومادر شنیده باشد ، وشاید تمیز میان واجب وسنت ننماید ، گویا گمان کرده است که علوم فلسفه اعلی واشرف است از علوم دینیه ، حاشا ؛ فلاسفه استفاده ننموده‌اند آن علوم را مگر از انبیاء ، ومستفید نشده‌اند از نتایج آن مگر به تعبهای شرعی وعنا .

وبعد از این کلام که مورد اعتراض تمام است می‌گوید که : از ایشان کسی هست که بهانه می‌کند که غرضش از قرائت ومطالعه فلسفیات استعداد فهمیدن قرآن است وروایات ، وچنین زینت داده است از برای آن نفس امّاره وشیطان بدکاره .

قاصر گوید که : ظاهر است که از هیچ یک از انبیاء هرزه‌های فلاسفه

---

(۱) یونس (۱۰) : ۳۵.

(۲) کلمات طریفه : ۵۱ و۵۲.

نقل نشده، مثل (الواحد لا یصدر عنه إلّا الواحد)[1] واین که دوزخ عبارت است از ماندن ارواح در زیر فلک اثیر ، وبهشت عروج جانهاست به آسمانها ورسیدن وپیوستن به نفس کل وامثال اینها ، وحاشا که انبیاء مواد این گفتگوها وهرزه‌ها باشند، بلکه اجماع اهل ملل واقع است بر آنکه هرگز فلاسفه اتباع انبیاء نبوده‌اند، بلکه از متابعت آنها عار داشته واستنکاف می‌نموده‌اند.

حکي أنّ سقراط الحکیم قال لموسی الکلیم : أزعمت یا من أوله نطفة عذرة وآخره جیفة قذره ، أنّ علة العلل کلّمك ؟ قال : نعم ، فقال : ومن أین سمعت الکلام وبأیّ شيء سمعته ؟ وکیف سمعته ؟ قال علیه السلام : سمعته من جمیع الجهات بجمیع الجوارح متتابعاً کجرّ السلاسل ، فقال سقراط : صدّقوه فإنّه نبیّکم ، ، فقال موسی علیه السلام : وأنت لِمَ لا تُصدّقني ؟ فقال : إنّما بُعثتَ لتکمیل الناقصین ، ولو کان الناس کلّهم کسقراط لما بعث الله نبینا[2].

وآنچه آخوند فرموده که : فلاسفه استفاده ننموده‌اند مواد علوم خود را مگر از انبیاء ، محض توهّم است یا افتراء است ، زیراکه از تتبّع واستقراء معلوم می‌شود کمال مباینت میان حکما وانبیاء ، واز هیچ پیغمبری نقل نشده است قول به قِدَم عالم ، و(الواحد لا یصدر عنه إلّا الواحد) وامثال اینها از کفریات حکما، وشاید منشأ توهم آخوند قول شمس الدین محمد شهرزوری باشد که حضرت آدم وشیث وادریس را از جملهٔ حکما شمرده ، وهمچنین قول محمّد بن عبد الکریم شهرستانی در ملل ونحل که غازیمون وهرمس را عبارت از

---

(۱) اسفار : ۲ / ۲۰۴ ـ ۲۰۹.

(۲) تفسیر فخر رازی : ۲۷ / ۹۲ ، بحارالانوار : ۵۷ / ۱۹۸ (با اندکی اختلاف).

شیث وادریس دانسته[۱].

قال الفاضل الاشكوري في كتاب « محبوب القلوب » : افلاطن ويقال : افلاطون وفلاطن أيضا هو ابن ارسطن ، ويلقّب بـ« الحكيم الإلهي أحد أساطين الحكمة كبير القدر، كريم الأفعال ، حسن الأخلاق ـ الى أن قال ـ ومن دعائه : يا روحانيتي المتصلة بالروح الأعلىٰ تضرّعي إلى العلّة التي أنت معلولة من جهتها لتتضرع عنّي إلى العقل الفعّال في صحة مزاجي ما دمت في عالم التركيب ودار التركيب انتهى .

وفي بعض أخبار العامة ، عن عمرو بن العاص عن النبي ﷺ أنّ ارسطو كان نبياً جهله قومه[۲].

وعن السيّد رضي الدّين ابن طاووس ﷺ أنّه وأبرخس كانا من الأنبياء ككثير من حكماء يونان ، وإنّما التبس أمرهم من التباس أسمائهم.

وعن بعض الكتب المعتبرة أن أرسطو كتب إلى المسيح ﷺ يا طبيب النفوس المريضة بداء الجهالة ، المكشفة بأكناف الرزالة ، المنغمسة في العوائق البدنيه ، المكدرة بالكدورات الطبعية ! ويا موقظ القوم من رقدة الغافلين ، ومنبّه العباد من مضيق الجاهلين ! ويا منجي الهلكىٰ ويا غياث من استغاث ، إنّ ذاتاً هبطت وأغبرت وتذكرت فنعت ، فهلا إلى وصول من سبيل ؟

فأجاب المسيح ﷺ يا من شرّفك الله تعالى بالإستعدادات العقلية والرموز النقلية ، كن طالباً لتنوير النفس بالأنوار الإلهية القدسيّة الجاذبة من الدار الفانية إلى الدار الباقية التي هي محل الأرواح الطاهرة والنفوس الزاكية ، فإنّ مجرد العقل غير كاف في الهداية إلى صراط المستقيم انتهى .

---

(۱) ملل ونحل شهرستانی : ۲ / ۴۷.
(۲) تفسير ملّا صدرا : ۳ / ۱۰۵.

وزعم البيهقي أنّ جالينوس الطبيب كان معاصراً للمسيح عليه السلام ، وأنّه توجّه إليه ليراه ويؤمن به ، وبعث ابن اخته بولص إليه عليه السلام وأظهر عجزه عن الهجرة إليه ، لضعفه وكبر سنه ، وأنّه آمن بعيسى وأمر بولص بمتابعته .

وذكر الشهرزوري كتابته إلى المسيح عليه السلام مع بولص ، وأنّ المسيح عليه السلام كتب في جوابه : يا من أنصف من عمله الصحيح المسافة لا تحجب النفوس ، والسلام .

وقال الشيخ البهائي في « الكشكول » : إنّ مولد جالينوس بعد زمان المسيح بتسع وخمسين سنة ، وإنّ القول برؤية المسيح غير صحيح .

فاضل ورع متقی آخوند ملّا عبدالله شوشتری در منع از خواندن فلسفه در رسالهٔ فارسیهٔ خود چنین فرموده : گمان این است که اکثر آنـچه ایشـان ـیعنی فلاسفه ومتفلسفه ـ ذکر کرده‌اند ، موجب زیادتی شک وشبهه می‌گردد ، وقطع نظر از کلمات ایشان نخواندن اولی وانسب است ، لاسیّما نسبت به جمعی که فهم عالی مستقیم ندارند .

وگمان این است که : ایشان را اشتغال به آن ابتداءً وبی‌عروض شبهه که لازم الإزالة باشد حرام باشد ، وآن قسم طبیعت عالی که از تشکیک وملاحظهٔ شبهه مضطرب نگردد در کمال ندرت است ، ومعظم عالمیان از این معنی فیما یعلم عاری‌اند ، اگرچه نظر هر کس این است که به مرتبهٔ عالی رسیده ، وبـه واسطهٔ آن گمان غلط در مهالک عظمی افتاده ، پس چرا طبیعت سلیم را ابتداء مریض سازند به گمان اینکه علاج خواهند کرد ، وعلاج خود میسر نباشد مگر به لطف وتوفیق الهی وتضرع وخشوع به جناب الهی وتصفیهٔ نیّت در این باب ، اگر معتقد وجود صانع باشد .

تذکره وتبصره
در مسألهٔ تجرّد نفس واخبار طینت

بدانکه ! میان حکما ومتکلّمین در بیان نفس انسانی خلاف است، مذهب حکما وجمعی از متکلّمین آن است که نفس انسانی مجرد است(۱)، وافعال واعمال او همه مستند به اوست ، وبدن آلتی است از برای او ، وفاعل هیچ فعلی نیست . ومذهب اکثر متکلمین آن است که آدمی مجرد بدنی است صاحب روح مانند سایر حیوانات ، وافعال از او صادر می‌شود ، ونفس مجردی نیست .

ومخفی نیست که بنا بر مذهب ثانی اخبار طینت محمول بر ظاهر خود می‌تواند شد ، وممکن است که ابدان مؤمنان از گلی خلق شده باشند ، وابدان کافران از گل دیگر ، واین باعث اختلاف ایشان شود در خوبی وبدی ، وصدور افعال خوب وبد ، وهمچنین آنچه گفته‌اند که : آنکه از طینت بد خلق شده از طینت خوب خلق نتواند شد ، وآنکه از طینت خوب خلق شده شخصی دیگر خواهد بود .

واما بر مذهب اوّل ـ که تجرد نفس انسانی است ـ پس به حسب ظاهر در احادیث طینت اشکال می‌شود بر تقدیر تسلیم سند آنها ، وحجیّت اخبار آحاد در اصول عقائد ، زیراکه فاعل بر اعتقاد ایشان نفس است ، وبدن به منزلهٔ آلت است ، پس اختلاف طینت ابدان باعث نشود که نفوس متعلقهٔ به ابدانی که از طینت بد خلق شده‌اند ، بد کنند ، چنانکه جامهٔ دو شخصی در دو جامه باعث خوبی صاحب جامهٔ خوب ؛ وبدی صاحب جامهٔ بد نشود .

---

(۱) شرح تجرید علّامه : ۱۹۵ ، شرح مقاصد تفتازانی : ۳ / ۳۰۴.

وهچنین ؛ حکم به اینکه اگر از طینت خوب خلق می‌شد شخصی دیگر بود اشکالی دارد ، زیرا که شخص عبارت از نفس است ، ونفسی که تعلق به بدنی گرفته باشد ممکن است که تعلق به بدنی دیگر بگیرد ، ولازم نیست که آنچه تعلق به بدن دیگر بگیرد شخصی دیگر باشد .

وممکن است جواب به اینکه : اگرچه نفس مجرد وبدن به منزلهٔ آلتی از برای او باشد ، لیکن اختلاف آلات نیز گاهی سبب اختلاف افعال نفوس وخوبی وبدی آنها گردد ، ولازم نیست که از قبیل اختلاف جامه باشد، خصوصاً اینکه بدن آلتی است که آن را هم قوّتها باشد که نفس به آنها ادراک جزئیات کند ، چنانکه به قوّت عقلیّه ادراک کلیات کند ، واز جملهٔ قوای آن وهم است که رئیس قوای حسیّه است ، ومعارضه می‌کند با قوّت عقلیه ، وبسا باشد که غلبه کند بر آن ونفس را به جانب خود کشد ومطیع خود گرداند در علم وعمل.

وبنابر این ظاهر است که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس در خوبی وبدی تواند شد ، به اینکه بدنی که از طینت بد باشد معارضهٔ قوای آن با عقل وانجذاب نفس به جانب خود بیشتر باشد از بدنی که از طینت خوب باشد، بلکه غلبهٔ قوّت عقلیّه در آنجا بیشتر باشد ، واستبعادی نیست در این؛ زیرا که به اختلاف مزاج ابدان وتفاوت ترکیب آنها از جملهٔ اخلاط حال آن مختلف باشد، بلکه به اعتبار اختلاط اغذیه ، چنانکه اعتبار شاهد است بر آن، واز احادیث نیز ظاهر می‌شود ، پس به اعتبار اختلاف طینت چرا مختلف نشود .

وایضاً ؛ به اعتقاد حکما فَیضان هر نفس به هر بدنی به اعتبار استعداد وقابلیت آن بدن است ، هر چند مزاج بدن به وحدت واعتدال نزدیکتر باشد

نفس فایض بر او افضل واکمل باشد ، وبنابر این ظاهر است که بـدنی کـه از طینت خوب خلق شده باشد استعداد وقابلیت نـفسی دارد اشـرف وافـضل، وبدنی که از طینت بد خلق شده باشد مستعد نفسی است که اخس وانـقص باشد، پس اختلاف ابدان بالاخره منشأ اختلاف افعال واعمال تواند شد.

بنابر این تصحیح ؛ آنچه مذکور شد که اگـر از طـینت خـوب مـی‌شد شخصی دیگر می‌بود نیز می‌توان کرد ، زیرا که هرگاه فَیضان نفوس به حسب استعداد وقابلیت ابدان باشد ، پس ظاهر است که اگر بدن شخصی که از طینت بد خلق شده باشد، از طینت خوب خلق می‌شد؛ آن نفس که دارد بر آن فایض نمی‌شد، بلکه بایست نفس دیگر اشرف واکمل بر آن فایض شود ، بنابر ایـن ظاهر است که این شخص آن شخص نبود ، بلکه شخص دیگر می‌بود .

وممکن است نیز که طینت در احادیث مذکوره بر گِل حمل نشود ، بلکه مجازاً مستعمل باشد بر نوع جوهری که نفس از آن خلق شده ، به این معنی که خلقت وجبلّت باشد که آن نیز معنی طینت است ـ چنانکه بـعضی گـفته‌انـد ـ وبنابر این؛ مراد این باشد که نفوس مؤمنین از جوهری خـلق شـده مـناسب علیّین، یا خلقت وجبلّت دارد مناسب آن ، ونفوس کفّار از جوهری خلق شده مناسب سجیّن ، یا خلقت وجبلّت دارد مناسب آن ، وبنابر این نیز هر دو اشکال رفع می‌شود ، چنانکه بر متأمّل منصف ظاهر می‌گردد .

ومی توان گفت که : اختلاف طینت باعث آن شود که میل مؤمن به ایمان وافعال نیک زیاده باشد ، مثل میل کافر به کفر وافعال بد با وجود اختیار هر یک وقدرت او بر طرف دیگر ، وبنابر این در ثواب وعقاب اشکالی نـباشد، زیراکه در تصحیح استحقاق آنها همین قدر کافی است که آن شخص قادر بر

طرفین باشد ؛ هر چند میل به حسب ذات وطینت باشد به یک طرف بیشتر باشد مادام که به حد ضرورت واضطرار نرسد .

سؤال اگر کسی گوید که : بنابر این کافر را رسد که اعتراض کند که ترجیح مؤمن بر من وجهی ندارد ، وخوبی او به اعتبار طینت اوست ، واگر به من هم این طینت را داده می‌شد من هم مثل او بودم ، پس عقاب من با وجود طینت بد روا نباشد .

جواب گوئیم که : در استحقاق ثواب وعقاب اصل قدرت هر دو بر طرفین کافی است ، وطینت بد هرگاه شخص را مجبور ومضطر به کفر وافعال بد کند باعث این نمی‌شود که او مستحق عقاب نشود .

واینکه گوید : چرا به من طینت بد دادی وطینت خوب ندادی ، واگر به من طینت خوب داده بودی من هم مثل مؤمن می‌بودم ، پس ترجیح او بر من جهتی ندارد .

جواب گوئیم که : شخصی که از طینت بد خلق شده باشد محال است که او از طینت خوب خلق شود ، واگر شود شخص دیگر باشد .

وتحقیق این سخن آن است که : طینت خوب وبد هر دو قابل ایننند که از آن جمعی خلق شوند که به اعتبار قدرت واختیار هریک قابل استحقاق ثواب وعقاب باشند ، وحق تعالی از هر یک به قدری که مصلحت دانسته گروهی خلق نموده تا اینکه اگر ایمان آورند واطاعت کنند مستحق ثواب عظیم وتعظیم گردند ، واگر کفر وعصیان ورزند مستحق عذاب وعقاب باشند ، وهر شخصی که از طینتی آفریده شد محال است که از طینت دیگر خلق شود ، زیراکه طینت دیگر قابل آن نیست که آن شخص از آن خلق شود .

پس هرگاه کافر گوید که : چرا مرا هم از طینت خوب خلق نکردی، واگر مرا هم از طینت بد خلق نکرده بودی من هم مؤمن وخوب بودم ؟

جواب او این است که : او از طینت خوب خلق نمی‌توانست شد ، واز طینت بد به قدر مصلحت خلق شده ، نهایت حق تعالی فیّاض علی الإطلاق است، دانسته که از طینت بد نیز جمعی استحقاق فیضان وجود دارند ، وبعد از افاضهٔ وجود بر ایشان ـ به اعتبار قدرت واختیار ـ قابل استحقاق ثواب وعقاب بر اطاعت وعصیان باشند ، پس ایشان را به خلعت وجود سرافراز وبه انواع نعمتها متمتّع وممتاز گردانید ، تا اینکه اگر اطاعت کنند مستحق ثواب گردند، والا مستوجب عقاب شوند ، پس اعتراض کافر به اینکه مرا قدرت بر اطاعت نبود معقول نیست .

وهمچنین چرا مرا از طینت مؤمن خلق نکردی ، وهمچنین به اینکه چرا مرا خلق کردی ؟ زیراکه از جانب حق تعالی به غیر احسان به او چیزی نشده، وگرفتاری او به عقاب از راه سوء اختیار اوست ؛ با وجود قدرت او بر خلاف آن، وحق تعالیٰ او را جبری نکرده بر آن ، ومضطر نساخته بر آن ، پس به هیچ وجه اعتراض او بر خدا وارد نیاید .

تذکره وتبصره
در مذمّت درویشان وصوفیان در غنا کردن وخوانندگی نمودن در قرآن واشعار واذکار

به علاوه آنچه گذشت از اقوال واخبار ، وبیان آن در ضمن پنج نور وخاتمه به ظهور می‌رسد :

نور اول

اقوال علماء در حرمت غنا

بدانکه ! خلافی نیست نزد علما در حرمت غنا في الجمله ، وبسیاری از ایشان حکم به اطلاق وتعمیم تحریم نموده‌اند ، وجمعی تصریح به شمول تحریم از برای مطلق شعر وقرآن فرموده‌اند .

واز جملهٔ مطلقین شیخ مفید ﷺ است در کتاب « ردّ بر حلّاجیه »، ودیگر شیخ طوسی ﷺ است در کتاب « نهایه »[۱] ، واز جملهٔ معمین ومصرحین به شمول شعر وقرآن شیخ ابوالقاسم محقّق است در کتاب « مختصر نافع »[۲] و« شرایع »[۳] ، وعلّامه در کتاب « قواعد »[۴] و« ارشاد »[۵] و« نهج الحق »[۶] وابن ادریس است در « سرایر »[۷] ، وشیخ شهید است در متن « لمعه »[۸]، وشهید ثانی است در شرح آن[۹] ، وهم چنین شهید اول در « دروس »[۱۰] نسبت به قرآن، وشیخ محمّد بن شجاع انصاری است در کتاب « معالم الدين »، وشیخ

---

(۱) نهاية الاحکام : ۳۶۵.

(۲) مختصر النافع : ۱۱۶ .

(۳) شرائع الاسلام : ۴ / ۱۲۸ .

(۴) قواعد الاحکام : ۱ / ۱۲۰ .

(۵) ارشاد الاذهان : ۲ / ۱۵۶ .

(۶) نهج الحق : ۵۶۹.

(۷) سرائر ابن ادریس : ۲ / ۲۲۴ .

(۸) شرح لمعه : ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۹) شرح لمعه : ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۱۰) دروس : ۲ / ۱۲۶ .

حسن بن علی بن عبدالعالی در کتاب «عمدة المقال في كفر اهل الضـلال»، وشیخ جعفر بن ادریس دوریستی در کتاب «عقائد در مذمّت صوفیه» چنانکه گذشت.

وامّا اقوال اهل سنّت در این مجال: پس ابن ابی الحـدید در «شـرح نهج البلاغه» به این مضمون گفته که: آنچه نسبت می‌دهند به مـعاویه کـه در پنهانی شراب می‌خورده ثابت نشده، زیرا که علما در آن خلاف کـرده‌انـد، لیکن خلافی نیست در آنکه گوش به غنا می‌داده[۱].

وهمچنین زمخشری در «کشّاف» در سورهٔ نـجم در تـفسیر ﴿وَأَنـتُمْ سامِدُون﴾[۲] گفته؛ قال بعضهم لجاريته: اسمدی، اي غنّي[۳] یعنی بـعضی از عرب به کنیز خود گفت اسمدی یعنی غنا کن.

وشیخ ابو بکر طرسوسی در خطبهٔ کتابی که در تحریم سماع وشنیدن غنا نوشته به این مضمون گفته که: به ما خبری رسیده کـه طـایفه‌ای از بـرادران مسلمان ما را شیطان فریب داده، وعقلهای ایشان را گمراه نموده، در دوستی سازها وبازیها، تا آنجا که می‌گوید که: آن جماعت به سبب فریب شیطان، مخالفت کرده‌اند با علماء وفقهاء وحاملان دین وایمان.

وبعد از خطبه می‌گوید که: اما امام مالک؛ پس نهی کرده است از غنا کردن وگوش به غنا دادن وگفته است که: هرگاه مرد بخَرَد کنیزی را، وبعد از آن بفهمد که آن کنیز غنا کننده است آن مرد را می‌رسد که به سبب این عیب آن

---

(۱) شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید): ۱۶ / ۱۶۱.

(۲) النجم (۵۳): ۶۱.

(۳) تفسیر کشّاف: ۴ / ۴۳۰.

کنیز را ردّ کند ، وهمچنین است مذهب اهل کوفه ، مثل سفیان ثوری وحمّاد وابراهیم وشعبی وغیر اینها که غنا را حرام می‌دانند بدون خلافی میان ایشان در آن ، ونیز خلافی نمی‌دانیم در میان اهل بصره در منع از آن[۱].

وصاحب کتاب « اغاثة اللهفان » از امام شافعی نقل کرده که؛ در کتاب «ادب القضا » در باب غنا گفته که : من استکثر منه فهو سفیه تُردّ شهادته ، یعنی کسی که بسیار غنا کند ، یا بسیار گوش به غنا دهد ، پس آن کس سفیه است وشهادتش مردود است[۲].

واز کلام طیّبی در « شرح مشکاة بغوی » نیز حرمت مطلق غنا مفهوم می‌شود[۳].

وشیخ عزیز نسفی صوفی نیز در کتاب « تصفیة القلوب » در مذمّت جمعی از صوفیه ـ که شعار خود را تغنّی به اشعار در اثنای اذکار نموده، وبعضی عملهای دیگر نیز می‌کنند ـ به این عبارت گفته که : افتخار ایشان به آشنائی ظلمه ومباهات ایشان به تحصیل خرقه ولقمه ، تا آنجا که گفته : عادت ایشان وقاحت وبی‌حیائی ، وعبادت ایشان خوانندگی ونغمه‌سرائی[۴].

وجمعی دیگر از سنیان غنا را مکروه می‌دانند[۵]، وبعضی از ایشان قائل به حلیت آن شده‌اند[۶]، بلکه طایفه‌ای از آنها به استحباب آن رفته‌اند در اعیاد

---

(۱) اغاثة اللهفان : ۱ / ۲۳۲ (نقل از کتاب ابوبکر طرسوسی).

(۲) اغاثة اللهفان : ۱ / ۲۳۲ ، اتحاف السادة المتقین : ۶ / ۴۵۶ .

(۳) سلوة الشیعه : ۱۶ ، سهام المارقه : ۱۹ (نقل از شرح مشکوة طیّبی).

(۴) سلوة الشیعه : ۴ (نقل از تصفیة القلوب).

(۵ و۶) صحیح مسلم : ۶ / ۱۸۲ .

وعروسی، وختنه کردن، واز سفر برگشتن، وهمچنین بازی کردن ورقصیدن را در آن اوقات، نظر به بعضی از احادیث موضوعۀ ایشان، چنانکه اشاره شد قبل از این به آن، در «صحیح بخاری» گفته: باب استحباب لعب السودان في العیدین، وبعضی از آن احادیث را در آن باب نقل نموده[۱].

وشیخ حسن بن علی بن عبد العالی در «عمدة المقال» گفته که: سنیان می‌گویند که اِنّه ﷺ أقرّ عائشة علی اللعب وجاریتین علی غنائها ناهیاً أبابکر حین زجرهما.

یعنی: حضرت پیغمبر منع نکرد غنا کننده را، بلکه منع کرد ابوبکر را از منع کردن غنا کننده[۲].

نور دوم

در ذکر آیاتی که به آنها استدلال بر حرمت مطلق غنا نموده‌اند

پس یکی آیۀ شریفۀ: ﴿ أَفَمِنْ هذا الحَدیثِ تَـعْجَبُونَ * وَتَـضْحَكُونَ وَلا تَبْكُونْ * وَأَنْتُمْ سَامِدُون ﴾[۳] است در سورۀ والنجم؛ که حق تعالی بر سبیل طعن بر آن جماعت می‌فرماید که: آیا از این تعجب می‌کنید ومی‌خندید بر سبیل استهزا، ونمی‌گریید وحال آنکه شما غنا می‌کنید؟ ومعلوم است که استفهام در اینجا به معنی نهی است.

ودیگر آیۀ شریفۀ: ﴿ وَالَّذینَ لا یَشْهَدُونَ الزّورَ وَإِذا مَرّوا بِـاللَّغْوِ مَـرّوا

---

(۱) صحیح بخاری: ۲ / ۲ و۳، فتح الباری: ۲ / ۵۱۳ـ ۵۱۵.

(۲) مراجعه شود به: صحیح بخاری: ۲ / ۲ و۳، صحیح مسلم: ۶ / ۱۸۲ ـ ۱۸۵.

(۳) النجم (۵۳): ۵۹ـ ۶۱.

کِراماً ﴾[۱] در سورهٔ فرقان.

یعنی: مؤمنان جماعتی‌اند که حاضر نمی‌شوند در جائی که در آن غنا می‌کنند، وهرگاه بگذرند از جائی که در آن جا غنا می‌کنند از روی بزرگواری از آنجا می‌گذرند، یعنی متوجّه وملتفت به شنیدن غنا نمی‌شوند.

شیخ طبرسی در کتاب «مجمع البیان» در تفسیرش فرموده که: داخل است در این غنا، بعد از آن از مجاهد نقل کرده که این آیه در خصوص غنا نازل شده، بعد از آن فرموده: وهو المروي عن ابي جعفر وابي عبدالله علیهما‌السلام[۲]، یعنی: نزولش در خصوص غنا روایت شده است از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما‌السلام.

دیگر آیه شریفه: ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِجْسَ مِنَ الأَوْثانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزّوُرِ ﴾[۳].

یعنی: ای مکلّفان اجتناب کنید از رجسی وپلیدی که آن بـتان است، یعنی آنها را نپرستید وتعظیم نکنید، واز بعضی روایات معلوم می‌شود که مراد از آن شطرنج بازی است، واجتناب کنید از قـول زور یـعنی غـنا، چـنانکه طبرسی در تفسیرش فرموده که: روی اصحابنا أنّه یدخل فیه الغنا وسایر الأقوال الملهیة[۴].

یعنی: روایت کرده‌اند اصحاب ما شیعیان که داخل است در قول زوری که در این آیه است غنا وسایر اقوال ملهیه.

وشیخ طوسی در کتاب «خلاف» نقل کرده است از محمّد بن حنفیه که

---

(۱) الفرقان (۲۵): ۷۲.

(۲) تفسیر مجمع البیان: ۵ / ۱۳۰.

(۳) الحج (۲۲): ۳۰.

(۴) تفسیر مجمع البیان: ۱۰۱.

این آیه در باب غنا نازل شده[۱].

ودیگر آیهٔ شریفهٔ : ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الحَدِيثِ ﴾[۲] است در سورهٔ لقمان ، یعنی : از مردمان کسی هست که می‌خرد لهو حدیث را تا گمراه کند مردمان را از راه خدا ، ومراد از لهو حدیث در آن غناست به اجماع مفسّرین[۳] واخبار ائمه معصومین[۴] ، واز اطلاق وعموم این آیات مستفاد می‌شود عموم حرمت غنا ؛ بدون استثناء قرآن ومرثیه وذکر خدا ؛ الاّ ما أخرجه الدلیل ، مثل الحُدا باجماع العلماء[۵].

نور سوّم
در ذکر مضامین بعضی از اخبار که ظاهرند در تحریم مطلق غنا بدون استثناء قرآن یا غیر آن

از آن جمله است حدیثی که در « کافی » روایت کرده است؛ به سند صحیح از ابی الصّباح از حضرت صادق عليه السلام که فرمود : « مراد از قول زور در قول حق تعالی که مؤمنان حاضر نمی‌شوند در جائی که زور باشد غناست »[۶].

دیگر حدیثی است که نیز در « کافی » روایت کرده است به سند صحیح از محمد بن مسلم که گفت : شنیدم از حضرت باقر عليه السلام که فرمود : « غنا از آن

---

(۱) خلاف شیخ طوسی : ۳ / ۳۴۵.
(۲) لقمان (۳۱) : ۶.
(۳) تفسیر مجمع البیان : ۵ / ۴۷ ، تفسیر کشاف : ۳ / ۴۹۰ ، جامع البیان : ۱۱ / ۶۱ و۶۲.
(۴) وسائل الشیعه : ۱۷ / ۱۲۳ و۱۲۴ ، حدائق الناضره : ۱۸ / ۱۰۲ ـ ۱۱۰.
(۵) مجمع الفائدة والبرهان : ۸ / ۶۱.
(۶) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۶.

گناهانی است که حق تعالی وعده کرده است به ازاء آن آتش جهنم را»[۱]، بعد از آن؛ آن حضرت خواند آیهٔ : ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرى لَهْوَ الْحَديثِ ﴾[۲] از جهت تنبیه بر آنکه این آیه در باب غنا نازل شده ، چنانکه از اخبار بسیار دیگر نیز ظاهر می‌شود[۳].

قاصر گوید که : از این حدیث معلوم می‌شود که غنا از گناهان کبیره است، که موجب دخول جهنم است ، وشیخ صدوق ﷫ در کتاب «اعتقادات» فرموده: کسی که داخل جهنم شود کمتر از سیصد سال دنیا در جهنم نخواهد بود[۴]، ودر تفسیر ﴿ لاٰبِثينَ فيها اَحْقاباً ﴾[۵] در سورهٔ عمّ مذکور است که کمتر مدتی که اهل جهنم در جهنم می‌مانند یک حقب است ، که عبارت است از هشتاد سال ، که هر روزی ازآن سالها هزار سال دنیا باشد[۶].

ودیگر حدیثی است که نیز در کافی روایت کرده است به سند معتبر از ابن ابی‌عمیر از مهران بن محمّد که گفت : شنیدم از حضرت صادق ﷣ که فرمود: « غنا از جملهٔ چیزهائی است که حق تعالی فرموده: ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرى لَهْوَ الْحَديثِ ﴾[۷] الآیه .

ودیگر حدیث حسن ، حسن بن هارون از حضرت صادق ﷣ نیز به

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۴ .

(۲) لقمان (۳۱) : ۶.

(۳) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱ و۴۳۳ حدیث ۱۳ .

(۴) اعتقادات صدوق : ۲۹ .

(۵) النبأ (۷۸) : ۲۳ .

(۶) تفسیر نور الثقلین : ۵ / ۴۹۵ .

(۷) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۵.

مضمون حدیث مهران سابق[۱].

ودیگر حدیث ابو بصیر که گفت: پرسیدم از حضرت صادق علیه‌السلام از مراد حق تعالی از آیهٔ: ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ ﴾[۲] تا آخر فرمود: «مراد از آن غنا است»[۳].

ودیگر حدیث حسنِ محمّد بن مسلم وأبی الصباح است از حضرت صادق علیه‌السلام که مراد از زور در قول حق تعالی: ﴿ وَالَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ ﴾[۴] همین غناست[۵].

ودیگر موثّق زید شحّام است از حضرت صادق علیه‌السلام در آیهٔ: ﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ ﴾[۶] که مراد از رجس در آن شطرنج است، واز قول زور غناست[۷].

ودیگر مرسل ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از حضرت صادق علیه‌السلام به مضمون حدیث شحّام[۸].

واز این دو حدیث شریف چند چیز مستفاد می‌شود: یکی آنکه مطلق غنا ـ خواه در قرآن وخواه در غیر آن باشد ـ حرام است، دوّم: آنکه این آیه در مذمّت غنا نازل شده است، سوّم: آنکه قول زور غناست، چهارم: حرمت

---

(۱) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۶.
(۲) الحج (۲۲): ۳۰.
(۳) کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱.
(۴) الفرقان (۲۵): ۷۲.
(۵) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۳.
(۶) الحج (۲۲): ۳۰.
(۷) کافی: ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲.
(۸) کافی: ۶ / ۴۳۶ حدیث ۷.

شطرنج بازی است ، که جمعی از صوفیان مانند شمس تبریزی مشغول بوده‌اند به آن؛ چنانکه گذشت ، ودر بعضی از اخبار وارد شده است که کسی که قمار بازد؛ در آن مدّت که مشغول است ملائکه حساب شرک در نامهٔ عملش نویسند[۱].

ودیگر حدیث ابو ایّوب خزّاز است که گفت : نزول کردیم به مدینهٔ مشرّفه، پس به خدمت حضرت صادق ﷺ رسیدیم ، حضرت فرمود که : «کجا نزول کرده‌اید ؟ گفتیم : که به منزل فلانی که کنیزان خواننده دارد، فرمود که : «کونوا کراماً» ، یعنی بزرگواران باشید ، پس به خدا قسم که ما نفهمیدیم منظور حضرت را ، وگمان کردیم که منظورش آن است که بزرگواری وتفضّل کنید بر صاحب خانه ، چون مرتبهٔ دیگر به خدمت حضرت رفتیم ، گفتیم که: ما نفهمیدیم مراد شما را از کونوا کِراماً ، حضرت فرمود : « آیا نشنیده‌اید که خدا فرموده است در قرآنش ﴿ وَإِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرّوُا كِراماً ﴾[۲].

ودیگر حدیث یونس است ، گفت : سؤال کردم خراسانی صلوات الله علیه را ، ـ یعنی حضرت امام رضا ﷺ ـ را وگفتم که : عبّاسی یعنی هشام بن ابراهیم نقل می‌کند از تو که تو او را رخصت داده‌ای در شنیدن غنا ، فرمود: «دروغ گفته است آن زندیق ؛ چنین به او نگفته‌ام ، از من پرسید از غنا پس گفتم به او که مردی این مسأله را پرسید از ابو جعفر پس ابو جعفر به او فرمود که: «هرگاه خدای تعالی جدا کند میان حق وباطل غنا در کجا خواهد بود ؟ آن مرد گفت: غنا در باطل خواهد بود ، حضرت ابو جعفر به آن مرد فرمود که تو

---

(۱) بحار الانوار : ۷۶ / ۲۳۳ ـ ۲۳۵ حدیث ۹ و۱۳.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۲ حدیث ۹، الفرقان (۲۵) : ۷۲.

خود حکم کردی »[۱].

ودیگر حدیث صحیح از ابن محبوب از عنبسه که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که : « گوش دادن به غنا ولهو مـی‌رویاند نـفاق را در دل ، چـنانکه می‌رویاند آب زرع را »[۲].

ودیگر حدیث صحیح مسعدة بن زیاد است که گفته : بودم نزد حضرت صادق علیه‌السلام که مردی به آن حضرت گفت که : پدرم ومادرم فدای تو بـاد ، بـه درستی که من داخل بیت الخلائی که دارم می‌شوم ومرا هـمسایگان هسـتند ونزد ایشان کنیزان هست که غنا می‌کنند وعود می‌نوازند ، پس بسیار می‌شود که من طول می‌دهم نشستن خود را از جهت شنیدن آواز آنها ، حضرت فرمود: « مکن این کار را » ، آن مرد گفت : به خدا قسم که من نمی‌روم پیش ایشان ، اینکه گفتم محض آوازی است که می‌شنوم .

آن حضرت فرمود : « لله أنت » ، واین کلمه را در مقام تعجّب استعمال می‌کنند ، ودر بعضی از نسخ کافی به جای آن « بالله تُب » ، یعنی به خدا قسم که از این عمل توبه می‌کن ، آیا نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید : ﴿ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً ﴾[۳] » یعنی بدرستی که چشم وگوش ودل از همهٔ آنها پرسیده می‌شود .

پس آن مرد گفت : به خدا قسم که گویا من نشنیده بودم این آیه را از هیچ عربی واز هیچ عجمی ، وناچار چون دانستم که حق تعالی چنین فرموده

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۵ حدیث ۲۵ .
(۲) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۳ .
(۳) الاسراء (۱۷) : ۳۶ .

دیگر عود نمی‌کنم به این گناه انشاء الله تعالی، به درستی که من طلب آمرزش می‌کنم از این گناه، پس آن حضرت گفت: «برخیز وغسل کن، به درستی که بودی تو بر گناهی عظیم، چه بد بود حال تو اگر بر آن می‌مردی، شکر کن خدا را واز خدا بخواه که توبهٔ تو را قبول کند از هر چیزی که او سبحانه نمی‌خواهد، پس به درستی که حق تعالی مکروه نمی‌دارد مگر قبیحی را وقبیح را بگذار با اهل قبیح، پس به درستی که از برای هر چیزی اهلی می‌باشد»[۱].

قاصر گوید که: این حدیث شریف را مشایخ ثلاثه همگی روایت کرده‌اند[۲]، وعلماء به آن استدلال بر استحباب غسل توبه نموده‌اند[۳]، وذکر عود با غنا ضرری به استدلال به آن بر ذم غنا ندارد، بلکه این حدیث دلالت بر بدی حال هر دو دارد، نظر به آیات واخبار سابقه ولاحقه.

ودیگر حدیث ابی اسامه است از حضرت صادق عليه السلام که فرمود: «غنا آشیانهٔ مرغ نفاق است»[۴].

ودیگر حدیث زید شحّام است از حضرت صادق عليه السلام که: «خانه‌ای که در آن غنا کنند ایمن نیست از عذاب که در آن نازل شود، ودعا در آن مستجاب نشود، وملک داخل آن خانه نگردد»[۵].

ودیگر حدیث مرسل ابراهیم بن محمّد است از شخصی از حضرت

---

(۱) کافی: ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰.
(۲) من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۴۵ حدیث ۶، تهذیب الاحکام: ۱ / ۱۱۶ حدیث ۳۶، کافی: ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰.
(۳) مدارک الاحکام: ۲ / ۱۷۱، حدائق الناضره: ۴ / ۱۹۲.
(۴) کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۲.
(۵) کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۵.

صادق علیه السلام که سؤال شد از غنا ومن حاضر بودم ، پس فرمود که : « داخل مشوید در خانه‌هائی که حق تعالی از آن خانه‌ها اعراض می‌کند »[۱].

ودیگر حدیث عبدالله بن سنان است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «بخوانید قرآن را به الحان عرب وبه طریق عرب » .

یعنی : اخراج حروف از مخارج کنید ، ونوعی مکنید که قرآن از عربی بودن بیفتد ، وبعد از آن فرمود که : « برحذر باشید که قرآن را بخوانید به الحان اهل فسق وبه طریق خواندن یهود ونصاریٰ تورات وانجیل را ـ پس حضرت فرمود که : ـ بعد از من جمعی خواهند آمد که ترجیع خواهند کرد در قرآن مانند ترجیع غنا ونوحه ورهبانیت که قرآن از گردنهای آنها نمی‌گذرد »

یعنی : به دل ایشان اثر نمی‌کند ، یا به آسمان نمی‌رود ومقبول درگاه نمی‌گردد، ودلهای آنها برگشته است ، وهمچنین دلهای آن کسانی که شأن ایشان را بزرگ دانند ، یا اذکار آنها ایشان را خوش آید[۲].

واین شانزده حدیث همه در کتاب « کافی » شیخ کلینی است ، به علاوهٔ اخبار بسیار دیگر در باب « مغنّیه » که به جهت اختصار ذکر نشد ، وحدیث یونس را شیخ صدوق در « عیون » روایت کرده است به سند صحیح از ریّان بن الصلت ثقه از حضرت امام رضا علیه السلام [۳].

دیگر حدیثی که صدوق در « فقیه » روایت کرده است به مضمون حدیث محمّد بن مسلم وابی الصباح[۴].

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۴ / حدیث ۱۸ .

(۲) کافی : ۲ / ۶۱۴ حدیث ۳ .

(۳) عیون اخبار الرضا : ۲ / ۱۷ حدیث ۳۲ .

(۴) من لا یحضره الفقیه : ۴ / ۴۱ حدیث ۷ .

ودیگر حدیثی است که صدوق رحمه الله در « عیون » از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده به مضمون حدیث یونس[۱].

ودیگر حدیثی است که نیز صدوق رحمه الله در « عیون » روایت کرده از محمّد بن ابی عبّاد که مشهور بود به غنا شنیدن ونبیذ خوردن ، گفت : سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه السلام از سماع غنا ، حضرت فرمود که : « اهل حجاز را ـ یعنی سنیان آن حدود را ـ در آن رائی ومیلی هست ، وغنا در شمار باطل وحساب لهو است ، نشنیده‌ای که حق تعالی در قرآن می‌فرماید: ﴿ **وَإِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً** ﴾[۲].

ودیگر حدیثی است که علی بن ابراهیم بن هاشم ثقه در تفسیر خود روایت کرده از ابن عباس که گفت : با رسول خدا حجة الوداع به جا آوردیم ، پس آن حضرت حلقهٔ درِ کعبه را به دست مبارک گرفت وروی به ما کرد ، پس فرمود که : « آیا خبر نکنم شما را به علامت‌های قیامت ؟ ودر آن روز سلمان فارسی نزدیکترین مردم بود به آن حضرت ، گفت : بلی یا رسول الله ، حضرت فرمود: از علامات قرب قیامت یکی آن است که نمازها را ضایع کنند ، ودیگر آن که متابعت خواهشهای خود نمایند ... » ، وحدیث طولی دارد .

ودر ضمن آن مذکور است که حضرت فرمود : « به نزد آنها به هم رسند جماعتی که قرآن را یاد گیرند نه از برای خدا ، وفرا گیرند قرآن را مزمارها ، یعنی همچنانکه نای را می‌نوازند قرآن را بنوازند ، کنایه از آنکه به نغمه وسرود قرآن را بخوانند ، وبهم رسند جماعتی که طلب علم دین کنند نه از برای خدا

---

(۱) عیون اخبار الرضا : ۲ / ۱۷ حدیث ۲۳ .

(۲) عیون اخبار الرضا : ۲ / ۱۳۵ حدیث ۵ ، الفرقان (۲۵) : ۷۲ .

بلکه از برای غرضهای فاسد دنیا ، وبسیار شوند در آن وقت اولاد زنا.

باز حضرت از راه تأکید فرمود : « وَيَتَغَنَّوْنَ بِالْقُرْآن » ، يعنى : غنا وخوانندگی را به قرآن میکنند ـ تا آنجا که فرمود که : ـ آن جماعت در ملکوت آسمانها به ارجاس انجاس خوانده میشوند »[۱].

ودیگر حدیثی است که شیخ فقیه ابو محمّد جعفر بن احمد بن علی قمی مؤلّف کتاب « عروس » در کتابش « جامع الاحادیث » از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود که : « نازل شد در شبی عذاب بر طایفه‌ای از بنی اسرائیل ، پس صبح کردند در حالتی که چهار صنف از خود را نیافتند ، یعنی به آن عذاب تلف شده بودند ، طبل زنان ، ومغنّیان ، ومحتکران طعام ، وصرّافان ربا خوارشان را »[۲].

ودیگر حدیثی است که آخوند ملّا احمد اردبیلی در کتاب « آیات الاحکام » از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود که : « هیچ مردی صدای خود رابه غنا بلند نمی‌کند؛ مگر آنکه برمی‌انگیزاند حق تعالی بر آن کس دو شیطان را ، یکی از این دو شیطان بر این دوشش سوار می‌شود ، وآن شیطان دیگر بر دیگر دوشش ، وهمیشه آن دو شیطان پاهای خود را به او می‌زنند تا وقتی که آن کس از غنا وخوانندگی ساکت شود »[۳].

ونیز در « کافی » روایت کرده است از سماعه که حضرت صادق ؑ فرمود که : « چون حضرت آدم ؑ فوت شد ، شیطان وقابیل شماتت کردند به

---

(۱) تفسیر قمی : ۲ / ۳۰۳ ـ ۳۰۷ ، وسائل الشیعه : ۱۵ / ۳۴۸ حدیث ۲۲ (با اندکی اختلاف).

(۲) مراجعه شود به بحارالانوار : ۱۰۰ / ۷۹ حدیث ۱۱ و۸۹ حدیث ۱۲ .

(۳) زبدة البیان : ۴۱۳ ، تفسیر کشاف : ۳ / ۴۹۰ و ۴۹۱ .

فوت آن حضرت ، پس جمع شدند در زمین ، پس ساخت شیطان سازها وملاهی را از جهت شماتت کردن به آن حضرت ، پس هرچه باشد در زمین از سازها ولهوها پس جز این نیست که اختراع شیطان است »[۱].

قاصر گوید که : از احادیث سابقه معلوم شد که غنا از جملهٔ لهوهاست ، پس از اختراع شیطان است ، ونیز روایت کرده است از یاسر که حضرت کاظم علیه السلام فرمود که : « هرکس که خود را منزّه دارد از غنا در دار دنیا ، پس به درستی که درختی در بهشت هست که امر می‌کند حق تعالی بادها را تا حرکت دهند آن را ، پس می‌شنوند آن شخص از آن صدائی که هرگز مثل آن نشنیده باشد ، وهرکس منزّه ندارد خود را از غنا نشنود آن را »[۲].

ودر تفسیر عیاشی از جابر بن عبدالله روایت نموده که حضرت رسالت فرمود: « اول کسی که غنا وخوانندگی کرد ونوحه نمود شیطان بود ، چون حضرت آدم علیه السلام از درخت منهی عنه خورد شیطان غنا کرد ، پس چون حوّا به زمین نزول نمود ، شیطان نوحه کرد به سبب آنکه نعمتهای بهشت به یادش آید »[۳].

قاصر گوید که : شاید نوحه‌اش بر سبیل غنا وتحریر صدا بوده ، چنانکه جمعی از فقها غنا را تخصیص به ترجیع مطرب نداده‌اند ، بلکه تصریح به شمول محزِن نیز فرموده‌اند[۴] .

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۱ حدیث ۳.

(۲) کافی : ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۹ .

(۳) تفسیر عیاشی : ۱ / ۵۷ حدیث ۲۳ .

(۴) مجمع الفائدة والبرهان : ۸ / ۵۷ ، حدائق الناضره : ۱۸ / ۱۰۱ ، ریاض‌المسائل : ۱ / ۵۰۲، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مفتاح الکرامه : ۴ / ۵۱ .

نور چهارم
در ذکر بعضی از ادلهٔ محلّلین مطلق غنا

یا بعضی از اقسام آن ، یا استحباب آن در خواندن قرآن ، یا مرثیهٔ شهیدان، یاختنهٔ پسران ، یا قدوم مسافران .

وجواب از آن بعض به طریقی که جواب از کلّ تواند شد بر سبیل اختصار واجمال ، نظر به ضیق وقت ، وعدم فرصت در اطالهٔ مقال ، وانشاء الله رسالهٔ مبسوطه خواهم نوشت در این باب، والله الموفق والمؤیّد للصواب.

بدانکه ؛ از جملهٔ ادلّهٔ حلیّت مطلق غنا اصالت اباحت اشیاء است، وجوابش ارتفاع اصل است به ادلهٔ مخصّصهٔ مطلقه وعامّه در تحریم غنا، از آیات وروایات واجماعات منقوله از ثقات ، بلکه ظاهراً ، احدی از مسلمین قائل به حلیّت مطلق غنا نگردیده ، بلکه جمعی تصریح نمودهاند به آنکه حرمت غنا في الجمله از ضروریات دین اسلام است .

ومؤیّد آن این است که : علماء در وقتِ تعداد محرّمات حکم به حرمت مطلق غنا نمودهاند ، وهیچ کس در این باب علی قولٍ وعلی رأيٍ نفرموده، بلکه بعد از حکم بتعمیم بعضی از افراد ، مانند حُدا وقرآن ومرثیهٔ شهدا، وامثال اینها را به عنوان استثناء ذکر نمودهاند ، وظاهراً استثنای حُدای شترها متّفق علیه است میان جمیع فقها از سنیان وشیعیان[۱] ، وادلهٔ اباحت بلکه استحباب

---

(۱) مغنی ابن قدامه : ۱۰ / ۱۷۵ ، فتح الباری : ۱۰ / ۵۵۴ ، شرائع الاسلام : ۴ / ۱۲۸ ، دروس : ۲ / ۱۲۶ ، مجمع الفائدة والبرهان : ۸ / ۵۹.

غنا در عروسی وختنه وقدوم واعیاد ، همه اخبار ضعیفه واز طریق عامّه است که نزد شیعه اعتباری ندارد ، چنانکه اشاره شد قبل از این به بعضی از آن.

در « کافی » به سند موثّق روایت کرده است از عبد الاعلی که گفت : سؤال کردم حضرت صادق علیه‌السلام را از غنا وگفتم : به درستی که آنها ـ یعنی اهل سنت ـ گمان می‌کنند که پیغمبر رخصت داده در اینکه مرد بگوید جئناکم حیّونا حیّونا نحیّیکم ، یعنی حضرت رخصت غنا وخوانندگی در این کلمات داده، امام علیه‌السلام فرمود که : « دروغ گفته‌اند ـ یعنی حضرت رخصت نداده ـ به درستی که حق تعالی فرمود ـ یعنی در سورهٔ انبیا ـ : ﴿ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالأَرْضَ ﴾[1] » تا آخر سه آیه.

وترجمه‌اش این است که : ما آسمانها وزمین را نیافریدیم از جهت بازی، واگر ارادهٔ لهو می‌کردیم هر آینه نزد خود می‌کردیم ، یعنی به طریقی می‌کردیم که کسی بر آن مطلع نشود ، وموجب اغرا وگمراهی کسی نگردد، بلکه ما که خداوندیم می‌زنیم حق را بر سر باطل ، چنانکه کسی سنگی بر سر کسی زند به نوعی که سرش بشکند واثر به مغز سرش رسد ، یعنی به ادلّهٔ واضحه؛ شبهات را چنان باطل کنیم که اثری از آن باقی نمی‌گذاریم ، واز برای شماست ویل به سبب آنچه می‌گوئید ، وویل کلمهٔ عذاب است ، یا به معنی هلاکت است ، یا وادی است در جهنم ، یا اسم چاهی است در دوزخ ، بعد از آن امام علیه‌السلام فرمود که : « ویل از برای فلانی مهیّاست » ، وآن مردی بود که در

---

(۱) الانبیا (۲۱) : ۱۶ ـ ۱۸ .

آن مجلس حاضر نبود[۱].

واز جمله اخبار رجحان غنا کردن به قرآن بلکه امر به آن ؛ از طریق سنیان حدیثی است که روایت کرده‌اند از عبدالرحمان بن سائب که گفت : وارد شد بر ما سعد بن ابی وقّاص ، پس من نزد او آمدم وبر او سلام کردم ، پس گفت : مرحبا ای برادر زادهٔ من ، خبر رسیده است به من که تو خوش صدائی به قرآن خواندن ، گفتم : آری وحمد خدا را ، گفت : به درستی که من شنیدم از حضرت رسالت ﷺ که می‌فرمود که : « قرآن نازل شده است به حزن واندوه ، پس هر وقت که قرآن خوانید بگریید ، واگر شما را گریه نیاید خود را به گریه بدارید وتغنّی به قرآن کنید ، پس کسی که تغنی به قرآن نکند از ما نباشد »[۲].

واین حدیث به علاوهٔ ضعف سند به اشتمال آن بر بسیاری از ضعیفان که اقوای آنها سعد بن ابی وقّاص پدر عمر قاتل حسین فرزند پیغمبر است ، مطروح یا مأوّل است ، وعلمای اعلام از خاصّ وعامّ در توجیه وتأویل آن کوشیده‌اند .

پس جزری شافعی در کتاب « نهایة اللغة » گفته که : معنی « ان لم یتغنّ عن غیره » است ، یعنی کسی که استغناء نورزد به قرآن از غیر آن ، پس نباشد از مسلمانان ، یقال تغنّیت وتغانیت واستغنیت .

وبعضی گفته‌اند که : منظور حضرت به آن کسی است که جهر به قرآن نکند ، وقد جاء مفسّراً في حديث آخر « ما أذن الله لشيء كإذنه لنبيّ يتغنّي بالقرآن

---

(۱) کافی : ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۲ .

(۲) سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲۴ حدیث ۱۳۳۷ .

يجهر به » تفسيراً لقوله يتغنّي به[۱].

سیّد مرتضی ﷺ چند توجیه فرموده :

اوّل : همان توجیه اوّل جزری را ، وآن را از ابو عبیده نقل نموده ، وبر آن استدلال نموده به ورود آن معنی از برای تغنّی در لغت ، وبه حدیث مرفوع از عبدالله بن نهیک که داخل شد بر سعد در خانه‌اش ، پس دید در آنجا فرشهای کهنه واسباب پوسیده ، پس گفت که : حضرت رسالت ﷺ : « **من لم يتغنَّ بالقرآن فليس منّا** » زیراکه ذکر فرش واسباب کهنه وپوسیده در این مقام دلیل است بر ارادهٔ استغنا از تغنّی در آن کلام ، وبعد از آن فرموده که : اگر مراد حضرت از تغنّی ؛ غنا وخوانندگی باشد هرآینه محنت بر ما عام گردد ، نظر به کلام آن حضرت که هرکه غنا به قرآن نکند از آن حضرت نباشد .

دوّم : آن است که سیّد خودش فرموده است که : تغنّی مأخوذ است از غنی الرجل بالمکان ، هرگاه ماندنش در آن مکان به طول انجامد ، واز آن نیز مأخوذ است مغنّی از برای محل اقامهٔ طویله ، حق تعالی فرموده : ﴿ **كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها** ﴾[۲] به معنی لم یُقیموا بها ، پس معنی کلام آن حضرت این باشد که کسی که اقامه ننماید بر قرآن وآن را منزل ومقام خود قرار ندهد ، بلکه از آن تجاوز نماید وغالباً مشغول غیر قرآن گردد وعمل به غیر آن کند از آن حضرت نباشد ، وتوجیهات دیگر کرده‌اند که به جهت اختصار ذکر نشد[۳].

واز جملهٔ اخبار جائزه در این مضمار از طریق شیعه حدیث ترجیع

---

(۱) نهایه ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱ .

(۲) الاعراف (۷) : ۹۲ .

(۳) امالی سید مرتضی : ۱ / ۲۴ ـ ۲۸ .

صوت است و آن یکی است ، دیگر حدیث تحزین است و آن سه تاست ، دیگر حدیث تحسین است و آن چند تاست ، و اینها همه مشترکند در ضعف سند، وما از آنها سه حدیث را نقل می‌کنیم وجواب می‌دهیم به طریقی که جواب همه از آن معلوم شود .

اما حدیث ترجیع ، پس آن را روایت کرده است «کافی» از علی ابن ابراهیم، از پدرش، از حسن بن محبوب، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، که گفت: گفتم به حضرت باقر ﷺ که : هرگاه قرآن می‌خوانم ، پس بلند می‌گردانم به آن صدای خود را ، شیطان وسوسه می‌کند مرا ، پس می‌گوید؛ جز این نیست که ریا می‌کنی به این بلند کردن صدا اهل خود ومردم را، آن حضرت فرمود که: « ای ابو محمّد ! بخوان قرآن را مابین قراءتین که بشنوانی اهل خود را وترجیع کرده شود در آن ترجیع کردنی »[(۱)].

پس محلّلین غنا در قرآن ـ بلکه قائلین به استحباب آن ـ استدلال کرده‌اند به لفظ ترجیع واقع در آن ، وگفته‌اند که : ترجیع به معنی غناست.

وجواب آن از چند راه است ، یکی آنکه : این حدیث ضعیف السند وغیر معتمد است ؛ از جهت اشتراک ابو بصیر راویِ حضرت باقر ﷺ میان جمعی که یکی از آنها یحیی بن أبی القاسم واقفی ، ویوسف بن حارث بتری است، که اوّلی موثّق است بنابر مشهور ، ودوّمی ضعیف است بلا خلاف ، فتأمّل.

ودیگر ؛ از جهت علی بن أبی حمزۀ بطائنی واقفیِ کذّابِ متّهمِ ملعون است، وبه شهادت علی بن حسن فضّال که علّامه در کتاب « خلاصه » از او نقل کرده واز ابن غضایری نقل فرموده که او مذمتش را به این مضمون نموده

---

(۱) کافی : ۲ / ۶۱۶ حدیث ۱۳ .

که: علی بن ابی حمزه ـ که خدا لعنت کند او را ـ اصل مذهب واقفیه است، ودشمن ترین مردم بود به حضرت امام رضا علیه السلام[۱].

وابن داود از شیخ کشّی نقل نموده که حضرت رضا علیه السلام به او فرموده که: «ای علی! تو واصحاب تو ـ یعنی کسانی که عمل به قول تو می‌کنند ـ مانند خرانند».

واز حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که: «سؤال کرده شد علی بن ابی حمزه در قبرش از حال من؛ پس توقّف نمود وجواب نداد، پس بر سر او عمودی زدند که قبرش پر از آتش شد»[۲].

ودیگر؛ آنکه: این حدیث معارض است به چند آیه که مفَسّر است به تفسیر ائمه علیهم السلام[۳].

ودیگر؛ آنکه: معارض اخبار معتبره بسیار است که مشتمل‌اند بر صحیح وحسن وموثّق.

ودیگر، آنکه: معارض اجماع امامیه است، زیراکه احدی از معروفین فقهای شیعه قائل نشده است به مضمون آن؛ از رجحان غنا وخوانندگی در قرآن، پس واجب است طرح یا تأویل آن به حمل بر تقیه یا اتقاء از سنیان، زیراکه در «صحیح بخاری» روایت شده از عبدالله بن مغفّل که گفت: دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله را در روز فتح مکّه سوار بر شترش در حالتی که می‌خواند «اِنّا فَتَحْنا» را به ترجیع صوت، وگفت راوی که: اگر نمی‌ترسیدم که مردم بر دور

---

(۱) رجال علامه حلی: ۲۳۱.

(۲) رجال ابن داود: ۲۵۹.

(۳) تفسیر برهان: ۳ / ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۲۶۹ و ۲۷۰.

من جمع شوند هر آینه ترجیع می‌کردم به نحوی که حضرت ترجیع کرد[۱].

وفیروز آبادی صاحب « قاموس اللغة » در رساله‌ای که در بیان اخبار موضوعه یعنی دروغ ومجعول نوشته ، به این مضمون گفته : باب تحریم خواندن قرآن به غنا والحان ثابت نشده است چیزی در آن ، بلکه وارد شده است در حدیث صحیح ـ یعنی در بخاری ـ خلاف آن ، وآن این است که پیغمبر داخل مکه شد روز فتح در حالیکه می‌خواند سورهٔ فتح را به الحان وغنا ، وراوی گفت که : ترجیع این است[۲] آاآ ، تمام شد کلام فیروزآبادی.

وممکن است حملش بر آنکه : مراد حضرت ﷺ از مابین قراءتین این باشد که به نوعی بخوان که به سر حدّ غنا نرسد ، واز حدّ ساده خوانی بیرون رود، یا آنکه قراءت کن میان جهر واخفات ، که نه بسیار آهسته باشد ونه بسیار بلند ، ومراد از ترجیع صدا به قرآن این باشد که بگردانی صدای خود را از روش مغنّیان ، یا آنکه مکرّر کن صدا را به خواندن قرآن ، یعنی بسیار بخوان، زیراکه حق تعالی دوست می‌دارد صدای خوش راکه مکرّر شود به آن قراءت قرآن ، زیراکه حُسن صدا نزد خدا منوط ومربوط است به حُسن متعلّق آن.

وبه آنچه گفتیم معلوم شد جواب تحسین صوت به قرآن ، به علاوهٔ عدم دلالت حُسن صوت بر غنا وخوانندگی ، چنانکه بیان خواهیم کرد انشاءالله با ضعف اسناد اکثر آنها .

زیراکه قوی ترین آنها بعد از وضع حدیث معاویه از حیثیت سند

---

(۱) صحیح بخاری : ۶ / ۱۱۲ .

(۲) سفر السعاده : ۱۵۲ ، صحیح بخاری : ۶ / ۱۱۲ .

ودلالت حدیثی است که روایت کرده است « کافی » از علی بن ابراهیم از پدرش از علی بن معبد ، از عبدالله بن قاسم ، از عبدالله بن سنان ، از حضرت صادق عليه السلام که فرمود : حضرت رسول صلى الله عليه وآله فرمود که : « از برای هر چیزی زینتی است ، وزینت قرآن صوت حسن است »[۱] .

زیرا که در سندش یکی علی بن معبد است ، که مجهول الحال است نزد اهل رجال ، ودیگر عبدالله بن قاسم است که مشترک است میان جمعی که همه ضعیف وغالی وملعونند .

واما صحیحهٔ معاویة بن عمّار از حضرت صادق عليه السلام که گفت گفتم به آن حضرت که : مرد نمی‌فهمد که در وقت خواندن دعا وقرآن کاری کرده است تا بلند نکند صدای خود را ، حضرت فرمود که : « ضرر ندارد ؛ به درستی که علی بن حسین عليهما السلام نیکوترین مردم بود از حیثیت صدای قرآن ، پس صدای خود را بلند می‌کرد تا آنکه همهٔ اهل خانه آن را می‌شنیدند، وبه درستی که ابو جعفر عليه السلام نیکوترین مردم بود از حیثیت صدای قرآن ، پس هرگاه در شب نماز وتلاوت قرآن می‌فرمود صدای خود را بلند می‌کرد ، پس می‌گذشت بر او راه‌گذران از سقّایان وغیر ایشان ، پس می‌ایستادند وگوش به قراءت آن حضرت می‌دادند »[۲] .

وجوابش قدح در دلالت است به منع ملازمهٔ میان حُسن صوت وخوانندگی وغنا که عبارت است ازتحریر وتکریر صدا ، زیراکه حُسن صدا عبارت است از رقّت ونرمی ونازکی صدا ، چنانکه در صدای اکثر زنهاست،

---

(۱) کافی : ۲ / ۶۱۵ حدیث ۹ .

(۲) مستطرفات سرائر : ۳ / ۶۰۴ .

وقبح صدا عبارت است از زبری وخشونت ودرشتی صدا؛ چنانکه در بسیاری در اوایل بلوغ به هم می‌رسد، وغالب مردم از سلاطین وامرا وحکّام وجوبگیان ایشان وغیرهم، در وقت تهدید وهنگام اظهارِ وعید وظهور خشم به عمل می آرند، وبه آن مردم را می ترسانند ومی‌رنجانند، ومردم نیز از ایشان می ترسند ووحشت می‌نمایند ومتنفّر می‌گردند، به حیثیتی که کلام آنها را غالباً نمی‌فهمند وگوش نمی‌دهند.

واز آنجاست که حق تعالی امر فرمود موسی وهارون را بلین در کلام با فرعون که شاید گوش به حرف ایشان دهد، وباعث هدایت او گردد، چنانکه در سورهٔ طه فرموده: ﴿ اِذْهَبَا اِلَی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغیٰ ۝ فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشی ﴾[۷].

وتحقیق حال ـ با اجمال در مقال به مقتضای ضیق مجال ـ آن است که: صوت حسن وقبح آن مانند حُسن صورت وقبح آن بر دو قسم است: ذاتی، وعارضی، وهر یک به عروض عوارض متغیّر می‌گردند، چنانکه حُسن ذاتی صوت به خوردن مخشّنات از ترشی وسبزی مثلاً مبدّل به بدی می‌شود، وحسن ذاتی صورت به عروض اعراض وظهور صفرت وورم متغیّر به قبح می‌گردد، وهمچنین قبح عرضی صورت به کثرت مو وزردی روی، ومثلا به کندن مو وسفید آب مالیدن بر روی به خوبی برمی‌گردد، مانند تغییر یافتن صدای خشن وگرفته مثلا به استعمال مرقّقات ومجفّفات رطوبات از قبیل خوردن گلاب نبات وآب گرم وخائیدن کُندر ومَصطَکی مثلاً به صدای خوب نرم ونازک.

---

(۱) طه (۲۰): ۴۳ و ۴۴.

واز اینجاست که امر فرموده‌اند به تحسین صدا در وقت قرآن خواندن ودعا، وشاید ائمه علیهم‌السلام به علاوهٔ حسن ذاتی صدا که داشته‌اند، موجبات حسن عارضی را از قبیل مسواک کردن وکُندر خائیدن قبل از دخول در نماز وقرآن خواندن به عمل می‌آورده‌اند، والله یعلم، وتحریر وتکریر صدای مهیب خشن یقیناً قبیح وموجب تنفیر واز قبیل ﴿ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ ﴾ است، چنانکه تغنّی به صدای نرم ونازک وتحریر وتکریر خصوصاً هرگاه از دهان امردان گلرخان باشد، از قبیل نورٌ علی نور مستلزم مزید سرور وحبور خواهد بود، هرچند که شرعاً حرام ومذموم باشد.

واما اخبار تحزین صوت، پس اقوای آنها به حسب سند ودلالت حدیثی است که کافی روایت کرده است از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «به درستی که قرآن نازل شده است به حزن، پس بخوان آن را به حزن»[1].

واین حدیث هرچند معتبر است به اصطلاح مشهور علماء، داخل صحیح وحسن وموثّق نیست، بلکه مرسل وضعیف است.

وجوابش از آنچه گذشت در جواب تحسین صوت معلوم می‌شود، زیراکه تحزین صوت نیز لازم غنا نیست، بلکه صوت حزین نیز ذاتی هست وعرضی که سامع از شنیدن آن دلش را رحم می‌آید بر صاحب صدا، خصوصاً هرگاه گریه به دَمش بدهد، چنانکه متعارف ملتمسین وصاحبان عزا ومظلومین است، واین دخلی ندارد به غنا وخوانندگی، وتحریر وتکریر ولرزانیدن صدا مأخوذ است در تعریف غنا، چنانکه خواهد آمد انشاء الله

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۱۴ حدیث ۲.

تعالی.

ومعلوم است که کسی که بر او ظلمی یا مصیبتی رسد، وبه آن سبب بسیار اندوهناک باشد ونزد مردم شکوَه وتظلّم کند به حیثیتی که سامعین را دلتنگ وغمگین سازد بلکه به گریه آرد، هیچ کس نمی‌گوید که آن شخص غنا وخوانندگی می‌کند، وبعضی که در تعریف غنا تعمیم نموده، وآن را تفسیر به ترجیع وتکریر ومطرب ومحزن فرموده[۱]، منظورش ترجیعی است که آدمی را از نهایت وجد وسرور وخوشحالی به گریه می‌آرد، مانند کسی که معشوق ومحبوب خود را فجأةً بیند، یا مسافرش بعد از مدت بسیار به او برسد، که از نهایت خوش حالی ایشان را گریه می‌آید، شبیه به گریهٔ غمگین وحزین ومصیبت رسیده.

لکن فرق است میان اشک ایشان، اشک گریهٔ خوشحالی سرد است، واشک گریهٔ حزن وبی‌دماغی گرم است، چنانکه ظاهر است، لکن چون هر دو به حسب ظاهر شبیه‌اند به هم، شخص معمّمِ غنا این نوع را محزِن فرموده است، وقرّة عین که در آیات وروایات مذکور است ظاهراً مراد از آن خنکی چشم است، که متفرّع بر خنکی اشک مذکور است.

وچون این نوع از حزن وبکاء حقیقتاً مسبَب از سرور وخوشحالی است، مشهور در حدّ وتعریف غنا اقتصار بر لفظ مطرب نموده، وتصریح به قید محزن نفرموده‌اند.

---

(۱) حدائق الناضره: ۱۸ / ۱۰۱.

نور پنجم
در تعریف وتحدید غنا به حسب لغت وعرف واصطلاح فقهاء

اما به حسب لغت ، پس لغویّین آن را تعریف نموده‌اند بـه مـدّ صـوت مطرب به تنهائی ، یا مطرب ومحزِن با هم ، یا مدّ صوت وتحسین آن ، یا مطلق مدّ صوت ، یا تغرید صوت ، یا بلند کردن وتحریر وتکریر آن ، یعنی لرزانیدن صوت ، یا ترجیع یا تحسین صوت ، ولحن صوت ، وترنیم صوت ، وتطریب صوت ، وترديد صوت در حلق ، ومثناة یعنی دو بیتی ، وصوت موزون مفهِم محرّک قلب .

وبعضی از ایشان بعضی از آن الفاظ را معرّف بعضی دیگر از آنـها کرده‌اند ، چنانکه رسم اکثر ـ بلکه همهٔ ایشان ـ است که الفاظ را به همدیگر تعریف می‌نمایند ، واین را تعریف لفظی می‌نامند .

ودر « فردوس اللغة » در تفسیر هر یک از لغاتی که در تعریف غنا گفته است از قبیل لحن وتلحین وغنا وتغنّی وترجیع وتطریب واطراب وغـرد وتغرید وترنیم وترنّم وغـیر ذلك ، گـفته است : یـقال فـي مـعناه بـالفارسية « سرائیدن » ، یعنی به فارسی آن را سرائیدن می‌گویند .

وآنچه گفتیم همه منقول است از کتب لغویین مثل صحاح ، وصراح ، وقاموس ، ومصادر ، وتاج المصادر ، وتـاج الاسـامی ، وسـامی الاسامی ، ومصادر شهر روزی ، ومصادر شهبانی ، ومدخل ابن بردارئی ، ومعالم اللـغة علّامی ، وجمهرهٔ ابن دُرید ، ومجمل اللغة ابن فارس ، ویـاقوتهٔ ابـن بـدنام ، واساس اللغة زمخشری ، ونهایهٔ جزری ، وکنز اللغة رانکوهی ، وکنز اللغة ابن اسماعیل فارسی ، وکنز اللغة اذرعی ، وتهذیب اللغة ازهری ، وشمس العلوم ،

ودستور اللغة ، وديوان الادب ، ومجموع اللغة ، ومغرب ، وبحر الغامض، ونوادر انصاری ، ونوادر اعرابی ونوادر شیبانی ، وآراء چیزاب ، وتکملهٔ خارزنجی، واستکشاف المبهمهٔ بیهقی ، ودر المنثور سیوطی ، وشرح مصابیح، وشرح مشکاة ، وشرح نووی ، وشرح زرکشی ، وشرح کرمانی، واشعار الجاهلیة وشروح آن ، وجامع الاصول جزری ، وناظر عین الغریبین، وغیر اینها از شروحی که علما بر کتب حدیث نوشته‌اند[۱].

واما در اصطلاح فقهای ما ، پس علّامه در « قواعد » فرموده که : غنا حرام است، که فاسق می‌شود فاعلش ، وغنا تحریر وگردانیدن صدا وکشیدن آن است ، وهمچنین فاسق می‌شود شنوندهٔ غنا قصداً ، یعنی گوش دهد تا بشنود، نه آنکه بی‌اختیار به گوشش برسد ، خواه آنکه در قرآن باشد یا در شعری[۲].

ودر « تحریر » در کتاب شهادات فرموده که : غنا حرام است ، وآن کشیدن صدائی است مشتمل بر ترجیع مطرب که فاسق است غنا کننده، وشهادتش مردود است ، خواه در شعری باشد ، یا در خواندن قرآنی[۳].

وبه مثل این تعریف کرده است در «ارشاد»[۴] ، وهمچنین محقّق شیخ علی در شرحش، وهمچنین شهید در «دروس» فرموده است که : هرچند در

---

(۱) صحاح اللغه : ۶ / ۲۴۴۶ ، قاموس المحیط : ۴ / ۳۷۴ ، نهایهٔ ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱، جامع الاصول : ۹ / ۳۵۱.

(۲) قواعد علّامه : ۲ / ۲۳۶ .

(۳) تحریر علّامه : ۲ / ۲۰۹ .

(۴) ارشاد الاذهان : ۲ / ۱۵۶ .

قرآن باشد، یا معتقد اباحهٔ آن باشد[۱].

ودر « شرح لمعه » فرموده است که : آن مدّ صوت مشتمل بر تـرجـیع مطرب است، یا آنچه او را در عرف غنا وخوانندگی گویند؛ هرچند که مطرب نباشد، خواه در شعر باشد یا در قرآن[۲].

وعلّامهٔ زمخشری گفته که : می‌گویند استطربته ، یعنی از او خواستم که مرا اطراب کند ، واز برای من غنا کند[۳].

ودر « قاموس » گفته است که : طَرَب به تحریک فرح وحزن است، واین از الفاظ اضداد است ، یا خِفّتی است که به تو می‌رسد که تو را ومرا مسـرور می‌کند، یا محزون می‌نماید ، ودر تخصیصش به فرح توهم است[۴].

ودر « صحاح » گفته که : طرب خِفّتی است که می‌رسد به آدمی از شدّت حزن یا سرور[۵].

ومثل این گفته ابن فارس در « مجمل »[۶] :

ودر «اساس» گفته که : آن خِفّتی ناشی از سرور با هم است[۷].

پس از اطلاق وعموم تحریم غنا جمیع معانی مذکورهٔ غـنا از اِطـراب وترجیعِ صوت ومدّ صوت وتحسین صوت ورفع صوت ، وآنچه را در عرف

---

(۱) دروس : ۲ / ۱۲۶ .

(۲) شرح لمعه : ۳ / ۲۱۲ و۲۱۳ .

(۳) اساس البلاغة زمخشری : ۲۷۷ .

(۴) قاموس المحیط : ۱ / ۱۰۱ .

(۵) صحاح اللغة : ۱ / ۱۷۱ .

(۶) مجمل اللغة : ۱ / ۵۹۶.

(۷) اساس البلاغه زمخشری : ۲۷۷ .

غنا گویند همه منهی عنه وغنا وحرام خواهند بود ، الّا ما أخرجه الدلیل من نصّ او اجماع ، مثل حُدا از برای شتر که به نصّ واجماع حلال است ، ومثل مدّ صوت في الجمله به معنی کشیدن آواز في الجمله .

وهمچنین رفع صوت به معنی بلند کردن آواز فی الجمله ، وهمچنین ترجیع صوت به معنی تکریر آواز چنانکه جمعی در باب ترجیع اذان گفته‌اند که به معنی تکریر فصول اذان است ، وهمچنین تحسین صوت به معنی خوب کردن آواز وملایم کردن آن از کسی که صدای درشت خشن مهیبی دارد ، مثل اکثر مردم در اوایل بلوغ واوقات غیظ ونزاع وتهدید ، وهمچنین تحزین صوت به معنی باریک کردن آواز چنانکه فقرا وسائلین ومتظلّمین می‌کنند ، پس حلیّت غنا به معانی مذکوره اجماعی است ، بلکه ضروری است ومحل نزاع نیست ، پس باقی ماند غیر معانی مذکوره در حرمت ، خواه تعلّق گیرد به شعر ، یا مرثیه ، یا تعزیه ، یا قرآن ، یا تصانیف مغنیین .

ووجه الاستدلال على عموم حرمة الغنا ، أمّا على القول بافادة المفرد المحلّىٰ للعموم لغةً فظاهر ، وأمّا على القول الآخر الأشهر الأظهر من عدم إفادته لذلك بحسب الوضع اللغوي ، فللفقهاء في إرجاعه إلى العموم في الأحكام الشرعية ، كما في سائر المطلقات مسلكان :

الأول : بناء على جواز تعلّق التكاليف والأحكام الشرعية بالطبائع ، أنّه قد تعلّق الحكم هنا بنفس طبيعة الغنا أعني الصوت ، إذ هو اسم جنس ، وليس هنا معهود لعدم قرينة ولا دليل عليه ، مضافاً إلى أصالة عدمه ، ومقتضىٰ التعليق تحقق الحكم حيث تحققت الطبيعة ، إذ إجماله وإهماله مع ابتناء أكثر الأحكام الشرعية عليه باطل ، وتخصيصه بفرد دون فرد من غير مخصّص أبطل .

ولا ينافي ذلك تخلّف الحكم في بعض الأفراد والأوقات بدليل من خارج، إذ بعد ظهور ذلك الدليل يظهر أنّ الحكم قد تعلّق بالطبيعة المتشخّصة، بما عدا ذلك التشخيص المختلف معه الحكم من التشخّصات.

وبعبارة أُخرى: قد تعلّق بالمتشخّصة باحدى التشخّصات ممّا عدا التشخّص المذكور، كما في تناوب الشروط على مشروط واحد، فإنّه يدل على أنّ الشرط حينئذ هو أحدها، وعن المحقّق الرضي ﷺ أن اللام موضعة لغة للإشارة[1]، فحيث كان المحلّى بها اسم جنس، وهو أكثر ما تدخله ولم يكن معهوداً ذكراً لفظاً ولا حكماً، صار المراد به جنساً مشاراً إليه.

الثاني: وهو مبني على عدم جواز تعلّق الحكم والطلب بالطبيعة الكليّه، لعدم استقلالها بالوجود، وان وجدت في ضمن الأشخاص، كما هو الأشهر الأظهر، او لعدم وجودها أصلاً، بل المراد بوجودها هو وجود أفرادها، كما قيل ان يقال: المراد باسم الجنس فرد منتشر بين أفرادها، لبطلان الإلغاء والتخصّص كما تقدّم، فينصرف إلى الجميع فليتدبّر.

نور ششم
معنی عرفی غنا

بدانكه! جمعی از محققان متأخّران تعریف غنا را محوّل به عرف نموده‌اند[2]، لیکن تعیین مراد از عرف نفرموده‌اند که مراد از آن عرف عوام عربان است، یا عرف فقهاء، یا لغویان، وظاهراً مراد عرف عوام نباشد، بلکه

---

(۱) شرح رضی علی الكافیه: ۶ (نقل به معنی).

(۲) مجمع الفائدة والبرهان: ۸ / ۵۷، شرح لمعه: ۳ / ۲۱۲، مفتاح الكرامه: ۴ / ۵۱.

مراد عرف فقهاء واهل لغت باشد ، وقبل از این مذکور شد ، وظاهراً تصریح جمعی به تعمیم وشمول آن از برای غنای در شعر وقرآن برای دفع توهم اختصاص آن باشد به چیزی که آن را به فارسی نقش وصورت عمل گویند، وگاهی مشتمل است بر لفظی موضوع که معنی دارد ، مثل : یارم یارم ، یا مهمل بی‌معنی مثل : یللا وتللا وتللی ویللی .

وگذشت از کتاب « فردوس اللغة » که در تفسیر هر یک از الفاظی که در تعریف غنا گفته است که آن را به فارسی سرائیدن می‌گویند ، وجوهری در « صحاح » در فصل « تا » از باب ناقص چنین گفته : المثناة ما یقال له بالفارسیة دو بیتی وهو الغناء[1] یعنی مثناة آن است که به فارسی آن را دو بیتی می‌گویند وهمان است غنا .

ومحتمل است که جوهری مانند جزری مطلق آهنگ گرفتن را غنا داند، هرچند که مشتمل بر ترجیع صوت نباشد ، زیراکه دو بیتی خواندن لازم ندارد آواز را در حلق گردانیدن وتحریر دادن ، یا آنکه منظورش تفسیر غنا باشد بر معتقد کثیری از عوام عربها .

چنانکه جزری نیز در « نهایه » گفته : **فکلّ صوت رفع فغناء عند العرب** ، یعنی : هر آوازی راکه بلند کنند پس آن غناست نزد عربها ، ودر بعضی از نسخ « نهایه » چنین است : **کلّ من رفع صوتاً ووالاه فهو عند العرب غناء**[2] یعنی : هرکس که آواز بلند کند وپیاپی نماید ، پس نزد عرب آن غناست .

---

(۱) صحاح اللغه : ۶ / ۲۲۹۴ .

(۲) نهایة ابن اثیر : ۳ / ۳۹۱ .

وشاید بنابر این باشد حدیث «إقرؤا القرآن بألحان العرب وأصواتها»[۱] که مراد از آن آهنگ بی‌تحریر باشد وظاهراً احدی از فقهاء ولغویین غنا را مختص به نقش وصوت عمل ندانسته‌اند.

واگر منظورشان از عرف ارباب موسیقی باشد، پس مهرهٔ فن موسیقی نیز آهنگ گرفتن را که به ترجیع صوت در حلق باشد غنا می‌دانند، واین یکی از دو قسم غناست به اصطلاح آنها، چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

شیخ رئیس ابو علی بن سینا در تعریف موسیقی که نوعی از علوم ریاضیه حکمیه است چنین گفته: الموسيقي علم رياضي يبحث فيه عن احوال النغم[۲].

یعنی: موسیقی علمی است ریاضی که گفتگو می‌شود در آن از احوال نغمه‌ها.

وقال أيضاً في القانون: ينبغي ان يعلم انّ في النبض طبيعة موسيقاوية موجودة، وكما انّ صناعة الموسيقي تتمّ بتأليف النغم على نسبة بينها في الحِدّة والثقل وبأدوار ايقاع مقدار الأزمنة التي تتخلّل نقراتها كذلك حال النبض، فاِنّ نسبة أزمنتها في السرعة والتواتر أيضاً نسبته إيقاعية ونسبة أحوالها في القوّة والضعف وفي المقدار نسبة كالتاليفية[۳].

ومیبدی در اول «شرح دیوان» چنین گفته که: از غرائب آثار که در پیکر عجائب اطوار انسانی درک می‌شود طبع موزون است، وتناسب بحور با

---

(۱) کنز العمال: ۱ / ۶۰۶، (با اندکی اختلاف)، بحارالانوار: ۸۹ / ۱۹۰، جامع الأخبار: ۵۷، مستدرك الوسائل: ۴ / ۲۷۲ حدیث ۱ و۳.

(۲) شفا (طبیعیّات): ۱۸.

(۳) قانون: ۱ / ۱۲۵.

یکدیگر، مثلا : بحر هزج چهار مفاعیلن است ، واگر « عیلن » آغاز باشد و« مفا » انجام ؛ بحر رجز می‌شود که چهار مستفعلن است .

واگر از آغاز باشد و« مفاعی » انجام؛ بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است، وعلی هذا القیاس، واز این وادی است اصول ایقاعیه؛ چه هر دو به مثابهٔ مصراعی است ، وازمنهٔ متخلّلهٔ میان فقرات به مثابهٔ حروف، واز همه اغرب آنکه جستن رگ بر طرز نسب موسیقی است «که با حیثیّت» از احوال نغم واز ازمنهٔ مذکوره.

واوّل را صناعت تألیف گویند ، وثانی را علم ایقاع ... ، ومدار ملایمت هر دو بر نسب تقدیر ـ که تفاوت میان آن دو مثل یکی از متفاوتین باشد ـ مانند هشت وچهار یا به تکرار تفاوت متفاوتین حاصل شود ، مانند شش وچهار ، یا اصغر به تکرار مثل تفاوت شود ، مثل : دو وشش .

ونسبت سه قسم است ، کبار ؛ که نسبت ضعفین است واو را ذی الکل گویند، وثلاثهٔ اضعاف ومافوق آن .

واوساط ؛ که نسبت مثل ونصف است ومثل وثلاث.

وصغار ؛ که نسبت مثل ورُبع است وما تحت آن ونسبت مثل وثُمن را طنینی خوانند .

وجالینوس می‌گوید : نسبت محسوسه در نبض نسبت ثلاثهٔ اضعاف است وضعفین ، ومثل ونصف مانند سه ودو ، ومثل وثلاث مانند چهار وسه، ومثل وربع مانند پنج وچهار ، وتمام تحقیق این سخنان در «شرح کلیّات» مولانا قطب الدّین علّامه شیرازی مسطور است[۱] .

---

(۱) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام میبدی : ۶۹.

وگفته‌اند که : هرچه از نغمات وابعاد واجناس وادوار ایقاعی وغیر ایقاعی که از سایر سازها از ذوات النفح وذوات الاوتار ، وطاسات وکاسات ، والواح حاصل می‌شود از حلق انسان حاصل می‌گردد بر وجه اتم واکمل ، زیرا که از هیچ آلتی از آلات الحان جمیع مقامها وشعبه‌ها وگوشه‌ها ورنگها حاصل نمی‌شود مگر از حلوق انسانی ، واداى حروف وکلمات مختلفه خود همین به نغمات والحان حلوقیه انسانیه مقرون می‌شود ، وآن کسی که نغمات والحان از حلق ادا می‌کند ؛ فارسی زبانان از اصحاب موسیقی وغیرهم او را خواننده می‌خوانند ، وعربی زبانان مطرب ومغنّی می‌گویند، وبه زبان فرس قدیم رامشگر وخنیاگر می‌نامند .

پس غنا که عبارت از خوانندگی ورامشگری است به اصطلاح اصحاب موسیقی بر دو قسم است : یکی منثور ، ویکی منظوم .

غنای منثور نغمات وتحریراتی است که به آن دور ایقاعی نباشد، یعنی به وزنی وبحری از اوزان وبحور موسقیه خوانده نشود .

وغنای منظوم آن است که به ادوار ایقاعی باشد ، یعنی به وزنی وبحری از اوزان وبحور موسیقیه خوانده شود ، یعنی به ضرب در آید چنانکه به اصول وتقطیعِ آن ؛ انواع آلات لهو از دفوف ومزامیر وطنابیر وغیر آن توانند زد، واصولِ دست توانند کوفت ، وبه آن تقطیع واصول ورقص توانند کرد ، وآن را به عرف ارباب موسیقی تصنیف می‌گویند ، اعم از آنکه مشتمل بر تحریرات باشد ـ که فقهاء آن را ترجیع صوت می‌گویند ـ یا نباشد که بعضی گمان کرده‌اند که غنا منحصر در این قسم است .

پس معلوم می‌شود که به عرف ایشان غنا دو فرد دارد ، یکی آن است

که: به ضرب در می‌آید، خواه مشتمل بر ترجیع صوت باشد، وخواه نباشد، ودیگری آن است که: به ضرب در نمی‌آید اما مشتمل بر ترجیع صوت است.

وهر که «قرب الاسناد» علی بن ابراهیم بن هاشم را دیده باشد می‌داند که از حدیث نیز این معنی مستفاد می‌گردد.

وچون دانسته شد که ممکن است که غنا بی‌ترجیع واطراب حاصل گردد، ونزد ما عرف معتبر عرف اهل خبرت است، ومع ذلک حدیث دال است بر این که هر یک از این دو قسم که مذکور شد غناست، لهذا قول به تعریف غنا به آنچه در عرف آن را غنا گویند اعتبار دارد، وگاه باشد که مصنّفات موسیقیه غنای منثور وغنای منظوم را با هم جمع کنند.

چنانکه اصحاب موسیقی در جائی که تعریف تصانیف کرده‌اند از نقش وصوت عمل وهوائی، ومرصع، ورخمه، وبسیط، ونوبت وضربت، وکل الضروب وکل النغم، وکل الضروب والنغم وضربین ورائد بر آن اتّفاق نموده‌اند که یک قسم از جمله تصانیف نشید عرب است.

وگفته‌اند که: نشید عرب آن است که دو بیت عربی را نیز به نغمات ادا کنند ودو بیت را به نظم نغمات، وبسیار باشد که به طریق نشید عرب بر ابیات فارسی تلحین کنند، وبه فارسی به این طریق تصنیفها سازند.

وباز گفته‌اند که: آنچه در قدیم انشاد کرده‌اند بر دور رمل ومخمّس کرده‌اند که دو بحر است از بحور موسیقیه، اما هر دوری یعنی هر بحری از بحور موسیقیه که خواهند انشاد می‌توان کرد.

پس قطع نظر از آن کرده که شعر وذکر را با هم ترکیب کردن ـ چنانکه صوفیان می‌کنند ـ بدعت است، وهر که اندک تأمّلی بکند می‌داند که خوانندگی

وذکر کردن این طایفه از قبیل تصنیفی است که ارباب موسیقی آن را نشید عرب می‌گویند.

واگر فرض کنیم که: نثر نغمات وشعر خواندن را واگذارند، چون نظم بر جاست، یعنی ذکرها را با دور ایقاعی وبه اصول می‌خوانند، ذکر کردن ایشان از بابت خواندن تصنیفات دیگر خواهد بود که به گمان بعضی غنا منحصر در آن است، چنانکه گذشت، امّا هر که تتبّع کتب قدما کند، این توهّم را نکند، زیراکه در کتب آنها اخبار بسیار مذکور است که مشعر ـ بلکه ظاهر ـ است در مذمّت غنا کردن در قرآن.

وظاهر است که: غنا کردن در قرآن بر این وجه نیست که قرآن را با یلّلا وتلّلا مثلاً، یا با طنبور وکمانچه خوانند، بلکه بر وجهی است که در این روزگار متعارف شده واکثر مردمان قرآن را به تحریرات قراءت می‌نمایند، وجماعتی کلمهٔ «لا اله الا الله» را که از آیات قرآن است با تحریر وترکیب وبه روش تصنیفها می‌خوانند.

پس خوب شمردن وعادل دانستن کسی را که او غنا کند یا شنود، وگوید که غنا را حرام می‌دانم، اما حقیقت غنا بر من ظاهر نیست، مانند مؤمن شمردن وخوب دانستن غسّانیه است کسی را که گوید خمر حرام است اما معلومِ من نیست که خمرِ حرام آن است که از انگور می‌سازند، یا از نارنج یا از لیمو.

وحالِ اوّلین بدتر است از حال غسّانیه، زیراکه غسّانیه با آن قول زشت از شرب خمر اجتناب می‌نمایند، وهرچه آن را خمر گویند احتیاط می‌کنند، واولین مطلقاً احتیاط نمی‌نمایند، وبا آن کلام خام رغبت در غنا کردن وشنیدن

دارد، وحال آنکه منتهای امر آن است که غنا در قرآن ومرثیه حلال ـ بلکه سنت ـ باشد، واجماعی علماء است که امری که دائر شد میان احتمال حرمت وغیر وجوب واجب است ترک آن، وحرام است فعل آن، وغسّانیه یک صنفند از اصناف مرجئه[۱].

وجمعی از علماء اعیان از سنّیان وشیعیان، مانند عضدی در «مواقف»، وشهرستانی در «ملل ونحل»، وشیخ مفید، وسیّد مرتضی، وابن حمزه، وکیدری وغیرهم، در کتبشان مضمون مذکور را از غسّانیه به عبارات مختلفه نقل کرده‌اند، وما به جهت اختصار بر نقل کلام مفید اقتصار می‌نمائیم.

شیخ چنین فرموده: **الغسّانیة اصحاب غسّان بن ابان الکوفي، قالوا لو قال قائل إنّي أعلم أنّ الله تعالی قد بعث محمّداً ﷺ بالرسالة، ولا أدري هو الذي توفّی بالمدینة أم غیره، وأعلم أنّه تعالی قد فرض الحج إلی المکة، ولا أدري مکانها وجهتها لعلّها کانت بالهند، وأعلم أنّه عزّ وجلّ قد حرّم حیواناً یقال له الخنزیر ولا أدری أنّه الشاة أو البقر أم غیرهما، فهو مؤمن، انتهی کلامه زید احترامه.**

صاحب کتاب «فضایح المبتدعه» گوید که: دانشمندی را از معاصران در باب غنا شبهه روی داده بود، با آنکه فضلای عصر او را به سبب آن شبهه تعییر وتثریب می‌نمودند، بعضی از جهّال تتبّع او نموده، متمسّک به قول وفعل او شدند، ورفته رفته آن شبهه از برای مائلین به آن معصیت حجّت شد، واز این معنی غافل گشتند که قول وفعل معصوم است که سند است برای همه.

حال اگر فرض کنیم که متتبعان ومقلدان آن دانشمند در واقع مجتهد

---

(۱) شرح المواقف: ۸ / ۳۹۷، ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۱۲۶.

ومصیب باشند ، واین مسأله اجماعی نباشد که غنا حرام است ، چـه ضـرور افتاده که باید به امری مشغول شوند که باعث آن گردد که اکثر خواص وعوام زبان به اعتراض بگشایند ، ونفی عدالت ایشان نمایند[۱] انتهی .

ونیز با وجود آنکه مدح حُسن صوت در اخبار بسیار وارد است ، وهیچ کس نگفته است که آهنگ بی‌تحریر مذموم وصدای خوب بد است .

مشهور است که روزی شیخ سعید شهید ـ علیه الرحمه ـ به آهنگ بی‌تحریر تلاوت قرآن می‌نمود ـ چنانکه گاهی بعضی از علماء صلحاء می‌کرده ومی‌کنند حتی در نماز ـ بعد از فراغ شخصی به شیخ گفت که : امروز از این لحن وصوت شما بسیار محظوظ شدیم، شیخ ﷺ بعد از آن هرگز به آهنگ تلاوت نکرد[۲]، ومثل این از محقّق ورع ملّا احمد اردبیلی ـ علیه الرحمه ـ نقل کرده‌اند .

صلحاء ومقدّسین تا به این مرتبه احتیاط می‌نموده‌اند در امور دین ، وهیچ کس نقل نکرده که از اصحاب ائمه وقدمای علمای امامیه کسی غنا کرده یا شنیده باشد ، حتی در قرآن ومرثیه ، وبه صحت پیوسته که مخالفان اهل بیت مانند معاویة بن ابی سفیان ، ومغیرة بن شعبه ، وعبدالله بن زبیر ، وسعد بن ابی وقّاص وأمثالهم ، استماع غنا می‌نموده‌اند ، چنانکه از ابن ابی الحدید سنی نسبت به معاویه در « شرح نهج » مذکور است[۳] .

---

(۱) سلوة الشیعه : ۱۶ (نقل از فضائح المبتدئه) .

(۲) سلوة الشیعه : ۱۷ .

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۱۶ / ۱۶۱ ، نیل الاوتار : ۸ / ۱۰۰ .

خاتمة

فتاوی علماء در حرمت غنا

در اواخر کتاب «سلوة الشیعة» فتاوی جمعی از اعیان علماء در مذمّت صوفیه به استعمال رقص وغنا مذکور است به این طریق : صورت استفتاء علمای طایفهٔ محقّه وفضلای فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه ، **الّذین لا یتکلّمون بهواء الناس ، ولا یداهنون ، والّذین لا یکتمون الحق ، وهم عن المیل معرضون ، اعظم الله اقدارهم ، وقدّس أسرارهم ، وخلّد برکات إفاداتهم بین الخلائق إلی یوم الدین ، وحشرهم مع أئمتهم الطاهرین ـ صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ـ بیان فرمایند که : به غنا وسرود اشتغال نمودن ، ومطربانه ومغنّیانه اصول گرفتن ، ودست زدن ، ورقص کردن ، وبه چرخ در آمدن ، ودر امور مذکوره مصر بودن فسق است یا طاعت ومعصیت است یا عبادت ، بیّنوا تُؤجروا ، وصلّی الله علی محمد وآله.**

صورت فتوای نوّاب مستطابِ معلّی القاب صدارت ونجابت پناه میرزا حبیب الله خلّد الله تعالی ظلّه العالی به این طریق تنسیق فرمودند: افعال مذکوره حرام وپیشهٔ فسّاق عوام است ، ونیست فاعل آن مگر فریبندهٔ مردمان یا گمراه ونادان.

وحضرت مرحمت وغفران پناه اعدل افضل امجد امیر سیّد احمد ﷺ به این عبارت مرقوم گردانیده‌اند : ارتکاب امور مسطوره فسق است ، حرّره احمد بن زین العابدین العلوی العاملی.

وحضرت سیادت ونجابت پناه علّامهٔ زمان ، نادرهٔ دوران ، میرزا رفیع الدین محمّد نائینی ـ سلّمه الله تعالی ـ در جواب مسفور ساخته‌اند: ظاهر است که امور مزبوره فسق است ، نه صلاح ، ومعصیت است نه طاعت . حرّره رفیع

الدین محمّد الحسینی .

وفاضل کشور نکته‌دانی ملّا محمّد باقر خراسانی بر این نهج به زبان خامه بیان نموده‌اند : خلافی میان علمای امامیه ـ رضي الله عنهم ـ نیست در اینکه غنا وسرود حرام است ، واز احادیث متعدده ظاهر می‌شود که کبیره است، وفرقی نیست که غنا در قرآن باشد یا در شعر یا غیر آن ، وفتوای بعضی از علمای سابق به تحریم رقص وتصفیق به نظر رسیده ، وفتوای کسی به اباحت آن به نظر نرسیده ، والله اعلم بحقائق الامور . کتب الفقیر محمّد باقر السبزواری.

وحضرت مغفرت ومرحمت پناه علّامی فهّامی شیخ الاسلامی شیخ علینقی ـ زاد الله أجره ـ بر این وجه قلمی فرموده‌اند : غنا که عبارت است از کشیدن آواز مشتمل بر ترجیع مطرِب ورقص کردن وسایر امور مزبوره حرام ومعصیت است ، وفاعل آن مأثوم ، والله اعلم.

وحضرت افادت وافاضت پناه ، مرحمت ومغفرت دستگاه ، میرزا نور الدّین علی مفتی ﷺ فتوائی بر این منوال نوشته‌اند : شکی نیست در اینکه امور مذکوره فسق است نه طاعت ، ومعصیت نه عبادت . حرّره الفقیر إلی الله الغنی.

وبسیار کسی از فضلا به همین طریق فتویٰ نوشته‌اند ، وبه مهر ونشان خود مزیّن ساخته‌اند[۱] .

قاصر گوید که : معتقد عقاید باطلهٔ متصوّفه کافر است ، وبه التزام ظاهر اسلام مرتد است یا منافق ، ومقلّد افعالشان ومأوّل اقوالشان فاسق وتوبهٔ فاسق با استجماع شرایط قبول است مطلقا بلا خلاف ، وهمچنین توبهٔ مرتد؛ گاه زن

---

(۱) سلوة الشیعه : ۲۱ و۲۲.

باشد مطلقا یا مرد باشد، وارتدادش از ملّت باشد تا دو دفعه یا سه دفعه علی خلاف بلا خلاف ، و در قبول توبهٔ مرد مرتد فطری ـ بینه وبین الله ـ ونسبت به غیر مطّلع بر ارتدادش خلاف است واشهر عدم واظهر قبول است.

ومشهور جواز بلکه وجوب قتل مرد مرتدّ فطری است مطلقا ، وهمچنین ملّی بعد از استنابه به دو دفعه یا سه دفعه علی الخلاف السابق ، با امکان وامن از تضرّر مسلمانان در مال یا عرض یا جان ، وبعضی قتل او را مختص می‌دانند به امام ونائب خاص آن حضرت عليه السلام[1] ، واین احوط است والله العالم.

وصاحب کتاب « فضائح المبتدعه » گوید : اگر کسی منصف وجویای حق باشد وتتبّع نماید ؛ زشتی حال این گروه ضالّ زود بر او ظاهر خواهد گشت.

واگر کسی پیروی کتابهای قدمای علمای شیعه را گذاشته ، اوقات را همه صرف مطالعهٔ کتب ضالّه نموده باشد که از آن جمله است : کتاب « فصوص الحکم » ـ که فی الواقع فصوص ابو الحکم است ـ در اثبات عبادت صنم؛ وکتابی که او را « گلشن راز » نام کرده‌اند که در حقیقت گلخنی است نیران طراز، وسعر افروزندهٔ آن روباهی است دستان ساز ،بلکه گرازی است کافر نواز؛ وترّهاتی که قاضی زادهٔ لاهیجی سیاهی وتیرگی در ودیوار وسقف وجدران آتشکدهٔ مزدکیان رابه دود ودخان کفر وطغیان آن زیادتی داده،با آنکه آن طور ناکسی دست از اجتنای ثمرهٔ عرفان از شاخسار معجزه آثار آیات قرآنی کوتاه ساخته باشد،واز روی خسیسی به کاسه لیسی‌کفّار یونان پرداخته،واکل بازماندهٔ ایشان راکه از خنازیر عصیان لذّت افزای

---

(۱) رسالهٔ حدود ، قصاص ، دیات علّامه مجلسی : ۴۸ و۴۹ .

مائده شیطان است بر موائد پر فوائد ﴿ جنّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ﴾[۱] ﴿وَلَحْمِ طَيرٍ مِمّا يَشْتَهُونْ﴾[۲] اختیار کرده باشد.

هر آینه نفی کتب اکابر اهل ایمان، بلکه نفی ورد حدیث وقرآن خواهد کرد، چنانچه از بعضی از ابنای زمان معلوم ومشاهد گشته، واین به سبب آن است که از قوّت یقین بی‌بهره‌اند، ویقین حاصل است که اهل یقین در عالم کم‌اند، چنانچه اخبار واحادیث بسیار در آن وارد است.

از آن جمله بابی است مستقل در این باب در کتاب کلینی، وغیر آن از کتب قدماء، ویکی از آن احادیث این است: به سند صحیح مروی است از حضرت امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا عليه السلام که آن حضرت فرمود: «**الإيمان فوق الإسلام بدرجة، والتقوىٰ فوق الإيمان بدرجة، واليقين فوق التقوى بدرجة، ولم يقسّم بين العباد شيء أقلّ من اليقين**»[۳]. یعنی ایمان به یک درجه از اسلام بالاتر است، ویقین به یک درجه از تقوی بالاتر است، وکمتر از یقین چیزی در میان بندگان قسمت نشده است.

وچون عقل ونقل حاکمند بر اینکه اهل یقین کم‌اند، این است که اکثر اهل عالَم مایل به باطل شده‌اند، وشجر ادبار ثمر حب ریاست در دلهای ایشان ریشه فرو برده.

وهرگاه بعضی از آن ناکسان که دعوای دانش کنند وخواهند که خود را به مردمان متدیّن وا نمایند، نفی کتب اکابر علماء وردّ ائمهٔ هدی کنند، پس از عوام ایشان که از اسلام به جز نام در ایشان چیزی نمی‌توان یافت چه توقع توان داشت.

---

(۱) آل عمران (۳): ۱۹۸.

(۲) الواقعة (۵۶): ۲۱.

(۳) کافی: ۲ / ۵۱ حدیث ۶.

بلی از حدیث وقرآن هرچه صرفهٔ خود را در آن بینند قبول مـی‌کنند، ومی‌دانند که حدیث وقرآن را بالتّمام ردّکردن رسوائی را از حدّ می‌برد.

وبعضی از مدعیان علم ودانش را دیدم که آنکه منکر صوفیه بودند؛ به تخصیص در انکار زرّاقیه مبالغه بیکران داشتند، به سبب بـعضی از اغـراض دنـیوی نـفی بـعضی از کـتب شـیعه وردّ بـرخـی از احـادیث صـحیحه را می‌نمودند.

پس از طایفهٔ مبتدعه که خدا وانبیاء وائمهٔ هدی را در باطن منکرند چشم دیانت داشتن از کمال ساده دلی خواهد بـود، لاسـیّما از فـرقهٔ زرّاقـیه کـه همگی مشایخ صوفیه، وتمامی علماء شیعه وبسیاری از فضلای اهـل سـنت ایشان را مذمّت کرده‌اند[۱]، توقع دین داری نمودن کار مردم عاقل نـیست، بلکه از غایت جهل ونادانی است.

خصوصاً وقتی که بینند که اکثر ایشان با مؤمنان خود را از اهل ایمان می‌شمارند، وبا جوکیان در اعتقاد غایت اتحاد دارند، وبا هر طـایفه خـود را از ایشان وا می‌نمایند، وبا ملحد ملحد دمساز وبا مـوحّدِ مـوحد تـمامی نیرنگ بازند، واگر تصوّف را قـوی بـینند صـوفیند، واگـر جـانب شـیعه را غالب یابند به ظاهر شیعه‌اند.

وبسیار کسی را از این طایفه می‌بینم که ظاهر وهویداست که ایشان را با دین کار نیست، وهمّت ایشان مصروف بر آش مالی است،ومدارایشـان بـر مذمّت حامیان دین است، وکار ایشان خبث وغیبت صلحای مؤمنین‌است.

وبا آنکه گفتار وکردار ایشان جار می‌زند که جاهل وناساخته‌اند، بلکه نقدِ دین را به شـیطان لعـین بـاخته‌انـد، هـر یک بسـیاری از ابـلهان را فـریب

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۹ـ ۵۹۰.

داده‌اند، ودر پی خود انداخته‌اند.

در کتاب «کافی» شیخ ثقة الاسلام کلینی، وکتاب «روضة الواعظین» روایت شده است به این مضمون که جابر گفت: به حضرت امام باقر علیه السلام گفتم که: قومی هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی را از قرآن، یکی از ایشان چنان بیهوش می‌افتد که گمان می‌کنی که اگر دست وپای او بـریده شـود خـبردار نمی‌شود، پس حضرت از روی تعجب فرمود: «سبحان الله ایـن از شـیطان است، خدا ایشان را به این امر نفرموده، بلکه خواسته که نرمی ونـازکی دل واشک چشم وترس ایشان حاصل شود»[۱].

ومؤیّد این حدیث از آخوند ملّا محسن مرحوم، وعـلّامهٔ زمـخشری وغیرهما در اوایل رساله گذشت[۲].

تذکره وتبصره

تجویز صوفیه عشق بازی با امردان

گذشت در جملهٔ مذمّتهای صوفیان تعشّقشان با امردانِ گلرخان وفتح باب این نوع فسق وعصیان از برای فسّاق ولوطیان وذکر مستندشان از حدیث مروی از طریق سنیان از عایشه وابن عباس از اشرف عالمیان ـ عـلیه وآله افضل صلاة الرحمان ـ وبیان وضع وجعل وکذب آن به تصریح جمعی از اعلام واعیان سنیان که حضرت فرمود: «**من عشق فعفّ فکتم فمات مـات شهـیدا**»[۳]

---

(۱) کافی: ۲ / ۶۱۶، حدیث ۱، روضة الواعظین: ۲ / ۳۹۰.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۴۷ و۴۸.

(۳) تـاریخ بـغداد: ۵ / ۱۵۶، کـنز العـمال: ۳ / ۳۷۲، سـلسلة الاحـادیث الضـعیفه والموضوعه: ۱ / ۴۰۲.

یعنی هرکه عاشق شود، پس عفّت ورزد واظهار نکند تا بمیرد شهید می‌میرد.

وگذشت که فاضل نووی از بی‌قیدی اطلاق نموده، وشرط عفت وکتمان نفرموده.

وفاضل حکیم ملّا صدرای فسوی شیرازی تقلید نووی نموده بلکه نغمه در طنبور افزوده وتجویز تحسین معانقه وملامسه وتقبیل ودخول ولواط به معشوق فرموده؛ ردّاً علی الشرع الشریف، از برای این فعل خبیث سخیف فوائد عظیمهٔ حِکَمیه، وغایات فخیمهٔ عقلیه بر آن مترتب ساخته.

پس در اواخر مجلّد رابع اسفارش چنین گفته وبافته:

فصلٌ في ذکر عشق الظرفاء والفتیان للاوجه الحسان.

إعلم! أنّه اختلف آراء الحکماء في هذا العشق وماهیته، وأنّه حسن أو قبیح، محمود أو مذموم، فمنهم من ذمّه وذکر أنّه رذیلة وذکر مساویه، وقال: إنّه من فعل البطّالین والمعطّلین، ومنهم من قال: إنّه فضیلة نفسانیة، ومدحه وذکر محاسن أهله وشرف غایته، ومنهم؛ من لن یقف علی ماهیته وعلله واسباب حصوله وغایته، ومنهم؛ من زعم أنّه مرض نفساني، ومنهم من قال: أنّه جنون إلهی.

والذي یدلّ علیه النظر الدقیق والنهج الانیق، وملاحظة الأُمور عن أسبابها الکلیة، ومبادیها العالیة، وغایاتها الحکمیة أنّ هذا العشق ـ اعني: الإلتذاذ الشدید من حسن الصورة الجمیلة والمحبة المفرطة لمن وجد فیه الشمائل اللطیفة وتناسب الأعضاء وجودة الترکیب ـ لما کان موجوداً علی نحو وجود الأُمور الطبیعیة في نفوس أکثر الأمم من غیر تکلّف وتصنّع، فهو لا محالة من جملة الأوضاع الإلٰهیة التي یترتّب علیها المصالح والحکم، فلا بدّ ان یکون مستحسناً محموداً، سیّما وقد وقع من مباد فاضلة لأجل غایات شریفة.

أمّا المبادىء ، فلأنّا نجد أكثر نفوس الأُمم التي لها تعليم العلوم والصنائع اللطيفة والآداب والرياضات ـ مثل أهل الفارس ، وأهل العراق ، وأهل الشام والروم وكل قوم فيهم العلوم الدقيقة ، والصنائع اللطيفة ، والآداب الحسنة ـ غير خالية من هذا العشق اللطيف الذي منشأه استحسان شمائل المحبوب ، ونحن لم نجد أحداً ممّن له قلب لطيف ، وطبع دقيق وذهن صاف ، ونفس رحيمةٍ خالياً عن هذه المحبّة في اوقات عمره .

ولكن وجدنا سائر النفوس الغليظة ، والقلوب القاسية ، والطبائع الجافية ، من الأكراد والأعراب والترك والزنج خالية من هذا النوع من المحبّة ، وإنّما اقتصر أكثرهم على محبّة الرجال للنساء ، ومحبة النساء للرجال ، طلباً للنكاح والسفاد كما في طبائع سائر الحيوانات المرتكزة فيها حب الازدواج والسفاد ، والغرض منها في الطبيعة بقاء النسل وحفظ الصور في هيولائها بالجنس والنوع ، إذ كانت الأشخاص دائمة السيلان والإستحالة .

وأمّا الغاية في هذا العشق الموجود في الظرفاء وذوي لطافة الطبع ؛ فلما ترتّب عليه من تأديب الغلمان ، وتربية الصبيان ، وتهذيبهم ، وتعليمهم العلوم الجزئية ، كالنحو واللغة والبيان والهندسة وغيرها ، والصنائع الدقيقة ، والآداب الحميدة ، والأشعار اللطيفة الموزونة ، والنغمات الطيّبة ، وتعليمهم القصص والأخبار والحكايات الغريبة ، والأحاديث المرويّة ، إلى غير ذلك من الكمالات النفسانية .

فإنّ الأطفال إذا استغنوا عن تربية الآباء والأُمّهات ، فهم بعد محتاجون إلى تعليم الاستادين والمعلّمين ، وحسن توجّههم والتفاتهم إليهم بنظر الإشفاق والتعطّف ، فمن أجل ذلك أوجدت العناية الربانيّة في نفوس الرجال البالغين رغبة في الصبيان ، وتعشّقاً ومحبّة للغلمان الحسان الوجوه ، ليكون ذلك داعياً لهم إلى تأديبهم وتهذيبهم وتكميل نفوسهم الناقصة ، وتبليغهم إلى الغايات المقصودة في ايجاد نفوسهم ، وإلا لمّا خلق الله هذه

الرغبة والمحبة في أكثر الظرفاء والعلماء عبثاً وهباءً، فلابدّ في ارتكاز هذا العشق النفساني في النفوس اللطيفة والقلوب الرقيقة الغير القاسية ولا الجافية من فائدة حكمية وغاية صحيحة.

ونحن نشاهد ترتّب هذه الغايات التي ذكرناها، فلا محالة يكون وجود هذا العشق في الإنسان معدوداً من جملة الفضائل والمحسّنات، لامن جملة الرذائل والسيئات.

ولعمري أنّ هذا العشق يترك النفس فارغة من جميع الهموم الدنيوية إلّا همّ واحد، فمن حيث يجعل الهموم همّاً واحداً هو الإشتياق إلى رؤية جمال إنساني فيه كثير من آثار جمال الله وجلال الله، حيث أشار إليه بقوله تعالى: ﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴾[١] وقوله تعالى: ﴿ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴾[٢] سواء كان المراد من الخلق الآخر الصورة الظاهرة الكاملة، أو النفس الناطقة، لأنّ الظاهر عنوان الباطن، والصورة مثال الحقيقة، والبدن بما فيه مطابق للنفس وصفاتها، والمجاز قنطرة الحقيقة.

ولأجل ذلك هذا العشق النفساني للشخص الإنساني إذا لم يكن مبدؤه إفراط الشهوة الحيوانية، بل استحسان شمائل المعشوق، وجودة تركيبه واعتدال مزاجه، وحسن اخلاقه وتناسب حركاته وافعاله وغنجه ودلالة ـ معدود من جملة الفضائل، وهو يرقّق القلوب ويذكّي الذهن، وينبّه النفس على ادراك الأُمور الشريفة، ولأجل ذلك أمر المشايخ مريديهم في الإبتداء بالعشق، وقيل: العشق العفيف أو في سبب في تلطيف النفس وتنوير القلب، وفي الاخبار: «إن الله جميل يحب الجمال»[٣]، وقيل: «من عشق

---

(١) التين (٩٥): ۴.

(٢) المؤمنون (٢٣): ١۴.

(٣) عوالى اللئالى: ١ / ٣٢١ حديث ۵۴، وسائل الشيعه: ۴ / ۴۵۵ حديث ۶.

فعفّ فكتم فمات مات شهيداً »[١].

وتفصيل المقام : إنّ العشق الإنساني ينقسم إلى حقيقي وإلى مجازي ، والعشق الحقيقي هو محبّة الله وصفاته وأفعاله من حيث هي افعاله ، والمجازي ينقسم الى نفساني والى حيواني ، والنفساني هو الّذي يكون مبدؤه مشاكلة نفس العاشق المعشوق في الجوهر ، ويكون اكثر اعجابه بشمائل المعشوق ، لأنّها آثار فاضلة عند[٢] نفسه ، والحيواني هو الّذي يكون مبدؤه شهوة بدنية ، وطلب لذّة البهيمية ، ويكون أكثر اعجاب العاشق بظاهر المعشوق ولونه واشكال اعضائه ، لأنّها امور بدنية .

والاول ممّا يقتضيه لطافة النفس وصفائها[٣] ، والثاني ممّا تقتضيه النفس الامّارة ، ويكون في الاكثر مقارناً للفجور والحرص عليه ، وفيه استخدام القوة الحيوانية للقوة الناطقة ، بخلاف الاول فإنّه يجعل النفس لينة شيقة ، وذات وجد وحزن وبكاء ورقّة قلب وفكر ، كأنّه يطلب شيئاً باطنياً مختفياً عن الحواس ، فينقطع عن الشواغل الدنيوية ، ويعرض عمّا سوى معشوقها ، جاعلة جميع الهموم همّاً واحداً ، فلاجل ذلك يكون الاقبال على المعشوق الحقيقي أسهل على صاحبه من غيره ، فإنّه يحتاج الى الانقطاع عن اشياء كثيرة ، بل يرغب واحداً الى واحد .

لكن الذي يجب التنبيه عليه في هذا المقام : إنّ هذا العشق وان كان معدوداً من جملة الفضائل ، الّا أنّه من الفضائل التي يتوسّط الموصوف بها بين العقل المقارن[٤] المحض ، وبين النفس الحيوانية ، ومثل هذه الفضائل لا تكون محمودة شريفة على الاطلاق

---

(١) تاريخ بغداد : ٥ / ١٥٦ ، كنز العمّال : ٣ / ٣٧٢ ، سلسلة الاحاديث الضعيفة والموضوعه : ١ / ٤٠٢.

(٢) ورد في المصدر : (فاضلة عند) بدل « صادرة عن » .

(٣) في المصدر صفاتها .

(٤) في المصدر : المفارق .

في كل وقت ، وعلى أيّ حال من الاحوال ، ومن كل أحد من الناس ، بل ينبغي استعمال هذه المحبة في اواسط السلوك العرفاني ، وفي حال ترقيق النفس ، وتنبيهها عن نوم الغفلة ، ورقدة الطبيعة ، واخراجها عن بحر الشهوات الحيوانية .

وأمّا عند استكمال النفس بالعلوم الإلهية وصيرورتها عقلاً بالفعل ، محيطاً بالعلوم الكلية ، ذا ملكة الإتصال بعالم القدس ، فلا ينبغي لها عند ذلك الإشتغال بعشق هذه الصور المجسمة اللحمية[1] ، والشمائل اللطيفة البشريّة ، لأنّ مقامها صار أرفع من هذا المقام ، ولهذا قيل : المجاز قنطرة الحقيقة ، وإذا وقع العبور من القنطرة إلى عالم الحقيقة ، فالرجوع إلى ما وقع العبور منه تارة اخرى يكون قبيحاً معدوداً من الرذائل .

ولا يبعد ان يكون اختلاف الأوائل في مدح العشق وذمّه من هذا السبب الذي ذكرنا ، أو من جهة أنّه يشتبه العشق العفيف النفساني الذي منشؤه لطافة النفس واستحسانها ، لتناسب الأعضاء ، واعتدال المزاج ، وحسن الأشكال ، وجودة التركيب بالشهوة البهيمية التي منشؤها إفراق القوة الشهوانية .

وأمّا الذين ذهبوا إلى أنّ هذا العشق من فعل البطّالين الفارغين بالهمم فلأنّهم لا خُبرة لهم بالأُمور الخفيّة والأسرار اللطيفة ، ولا يعرفون من الأمور إلّا ما تجلّي للحواس فظهر للمشاعر الظاهرة ، ولم يعلموا أنّ الله تعالى لا يخلق شيئاً في جبلّة النفوس إلّا لحكمة جليلة وغاية عظيمة .

وأمّا الّذين قالوا : إنّه مرض نفساني أو قالوا : إنّه جنون إلهيّ ، فإنّما قالوا ذلك لأجل أنّهم رأوا ما يعرض العشّاق من سهر الليل ، ونُحول البدن ، وذبول الجسد ، وتواتر النبض ، وغور العيون والأنفاس الصعداء ، مثل ما يعرض المجنون ، فظنّوا أنّ مبدأه فساد المزاج ، واستيلاء المُرّة السوداء ، وليس كذلك ، بل الأمر بالعكس ، فإنّ تلك الحالات

---

(۱) ورد في المصدر : (المحسنة اللخمية) بدل « المجسمة اللحمية » .

ابتدأت من النفس أوّلًا ، ثم أثّرت في البدن .

فإنّ من كان دائم الفكر والتأمّل في أمر باطني ، كثير الإهتمام والإستغراق فيه ، إنصرفت القوى البدنية إلى جانب الدماغ ، وينبعث من كثرة الحركات الدماغية حرارة شديدة تحرق الأخلاط الرطبية ، وتفني الكيموسات الصالحة ، فيستولى اليُبس والجفاف على الاعضاء ، ويستحيل الدم إلى السوداء ، وربما يتولد منه الماليخوليا .

وكذا الّذين زعموا أنّه جنون إلهى ، فإنّما هو من أجل أنّهم لم يجدوا دواءاً يعالجون به ، ولا شربة يسقونها فيبرؤون ممّا هم فيه من المحنة والبلوى ، إلّا الدعاء لله والصلاة والصدقة والرقى من الرهبانيين والكهنة ، وهكذا كان دأب الحكماء والأطبّاء اليونانيين فكانوا إذا أعياهم مداواة مريض ، أو معالجة عليل ، أو يئسوا منه ؛ حملوه الى هيكل عبادتهم ، وأمروا بالصلاة والصدقة ، وقربوا قرباناً ، وسألوا أهل دعائهم وأحبارهم ورهبانهم أن يدعوا الله بالشفاء ، فإذا برىء المريض سمّوا ذلك طبّاً إلّهياً ، والمرض جنوناً إلّهيّاً .

ومنهم من قال : إنّ العشق هواء غالب في النفس ، نحو طبع مشاكل في الجسد ، أو نحو صورة مماثلة في الجسد[1] .

ومنهم من قال : منشؤه موافقة الطالع عند الولادة ، فكلّ شخصين اتفقا في طالع ودرجة ، أو كان صاحب الطالعين كوكباً واحداً ، أو يكون البُرجان متّفقين في بعض الأحوال والأنظار كالمثلّثات ، أو ما شاكل ذلك ممّا عرفه المنجمون وقع بينهما التعاشق .

ومنهم من قال : إنّ العشق هو إفراط الشوق إلى الإتحاد ، وهذا القول وان كان حسناً ، إلّا أنّه كلام مجمل يحتاج إلى التفصيل ، بأنّ هذا الإتّحاد من أىّ ضروب الإتّحاد ، فإنّ الإتّحاد قد يكون بين الجسمين ، وذلك بالإمتزاج والإختلاط ، وليس ذلك يتصوّر في

---

(١) في المصدر : الجنس .

حق النفوس.

ثم لو فرض وقوع الإتصال بين بدني العاشق والمعشوق في حالة الغفلة والذهول أو النوم، نعلم يقيناً أنّ بذلك لم يحصل المقصود، لأنّ العشق كما مرّ من صفات النفوس لا من صفات الأجرام، بل الذي يتصوّر ويصحّ من معنى الإتّحاد هو الّذي بيّناه في مباحث العقل والمعقول، من اتّحاد النفس العاقلة بصورة العقل بالفعل، أو اتّحاد النفس الحسّاسة بصورة المحسوساة بالفعل، فعلى هذا المعنى يصحّ صيرورة النفس العاشقة لشخص متّحدة بصورة معشوقه، وذلك بعد تكرار المشاهدات وتواتر الأنظار وشدّة الفكر والذكر في أشكاله وشمائله، حتّى يصير متمثّلاً صورته حاضرة مندرجة[1] في ذات العاشق، وهذا ممّا أوضحنا سبيله وحقّقنا طريقه بحيث لم يبق لأحد من الأذكياء مجال الإنكار فيه.

وقد وقع في حكايات العشّاق ما يدل على ذلك، كما روى أنّ المجنون العامري كان في بعض الأحانين مستغرقاً في العشق، بحيث جاءت حبيبته ونادت يا مجنون أنا ليلي! فما التفت إليها وقال: إنّي غني عنك بعشقك، فإنّ العشق بالحقيقة هو الصورة الحاصلة، وهي المعشوقة بالذات لا للأمر الخارجي، وهو ذو الصورة إلّا بالعرض، كما أنّ المعلوم بالذات هو نفس الصورة المحسوسة ... ـ إلى ان قال ـ كل ذلك عند الإستحضار الشديد والمشاهدة القوية كما سبق.

فقد صحّ اتحاد نفس العاشق بصورة معشوقه؛ بحيث لم يفتقر بعد ذلك إلى حضور جسمه، والإستفادة من شخصه، كما قال الشاعر:

أنا من أهوى ومن أهوى أنا ... نحن روحان حُللنا بدنا
فإذا أبصرني أبصرته ... وإذا أبصرته أبصرنا

---

(۱) في المصدر: متدرعه.

ثم لا يخفى أنّ الإتحاد بين الشيئين لا يتصوّر إلّا كما حقّقنا ، وذلك من خاصية الأُمور الروحانية والأحوال النفسانيه ، وأمّا الاجسام والجسمانيات ، فلا يمكن فيها الإتحاد بوجه ، بل المجاورة والممازجة والمماسّة لا غير ، بل التحقيق أنّه لا يوجد وصال في هذا العالم ، ولا يصل ذات إلى ذات في هذه النشأة أبدا ، وذلك من جهتين :

أحدهما : أنّ الجسم الواحد المتصل إذا حقق أمره ، علم أنّه مشوب بالغيبة والفقدان ، لأنّ كلّ جزء منه مفقود عن صاحبه ، مفارق عنه ، فهذا الإتصال بين أجزائه عين الإنفصال بين أجزائه ، لأنّه[1] إذا لم يدخل بين تلك الأجزاء جسم مباين ولا فضاء خال ولا حدث سطح في خلالها قيل : إنّها متصلة واحدة ، ليست وحدتها خالصة عن الكثرة ، فإذا كان حال لجسم في حدّ ذاته كذلك من عدم الحضور والوحدة ، فكيف يتّحد به شيء آخرا ويقع الوصال بينه وبين شيء آخر ؟

والأُخرى ؛ أنّه مع قطع النظر عمّا ذكرنا لا يمكن الوصلة بين الجسمين إلّا بنحو تلاقي السطحين منهما ، والسطح خارج عن حقيقة الجسم وذاته ، فإذن لا يمكن اتصال شيء من المحب إلى ذات الجسم الذي للمعشوق ، لأنّ ذلك الشيء إمّا نفسه أو جسمه أو عرض من عوارض نفسه أو بدنه ، والثالث محال لاستحالة انتقال العرض ، وكذا الثاني لاستحالة التداخل بين الجسمين ، والتلاقي بالأطراف والنهايات لا يشفي عليلاً طالب الوصال ولا يروي غليله .

وأما الاول : فهو أيضاً محال ، لأنّ نفساً من النفوس لو فرض اتصالها في ذاتها ببدن لكانت نفساً له ، فيلزم حينئذ ان يصير بدن واحد ذا نفسين ، وهو ممتنع ، ولأجل ذلك أنّ العاشق إذا اتفق له ما كانت غاية متمناه ، وهو الدنوّ من معشوقة ، والحضور في مجلس الصحبة ، فإذا حصل له هذا يدعى فوق ذلك وهو تمنّى الخلوة والمجالسة معه من غير

---

(۱) في المصدر : الّا أنّه .

حضور احد، فإذا حصل[۱] ذلك وخلى المجلس عن الأغيار؛ يتمنّي المعانقة والتقبيل، فإنّ تيسّر ذلك تمنّى الدخول والإلتزام بجميع الجوارح أكثر ممّا ينبغي، ومع ذلك كلّه الشوق بحاله، وحرقة النفس كما كانت، بل ازداد الشوق والإضطراب كما قال قائلهم:

أُعانقها والنفس بعد معشوقة[۲] إليها وهل بعد العناق تداني

وألثم فاهاكي تزول حرارتي فيزداد ما ألق من الهيجان

كأنّ فؤادي ليس يشفي غليله سوى ان يرى روحان متحدان

والسبب اللّمي في ذلك أنّ المحبوب في الحقيقة ليس هو العظم واللحم، ولا شيء من البدن، بل ولا يوجد في عالم الأجسام ما تشتاقه النفس وتهواه، بل صورة روحانية في غير هذا العالم[۳] انتهى كلام الاسفار.

وخلاصهٔ مضمونش آن است که: این فصلی است در بیان عشق جوانان یا امردان گلرخان؛ بدانکه اختلاف کرده‌اند در این عشق در ماهیت آن واینکه خوب است یا بد، وممدوح است یا مذموم، پس بعضی از حکما آن را مذمّت کرده‌اند، واز خصال رذیله شمرده‌اند، واز کار هرزه کاران وبیکارگان دانسته‌اند.

وجمعی دیگر گفته‌اند که: از جملهٔ فضائل نفسانیه است، ومدح آن ومحاسن عاشقان وشرف وغایت آن را بیان فرموده‌اند، وبرخی توقف نموده‌اند وواقف بر ماهیت وعلل واسباب وغایاتش نگشته‌اند، وطایفه‌ای آن را مرض نفسانی دانسته‌اند، وجماعتی آن را جنون الهی گفته‌اند.

---

(۱) في المصدر: سهل.

(۲) في المصدر: مشوّقة.

(۳) الأسفار لملّا صدرا: ۷ / ۱۷۱ ـ ۱۷۹.

وبعضی گفته‌اند که : عشق هوا وخواهشی است در نفس که می‌کشاند صاحبش را به سوی مشاکل یا صورت مماثل در جسد ، وگروهی منشأ عشق را توافق عاشق ومعشوق در وقت ولادت دانسته‌اند ، وگفته‌اند که : هر دو شخصی که متفق شوند در طالع ودرجه وستاره ، یا در برج طالعشان؛ متّفق شوند در بعضی احوال ونظرات ، مثل مثلّثات از اموری که معروف منجّمان است؛ در این صورت به هم رسد میان آن دو نفر تعاشق .

وبعضی گفته‌اند که : عشق افراط شوق است به اتحاد .

وآنچه دلالت می‌کند بر آن نظر دقیق وفکر انیق وملاحظهٔ امور متعلقهٔ به عشق از اسباب کلّیه ومبادی عالیه وغایات حکمیهٔ آن ؛ این است که عشق یعنی: التذاذ شدید از حسن صورت جمیله ومحبت مفرطه به صاحب شمائل لطیفه، وتناسب عضوها وخوبی ترکیبها چون چیزی است موجود ، مانند سائر امور طبیعت در نفوس اکثر مردم به آن بدون تکلّف وتصنّع در آن .

پس البته آن از جملهٔ امور مقرّرهٔ الهیه است که مترتب می‌شود بر آن مصالح وفواید حکمیه ، پس ناچار خوب ومحمود خواهد بود ، خصوصاً در صورتی که ناشی شود از مبادی فاضله از برای ترتّب فواید وغایات شریفه.

امّا مبادی ، پس آن است که : می‌یابیم اکثر نفوس مردمی راکه از برای ایشان تعلیم علوم شریفه وصنعتهای لطیفه وآداب وریاضات است ، مثل اهل فارس وعراق وشام وروم ، وهر قومی که در آن علوم غریبه وصنایع عجیبه وآداب بدیعه رغیبه هست ، که خالی نیستند از برای عشق ، که منشأ خوش آمدن وشکل معشوق را پسندیدن است .

وما نمی‌یابیم کسی را که قلبی لطیف ، وطبعی رقیق ، وذهنی دقیق،

ونفسی رحیم داشته باشد خالی از این محبت وعشق در اوقات عمرش ، لکن می‌یابیم نفوس قاسیه وقلوب جافیه وطبعهای بد خلق را از أکراد وأعراب وترکان وفرنگیان خالی از این نوع محبت وعشق مردان به زنان وزنان به مردان؛ از برای حصول تناکح وجماع میان ایشان ، چنانکه مذکور است در طبع سایر جنس حیوان از جهت تحصیل نتاج واولاد ایشان که غرض از آن بقای نسل وحفظ صورت جنس ونوع است .

واما غایت وفائدهٔ مترتبهٔ بر این عشق موجود در ظرفاء وعقلاء وحکماء؛ پس آن لطافت طبع وریاضتی است که مترتب می‌شود بر آن منافع بی‌کران ازتأدیب پسران ، وتربیت امردان ، وتهذیب اخلاق واطوارشان، وتعلیمشان به علوم جزئیه ، از قبیل : نحو ولغت وبیان وهندسه وغیر آن وکسبها وصنعتهای دقیقه ، وآداب حمیده ، واشعار لطیفه ، ونغمه‌های خوش وصداهای دلکش، وقصه‌های عجیب ، وحکایات دل فریب غریب، واحادیث وروایات وغیر اینها از کمالات ، زیراکه کودکان بعد از استغناء از تربیت وتعلیم پدران ومادران هنوز محتاجند به تربیت وتعلیم استادان ومعلّمان ، وبه حسن توجّه والتفاتشان به نظر شفقت ومرحمت .

پس از این جهت عنایت ولطف پروردگار خلق کرده است در نفوس کبار عشق ومحبت امردان خوش صورت راکه آن عشق داعی وباعث شور از برای مردان به سوی تأدیب وتکمیل نفوس ناقصهٔ کودکان ورسانیدن ایشان به غایات مقصوده در خلقتشان ، واگر این نمی‌بود البته حق تعالی خلق نمی‌فرمود این عشق را در ظرفاء وعلماء ، پس ناچار در خلقت وجبلّت این عشق در نفوس لطیفه نرم ودلهای غیر سخت وسنگین فایدهٔ عظیمه وحکمت

فخیمه ومنفعت راجحه وغایت صحیحه هست ، چنان که می‌دانیم وبه رأی العین می‌بینیم ترتب آثار مذکوره را بر عشق مذکور .

پس البته وجود این عشق در نوع انسان معدود خواهد بود ، از جملهٔ فضائل وحسنات ، نه از رذایل وسیئات ، وبه عمر خودم قسم که این عشق فارغ می‌سازد نفس عاشق را از جمیع هموم دنیائی مگر از یک همّ ؛ که آن شوق دیدار جمال رخسار معشوق دلدار است ، که در آن بسیاری از جمال الهی وجلال خدائی هست ، چنانکه اشاره فرموده است به آن در سورهٔ فرقان ﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ﴾[1] یعنی آفریدم انسان را در بهترین اندامی وصورتی .

ونیز بعد از مراتب بُدُوّ خلقت آدمی فرموده : ﴿ ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ ﴾[2] یعنی پس آفریدیم انسان را خلق دیگر ، پس بلند بادا خدائی که بهترین خالقی است ، خواه مراد از خلق صورت دیگر ظاهرهٔ کامله باشد ، یا نفس ناطقه ، زیراکه ظاهر عنوان باطن است ، وصورت مثال حقیقت ، وبدن با آنچه دارد نمونهٔ نفس است یا صفاتش ، ومجاز قنطرهٔ حقیقت است .

واز این جهت این عشق نفسانی از برای شخص انسانی هرگاه منشأش زیادتی شهوت حیوانی نباشد ـ بلکه همین پسندیدن وخوش آمدن صورت معشوق وخوش ترکیبی او ، واعتدال مزاج ، وحسن اخلاق ، وتناسب حرکات وناز وغمزه‌اش باشد ـ از جملهٔ فضائل وخصال حمیده شمرده می‌شود ، واین

---

(۱) التین (۹۵) : ۴ .

(۲) المؤمنون (۲۳) : ۱۴ .

عشق دل را نازک وذهن را تند می‌کند ونفس را بر ادراک امور شریفه آگـاه می‌سازد، وبه این سبب امر می‌کرده‌اند مشایخ وبزرگان مریدان خود را در اول امر به عشق وعشقبازی.

وبعضی گفته‌اند که: عشق با عفّت بهتر سببی است از برای تلطیف نفس وتنویر قلب، ودر اخبار وارد است که: «حق تعالی جمیلی است که دوست می‌دارد جمال را» وبعضی گفته‌اند که: «من عشق فعفّ فکتم فـمات مـات شهیداً» یعنی مطابق حدیث مجعولی که گذشت.

وتفصیل این مقام آن است که: عشق انسانی منشأش مشـابهت نـفس عاشق است با نفس معشوق در مادّه وحقیقت، واکثر لذتش از شکل وشمایل معشوق است، به اعتبار آنکه آثار خوبی است نزد خودش، وعشق حیوانی همان است که منشأش شهوت بدنی است وطلب لذّت بهیمی است وبیشتر لذّت عاشق از ظاهر معشوق ورنگ واشکال وخط وخال اوست، به اعتبار آنکـه آنها اموری است بدنی بدیهی است.

واولِ از مقتضیات؛ لطافت وصفای نفس است، وثانی از مـقتضیات؛ شهوت، ودر اکثر مقارن فسق وفجور است، ودر آن استخدام قوّت حیوانی است مرقوّت ناطقهٔ انسانی را، به خلاف اوّل که نفس را لیّن وشیّق وصاحب وجد وحزن وگریه ورقّت قلب می‌گرداند، واز اشغال دنیویه باز می‌دارد، واز غیر معشوق رو گردان می‌سازد، وهمهٔ هُمومش را منحصر در هـمّ مـعشوق می‌گرداند.

تا آنکه کلامش را رسانیده است به طعن بر کسانی کـه مـذمّت عشـق نموده‌اند وآن را از کار هرزه کاران شمرده‌اند، وذمشان را مبتنی بر عدم فهم

واطلاع بر امور حقیقیه واسرار لطیفه ساخته .

بعد از آن گفته است : کسانی که عشق را مرض نفسانی یا جنون الهی دانسته‌اند؛ به جهت آن است که ملاحظهٔ ظاهر حال عاشق نموده‌اند ، از بیداری تمام شب ، واضطراب نبض ، وضعف تن ، ولاغری بدن ، وچشم به گودی رفتن ، ونَفَس را تند وبلند کشیدن ، وغیر اینها از اموری که غالباً عارض دیوانگان می‌شود ، پس اینها گمان کرده‌اند که منشأ عشق فساد مزاج واستیلاء سوداست ، وحال آنکه نه چنین است بلکه امر برعکس است .

وهمچنین کسانی که عشق را جنون الهی گمان کرده‌اند از جهت این است که دوائی از برای معالجهٔ آن نیافته‌اند مگر دعا واستغاثه به درگاه خدا ، ونماز وصدقه بر فقراء ، وگرفتن طلسمات وتعویذات از رهبانان وکاهنان چنانکه طریقهٔ حکماء واطبّاء یونان بوده است ، که چون از مداوای بیماری عاجز می‌شدند ، یا از شفای او مأیوس می‌گشتند او را به هیکل عبادات خود می‌بردند ، وامر به نماز وتصدّق می‌کردند ، وقربانی می‌کشتند ، واز احبار ورهبان استدعای دعا وطلب شفا می‌کردند ، پس چون آن بیمار شفا می‌یافت آن را طبِّ الهی وشفای خدائی ومرض را جنون الهی می‌نامیدند وآنهائی که عشق را افراط شوق به اتحاد دانسته‌اند ، هرچند خوب گفته‌اند ، لکن کلامشان مجمل است .

وتفصیلش آن است که : مراد از آن اتحاد یعنی یکی شدن در شخص کدام قسم از اتحاد است ؟ زیراکه گاهی اتحاد میان دو جسم به هم می‌رسد به امتزاج واختلاط در همدیگر ، مانند سکنجبین از امتزاج سرکه وانگبین ، وحصول این نوع از اتحاد در دو نفس ممتنع است ، وبر فرض وقوع اتصال

میان عاشق ومعشوق در حالت غفلت وخواب مثلا ، پس یقیناً به این اتصال مقصودشان حاصل نمی‌شود ، وآتش عشقشان فرو نمی‌نشیند ، به اعتبار آنکه عشق چنانکه گذشت از صفات نفس است ، نه گوشت ونه پوست .

بلکه آنچه متصور می‌شود ودرست می‌آید از مراد از اتحاد در آنجا همان است که بیان کردیم؛ در مباحث عقل وعقول از اتحاد نفس عاقله با صورت عقل بالفعل یا اتحاد نفس حسّاسه مدرکه با صورت محسوسات بالفعل، پس بنابر این معنی ممکن وصحیح است اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق، وحصول این معنی بعد از تکرار مشاهده وتواتر نظر شدت وفکر وذکر است در شکل وشمایل معشوق؛ تا به حدّی که صورت معشوق متمثّل وحاضر ومندرج می‌گردد در ذات عاشق ، واین از جملهٔ امور واضحه است که از برای صاحب فهم مجال انکار در آن نیست .

ودر حکایات عاشقان بر آن دلیل است ، چنانکه نقل کرده‌اند که: مجنون عامری در بعضی اوقات مستغرق در عشق بود ، به حدّی که معشوقه‌اش حاضر می‌شد واو را ندا می‌کرد که ای مجنون منم لیلی ! پس مجنون به او ملتفت نشد وگفت : من مستغنی‌ام به عشق تو از تو ، زیراکه معشوق ـ في الحقیقه ـ همان صورت حاصلهٔ معشوق است نه امر دیگر ، وصاحب صورت معشوق بالعرض است ، چنانکه معلوم بالذات همان صورت علمیه است نه غیر آنکه خارج از تصوّر باشد ، پس صحیح شد اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق به هیأتی که محتاج نیست به حضور جسم وبدن ومعشوق ، چنانکه شاعر گفته :

أنا من أهوی ومن أهوی أنا   نحن روحان حللنا بدنا

فـإذا أبـصرنا أبـصرته وإذا أبـصرته أبـصرنا

یعنی : من همان معشوقم ومعشوقم من است ، ما دو جانیم در یک قالب ، پس هر وقت که او مرا بیند من او را بینم ، وچون من او را بینم او مرا بیند.

بعد از آن مخفی نماناد که : اتحاد میان دو چیز متصور نمی‌شود مگر به طریقی که تحقیق نمودیم ، واین اتحاد از امور روحانیه واحوال نفسانیه است ، واما اجسام وجسمانیات ، پس اتحاد در آنها از ممتنعات است ، بلکه اتحاد آنها به مجاورت وممازجت ومماسه است وبس ، بلکه به تحقیق آن است که در این عالم وصالی نمی‌رسد ودر نشأً ذاتی به ذاتی متصل نمی‌گردد از دو جهت: یکی آنکه جسم واحد متصل چون تحقیق امر خود کند؛ داند که مشتمل است بر غیبت وفقدان ؛ به سبب آنکه هر جزئی مفقود است از جزء دیگر که با او رفیق است، پس آن اتصال میان اجزاء یک شيء عین انفصال است میان آنها.

ودیگر آنکه : ممکن نیست اتصال میان دو جسم مگر به تلاقی دو سطح آنها با هم ، وسطح خارج است از حقیقت وذات جسم ، پس در این صورت ممکن نخواهد بود اتصال چیزی از عاشق به ذات معشوق ، به اعتبار آنکه آن چیز یا نفس عاشق است ، یا جسم او ، یا عرضی از عوارض جسم او ، یا بدن او، وسوم محال است به اعتبار استحالهٔ انتقال اعراض ، وهمچنین دوم؛ نظر به استحالهٔ تداخل اجسام، ومجرد تلاقی اطراف ونهایات فائده ندارد.

وهمچنین نیز محال است به جهت آنکه هرگاه فرض کنیم که نفسی متصل شود به بدنی ؛ نفس او خواهد شد ، پس یک بدن صاحب دو نفس شود وآن ممتنع است ، واز این جهت چون از برای عاشق خواهشش ـ که قرب

معشوق وصحبت با اوست ـ حاصل شود ، خواهش بالاتر کند که آن مصاحبت در خلوت است که دیگری با ایشان نباشد ، وچون این نیز از برای او بعمل آمد خواهش معانقه وبوسیدن معشوق نماید ، وچون این نیز میسّر شود خواهش کند دخول ولواط به معشوق ، وهمچنین بغل‌گیری وهمدیگر را تنگ گرفتن، وجمیع بدن وجوارح را به هم رسانیدن به منتهای حدّ امکان ، وبا حصول همهٔ اینها شوقِ عاشق وحرارتِ قلبش کم نشود ، بلکه شوقش زیادتر واضطرابش بیشتر شود ، چنانکه شاعر گفته :

أُعانقها والنفس بعد معشوقة إليها وهل بعد العناق تداني
وألثم فاهاكي تزول حرارتي فيزداد ما ألق من الهيجان
كأنّ فؤادي ليس يشفي غليله سوى ان يرى الروحان متحدان

وسبب لمّی در آن این است که : محبوب في الحقيقة نیست همین استخوان وگوشت وچیزی از بدن ، بلکه به هم نمی‌رسد در عالم اجسام چیزی که نفس شایق آن شود وخواهش آن کند ، بلکه صورتی است روحانیه در غیر این عالم ، تمام شد مضمون کلام اسفار بر سبیل اختصار .

وکلامش ظاهر است در مدح عشق مجازی، وفضیلت ورجحان عشقبازی در ابتدای سیر وسلوک مراتب عرفان ، وبدانکه اگرچه در بادی امر عشق عفیف باشد ، لکن آخر الامر منجر به عمل کثیف وگاه بر وجه عنیف می‌شود .

حکایت کرده‌اند در بعضی از کتب معتبره که : حکیمی آزار اُبنه داشت ، وبه این جهت شخصی را در خلوت برده بود که با او لواط می‌نمود ، واتفاقاً در اثنای فعل قبل از اتمام دُرّاجی بر سر دیواری نزدیک ایشان می‌نشیند ، پس فاعل کار را تمام نکرده حکیم را معطل گذاشته ؛ می‌رود که درّاج را

بگیرد، حکیم غیظ نموده ، بنا می‌گذارد که معالجهٔ بیماران بـه گـوشت درّاج باشد و تلافی مافات شهوتش به قتل درّاج شود[۱].

ومحتمل است که مالک از جملهٔ فقهای اربعه نظر به ملاحظهٔ حکـمت حکماء وحـدیث مـجعول وامـثال آن تـجویز لواط نـموده بـاشد ، چـنانکه گذشت.

قاصر گوید که: نظر به آنچه آخوند مشارالیه فرموده از برای اظهار فضیلت وجواز عشق مـجازی از حکـمت عـقلیه وجـبلّت خـلقیه وحسـن مـبادی وغایات فضیلت در جواز سحق وزنا نیز می‌رسد ، زیرا که آنـچه را در بـاب عشق مردان با امردان گفته ، بعینه حرفاً حرفاً نسبت بـه زنـان ومـردان بـا امردان وزنان ودختران می‌توان گفت بدون کسر ونقصان ، نـظر بـه احـتیاج هر یک از ایشان به تعلیم وتأدیب استادان ومعلمان بعد از اسـتغنا از تـعلیم پـدران ومـادران، وجـبلّت عشـق مـجازی در هـمهٔ ایشـان ، ووقـوع زنـا ومساحقه میان اکثر مردمان بلکه تعاشق میان زنان ومـردان أعـرف واشـهر است از عشق مردان با امردان، چنانکه از تتبع معلوم ، واز حکایات یوسف وزلیخا ولیلی ومجنون وکثّیر وغرّه وغیرهم مفهوم می‌گردد.

وامکان تشبّث در این مضمار به اطلاقات بعضی از آیات واخبار وشبهات مالکیان وکرامیان وهرزه کاران ، مانند آیهٔ : ﴿ **وَالْلاّتی یَأْتِـینَ الْـفَاحِشَةَ مِـنْ نِسائِکُمْ** ﴾[۲] و آیهٔ ﴿ **وَاللَّذانِ یَأْتِـیَانِهَا مِـنْکُمْ** ﴾[۳] ﴿ **وَلا یَـطَؤُنَ مَـوْطِئاً یَـغِیظُ**

(۱) محاضرات الادباء : ۲ / ۲۵۳ .

(۲) النساء (۴) : ۱۵ .

(۳) النساء (۴) : ۱۶ .

الْكُفَّارَ ﴾[۱] واخبار « مَنْ عشق فعفّ »[۲] و« أعيروا أفخاذكم » وكنايۀ « حبب إليّ من دنياكم ثلاث »[۳].

فقيل: المراد بالفاحشة في الآيتين الأوليين السحق واللواط ، وأيّد بعدم ذكر الرجال وتخصيص الحكم بالنساء في الأُولى ، وكون « الذين » حقيقة في الذكور ، وكون التغليب مجازاً ، ونقل ذلك الطبرسي في « المجمع » عن أبي مسلم ، ثم قال : وحكم الآيتين غير منسوخ ، قال : وإلى هذا يذهب أهل العراق ، فلاحد عندهم في اللواطة والسحق ، ثم قال: وهذا بعيد ، والذي عليه جمهور المسلمين أنّ الفاحشة في الآيتين الزنا ، وأنّ الحكم فيهما منسوخ بالحدّ[۴] انتهى.

وفاضل ابن خلّكان شافعی در « وفيات » در ترجمۀ يحيى بن اكثم قاضی در تجويز فعل لواط طعن بر قاضی زده ، بعد از مدح وتعريف او گفته است به اين مضمون كه : در او نقصی نبود مگر همان امر قبيحی كه به آن متّهم بود، والله اعلم بحاله .

وروزی با مردی مناظره می‌نمود ، پس به او فرموده كه از اصول چه در حفظ داری ؟ گفت : در حفظ دارم از شريک از ابو اسحاق از حارث كه علی عليه السلام يک لوطی را سنگسار نمود ، پس يحيى ساكت شد ، وديگر به او گفتگو ننمود .

وروزی مأمون خليفه از او سؤال كرد كه قائل اين شعر كيست كه:

---

(۱) التوبه (۹) : ۱۲۰ .

(۲) كنز العمال : ۳ / ۳۷۲ ، سلسلة الاحاديث الضعيفة والموضوعه : ۱ / ۴۰۲ .

(۳) اتحاف السادة المتّقين : ۳ / ۱۳۸ ، كنزالعمّال : ۷ / ۲۸۸ حديث ۱۸۹۱۳ ، بحارالانوار : ۷۳ / ۱۴۱ حديث ۸ و۹.

(۴) تفسير مجمع البيان : ۲ / ۴۸ .

قــاضٍ یــری الحــدّ في الزنــا ولا یری علی من یلوط من بأس

یعنی : قاضیئی هست که در زنا حدّ شرعی را واجب می‌داند ولواط را تجویز می‌کند ، وهیچ ضرری وباکی بر لوطی نـمی‌دانـند ، قـاضی فـوراً در جواب گفت که : قائلش همان فاجر احمد بن ابی نعیم است که این شعر را نیز گفته است :

لا أحسب الجــور یـنقضي أبـداً وعلی الاُمّة وآلٍ من آل عـباس

یعنی : گمان نمی‌کنم که ظلم از عالم برخیزد در حالتی که بر امّت والی ومسلّطی از بنی عباس باشد ، پس مأمون از خجالت ساکت شد ، وایـن دو بیت از جملهٔ ابیاتی است که در آن این است :

یحکم للأمرد الغریر عـلی مثل جریر ومـثل عـباس

أمیرنا یرتشي وحـاکـمنا یلوط والرأس شرّ مارأس

یعنی حکم می‌کند قاضی ما از برای پسر بی‌ریش وغریرش بر مثل جریر شاعر مشهور ، ومثل عباس جدّ خلفا ، وامیر ما رشـوه‌گـیر است ، وحـاکـم شرع ما لواط می‌کند ، وسرگردهای ما در دنیا ودین بد سرگردهایند.

وحکایت کرده است ابو الفرج اصفهانی درکتاب «اغانی» بسیاری از این وقایع قاضی را ، واینکه مأمونِ خلیفه چون به حدّ تواتر به او رسیده مـقدمهٔ قاضی ؛ او را امتحان کرد ، وچون بر او یقین شد بر قاضی خواند:

وکنّا نرجی ان نری العدل ظاهراً فأعــقبنا بــعد الرجـاء قـنوط

متی تصلح الدنیا ویصلح أهـلها وقاضي قضاة المسلمین یلوط[1]

یعنی ما امیدوار بودیم که عدالت در میان مردم ظاهر شود ، که مردم عادل

---

(۱) الاغانی : ۲۰ / ۲۷۲ و۲۷۳ .

شوند ، وفسق از میان مردم برخیزد ، پس ما را بعد از امیدواری یأس حاصل شد، کی دنیا خوب واهل دنیا صالح می‌شوند ، وحال آنکه اقضی القضاة مسلمانان لواط می‌کند ؟ وبه همین سبب او را از قضا معزول نمود .

ونقل کرده است مسعودی در « مروج الذهب » در ترجمهٔ مأمون بسیاری را از اخبار یحیی در این باب[۱] ، تمام شد کلام « وفیات » .

وناظَرَ نظام الدين الشافعي مع صدر جهان البخاري في مجلس السلطان ايلجايتو ، فنقل الشافعي عن كتاب « المنظومة في فقه الحنفي » هذا البيت ، ولم ينكره الحنفي :

وليس في لواطه من حدّ[۲] ولا بوطی الاخت بعد العقد[۳]

وشکی نیست در اینکه مدح آخوند مشار الیه از برای عشق مجازی ومبادی وغایاتش اقبح وافضح است از میلش به خوبی فرعون لعین وایمان ونجاتش از نکال یوم الدین ، ردّاً علی الکتاب المبین ونصوص المعصومین وجمیع المسلمین ، بل وکافة الملیّین ، حیث قال في تفسیر سورة البقرة ـ بعد نقل استدلال محیی الدین علی ایمان فرعون وکونه من المهتدین ـ مانصه : ویفوح من هذا الکلام رائحة الصدق ، وقد صدر من مشکاة التحقیق ، وموضع القرب والولایة انتهی کلامه زید ملامه[۴] .

وگذشت در ترجمهٔ ابراهیم بن فاتك واخي علی مصری اعتراض بر خدا

---

(۱) وفیات الاعیان : ۶ / ۱۴۷ ـ ۱۶۵ ، مروج الذهب : ۴ / ۲۱ ـ ۲۳ .

(۲) مراجعه شود به بدائع الصنائع : ۷ / ۳۴ ، شرح فتح القدیر : ۵ / ۲۶۲ ، احکام القرآن جصاص : ۳ / ۲۶۲ ، مغنی ابن قدامه : ۹ / ۵۸ ، المجموع : ۲۰ / ۲۲ ، الفقه علی مذاهب الاربعه : ۵ / ۱۴۱ .

(۳) مراجعه شود به بدائع الصنائع : ۷ / ۳۵ ، شرح فتح القدیر : ۵ / ۲۵۳ و۲۵۹ ، مغنی ابن قدامه : ۹ / ۵۴ ، الفقه علی مذاهب الاربعه : ۵ / ۹۸ .

(۴) تفسیر القرآن ملّا صدرا : ۳ / ۳۶۴ .

به اینکه : حلّاج وفرعون با وجود آنکه هر دو دعوی خدائی کردند چرا روح حلّاج در علیین وروح فرعون در سجّین باشد ، ومولوی نیز در « مثنوی » گفته :

داد مر فرعون را صد ملک ومال　　تا بکرد آن دعوی عزّ وجلال

در همه عمرش نداد او درد سر　　تا ننالد سوی حق آن بدگهر[۱]

وعن جالينوس الحكيم : العشق من فعل النفس ، وهي كامنة في الدماغ والقلب والكبد وفي الدماغ ثلاث مساكن : التخيل في مقدّمه ، والفكر في وسطه ، والذكر في آخره ، فلا يكون أحد عاشقاً حتى إذا فارق معشوقه من تخيّله وفكره وذكره ، فيمتنع من الطعام والشراب باشتغال قلبه ، ومن النوم باشتغال الدماغ بالتخيّل والذكر والفكر في المعشوق ، فتكون جميع مساكن النفس قد اشتغلت به ، ومتى لم يكن كذلك لم يكن عاشقاً ، فإن إلهى العاشق خلت هذه المساكن ورجع إلى الإعتدال .

وقد مرّ أنّه سُئل الإمام عليه السلام عن العشق ، فقال له : « قلوب خلت عن محبة الله فابتلاه الله بمحبة الغير »[۲] وكذا الخبر النبوي : « أنّه أقعد الأمرد الجميل خلف ظهره كيلا ينظر إليه الصحابة »[۳] .

وفي القاموس : العشق عُجب المحبّ بمحبوبه أو إفراط الحبّ ، ويكون في عفاف ، وفي دعارةٍ أو عمى الحسّ عن ادراك عيوبه ، أو مرض وسواسي يجلبه إلى نفسه بتسليط فكره على استحسان بعض الصور ، عشقه كعلمه عشقاً بالكسر وبالتحريك ، فهو عاشق

---

(۱) مثنوی : ۳ / ۶.

(۲) امالی شیخ صدوق : ۵۳۱ حدیث ۳ ، علل الشرائع : ۱۴۰ حدیث ۱ ، بحارالانوار : ۷۰ / ۱۵۸ حدیث ۱ (با اندکی اختلاف) .

(۳) مغنی ابن قدامه : ۷ / ۸۰.

وهي عاشق وعاشقة[۱].

تذکره وتبصره
در ذکر آیات متشابهات وروایات ضعیفهٔ مشتبهات
که متصوّفه آنها را ذکر نموده‌اند

ودر عقاید باطله وافعال عاطلهٔ خود به آنها متشبث کرده‌اند، وقائل به وحدت وجود ووحدت موجود وجسمیت خدا ورؤیت او در آخرت شده‌اند، وهمچنین در دنیا، ورقص وغنا ووجد وحال وتعشّق با پسران صاحب جمال شده‌اند، یا ردّ در تأویل وجواب آنها.

بدانکه! حکما واکثر متکلمان قائلند به تنزیه حق سبحانه از جسمیت ولوازم آن، وبعضی از متکلمان ـ از قبیل حنابله وبعضی از اشاعره وجمیع صوفیان ـ قائلند به تجسیم ورؤیت، وبعضی از متفرّعات؛ مانند گفتگو کردن با خدا، بلکه دعوی با او نمودن چنانکه گذشت، ومشبّهه متشبّث شده‌اند به آیات متشابهٔ چند، وهمچنین به بعضی از روایات ضعیفه در تصحیح مذاهب وطرق سخیفهٔ خود.

امّا آیات: پس قول حق تعالی در سورهٔ بقره: **﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ﴾**[۲] ودر سورهٔ طه **﴿اَلرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ﴾**[۳] و **﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي﴾**[۴] ودر سورهٔ زمر **﴿يا حَسْرَتىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فى جَنْبِ اللهِ﴾**[۵]

---

(۱) قاموس المحيط: ۳ / ۲۷۴.

(۲) البقره (۲): ۱۱۵.

(۳) طه (۲۰): ۵.

(۴) طه (۲۰): ۳۹.

(۵) الزمر (۳۹): ۵۶.

و﴿ اَلسَّمٰاوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ﴾[۱] ودر سورهٔ فتح ﴿ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْـدِيهِمْ ﴾[۲] ودر سورهٔ قيامت ﴿ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴾[۳].

وگذشت ادعای محیی الدین وبلبانی وبدخشانی به ایـن کـه : دو آیـهٔ شریفهٔ: ﴿ اِنَّ الذِّينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ ﴾[۴] تا آخر دو آیهٔ اوّل بـقره نازلند در شأن صوفیان با تأویل آن به مذاقشان ، واینکه پیغمبر آخر الزمان عذابی است از برای ایشان ، به جهت آنکه آن حضرت از اهـل بـیان است، وایشان از اهل عیان .

وهمچنین آیهٔ شریفهٔ: ﴿ حَتَّى نُؤْتىٰ مِثْلَ مٰا أُوتِىَ رُسُلُ اللهِ اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾[۵] در سورهٔ انعام در ترجمه به تأویل اینکه رسل الله مبتداست والله خبر آن است .

ودیگر آیهٔ شریفهٔ: ﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾[۶] در سـورهٔ ق، وهمچنین آیهٔ شریفهٔ : ﴿ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ﴾[۷] در سورهٔ دهر، چنانکه هر دو خواهند آمد .

وامّا روایات : پس قول حضرت رسالت ﷺ است در جملهٔ حدیثی :

---

(۱) الزمر (۳۹) : ۶۷.

(۲) الفتح (۴۸) : ۱۰ .

(۳) القیامة (۷۵) : ۲۲ و۲۳ .

(۴) البقره (۲) : ۶.

(۵) الانعام (۶) : ۱۲۴ .

(۶) سورة ق (۵۰) : ۸.

(۷) الدهر (۷۶) : ۲۱ .

«حتی یضع الجبّار قدمه في النـار »[۱] و« قـلب المـؤمن بـين أصـبعين مـن أصـابع الرحمان »[۲]، و« وضع كفّه بين كتفي »[۳] و« ضحك حتى بدت نواجده »[۴]، و« إنّكُم تَرون ربّكم كما ترون القمر ليلة البدر، ولا تضامون[۵] في رؤيته »[۶]، و« رأيت ربّي في أحسن صورة »[۷] و« في صورة أمرد قطط »[۸].

وخلاصه مضامین آنها این است که: جهنم از نعره وفریاد ننشیند تا حق تعالی پای خود را در آن گذارد، ودل مؤمن میان دو انگشت خداست، ودر شب معراج خدا دست خود را میان دو شانهٔ من گذاشت که خـنکی سـرهای انگشتانش را یافتم، وآنقدر خندید که دندانهای نواجدش نمایان شد، وبـه تحقیق که به زودی پروردگار خود را ببینید مانند ماه شب چهارده کـه شک وشبهه نداشته باشید در آن، ودیدم پروردگار خود را در بـهترین صـورتها، ودیدم پروردگار خود را در صورت پسری بی‌ریش خوش موی سر.

---

(۱) صحیح بخاری: ۶ / ۱۷۳، صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۸۷ حدیث ۳۷، تفسیر طـبری: ۲۶ / ۱۰۶، تفسیر درّ المنثور: ۷ / ۶۰۲، کنز العمال: ۱ / ۲۳۴ حدیث ۱۱۷۱ و۱۱۷۳، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

(۲) ملل ونحل شهرستانی: ۹۷ و۹۸.

(۳) تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴، مشکل الحدیث ابن فورک: ۳۶۴، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

(۴) شرح دیوان امیرالمؤمنین میبدی: ۲۸.

(۵) مصدر: لا تضارون.

(۶) مسند احمد: ۳ / ۳۹۱ حدیث ۱۰۷۳۶، احیاء العلوم: ۴ / ۵۴۳.

(۷) تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴.

(۸) مشکل الحدیث ابـن فـورک: ۳۶۲، کشـف الخـفاء: ۱ / ۵۲۷، اللآلی المـصنوعه: ۱ / ۲۹، تبصرة العوام: ۳۰، شرح شطحیات روزبهان: ۶۲، شرح دیوان امیرالمؤمنین میبدی: ۲۸.

ودیگر حدیث «إنّ الله خلق آدم علی صورته»[1]، یعنی به درستی که حق تعالی آفرید آدم را بر صورت خودش.

ودیگر حدیث ترمذی است که ابی‌ذر عقیلی پرسید از نبی ﷺ أین کان ربنا قبل أن یخلق خلقه؟ حضرت فرمود: «**کان في غمامة وما فوقه هواء وما تحته هواء، وخلق عرشه علی الماء**»[2] یعنی کجا بود پروردگار ما پیش از اینکه خلق را خلق کند؟ فرموده بود در ابری نازک که نه بر سرش هوائی بود ونه در زیرش هوائی، وآفرید عرش خود را بر آب.

ودیگر حدیثی است که روایت کرده‌اند که: «در روز قیامت حق تعالی از برای حساب ودادخواهی خلق بر سر عرش نشیند که به قدر چهار انگشت از عرش بزرگتر باشد»[3] یا عرش از او بزرگتر باشد علی اختلاف الروایتین.

ودیگر؛ حدیثی است که بعضی از حنابله روایت کرده‌اند که: «روز قیامت حضرت فاطمه علیها السلام به پای عرش الهی رود ودست به قائمهٔ عرش زند، وشِکوه از دست یزید کند وحق تعالی چند ملک از برای احضار یزید فرستد، وچون یزید از دور پیدا شود، وحضرت فاطمه پشتش به سمت یزید باشد حق تعالی به چشم خود اشاره به یزید کند که از دست فاطمه به زیر عرش پناه برد ودرِبستِ خدا نشیند، وچون فاطمه بر این حیله مطلع شود شروع به داد وبیداد کند، وخدا شروع به التماس کند که از سر تقصیر یزید در گذرد، وفاطمه قبول

---

(۱) صحیح بخاری: ۴ / ۵۶، صحیح مسلم: ۸ / ۳۲ و۱۴۹، مسند احمد: ۲ / ۲۳۴ و۲۴۴ و۲۵۱ و۳۱۵، جامع الصغیر: ۲ / ۴، کنوز الحقائق: ۱۵۴، توحید شیخ صدوق: ۱۰۳ و۱۵۲ و۱۵۳.

(۲) سنن ترمذی: ۵ / ۲۶۹ حدیث ۳۱۰۹.

(۳) ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

نکند، پس خدا تعرض به فاطمه کند وگوید: پسر تو از من عزیزتر وبهتر نیست، نمرود به تیر زهرآلود ساق پای مرا زخم کرده وهنوز خوب نشده است ومن او را بخشیدم وداخل بهشت گردانیدم، پس فاطمه بر سبیل انکار واستعلام حقیقت حال گوید که: خداوندا از کجا معلوم می‌شود که نمرود با شما چنین کاری وظلمی کرده باشد؟ پس خدا ساق پای خود را بیرون آرد ولتّه از روی زخم بردارد، پس چرک وخون از آن روان گردد، چون اهل محشر این حال را مشاهده کنند همگی کلّهم به گریه وزاری شوند واز برای خدا به سجده روند، وبه این اشاره نموده است به قولش در سورهٔ ق: ﴿ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ ﴾[1] یعنی: روزی که گشوده می‌شود از ساق پا وخوانده می‌شوند مردم به سجدهٔ خدا، چون فاطمه این مقدمه را بیند راضی شود، پس حسین را حاضر سازند وبا یزید صلح دهند، ودست همدیگر را گرفته داخل بهشت شوند[2].

وچنانکه گذشت از مولوی از مقدمهٔ وعدهٔ شفاعت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به ابن ملجم[3].

ودیگر حدیث علاء الدّوله است، فنقل عن خط الشيخ علاء الدّولة السمناني العارف المشهور ما صورته: **ممّا نقل عن الإمام الأعظم جعفر بن محمّد الصادق ـ سلام الله وسلام رسوله وملائكته عليه وعلى آبائه العظام واولاده الكرام ـ في قوله تعالى: ﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾[4] «من أناب أبصر، ومن أبصر**

---

(۱) القلم (۶۸): ۴۲.

(۲) تبصرة العوام: ۳۰ و۳۱.

(۳) خیراتیه: ۱ / ۱۵ و۱۶.

(۴) ق (۵۰): ۸.

عرف ، ومن عرف طلب ، ومن طلب وجد ، ومن وجد وصل ، ومن وصل اتّصل ، ومن اتّصل أحبّ ، ومن احبّ اشتاق ، ومن اشتاق انس ، ومن انس وَلَهَ ، ومن وَلَهَ طرب ، ومن طرب سار ، ومن سار طار ، ومن طار زار ، ومن زار شرب ، ومن شرب سكر .

إنّ لله شراباً صافياً ظاهراً ادّخرها في كنز ربوبيته لأوليائه ، يفجر لهم من ينبوع الصمدية في أنهار المعرفة ، على حاشية بساط الودّ ، سقاهم ذلك في الدنيا على منابر اُنسه بكأس قدسه على مشاهدة الإيمان ، وفي الآخرة على منابر نوره بكأس قدسه على مشاهدة العيان ، فاستعينوا بالاُصول عن المأكول ، وبالمحبوب عن المشروب ، وبالوداد عن المهاد ، وبالتحليل عن الرحيل » .

یعنی : بخط شیخ علاء الدولهٔ سمنانی صوفی یافته‌اند که به این مضمون نوشته بود که : از چیزهائی که از امام اعظم امام جعفر صادق ﷺ نقل شده است این است که در تفسیر قول حق تعالی : ﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرَىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾ فرموده که : هر که توبه وانابه کرد بینا شد ، وهرکه بینا شد عارف گشت ، وهرکه عارف گشت طلب کرد ، وهرکه طلب کرد یافت ، وهرکه یافت واصل شد ، وهرکه واصل شد متصل شد ، وهرکه متصل شد دوست داشت ، وهرکه دوست داشت شائق گشت ، وهرکه شائق گشت انس گرفت ، وهرکه انس گرفت حیران شد ، وهرکه حیران شد به وجد آمد ، وهرکه به وجد آمد سیر کرد ، وهرکه سیر کرد پرید ، وهرکه پرید به زیارت رسید ، وهرکه به زیارت رسید شراب نوشید ، وهرکه شراب نوشید مست گردید .

به درستی که حق تعالی را شرابی است صافِ پاک که آن را ذخیره کرده است در گنج پروردگاری خود از برای دوستان خود که روان می‌شود از برای آنها از چشمهٔ صمدیت در نهرهای معرفت برکنارِ بساط دوستی که آن شراب

را به ایشان نوشانیده است در دنیا بر منبرهای انسش بـه کـاسهٔ قـدسش بـر مشاهدهٔ ایمان ، ودر آخرت بر منبرهای نورش به کاسهٔ قدسش بر مشـاهده عیان، استعانت جوئید به وصول از مأکول ، وبه محبوب از مشروب ، وبه وداد از فراش، وبه تحلیل از رحیل ».

ودیگر ، آیهٔ شریفهٔ ﴿ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً ﴾[1] در سورهٔ هل اتی ، یعنی : بیاشامید ایشان را شرابی پاک پـاک کـننده ، پس شـیخ طـبرسی در « جوامع » فرموده : وقیل یطهّرهم من کل شيء سوی الله[2].

ودر مجمع البیان زیاد کرده است که : اذ لا طهارة لمن تدنس بـشيء مـن الاکوان الّا بالله ، ورووه عن جعفر بن محمد عليهما السلام[3].

یعنی : وبعضی گفته‌اند که معنی آیه آن است که : پاک می‌سازد ایشان را از غیر خدا ، زیراکه پاکی نیست از برای کسانی که پلید شوند به چیزی از اکوان مگر به خدا ، وروایت کرده‌اند آن را از جعفر بن محمّد عليهما السلام انتهی.

وامّا أخبار ؛ به علاوهٔ دو خبر مذکور ، وحدیث « من عشق فـعفّ » کـه مکرراً گذشته ، پس یکی آن است که از « صحیفة الرضا » نقل کرده‌اند که : « إنّ لله شراباً لأولیائه إذا شربوا سکروا ، وإذا سکروا طربوا ، وإذا طربوا طلبوا ، وإذا طلبوا طابوا ، وإذا طابوا ذابوا ، وإذا ذابوا خلصوا ، وإذا خلصوا وصلوا ، وإذا وصلوا اتّصلوا ، وإذا اتّصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم »[4].

---

(۱) الدهر (۷۶) : ۲۱ .

(۲) تفسیر جوامع الجامع : ۲ / ۶۹۲.

(۳) تفسیر مجمع البیان : ۶ / ۱۵۱ .

(۴) چنین روایتی در « صحیفه الرضا » وجود ندارد ، صوفیان به دروغ چنین روایتی را به آن کتاب نسبت داده‌اند .

یعنی : به درستی که از برای حق تعالی شرابی هست از برای اولیاءاش که هرگاه آن را آشامیدند مست می‌شوند ، وهرگاه مست شدند وجد می‌کنند ، وچون وجد کردند طلب می‌نمایند ، وچون طلب نمودند پاکیزه شوند ، وچون پاکیزه شدند گداخته می‌شوند ، وچون گداخته شدند خالص می‌گردند ، وچون خالص گشتند واصل می‌شوند ، وچون واصل شدند متصل می‌شوند ، وچون متصل شدند فرقی نماند میانشان ومیان محبوبشان .

ودیگر آن است به احادیث قدسیه نسبت داده‌اند که خدا فرموده‌اند : « یا عبادی من عشقني عشقته ، ومن عشقته أدخلته الجنة » .

یعنی : ای بندگان من هرکه عاشق من شد عاشق او شوم ، وهرکه را عاشق شوم داخل بهشتش کنم .

ودیگر حدیث مشهور است از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمود : « من عرف نفسه فقد عرف ربه »[1] یعنی هرکس شناخت نفس خود را پس به تحقیق که شناخته است خدای خود را .

واز اینجا توهّم کرده است سهل بن عبدالله تستری صوفی که گفته است : **للنفس سرّ ، وما ظهر ذلك السّر على أحدٍ إلّا على فرعون ، حيث قال : ﴿ أنا ربكم الأعلى ﴾**[2] .

یعنی : از برای نفس سرّی هست ، وظاهر نشده است آن سرّ بر کسی مگر بر فرعون در وقتی که دعوی خدائی کرد .

ودیگر حدیثی است که طریحی در « مجمع البحرین » روایت کرده است

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۰۲ ، سفینة البحار : ۲ / ۶۰۳ .

(۲) حلیة الأولیاء : ۱ / ۲۰۸ .

در ترجمهٔ نفس به اين عبارت : وفي حديث كميل بن زياد : « قال : سألت مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام عن النفس ، فقال : أى النفس تريد ؟ قلت : يا مولاي وهل هي إلّا نفس واحدة ؟ فقال : يا كميل إنّما هي أربع : النامية النباتية ، والحسية الحيوانية ، والناطقة القدسية ، والكلية الإلهية ، ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصتان .

فالنامية النباتية لها خمس قوى : ماسكة ، وجاذبة ، وهاضمة ، ودافعة ، ومربيّة ، ولها خاصّتان : الزيادة والنقصان ، وانبعاثها من الكبد ، وهي أشبه الأشياء بنفس الحيوان .

والحيوانية الحسّيه لها خمس قوى : سمع وبصر ، وذوق ، ولمس ، وشمّ ، ولها خاصّتان : الرضا والغضب ، وانبعاثها من القلب ، وهي أشبه الأشياء بنفس السباع .

والناطقة القدسية لها خمس قوى : فكر ، وذكر ، وعلم ، وحلم ، ونباهة ، وليس لها انبعاث ، وهي أشبه الأشياء بنفس الملائكه ، ولها خاصّتان : النزاهة والحكمة .

والكليّة الإلهية لها خمس قوى : بقاء في فناء ، ونعيم في شقاء ، وعزّ في ذلّ ، وفقر في غناء ، وصبر في بليّة ، ولها خاصّتان : الحلم والكرم ، وهذه الّتي مبدؤها من الله وإليه تعود ، لقوله تعالى : ﴿ وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ روحِنَا ﴾[1] وأمّا عودها ، فلقوله تعالى ﴿ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ آرْجِعي اِلى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ﴾[2] والعقل وسط الكل ، لكيلا يقول أحدكم شيئاً من الخير والشرّ إلّا لقياس معقول »[3] .

وديگر ؛ حديثى است منقول از كتاب « غرر ودرر » سيّد مرتضى كه « سئل اميرالمؤمنين عليه السلام عن العالم العلوي ، فقال عليه السلام : صور عارية عن المواد ، عالية عن

---

(۱) التحريم (۶۶) : ۱۲ .

(۲) الفجر (۸۹) : ۲۷ و۲۸ .

(۳) مجمع البحرين : ۴ / ۱۱۵ و۱۱۶ .

القوة والإستعداد، تجلّى لها فأشرقت، وطالعها فتلألأت، فألق في هويتها مثاله، فأظهر عنها أفعاله، وخلق الإنسان ذا نفس ناطقة، ان زكّيها بالعلم والعمل، فقد شابهت جواهر أوائل عللها، وإذا اعتدل مزاجه وفارق الأضداد، فقد شارك بها السبع الشداد»[۱].

وديگر ؛ حديث حقيقت از كميل بن زياد كه از «نهج البلاغه» نقل كرده‌اند ودر آن اين است : «قال قلت لامير المؤمنين عليه السلام : ما الحقيقة؟ قال عليه السلام : مالك والحقيقة؟ قلت: يا مولاي أو لست صاحب سرّك؟ قال: بلى ولكن يرشّح عليك ما يطفح منّي، قلت: أو مثلك يخيب سائلًا؟ قال: الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة. قلت: زدني بياناً، قال: محو الموهوم مع صحو المعلوم، قلت: زدني بياناً، قال: هتك الستر لغلبة السرّ. قلت: زدني بيانا، قال: جذب الأحديّة لصفة التوحيد، قلت: زدني بياناً، قال: نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد أثارة. قلت: زدني بياناً، قال: إطف السراج فقد طلع الصبح»[۲].

قال بعض الصوفية في بيانه: قوله: «مالك والحقيقة» أي لستَ أهلا لهذا السؤال، لأنّ ادراك الحقيقة لا بدّ له من استعداد كامل وحامل حافظ، ولستَ متّصفاً به، «فقال كميل: أو لستُ صاحب سرّك؟ يعنى أنت عالم بأنّي لست منافقاً فاذيع سرّك، بل من حافظي أسرارك، فقال عليه السلام بلى أنت حافظ ولست بمذيع، ولكن ليس لك قابلية فهم بعض الأسرار واستعداده، بل إنّما يفيض منّي ويرشّح عليك ما كنت قابلاً مستعدّاً له وان لم تسألني عنه.

فقال: أو مثلك الفيّاض القادر على إفاضة الاستعداد يحرم السائل؟ فلمّا رأى عليه السلام حسن يقينه واعتقاده، قال: الحقيقة الحقّة وادراكها والاتحاد معها هو ما ينكشف له

---

(۱) غرر الحكم ودرر الكلم: ۲۳۱، حديث ۴۶۲۲، بحارالانوار: ۴۰ / ۱۶۵ باب ۹۳.

(۲) شرح حديث الحقيقه: ۸۰.

الانوار الجلالية فيراها من دون اشارة حسية ، أو عقلية ، وانفعالية ، هيولانية ، والمراد من الانوار؛ العقول القادسة والنفوس القدسية الفلكية والملكية.

فقال كميل : زدني بياناً من كيفية ذلك الإدراك ؟ فقال : هو إمحاء غيوب الموهومات ، أي إدراك العالم الهيولاني بالوهم والشعور الهيولاني مع صحو المعلومات المحققة التي ليست بموهوم ، وهو العالم المجرد عن المادّة بالشعور المثالي.

فقال : زدني بياناً ، فكيف يمكن سلب الشعور الهيولاني عن النفس ؟ فقال : إذا غلب عالم السرّ الذي هو النفس المثالية الطالب القوي لهذا الإدراك على عالم السرّ الذي هو العالم الحسي الهيولاني، فحينئذ ينشقّ عالم الشعور الهيولاني ، ويشاهد السر بعينه المثالية.

فقال : زدني بياناً ، فقال : هذه الحالة هي جذب الأحدية الّتي هى صفة لنفس الكلّ لصفة توحيدها الّتي هى كثرتها المنتظمة المتوحّدة الّتي عرضت لها بسبب تعلّقها بالأبدان المتكثّرة المثالية والعينية السماوية العنصرية.

فقال كميل : زدني بياناً ، فقال عليه السلام : نور يشرق ، يعني هذه الحقيقة المسمّاة بنفس الكلّ الموصوفة بتلك الصفات جوهرة مجردة نيّرة الذّات ، منوّرة لجميع أنوار العلمية والعقلية التدبيرية ، شارقة من صبح الأزل من ابتداء الوحدة ، لائحه أنوار تعلقهاتها على هياكل ماهيات التوحيد ، أي على الأبدان المثالية ، والغيبة الموحّدة وعلى أمثالها، وظاهرة في تلك الأبدان آثارها التي هى تدبيراتها وزينتها المفاضة عليها.

والدليل على أنّه عليه السلام أراد بقوله : « نور يشرق نفس الكلّ » هو أنّه لما كان المسؤول هو الحقيقة الحقّة التي هي ذات الباري جلّ شأنه ، وإدراك ذاته محال وممتنع، وإدراك الحقيقة الحقّة المجازية الّتي هي نفس الكل أو عقل الكل ممكن، وإدراكها بمنزلة إدراک الحقيقة الحقّة الحقيقية؛ عبّر عنها بها للتفهيم، وهذا من التعبيرات الشائعة في

القرآن والأحاديث ، كما قال النبي ﷺ : « يزور أهل الجنة الربّ تبارك وتعالى في كلّ جمعة » أي يزورون حملة العرش ، والمتحابّون في الله خاصة ، في كلّ يوم اثنين وخميس .

وسئل امير المؤمنين عليه السلام عن قوله تعالى : ﴿ يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ ﴾[1] قال عليه السلام : « أي يأتي آيات أمر ربك ، والآيات هي العذاب في دارالدنيا »[2] .

ثم قال كميل : زدني بياناً من كيفية هذا الإشراق وهذه التعلّقات ، فقال : اطـف السراج فقد طلع الصبح ، يعني أنّ الإدراك بمصباح الهيولاني وبشعوره مختص بالعالم الظلماني الهيولاني الّذي ينتهي الى صبح العالم النوراني ، والمراد بالعالم النوراني نفس الكل والعالم المثالي المجرّد عن المادّة ، فلمّا بلغ استعدادك بهذه البيانات العقلية الهيولانيه إلى حدّ يمكنك ان تشاهد الحقيقة بالعين المثالي فحينئذ اطف مصباح العقل الهيولاني ، لأنّك وصلت إلى طلوع فجر عالم نفس الكل .

وقوله عليه السلام « نور يشرق » إشارة صريحة إلى أنّ المراد من النور هو النور الإلهي جل شأنه ، وإلّا فينبغي ان يقول نور يشرق من شمس الأزلّ .

فظهر ممّا حقّقناه ؛ أنّ مرتبة نفس الكل بالقياس إلى ذات الواجب عزّ اسمه بمنزلة ابتداء الصبح بالنسبة إلى طلوع الشمس ، ومرتبة عقل الكل الذي هو معلول للواجب جلّ شأنه بلا واسطة ، وكأنّه ممسوس بذاته الأقدس وبالقياس اليه بمنزلة انتهاء الصبح بالنسبة الى طلوع الشمس ، وهذان نوران اعظمان ؛ حجابان أكبران لذات الواجب جلّت عظمته .

فذاته الأقدس ظهر أوّلاً في معلوله الاوّل الّذي هو نوره الاوّل ، ثم ظهر ذاته الأقدس وذات معلوله الّذي هو نوره الاوّل في معلوله الثاني ، أعني نفس الكل ، ومنها

---

(١) الأنعام (٦) : ١٥٨ .

(٢) تفسير نورالثقلين : ١ / ٧٨٠ حديث ٣٥٠ .

شارق على ما تحتها.

في هذا المقام ان قلت: إنّ النور الشارق على الأبدان المثالية السماوية والعنصرية هو عين نفس الكل المنيرة الذات، وإنّ إدراك النفس المثالية الجزئية للحقيقة الحقّة وللذات الحقيق عبارة عن اتصالها واتحادها بنفس الكل.

فقد قلت قولاً حقّاً وصدقاً، لأنّ نفس الكل وعالمها المثالي بالقياس إلى العالم الحسي الدنيوي عالمان حقّان حقيقيان، وان كان بالنسبة إلى عالم عقل الكل وما فوقه موهومان مجازيان، كما مضى في شرح الحديث السابق.

وان قلت: إنّ النور الشارق الظاهر في ذات عقل الكل الذي هو النيّر الذات الظلّي الذات والفاقر الذات في ذات نفس الكل المتصف بالصفات المذكورة وفي ذوات ما تحت نفس الكل المتصفة بالفقر الذاتي هو عين ذات الواجب الغني النيّر المنير الذي هو ذو الكل بالحقيقة، وأنّ ادراك النفس المثالية الجزئية للحقيقة الحقّة عبارة عن اتصالها واتحادها بنفس الكل وعقل الكل وواجب الوجود تعالى شأنه.

فقد قلت قولاً حقاً وصدقاً.

ويؤيّد ما ذكرناه ما قاله أرسطو في « اثولوجيا »: إنّ النفس إذا كانت في العالم الأعلى اشتاقت إلى الخير المحض الأول، لا يحيط به شيء ولا يحجبه شيء، ولا يمنع مانع ان يسلك حيث شاء؛ إلّا أنّه لمّا كان نفس الكل ناقصة في فعلها وقدرتها، فشارقية ذاتها وظهورها في الأبدان المتكثّرة يكون بعنوان التعلق والانغماس بها، وعقل الكل لمّا كان تامّاً في فعله وقدرته وكذا ما فوقه أعني الواجب ـ جلّ شأنه ـ لمّا كان فوق التمام في ذاته وفعله وقدرته، فشارقيتها يكون بعنوان القيّومية لا بعنوان التعلق والتقييد.

وتفسير ما ذكرناه من « اثولوجيا » هو أنّ من المعلولات الواقعة تحت عقل الكل مثل نفس الكل، والنفوس الجزئية الكاملة لو صاروا للعالم الإلهي بحيث يصير ذات

الإله بمنزلة الصورة المتممة له أي بمنزلة الصورة العلمية الحضورية له، كما كان بمنزلة الصورة بالنسبة إلى عقل الكل، فكأنّه صار ذلك المعلول الذي تحت العقل الأول أيضاً متّصلاً متّحداً بذات الواجب بلا واسطة حجاب حاجب كعقل الأول، لأنّ اتصال المعلول الثالث والثاني بلا واسطة المعلول الأول وان كان أمراً محالاً، كما أنّ صدورهما عن الواجب بلا واسطة محال، إلّا أنّ المعلول الأول والثاني والثالث في مرتبة الوله والفناء، كأنّهم صاروا في الحكم معلول واحد، فمن هذه الجهة في تلك المرتبة يمكن أن يقال اتصل ذاته الأقدس بتلك الذوات المترتبة بلا واسطة، وقد فصّلنا الكلام في ذلك في شرح اثولوجيا، فليرجع إليه من يريد الاهتداء انتهى.

وديگر حديثى است كه روايت كرده‌اند از حضرت رسالت ﷺ كه فرموده: «الشريعة أقوالي، والطريقة أفعالي، والحقيقة أحوالي»[1] وذكروا في الفرق بين الثلاثة: أنّ الشريعة جسم، والطريقة نفس، والحقيقة روح، وبعبارة اخرى: الشريعة أسماء، والطريقة صفات، والحقيقة ذات، وأيضاً الشريعة بداية، والطريقة توسط والحقيقة غاية إلى غير ذلك.

وذكر محيي الدين في «اصطلاحاته»: إنّ الحقيقة عبارة عن سلب أوصافك عنك بأوصافه، بأنّ الفاعل بك فيك منك إلّا أنت[2] انتهى.

وقد مرّ في حديث كميل ذكر الحقيقة، والمراد منها على سليقتهم.

ديگر حديثى است كه از حضرت پيغمبر ﷺ روايت كرده‌اند كه فرموده: «لا تسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر»[3] يعنى دشنام مدهيد دهر را كه خدا همان دهر

---

(۱) كشف الخفاء عجلونى: ۲ / ۴.

(۲) اصطلاح الصوفيه محيى‌الدين عربى: ۷ (مع تفاوت يسير).

(۳) كنز العمال: ۳ / ۶۰۶، سنن بيهقى: ۳۶۵.

است ، ومراد از دهر روزگار است در لغت عرب .

قال الشيخ عبدالله البلباني من متقدمي مشايخ الصوفية في رسالة وضعها في بيان حديث : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » ، ما لفظه : فان قال قائل : كيف السبيل إلى معرفة النفس ومعرفة الله تعالى ؟ فالجواب : سبيل معرفتهما ان تعلم أنّ الله كان ولم يكن معه شيء والآن كما كان .

فان قال : أنا أرى نفسي غير الله ولا أرى الله نفسي .

فالجواب : أراد النبي ﷺ بالنفس وجودك وحقيقتك لا النفس المسماة باللّوامة والأمّارة والمطمئنة ، بل أشار بالنفس إلى ما سوى الله جميعاً ، كما قال النبي ﷺ : « أرني الأشياء كما هي »[1] ، عنىٰ بالأشياء ما سوى الله ، أي عرفني ما سواك ، لا أعلم ولا أعرف الأشياء أيّ شيء هي ؛ أهي أنت أم غيرك ؟ وأهي قديم باق أم فانٍ ؟ أراه الله تعالى ما سوى نفسه بلا وجود من سواه ، فرأى الأشياء كما هي ، أعني رأى الأشياء ذات الله بلا كيف ولا أين .

واسم الأشياء يقع على النفس وغيرها من الأشياء ، فإنّ وجود النفس ووجود الأشياء سيّان في الشيئية ، حتى أنّ من عرف الأشياء عرف النفس ، ومتى عرف النفس عرف الربّ ، لأنّ الّذي تظنّ أنّه سوى الله ليس هو سوى الله ، ولكنك ما تعرف وأنت تراه ، ولا تعرف أنّك تراه .

ومتى انكشف لك هذا السرّ علمت أنّك لست سوى الله ، وعلمت أنّك كنت مقصودك ، وأنّك لا تحتاج الى الفناء وأنّك لم تزل ولا تزال بلا حين ولا أوان ، جميع صفاته صفاتك ، ظاهره ظاهرك ، وباطنك باطنه ، وأوّلك أوّله ، وآخرك آخره ، بلا شكّ ولا ريب ، وترى صفاتك صفاته ، وذاتك ذاته بلا صيرورتك اياه وصيرورته ايّاك ، بلا قليل

(١) تفسير القرآن ملّا صدرا : ٢ / ٣٤٢ .

ولا كثير، ﴿كل شيء هالك الّا وجهه﴾[1] بالظاهر والباطن، يعني لا موجود الّا هو، ولا وجود لغيره، فيحتاج الى الهلاك، ويبقى وجهه، كما أنّ من لم يعرف شيئا ثمّ عرفه ما فنى من وجوده بل فنى جهله ووجوده باق بحاله من غير تبديل وجوده بوجود آخر، ولا يتركب وجود منك بوجود العارف، ولا تداخل بل ارتفع الجهل.

فلهذا جاز للواصل إلى الحقيقة ان يقول: أنا الحق، وأن يقول: سبحاني، وما وصل واصل إلى الحق المبين إلّا ورأى صفاته صفات الله، وذاته ذات الله، بلا كون صفاته ولا ذاته داخلًا في الله أو خارجاً عنه، ولا أنّه فانٍ من الله، أو باق من الله، ويرى نفسه أنّه لم يكن قط، لا أنّه كان ثم فنى، فإنّه لا نفس إلّا نفسه ولا وجود إلّا وجوده، وإلى هذا أشار النبي ﷺ بقوله: «لا تسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر»[2] أشار إلى أنّ وجود الدهر إلى الله تعالى عن الشرك والضد والكفر.

وروى عن الله: «يا عبدي مرضت فلم تعدني، وسألتك فلم تعطني»[3] أشار إلى أنّ وجود السائل ووجود المريض وجوده، وعن النبي ﷺ: «موتوا قبل ان تموتوا»[4].

وفي الصحيح، عن الإمام الباقر عليه السلام أنه لما اسري بالنبي ﷺ قال: «يا ربّ ما حال المؤمن عندك؟ قال: يا محمّد! من أهان وليّاً لي فقد بارزني بالمحاربة، وأنا أسرع شيء إلى نصرة أوليائي، وما ترددت في شيء أنا فاعله كتردّدي في وفاة المؤمن، يكره الموت وأكره مسائته، وأنّ من عبادي من لا يصلحه إلّا الغنى لو صرفته إلى غير ذلك هلك، وأنّ من عبادي المؤمنين من لا يصلحه إلّا الفقر، لو صرفته إلى غير ذلك هلك»[5].

---

(١) القصص (٢٨): ٨٨.

(٢) عوالى اللئالى: ١ / ٥٦ حديث ٨٠.

(٣) بحارالانوار: ٧١ / ٣٦٨ حديث ٥٦ (مع تفاوت يسير).

(٤) كشف الخفاء عجلونى: ٢ / ٢٩١ حديث ٢٦٦٩.

(٥) كافى: ٢ / ٣٥٢ حديث ٨.

دیگر حدیث صحیح که حق تعالی فرموده : « ما يتقرب إليّ عبدي بشيء أحبّ إليّ ممّا افترضت عليه ، وإنّه ليتقرّب إليّ بالنوافل حتى أحببته ، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به ، وبصره الذي يبصر به ، ولسانه الذي ينطق بـه ، ويـده الذي يبطش بها ، ان دعاني أجبته ، وان سألني أعطيته »[۱].

واین حدیث را اهل سنت نیز روایت کرده‌اند به اندک تغییری در متن[۲].

میبدی در « شرح دیوان » گفته که : درویشی حضرت محمّد مصطفی ﷺ را با عمر فاروق در واقعه‌ای دید وهر سه به دور متصل به هم نشسته بودند، وجسد آن حضرت از نور بود به رنگی که تعبیر از آن نمی توان کرد، وآن رنگ به تدریج میل به بی‌رنگی می‌کرد، وچون نزدیک می‌شد که از نظر غایب شود آن درویش سؤالی می‌کرد وهمین که آن حضرت به سخن مشغول می‌شد بـه رنگ اوّل عود می‌کرد ومی‌فرمود : ناگاه امیرالمؤمنین عـمر بـه آن درویش گفت: من حقیقت همه چیز می‌دانم الاّ حقیقت تو که نمی‌دانم ، آن حـضرت فرمود که : اگر حقیقت همه چیز می‌دانی حقیقت او هم می‌دانی ، برای آنکـه حقیقت جمیع أشیاء واحد است[۳].

در مذهب من چه سایه ونور یکی است
خاک ره فقر وتاج مغفور یکـی است
آنـجا کـه مـقام پـاکـبازان بـاشد
دانم به یقین که دار ومنصور یکی است

---

(۱) کافی : ۲ / ۳۵۲ و۳۵۳، ذیل حدیث ۸.
(۲) سنن ابن ماجة : ۲ / ۱۳۲۱ حدیث ۳۹۸۹.
(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام : ۲۴ و۲۵ .

قال الشيخ البهائي في حلّ هذا الحديث ما لفظه : لأصحاب القلوب في هذا المقام كلمات سنيّة وإشارات سرية وتلويحات ذوقية ، تعطر مشام الأرواح ، وتحيي رميم الأشباح ، لا يهتدي إلى معناها ولا يطّلع على مغزاها إلّا من أتعب بدنه بالرياضات ، وعنى نفسه بالمجاهدات حتى ذاق مشربهم وعرف مطلبهم .

وأمّا من لا يفهم تلك الرموز ، لم يهتد إلى هاتيك الكنوز لعكوفه على الحظوظ الدنية وأنّهماكه في اللذّات البدنية ، فهو عند سماع تلك الكلمات على خطر عظيم من التردّي في غياهب الإلحاد ، والوقوع في مهاوي الحلول والإتحاد ، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيراً ، ونحن نتكلم في هذا المقام بما يسهل تناوله على الأفهام .

فنقول : هذا مبالغة في القرب ، وبيان لإستيلاء سلطان المحبة على ظاهر العبد وباطنه وسرّه وعلانيته ، فالمراد ـ والله أعلم ـ أنّي إذا أحببت عبدي جذبته عن محل الأُنس وصرفته إلى عالم القدس ، وصيّرت فكره مستغرقاً في اسرار الملكوت ، وحواسّه مقصورة على اجتلاء أنوار الجبروت ، فتثبت حينئذ في مقام القرب قدمه ، ويمتزج بالمحبة لحمه ودمه إلى ان يغيب عن نفسه ، ويذهل عن حسّه ، فتتلاشي الأغيار في نظره ، حتى أكون له بمنزلة سمعه وبصره ، كما قال من قال :

جنوني فيك لا يخفى ❊ وناري منك لا تخبوا

فأنت السمع والأبصار ❊ والأركان والقلب[1]

انتهى .

دیگر حدیثی است مروی در « غوالی اللئالی » که حضرت فرمود : «إنّ الله جميل يحبّ الجمال »[2] یعنی خدا جمیلی است که دوست مـی‌دارد صاحب

---

(۱) الاربعون حديثا لشيخ البهائی : ۴۱۵ و ۴۱۶ .

(۲) عوالی اللئالی : ۱ / ۳۲۱ حدیث ۵۴ .

جمال را.

دیگر حدیثی است که روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه»[۱] یعنی طلب کنید خوبی را وچیزهای خوب را نزد خوش صورتان.

دیگر حدیثی است که در «غوالی» روایت کرده که حضرت فرمود: «العلم نقطة کثّرها الجاهلون»[۲] یعنی اصل علم یک نقطه بوده که جاهلان آن را زیاد وبسیار کرده‌اند.

از نقطه چه حرفهای بی‌حدّ که نمود
وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود
انگشت زحرف غیر اگر برداری
یک نقطه شود مرکز پرگار شهود

دیگر حدیثی است که شیخ بهائی در «مفتاح الفلاح» روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «ما زلت اکرّرها ـ یعنی آیة ایّاك نعبد وایّاك نستعین ـ حتی سمعتها من قائلها» یعنی در نماز بسیار تکرار نمودم گفتن ایّاک نعبد وایّاک نستعین را تا به حدّی که شنیدم از قائلش، پس شیخ فرموده که: چه خوب گفته است شیخ شبستری:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی[۳]

وامثال این اخبار وآثار بسیار است.

---

(۱) کنز العمال: ۶ / ۵۱۶، جامع الصغیر سیوطی: ۷۲ حدیث ۱۱۰۷.
(۲) عوالی اللئالی: ۴ / ۱۲۹ حدیث ۲۲۳، مصابیح الانوار: ۲ / ۳۹۲ حدیث ۲۲۱.
(۳) شرح گلشن راز: ۳۷۳، و مراجعه شود به پا ورقی صفحه ۲۸۲ کتاب حاضر.

ودیگر حدیثی است که قاضی میر حسین میبدی در اوایل «شرح دیوان مرتضوی» روایت کرده است که جبرئیل آمد وگفت: یا رسول الله فقرای امّت تو پانصد سال قبل از اغنیاء به بهشت روند، رسول ﷺ خوشحال شد، وفرمود که: «هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند؟» یکی خواند:

قد لسعت حية الهوى كبدي فلا طبيب لها ولا راق

إلّا الحبيب الذي شغفت[1] به فعنده رقيتي وترياقي

پس نبی واصحاب وجد کردند به مرتبه‌ای که ردا از دوش مبارک بیفتاد، وچون فارغ شدند هر یک به جای خود بنشستند، معاوية بن ابی سفیان گفت: **ما أحسن لعبكم يا رسول الله!** پیغمبر فرمود: «**يا معاوية! ليس بكريم من لم يهتزّ عند سماع ذكر الحبيب**»، پس ردای خود را به چهار صد پاره کرد، وبه هر کس وصله‌ای داد.

بعد از آن میبدی گفته که: بعضی اولیاء در این حال صبر وتمکین ورزیده‌اند، جنید در مجلسی که صوفیه سماع می‌کردند نشسته بود، تصور کردند که مگر رقص پیش او حرام است، پرسیدند فرمود: ﴿**وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمرّ مرّ السحاب**﴾[2] وابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود، ناگاه خون از پیشانی او بجست، قال نجم الکبری: **ذلك لأجل ترقي الحالة إلى نهايتها، فإنّ الحالة إذا انتهت ومقامها الروح والدم عرش الروح انتفخت العروق وامتلئت وانفطرت**[3].

---

(۱) مصدر: شغفت.

(۲) النّمل (۲۷): ۸۸.

(۳) شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام میبدی: ۶۹ و ۷۰.

دیگر حدیث کتاب «مصباح الشریعة» ـ که منسوب است به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که: «**العبودية جوهرة كنهها الربوبية، فما فقد من العبودية وجد في الربوبية، وما خفي من الربوبية أُصيب في العبودية**»[۱].

دیگر دعای حضرت امام حسین علیه السلام به روایت ابن طاووس مذکور است که فرموده: «**إلهي حقّقني بحقائق أهل القرب، وأسلك بي مسلك أهل الجذب**»[۲]، وغیر اینها از کلمات متشابهات یا أخبار مجعولات موضوعات.

وجواب وتأویل آنها موقوف است بر تمهید مقدمه، وآن این است که: ملک منّان در اوایل سورهٔ آل عمران فرموده: ﴿**هُوَ الَّذِى أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ**﴾[۳] تا آخر آیهٔ شریفه، که خلاصهٔ مضامین منیفه‌اش آن است که حق تعالی فرو فرستاده است بر تو قرآن را که از جملهٔ آن آیاتی است محکمات که شکی وشبهه‌ای در معنی ومراد از آن نیست، وآن آیات اُمّ الکتاب است، وآیات دیگر در قرآن هست که متشابهات است که معنی ومراد از آن درست معلوم نیست، به سبب اجمال در معانی الفاظش، مانند الفاظ مشترکه بدون قرائن معیّنه یا غیر ثابت الحقیقه یا به اعتبار مخالفت ظواهرش با ادلهٔ معینه عقلیه، یا براهین قطعیه کلامیه، یا مخالف ضرورت مذهب یا دین یا اجماع کل مسلمین یا خصوص امام مبین.

پس آن کسانی که در دلهای آنها انحرافی از حق ومیلی به باطل هست وفي الحقیقه منافقند، یا در راه تحصیل حق کوتاهی کرده ودرست مجاهدهٔ با

---

(۱) مصباح الشريعة: ۷.

(۲) اقبال الاعمال: ۳۴۹، بحارالانوار: ۵۹ / ۲۲۶.

(۳) آل عمران (۳): ۷.

نفس امّاره بسوء ننموده‌اند؛ پس پیروی می‌نمایند متشابهات قرآن را، وبه هر معنی که خواهش نفس به آن مایل است برمی‌گردانند آن را، چنانکه بسیاری از ملاحده از کرامیه وزنادقه وحشویه در این میدان در إغوا وإضلال مؤمنان ممدّ ومعین شیطان گشته‌اند، ومتشبّث به ذیول آیات وروایات متشابه شده، قائل به جسمیت خدا وعدم عصمت انبیاء واوصیاء، وحلیّت تفخید بلکه لواط ـ خصوصاً با اولاد کفّار وامثال اینها ـ گردیده‌اند.

ودر اخبار بسیار وارد است که قرآن محکم دارد ومتشابه، وناسخ ومنسوخ، وخاص وعام، ومطلق ومقید. واز حضرات ائمۀ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین مروی است که فرموده‌اند: «احادیث محکمی دارند مثل محکم قرآن، ومتشابهی دارند مثل متشابه قرآن، وهمچنین ناسخ ومنسوخ وعام وخاص ومطلق ومقید دارند»[1].

[جعل حدیث وجاعلین آن]

بلکه در اخبار احادیث دروغ ومجعول ووارد بر سبیل تقیه بسیار است، ودر خبر متواتر از سید انبیاء به الفاظ مختلفه متقاربة المعنی مروی است که: **«قد کثرت القالة علیّ، ألا فمن کذب علیّ متعمّداً فیتبوّء مقعده من النار»**[2]، یعنی: به تحقیق که بسیار شده‌اند دروغگویان برمن، آگاه باشید که هرکه عمداً بر من دروغ بندد پس باید که در جهنم جای خود را مهیّا سازد وداند.

واز بعضی از ائمه علیهم السلام مروی است که فرموده: **«إنّ لکل رجل منّا رجلًا**

---

(۱) کافی: ۱ / ۶۲، خصال شیخ صدوق: ۱ / ۲۵۵ حدیث ۱۳۱.

(۲) کافی: ۱ / ۶۲.

یکذب علیه »[۱] یعنی : از برای هر یک از امامان کسی هست که دروغ می‌بندند بر او.

ودر کتاب « بحارالانوار » مذکور است که چون محمّد بن سلیمان خواست که عبدالکریم بن ابی العوجاء زندیق را بکشد وامر به قتل او نمود، وعبدالکریم به یقین دانست که او را می‌کشند ، گفت : به خدا قسم حالا که مرا می‌کشید بدانید که من چهار هزار حدیث وضع کرده‌ام ، که در آنها حلال را حرام وحرام را حلال ساخته‌ام ، وروز صوم شما را روز فطر ، وروز فطر شما را روز صوم نموده‌ام، بعد از آن او را گردن زدند[۲].

وفاضل نسّائی گفته است که : کذّابون معروفون به وضع وجعل حدیث بر رسول خدا ﷺ چهار نفرند : ابن ابی یحیی در مدینه، وواقدی در بغداد، ومقاتل بن سلیمان در خراسان ، ومحمّد بن سعید ـ معروف به مصلوب ـ در شام، واز جملهٔ کذّابونِ وضّاعون احمد بن عبدالله جویباری است ، ومحمّد بن عکاشه کرمانی ، ومحمّد بن تمیم فاریابی ، زیاده بر ده هزار حدیث وضع نمود، واز آن جمله است وهب بن وهب قرشی ، ومحمّد بن سائب کلبی ، وابی داود نخعی ، ومغیرة بن سعید کرمانی ومأمون بن احمد هروی وغیرهم ، تمام شد کلام نسّائی[۳].

وروایت شده است که سعید بن طریف دید پسرش را که می‌گریست، گفت : چرا گریه می‌کنی ؟ گفت : معلم مرا زده است ، به معلم گفت : که به خدا

---

(۱) بحارالانوار : ۲ / ۲۱۷ و۲۱۸ .

(۲) بحارالانوار : ۵۵ / ۳۵۷ ، میزان الاعتدال : ۲ / ۶۴۴ ، لسان المیزان : ۴ / ۶۱.

(۳) لآلی المصنوعه : ۲ / ۴۷۳ .

قسم که معلمان را خوار خواهم کرد ، خبر داد مرا عکرمه از ابـن عـباس از رسول خدا ﷺ که فرمود : معلمان پسران شما بدان شما یند[۱].

وروایت شده از حفص بن سلیمان که گفت : شنیدم کـه مـهدی را کـه می‌گفت که اقرار کرد نزد من مردی از زنادقه که چهارصد حدیث دروغ وضع کرده است[۲].

وشیخ زین الدین شهید ثانی ﷺ در « شرح درایـه » بـه ایـن مـضمون فرموده است که : حدیث موضوع بدترین اقسام حدیث ضعیف است ، وحلال نیست روایت کردن آن از برای عالم به حالش مگر با بیان حالش ، وشناخته می‌شود وضع حدیث به اقرار واضعش ، پس حکم می‌شود بـه وضـع آن بـه حسب ظاهر نه واقعاً ، به اعتبار احتمال کذبش در اقرار ، والکذوب قد یصدق ، یعنی دروغگو گاهی راست می‌گوید ، وبه رکاکت الفاظش ونحو آن ، وبه اطلاع بر غلط ووضع آن بدون تعمد .

چنانکه واقع شده است از برای ثابت بن موسی زاهد در حدیث «مـن کثرت صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار »[۳] ، هرکه نمازش در شب بسیار شود رویش روز نیکو گردد ، پس نقل شده است که روزی شخصی در میان جمعی حدیث می‌گفته که شخص نیکو رویی داخل می‌شود من کثرت صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار ، پس ثابت بن موسی توهم کرد که این حدیث است ، پس روایت کرد .

---

(۱) لآلی المصنوعه : ۲ / ۲۷۰ .

(۲) شرح درایه شهید ثانی : ۱۶۰ (با اندکی اختلاف) .

(۳) سنن ابن ماجه : ۱ / ۴۲۲ حدیث ۱۳۳۳ ،لآلی المصنوعه : ۲ / ۳۲ .

وواضعون حدیث چند صنف‌اند ، از آن جمله کسانی‌اند که مقصودشان ازوضع حدیث تقرّب به ملوک وابناء دنیاست ، مثل غیاث بن ابراهیم که داخل شد بر مهدی بن منصور خلیفهٔ عباسی که او را خوش می‌آمد از کبوتر بازی، پس غیاث روایت کرد از پیغمبر ﷺ که آن حضرت فرمود: « **لا سبق إلّا في خُفٍّ أو حافر أو نصل أو جناح** »[1] ، یعنی گروه‌بندی نیست مگر در شتری یا سُم‌داری یا تیری یا بال‌داری ، پس مهدی فرمود که : ده هزار درهم به او دهند، وچون از مجلس مهدی بیرون رفت مهدی گفت که : شهادت می‌دهم که قفای او قفای کذّابی است بر رسول خدا ورسول خدا نفرموده است بال‌دار را، لکن او خواست تقرب به ما ، پس امر کرد که کبوترهائی که برای بازی داشت همه را کشتند وگفت که : من او را بر آن وضع حدیث بداشتم وسبب شدم.

واز آن جمله قومی‌اند از فقرا وگدایان که وضع می‌کنند که به نوائی ورزقی رسند ، چنانکه اتفاق افتاد از برای احمد بن حنبل ویحیی بن معین در مسجد رصافهٔ بغداد .

وعظیم‌ترین واضعان در ضرر به مسلمانان کسانی‌اند که به حسب ظاهر منسوب به زهد وورع‌اند که به وضع حدیث امید ثواب از خدا دارند؛ از جهت آنکه به آن حدیث دلهای مردم را ترغیب وترهیب می‌نمایند وبه خدا مایل می‌سازند، پس مردم از نهایت اعتمادی که به زهد وصلاح ظاهری ایشان دارند آن احادیث موضوعه را از آنها قبول می‌نمایند ، وظاهر می‌شود آنچه گفتیم از احوال احادیثی که در باب وعظ وزهد وضع نموده‌اند، وبه زهّاد نسبت داده‌اند افعال واحوال وخارق عادات وکراماتی را که مثل آنها اتفاق

---

(۱) عوالی اللئالی : ۳ / ۲۶۵ حدیث ۱ ، سنن ابی داود : ۳ / ۲۹ حدیث ۲۵۷۴ .

نیفتاده است از برای هیچ کدام از پیغمبران اولو العزم به حیثیتی که عقل حکم قطعی می‌کند به آنکه آنها همه موضوعند ، هر چند که کرامت اولیاء في نفسها ممکن باشد.

واز این قبیل است آنچه روایت شده است از ابی عُصمه، نوح بن ابی مریم مروزی که به او گفتند که : از کجا می‌گوئی از عکرمه از ابن عباس در فضایل هر سوره‌ای از قرآن ، وحال آنکه نزد اصحاب عکرمه چیزی از آنها نیست؟ گفت : چون دیدم مردم را که از قرآن رو گردان شده ، ومشغول به فقه ابوحنیفه وتواریخ محمّد بن اسحاق گشته‌اند این حدیث فضایل سور را وضع کردم قربتاً الی الله ، واین ابو عصمه را جامع می‌گفتند ، پس ابو حاتم بن حیّان گفت : همه چیز را جمع کرده بود غیر از راستگوئی .

وروایت کرد ابن حبان از ابن مهدی که گفت : گفتم به میسره ابن عبد ربّه که از کجا آوردی این احادیث را که هرکه بخواند این را این قدر ثواب دارد؟ گفت : اینها را وضع کردم که مردم را راغب در قرآن سازم ، وچنین گفته‌اند در باب حدیث طولانی ابّی در باب فضائل هر سوره‌ای از قرآن .

پس روایت شده است از مؤمّل بن اسماعیل که گفت : حدیث کرد مرا شیخی به آن ، پس گفتم به آن شیخ که کی حدیث کرده است تو را به آن؟ گفت : مردی در مدائن واو زنده است ، پس رفتم نزد او ، گفتم : کی حدیث کرده است تو را؟ گفت : مردی در واسط واو زنده است ، پس رفتم به سوی او وگفتم به او : پس گفت : حدیث کرد مرا شیخی در عبّادان ، پس رفتم به سوی او ، پس دست مرا گرفت وداخل اطاقی شد که در آنجا جمعی بودند از صوفیان وبا ایشان شیخی بود ، پس گفت : این شیخ حدیث کرد مرا ، گفتم : ای شیخ کی حدیث

کرد تو را ؟ گفت : هیچ کس حدیث نکرد مرا ، ولیکن چون دیدم که مردم از قرآن بی‌رغبت شده‌اند این حدیث را از برای ایشان وضع کردیم کـه دلهـای خود را به سوی قرآن برگردانند .

وهرکس این احادیث را در کتب وتفاسیر خود نوشته است بدون تنبیه بر وضع آنها ، مانند واحدی وثعلبی وزمخشری ، پس به تحقیق که در این باب غلط کرده‌اند ، وشاید که بر وضع آنها مطلع نگشته‌اند . با وجود آنکه جماعتی از علماء تنبیه بر آن فرموده‌اند ، وکار آن کسی که آنها را مسنداً نقل کرده است مانند واحدی اسهل است .

ووضع کردن زنادقه مثل عبدالکریم بن ابی العوجاء کـه محمّد ابـن سلیمان بن علی عباسی او را گردن زد ، وبُنان که خالد قسیری او را کشت وبه آتش سوزانید، وغُلات از فرق شیعه، مثل: ابو الخطاب ویونس بـن ظـبیان ویزید بن صائغ وامثال آنها بسیاری از احادیث را وضع کردند که به آنها اسلام را فاسد سازند ، ومذهب باطل خود را نصرت دهند .

روایت کرده است عقیلی از حمّاد بن زید که گفت : وضع کردند زنادقه چهار هزار حدیث ، وروایت شده است از عبدالله بن یزید مُقری که مردی از خوارج ازمذهب باطل خود رجوع کرد ، پس می‌گفت که این احادیث را نگاه کنید که از چه شخص می‌گیرید ، زیراکه چون ما چیزی را رأی خـود قـرار می‌دادیم از برای او حدیثی می‌ساختیم ، بعد از آن فضلاء اعلام قیام نمودند به کشف عیوب آنها ومحو عار از آنها ، پس حمد خدای را ، تا به حدّی که بعضی ازعلما فرموده که : حق تعالی ستر ننموده بر کسی که حدیث دروغ ساخته بود .

وبه تحقیق که قائل شده‌اند کرامیه وبعضی از مبتدعه از صوفیه به جواز

وضع حدیث از برای ترغیب و ترهیب ، واستدلال کرده‌اند به آنچه در بعضی از طرق حدیث مشهور متواتر بالمعنی وارد شده است به این عبارت : «من کذب عليّ معتمّداً ليضلّ به الناس»[1] تا آخر ، یعنی کسی که عمداً بر من دروغ بندد که مردم را به آن گمراه سازد ، وناقلان حدیث این زیادتی را باطل ساخته‌اند ، وحمل کرده‌اند بعضی از آنها «من كذب عليّ» را بر آنکه مراد آن است که کسی گوید که محمد ساحر است یا مجنون است ؛ تا به حدّی که بعضی از آن مخذولان گفته‌اند که حضرت فرموده است «عليّ» ، یعنی دروغ از برای ضرر من بندد وما از برای نفع وتقویت دین او دروغ می‌بندیم .

وحکایت کرده است قرطبی در کتاب «مفهم» از بعض اهل رأی وقیاس اینکه : آنچه موافق باشد با قیاس می‌توان نسبت داد آن را به نبی صلی الله علیه وآله .

ودیگر آنکه : روایت را گاهی اختراع وجعل می‌کند واضع از پیش خود وگاهی کلام غیر حجت ومعصوم را مثل بعضی از صلحا وقدماء حکما یا از کتب یهود ونصاری اخذ می‌کند وآن را نسبت به حجج ومعصومین می‌دهد، یا حدیث ضعیف السندی را سند صحیحی از برای او جعل می‌نماید تا آن را رواج دهد .

وبه تحقیق که تصنیف کرده‌اند جمعی از علماء کتابها در بیان اخبار موضوعه، از آن جمله است فاضل حسن بن صغانی صاحب کتاب «درّ الملتقط في تبيين الغلط» که خوب است ، واز برای ابو الفرج ابن الجوزی حنبلی نیز کتابی هست نه به آن خوبی ، زیراکه ابن الجوزی ذکر کرده است در آن بسیاری از اخباری را که ادعای وضع آنها نموده ، ودلیلی بر وضع آنها

---

(۱) صحیح بخاری : ۱ / ۳۵ باب اثم من کذب علی النبی صلی الله علیه وآله ، الکافی : ۱ / ۶۲.

نیست، والحاق آنها به ضعیف اولی است ، وبعضی از آن ملحق به صحیح وحسن می‌تواند شد نزد اهل حدیث ، به خلاف کتاب صغانی که آن تمام است در این باب، ومشتمل است بر انصاف بسیاری[۱] ، تمام شد کلام شهید در «شرح درایه» .

قاصر گوید که : آنچه فرموده است که واضع حدیث طیر غیاث مذکور بوده، موافق است با قول علّامه زمخشری در « ربیع الابرار »[۲] وفاضل جزری در « نهایه »[۳] با جمعی دیگر ، لکن بعضی دیگر وضع آن حدیث را نسبت داده‌اند به وهب بن وهب قرشی قاضی که مادرش زوجهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود ، وبعضی گفته‌اند که آن را وهب از برای منصور خلیفه وضع نمود، وبه این سبب او را ملقّب به کذّاب نمودند[۴] ، بلکه فضل بن شاذان او را اکذب بریه شمرده[۵] ، واحتمال صدق به هر دو می‌رود که هر دو وضع کرده باشند به اعتبار عدم منافات .

وفاضل فیروز آبادی شافعی صاحب « قاموس اللغه » در رساله‌ای که در اخبار موضوعه نوشته ـ مبوّب به چند باب ـ به این مضمون گفته است: باب تحریمِ خواندن قرآن به صوت وغنا؛ ثابت نشده است در آن چیزی ، بلکه وارد شده است خلاف آن در « صحیح بخاری » وآن این است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

(۱) شرح درایه شهید ثانی : ۱۵۲ ـ ۱۶۴ ، برای اطلاع بیشتر به لآلی المصنوعه : ۲ / ۴۶۷ـ۴۷۴ ، والغدیر : ۵ / ۲۰۸ ـ ۲۹۳ مراجعه شود.

(۲) ربیع الابرار : ۳ / ۲۰۵ و۲۰۶ .

(۳) نهایه ابن اثیر : ۲ / ۳۳۸.

(۴) تنقیح المقال : ۳ / ۲۸۲ .

(۵) رجال کشی : ۲ / ۵۹۷.

داخل مکه شد در روز فتح در حالی که می‌خواند سورهٔ فتح را به صوت وغنا.

وی گفت که: ترجیع این است آآآ[۱] باب فضائل علی ﷺ وضع کرده‌اند در آن احادیثی چند که شمرده نمی‌شوند، از جملهٔ قبیح‌ترین آنها احادیث کتابی است مسمّی به وصایا؛ که اوّل هر یک از آنها یا علی است، وثابت از مجموع احادیث فضائل علی همین یک حدیث است که «یا علی أنت منّي بمنزلة هارون من موسی»[۲].

باب فضائل روز عاشورا واستحباب روزه داشتن آن، وسایر احادیثی که وارد شده است در فضیلت آن؛ وفضیلت نماز در آن، وانفاق وخضاب وروغن مالی وسرمه کشیدن، وطبخ حبوب وغیر اینها، همه موضوع‌اند ودروغ، ائمه حدیث فرموده‌اند که: سرمه کشیدن در آن روز بدعتی است که قاتلان حسین ﷺ آن را اختراع نموده‌اند[۳].

فضائل ابوبکر صدیق ﷺ اشهر مشهورات آنها این است که حق تعالی تجلّی می‌نماید از برای مردمان عموماً واز برای ابوبکر خصوصاً.

وحدیثی که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: «ما صب الله في صدري شيئاً إلّا صببته في صدر أبي بكر» یعنی که: نریخت حق تعالی در سینهٔ من چیزی مگر آنکه ریختم آنها را در سینهٔ ابوبکر.

وحدیثی که حضرت رسالت ﷺ هر وقت که مشتاق بهشت می‌شد ریش ابوبکر را می‌بوسید ومی‌بوئید.

---

(۱) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۵۲ و۱۵۳.

(۲) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۴۹.

(۳) سفر السعادهٔ فیروزآبادی: ۱۵۰.

وحدیثی که حضرت فرمود که : « من وابوبکر مانند دو اسبیم که به گرو می‌دوانیم ».

وحدیثی که حق تعالی : « چون ارواح را آفرید ، روح ابو بکر را از میان آنها برگزید ».

وامثال اینها از احادیث همه مجعول ودروغ‌اند که بدیهۀ عقل حکم به کذب آنها می‌نماید ، باب اجماع حجت است حدیث صحیحی در آن نرسیده است، باب قیاس حجت است در آن حدیث صحیحی نرسیده است باب فضائلِ ابو حنیفه وشافعی وذمّشان در آن چیزی صحیح نیست ، وهرچه در آن باب ذکر نموده‌اند همه موضوع ودروغ‌اند[1] تا آخر رساله .

وفاضل متفنن قاضی نور الله در رسالۀ « کشف العوار » در تفسیر آیۀ غار، نزد ردّ حدیث « ما صبّ الله » مذکور به این مضمون فرموده که : به علاوۀ آنچه مذکور شد شیخ فاضل ؛ خاتم محدثین شافعیه مجد الدین فیروز آبادی صاحب « قاموس » در لغت ذکر کرده است ؛ در خاتمۀ کتاب مشهورش که مسمّی است به « سفر السعادة » که این حدیث وغیر این حدیث از احادیثی که روایت شده است در شأن ابوبکر از اشهر موضوعات ومفتریات است ، که بطلان آنها به بداهت عقلیه معلوم است[2] .

وتأیید می‌کند آن را ندانستن ابوبکر معانی قرآنی راکه متواتر است دواعی وبواعث در اتقان وضبط آنها به حدّی که به تواتر رسیده است که معنی کلاله راندانست ، ومشهور است که معنی « ابّ » را در قول حق تعالی:

---

(۱) سفر السعادة فیروزآبادی : ۱۴۹ .

(۲) سفر السعادة فیروزآبادی : ۱۴۹ .

﴿ وَفَاكِهَةً وَأَبّاً ﴾[1] نیز ندانست، ونقل کرده است این را جلال الدین سیوطی در کتاب « اتقان » ، بلکه نقل کرده است که آن را از عمر نیز پرسیدند در ایّام خلافتش در حالی که بر منبر بود ، پس بعد از تأمّل بسیاری اعتراف به جهل خود نمود[2].

وشکی نیست که معانی امثال این الفاظ مصبوب در صدر پیغمبر بوده وهرگاه ظاهر شد جهل ابوبکر به آنها ، معلوم می‌شود که مصبوب در صدر او نبوده است ، واین مخالف است بالکلیّه که حدیث موضوعِ مذکور بر آن دلالت کرده است انتهی .

وروایت کرده است فاضل معتمد میرزا محمّد استرآبادی ﷺ در رجال کبیرش در ترجمهٔ مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ به سند حسن از یونس ﷺ که : بعضی از اصحاب ما گفت به او که : چه بسیار سختی در باب احادیث ؟ وچه بسیار انکار کنی احادیث اصحاب ما را ؟ پس چه باعث شده است تو را بر ردّ احادیث ؟ گفت : حدیث کرد مرا هشام بن حکم اینکه شنید حضرت صادق عليه السلام را که می‌فرمود که : « قبول کنید بر ما چیزی را که موافقت کند قرآن وسنت را ، یا بیابید از برای آن شاهدی از احادیث متقدمهٔ ما ، از جهت آنکه مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ در خفیه داخل کرد در کتب اصحاب پدرم احادیث چند که پدرم آنها را نفرموده بود » .

تا آنجا که یونس گفت که : رسیدم به ولایت عراق ، پس یافتم در آنجا پاره‌ای از اصحاب ابی‌جعفر عليه السلام را ، ویافتم اصحاب ابی‌عبدالله عليه السلام را بسیار ،

---

(۱) عبس (۸۰) : ۳۱ .

(۲) الاتقان في علوم القرآن : ۱ / ۱۱۳ .

پس شنیدم از آنها احادیث بسیار وگرفتم ، بعد از آن آنها را بر حضرت امام رضا عليه السلام عرض کردم ، پس آن حضرت انکار نمود بسیاری از آن احادیث را که از حضرت صادق عليه السلام باشد ، وفرمود که : «ابو الخطاب ـ لعنه الله ـ دروغ گفت بر حضرت صادق عليه السلام ، لعنت کند خدا ابو الخطاب را ، وهمچنین اصحاب ابو الخطاب در خفیه داخل می‌کنند این احادیث را تا امروز در کتب اصحاب ابی عبدالله عليه السلام» تا آخر حدیث .

ونیز به سند حسن روایت کرده است از یونس از هشام ، که شنید حضرت صادق عليه السلام را که می‌فرمود که : « مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ عمداً دروغ می‌بست بر پدرم ، ومی‌گرفت کتب اصحاب پدرم را ، واصحاب خودش مستتر ومخلوط بودند با اصحاب پدرم که می‌گرفتند کتابها را از اصحاب پدرم ومی‌دادند آنها را به مغیره که در آنها به خفیه داخل می‌کرد کفر وزندقه را ، ونسبت می‌داد آنها را به پدرم ، بعد از آن مغیره می‌داد آن کتابها را به اصحابش وامر می‌کرد آنها را که آنها را در میان شیعه متفرق ومنتشر سازند»[1] تا آخر حدیث .

وفي الخبرين دلالة ساطعة وشهادة قاطعة على أنّ الكتب المعتمدة كانت بحيث لا مانع من ان يدسّ فيها الفسقة أخباراً مختلفة ، فافهم ، إلى غير ذلك من الأخبار والآثار التي يطول ذكرها ويتعب طيّها ونشرها .

[نشانه‌های احادیث صحیح]

چون این مقدمات را دانستی ؛ بدانکه : معتمد از اخبار وصحیح از آثار

---

(۱) منهج المقال (رجال کبیر) : ۳۴۰.

همان است که مضمونش مشهور ومعمول به باشد میان فقهاء اخیار ، خصوصاً قدماء ابرار که وسایط‌اند میان ما وائمه اطهار که متکفّلون ایتام ایشانند، واینکه هر حدیثی را که اصحاب ما خصوصاً قدما از مضمون آن اعراض فرموده باشند پس آن حدیث مردود وغیر مقبول است ، ودر غایت ضعف وفضاحت، هرچند که به حسب ظاهر نسبت به سند در غایتِ قوّت باشد ، وبه حسب دلالت در نهایت ظهور وصراحت ، پس باید آنها را حمل نمود بر آنکه دروغ وموضوعند بر ائمهٔ هدی یا مأوّل ومحمولند بر تجویز وتشبیه ، یا بر تقیّه وإتقاء.

بنابر این اخبار مذکوره بعد از تسلیم اسناد آنها محمولند بر تقیه واتقاء، یا بر مجاز واستعاره ، مانند آیات مذکوره وسایر آیات دالّهٔ بر جسمیت وجبریت خدا ، وعدم عصمت وثبوت غلط وخطا از پیغمبران وائمهٔ هدی، چنانکه تنبیه شد قبل از این بر بسیاری از آنها ، به علاوهٔ آنکه تأویلی که از برای آیهٔ سورهٔ بقره وانعام نموده‌اند در قوطیِ هیچ عطّاری به هم نمی‌رسد، وهیچ گاوی وخری او را قبول نمی‌نمایند .

ومعتمد از تفسیر ومعانی آیات همان است که به طریقی صحیح از معصوم علیه‌السلام رسیده باشد ، یا معتبرین ومشهورین از مفسرین به آن تفسیر کرده باشند، ومعارضی از ادلّهٔ قطعیهٔ عقلیه یا نقلیه نداشته باشد، واکثر اخبار موضوعهٔ مذکوره دروغ واز موضوعات ومجعولات صوفیان است ، وآثار وضع وکذب بر آنها ظاهر ونمایان است .

واز آن جمله حدیث « من عشق » را جمعی از اعیان تصریح نموده‌اند به کذب ووضع آن ، پس شیخ الاسلام ابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی در

کتاب «الداء والدواء» گفته به این مضمون : اما حدیث «من عشق فعف» که در سندش سوید بن سعید است ، پس به تحقیق که انکار نموده‌اند حفّاظ اسلام این حدیث را بر او ، که از آن جمله‌اند ابن عدی در «کامل» ، وبیهقی در «ذخیره»، وابن طاهر در «تذکره» ، وابو الفرج بن الجوزی آن را در موضوعات شمرده ، وابو عبدالله حاکم آن را انکار نموده ، با وجود آنکه کمال تساهل در باب احادیث می‌نموده، وگفته : که من تعجب می‌کنم از سوید.

پس شیخ الاسلام گفته که : من می‌گویم که حق ودرست آن است که این حدیث از کلام ابن عباس است ، وغلط کرده است سوید که به حضرت رسالت ﷺ رفع نموده ورسانیده است ، وآن شباهت ندارد به کلام پیغمبران.

واما روایت کردن خطیب ازهری از معافی بن زکریا از قطبة ابن فضل از احمد بن محمّد بن مسروق[1] از سوید از ابن مسهّر از هشام ابن عروه از پدرش از عایشه ـ رضی الله عنها ـ از حضرت رسالت ﷺ ، پس از ظاهرترین غلطهاست ، وروایت نمی‌کند هشام از پدرش از عایشه مثل این حدیث را نزد کسی که اندک بوی حدیث را بوئیده باشد ، وما شهادت می‌دهیم از برای خدا که عایشه ـ رضی الله عنها ـ هرگز روایت نکرده است این را از رسول خدا ﷺ ونه عروه از عایشه ونه هشام از عروه.

واما حدیث ابن الماجشون از عبدالعزیز بن ابی حازم از ابن ابی نجیح از مجاهد از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ از حضرت رسول ﷺ، پس دروغ است بر ابن الماجشون ، واو هرگز این را روایت نکرده است ونه زبیر بن بکّار از او ، بلکه این حدیث دروغ واز جعل وضّاعین است ، وسبحان الله چگونه

---

(۱) در مصدر «احمد بن مسروق» آمده است.

مثل این سند خوب مثل این متن بد را متحمّل می‌شود وروایت می‌کند ، پس قبیح ورسوا کند خدا دروغگویان را وواضعان احادیث را.

وبه تحقیق که نقل کرده است آن را ابو الفرج از محمّد بن جعفر بن سهل از یعقوب بن عیسی از فرزندان عبدالرحمان بن عوف از ابن ابی نجیح از مجاهد مرفوعاً ، واین غلطی است قبیح ، زیرا که این محمّد بن جعفر همان خرائطی است که در سنهٔ سیصد وبیست وهفتم هجرت فوت شده است، پس محال است که شیخ یعقوب بن ابی نجیح را برخورده باشد ، خصوصاً که در کتاب «اعتلال»[۱] آن را روایت کرده است از همین یعقوب از زبیر از عبدالعزیز[۲] از ابن ابی نجیح ، وخرائطی مذکور مشهور است به ضعف در روایت که ابن جوزی آن را در کتاب «ضعفا» نوشته است .

وکلام حفّاظ اسلام در انکار این حدیث همان میزان است ، وبه ایشان است رجوع در این شأن ، وصحیح نشمرده است بلکه حسن نیز ندانسته است این حدیث را کسی که در علم حدیث بر تصحیح او اعتماد توان نمود ، ونه کسی که عادتش تساهل وتسامح در سند حدیث بوده ، وکافی است همین که ابن طاهری که کمال مساهله در نقل احادیث می‌نماید وغث وسمین ومنخنقه وموقوذه وآنها را نقل می‌کند این حدیث را انکار نموده وشهادت بر بطلان آن داده، بلی ابن عباس ﷺ از او بعید ومنکر نیست که آن را گفته باشد.

وبه تحقیق که ابو محمّد بن حزم نقل کرده که : از او سؤال شد از مردهٔ عشق، جواب گفت که : او کشتهٔ هوا وخواهش خود است ، وبر او قصاصی

---

(۱) مصدر : الاعتدال .

(۲) در مصدر « عن عبدالملك عن عبدالعزیز » آمده است .

نیست، وبردند نزد او در عرفات جوانی را که مانند جوجۀ مرغی شده بـود، پس از حال او سؤال نمود، گفتند: که عشق او را به این حال رسانیده است، پس در مجموع آن روز عرفه استعاذه به خدا از عشق می‌نمود، این است نفس کسی که گفته است «من عشق فعفّ فكتم فمات مات فهو شهيد» تمام شد کلام دواء الداء[۱].

وفاضل صفدی در شرح «بيت الخال اغترابی» تا آخر از ابیات «لامیۀ عجم» به این مضمون گفته است که: روایت کرده است دارمـی در جـزوش حدیث رسول خدا ﷺ را که فرموده «من عشق» تا آخر حدیث، ودر طریق سندش سوید بن سعید حدثانی است که از جمله شیوخ مسلم است، لکن یحیی بن معین تضعیف او نموده ودر شأنش کلامی فرموده است که مـعنی آن ایـن است که اگر اسبی ونیزه‌ای می‌داشتم؛ در باب این حدیث با او قتال می‌کردم، ورواه الدار قطنی عن المنجنیقی فتابع سویداً.

ورأيت بعضهم يقول: إنّما سمّي نور الدّين الشهيد شهيداً لأنّه أحبّ مملوكاً فأعفّ فأكمده الحب فقتله، والشيخ محيي الدّين قد أطلق ولم يشترط شيئاً من الكتمان والعفاف، بل قال عقيب ذكر الشهيد: الذي لا يغسل والميّت عشقاً والميتة طلقاً، مع أنّه جزم بتحريم النظر إلى الأمرد بشهوة وبغير شهوة انتهى[۲].

وعن كتاب «ديوان الصبابه» أنّه ذكر فيه عن الرافعي عدّ شهيد العشق من الشهداء[۳].

---

(۱) الداء والدواء: ۳۴۹ ـ ۳۵۱.

(۲) الغيث الذی انسجم فی شرح لامية العجم در ذیل شعر «الخال اغترابی».

(۳) ديوان الصبابه: ۲۵۷.

این حال حدیث من عشق است نزد سنیان.

واما نزد شیعیان، پس از طریق ایشان روایت نشده است مطلقاً، بلکه خلاف آن روایت شده چنانکه گذشت که از حضرت پرسیدند از عشق، حضرت فرمود: «قلوب خلت عن محبة الله فابتلاه الله بمحبة الغير»[۱]، یعنی: دلهای عاشقان دلهائی است که از محبت خدا خالی شده، پس حق تعالی آنها را به محبت غیر خود مبتلا فرموده است.

حتی آخوند ملّا صدرا در مجلّد چهارم «اسفار» چنانکه گذشت با وجود تجویز عشق مجازی، وکمال تحسین وترغیبش از برای عشقبازی با أمردان استدلال به حدیث من عشق ننموده، وآن را به عنوان حدیث نقل نفرموده، بلکه از آن به عنوان: وقیل من عشق فکتم فمات مات شهیدا تعبیر فرموده، یعنی بعضی گفته‌اند که من عشق فعف تا آخر[۲].

وهمچنین احادیث مذکورۀ دالّة بر جسمیت خدا ورؤیت او به دیده‌ها وخندیدن او به نواجذها، ودر احسن صورت ودر صورت بی‌ریش خوش مو وامثال آن؛ همه از طریق سنیان وصوفیان است نه شیعیان ومؤمنان، وبر تقدیر صحت آنها تأویل وحملش بر مجاز وتشبیه واستعاره لازم است.

وحدیث: «خلق آدم علی صورته» نظر به اقربیت مرجع ضمیر؛ معنیش آن است که آفرید آدم را بر صورت آدم، یعنی بر صورتی که لایق او بود از تناسب اعضاء، واستقامت قامت، وحسن صورت، واستجماع انواع حکمت،

---

(۱) امالی شیخ صدوق: ۵۳۱ حدیث ۳، علل الشرائع: ۱۴۰ حدیث ۱، بحارالانوار: ۷۰ / ۱۵۸ حدیث ۱ (با اندکی اختلاف).

(۲) اسفار ملا صدرا: ۷ / ۱۷۴.

چنانکه در علم تشریح مبیّن ومبرهن است[۱].

وحدیث « عماء » به مهمله بر وزن سحاب ـ که به معنی ابر بلند یا کثیف یا بارنده ، یا نازک یا سیاه یا سفید ، یا آبش ریخته است ـ نیز از طریق اهل سنت است که شیعه از آن خبر ندارند ، وبر تقدیر صحّت محمول ومأوّل است مانند امثالش[۲].

وهمچنین حدیث بر عرش نشستن وبه قدر چهار انگشت کم یا زیاد بودن، وهمچنین موضوع ضعیف وتأویل سخیف حنابله در باب زخم خوردن خدا، ونجات نمرود، وصلح یزید پلید با سید الشهداء همه هرزه وپوچ است.

وهمچنین حدیث مجعول علاء الدّوله بر امام همام عليه السلام ، وقول طبرسی در « مجمع » وروده عن جعفر بن محمّد عليهما السلام ظاهر است در آن که هر یک از طریق اهل سنت است ، وبر فرض صحت حمل وتأویلشان لازم بلکه ظاهر است.

وهمچنین حدیث « صحیفة الرضا » مجعول است ، ودر آن نیست چنانکه جمعی دیده‌اند وفرموده‌اند ، وهمچنین حدیث قدسی موضوع است، وحدیث « من عرف نفسه » و« تعرفني نفسي » بر فرض صحت دلالتی بر مدعای ایشان ندارد، ومانند خبر « غرر ودرر » وحدیث حقیقت منقول از «نهج البلاغه» محمول وموضوع ومجعول است بر نهج مذکور.

ودر اخبار جمع بین الأخبار وارد است که حضرت فرمود : « إنّ لكل حق حقيقة، وعلى كل صواب نوراً » یعنی : از برای هر حقی ودرستی حقیقت

---

(۱) توحید شیخ صدوق : ۱۵۲ حدیث ۱۰ .

(۲) سنن ابن ماجة : ۱ / ۶۵ حدیث ۱۸۲ .

راستی هست وبر هر راستی نوری هست که دلالت بر راستی آن می‌کند، «**فما وافق كتاب الله فخذوه، وما خالف كتاب الله فدعوه**»[۱]، یعنی: پس آنچه از اخبار موافق قرآن باشد آن را بگیرید وآنچه مخالف قرآن باشد ترک کنید.

ومعلوم است که در قرآن از عبارات مذکوره واستعارات مسطوره از عشق ووجد ومطرب وامثال آنها نیست، بلکه ظاهر قول حق تعالی: ﴿**لا تُدْرِكُهُ الاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الاَبْصَارَ**﴾[۲] و﴿**لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ**﴾[۳] عاشقیت ومعشوقیت خدا را مخالف ومنافی است.

وحدیث: «الشريعة أقوالي» بر تقدیر تسلیم سند، محتمل است که اشاره باشد به حجیّت اقوال وافعال وتقریرات آن حضرت، چنانکه در کتب اصول فقه مذکور وعمل به آنها در کتب فقهیه مشهور است.

وهمچنین حدیث «سبّ دهر» از طریق اهل سنت است، پس روایت شده در متّفق علیه ـ یعنی در «صحیح بخاری» و«مسلم» ـ از ابوهریره مرفوعاً که حق تعالی فرموده که: «اذیت می‌کنید مرا فرزند آدم به دشنام دادن دهر، وحال آنکه دهر غیر از من نیست، به دست خود می‌گردانم شب وروز را»[۴].

وبعضی دهر را از نامهای خدا می‌دانند، چنانکه در «قاموس» گفته: «**الدهر قد يُعدّ في الأسماء الحسنى**»[۵] وبر تقدیر صحت ضرری ندارد که دهر در

---

(۱) کافی: ۱ / ۶۹ حدیث ۱.

(۲) الانعام (۶): ۱۰۳.

(۳) الشوری (۴۲): ۱۱.

(۴) صحیح مسلم: ۱۵ / ۳، صحیح بخاری: ۶ / ۴۱.

(۵) قاموس اللغة: ۲ / ۳۳.

اصل نام خدا باشد، واطلاقش بر روزگار بر سبیل مجاز باشد، وعبارات مجازیه دلالت بر صحت وحقیقت دعاوی محیی الدّین وبلبانی وغیره از صوفیه ندارد، مانند حدیث: «مرضت فلم تعدنی»، و«من أهان وليّاً لي»، و«كنت سمعه»، که همه بر سبیل تجوّز وارد شده‌اند، چنانکه متعارف است که می‌گویند: قطع الأمير اللص، یعنی امیر دست دزد را برید، وحال آنکه جلّاد وفرّاش می‌برند نه امیر.

وهمچنین است کلام در سایر احادیث مذکوره؛ بعد از تسلیم اسناد آنها به حمل بر تجوّز، مانند: ﴿ اَلرَّحْمـٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ ﴾[1] و﴿ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ﴾[2] و﴿ خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ﴾[3] با وجود آنکه جمعی تصریح کرده‌اند به این که: حدیث «اطلبوا الخير»[4] از موضوعات است ومراد حضرت از «حتّى سمعتها» من قائلها نهایت مبالغه است در کمال التذاذ از خواندن آیهٔ شریفه.

وهمچنین حدیث میبديِ سنيِ شافعی از قبیل نقلهای دیگران است، ومانند اخبار رقص پیغمبر است، وامر آن حضرت به زدن ورقصیدن از برای عایشه چنانکه گذشت[5].

وفاضل احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه ابو العباس تقی الدین حنبلی معروف به «ابن تیمیه» در کتاب «الفرقان بين اولياء الرحمن واولياء الشيطان»، بعد از ذکر اصحاب صُفّه به این مضمون گفته که: در صُفّه

---

(۱) طه (۲۰): ۵.

(۲) القصص (۲۸): ۸۸.

(۳) سورة ص (۳۸): ۵۷.

(۴) کنزالعمال: ۶ / ۵۱۶.

(۵) صحیح بخاری: ۲ / ۳۰۲.

منزل کردند از جملهٔ خیار مسلمین سعد بن ابی وقّاص ، واو بهترین نازلین صُفّه بود ، وبعد از آن از آنجا انتقال نمود ، ونازل شد در آن ابو هریره وغیر او ، وبه تحقیق که جمع کرد ابو عبد الرحمان سلمی تواریخ واسامی نازلین صُفّه را در کتابی[۱] ، واما انصار از اهل صفّه نبودند ، وهمچنین اکابر مهاجران مثل عمر وابو بکر وعثمان وعلی وطلحه وزبیر وعبدالرحمان وابو عبیدهٔ جرّاح وغیر ایشان از اهل صُفّه نبودند .

وروایت شده است که صُفّه را غلام مغیرة بن شعبه ساخت ، وحضرت رسالت ﷺ فرمود که : غلام مغیره یکی از سبعه است ، واین حدیث دروغ است به اجماع اهل علم ، هرچند که ابو نعیم آن را در « حلیه » روایت کرده است ، وهمچنین دروغ است هر حدیثی که روایت می‌شود از حضرت رسالت ﷺ در باب عدد اولیاء وأبدال ونقباء ونجباء وأوتاد وأقطاب ، مثل آنکه چهارند ، یا هفتند ، یا دوازده‌اند ، یا چهلند ، یا هفتاداند ، [یا سیصد] ویا سیصد وسیزده‌اند ، یا آنکه قطب یکی است .

پس نیست در این احادیث حدیث صحیحی از پیغمبر ﷺ وبزرگان پیشینیان مطلقاً این الفاظ نگفته‌اند وبر زبان نیاورده‌اند مگر آنکه لفظ أبدال که روایتی شده است در باب أبدال که چهل مردند ، واین که همه در شام ساکنند ، وآن حدیث در مسند[۲] است از احادیث علی بن ابی طالب ﷺ ، واین حدیثی است منقطع وغیر ثابت[۳] .

---

(۱) نام آن کتاب « تاریخ من نزل الصفه » می‌باشد .

(۲) مسند احمد : ۱ / ۱۸۰ حدیث ۸۹۸ .

(۳) در مصدر اضافه شده است : « زیرا واضح است که علی [ﷺ] ویارانش از صحابه از

وهمچنین است آنچه روایت کرده‌اند از پیغمبر ﷺ که شاعری در خدمت آن حضرت این اشعار خواند « قد لسعت حبة الهوی كبدي » تا آخر اشعاری که گذشت ، راوی گفت که : پس حضرت پیغمبر آنقدر وجد نمود که ردا از دوش مبارکش افتاد ، پس به درستی که این حدیث دروغ است به اجماع اهل علم ، وحدیث دروغتر از آن این است که بعضی روایت کرده‌اند که حضرت پاره پاره نمود آن را واینکه حضرت جبرئیل علیه‌السلام پاره‌ای از آن را گرفت وبر عرش آویخت .

پس اینها وامثال اینها از جمله چیزهائی است که کسانی که حضرت رسالت را شناخته‌اند می‌دانند که اینها همه دروغ است ، وبر آن حضرت بسته‌اند ﷺ[1] تمام شد کلام ابن تیمیه .

وهمچنین حدیث « مصباح الشريعة » ضعیف ، بلکه از موضوعات صوفیه است، ویکی از رجال « مصباح الشريعة » شقیق بلخی صوفی است، ومطلقاً نامش در کتب معتبرهٔ رجالیهٔ شیعه ـ بلکه در کتب رجال اهل سنت ـ نیز نیست .

وقال الخال المفضال في ديباجة كتاب « البحار » ما لفظه : كتاب « مصباح الشريعة » فيه بعض ما يريب اللبيب الماهر ، وأسلوبه لا يشبه سائر كلمات الأئمّة

➲ معاویه وپیروانش افضل وبرتر بوده‌اند ، پس ممکن نیست که برترین مردم در لشکریان معاویه باشند، وامّا در لشکر علی علیه‌السلام نباشند سپس از حدیث : « تمرق مارقة من الدين » نیز نتیجه گرفته است که حضرت علی ویارانش افضل وبرترند وممکن نیست حدیث ابدال صحیح باشد .

(۱) الفرقان بين اولياء الرحمان وأولياء الشيطان : ۸ و ۹ .

وآثارهم[۱] والله یعلم.

وشقیق مذکور شاگرد زفر شاگرد ابو حنیفه است ، واستاد ابوبکر اصم صوفی وابراهیم بن ادهم صوفی است ، ودر سنهٔ یکصد وهفتاد وچهار هجری او را در ختلان کشتند ، ودر همان جا دفن کردند .

وهمچنین عبارات دعای حضرت امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه[۲] ـ بر تقدیر تسلیم سند ـ دلالت بر صحّت عقاید صوفیه ندارد ، واهل قرب واهل جذب انبیاء واوصیاء واولیاء مؤمنانند ، نه مجاهیلی چند که مسائل واجبهٔ عبادات خود را نمی‌دانند ، وبسیاری از واجبات را ترک ومحرمات را مرتکب می‌شوند ، چنانکه قبل از این دانستی .

وقال عبدالرزاق الكاشي في بيان اصطلاحات الصوفيه ما لفظه : الجذبة هي تقرب العبد بمقتضى العناية الإلهية لكلّ ما يحتاج إليه في طيّ المنازل إلى الحق بلا كلفة وسعي منه[۳].

وقال : المجذوب من اصطفاه الحق تعالى لنفسه وارتضاه لحضرة اَنسه وطهّره بمياه قدسه ، فحاز من المنح والمواهب ما فاز به بجميع المقامات والمراتب بلا كلفة المكاسب والمتاعب[۴] انتهى ما أفاد وأجاد.

وهو صحيح مقبول لا يأبى عنه العقول ولا يعارضه شيء من المنقول ، وفيه

---

(۱) بحارالانوار : ۱ / ۳۲.

(۲) زاد المعاد : ۲۶۰ .

(۳) اصطلاحات الصوفيه : ۳۹ ، فى المصدر : « هى تقريب العبد ... المهيئة له كلّما يحتاج ....

(۴) اصطلاحات الصوفيه : ۷۷ ، فى المصدر : من اصطنعه الحق لنفسه واصطفاه لحضره اُنسه ....

مناسبة للمعنی اللغوی ، ولا ارتباط له بالوصول ولا بالاتحاد والحلول کما زعموا.

وهمچنین حدیث « العلم نقطة » ضعیف السند است ، هرچند که مشهور ودر بسیاری از کتب اعدادیه وغلات وصوفیه مذکور است ، وفاضل ابن جمهور احسائی در کتاب « غوالی اللئالی » ، وحافظ رجب برسی در کتاب « مشارق الانوار » آن را روایت کرده‌اند[۱].

خال مفضال آخوند ملّا محمّد باقر مجلسی ﷺ در اوایل کتاب « بحارالانوار » فرموده در ذکر کتب به این مضمون که : کتاب « مشارق الانوار » از حافظ رجب برسی است ، واعتماد نمی‌کنم بر آنچه متفرّد به نقل آن باشد، زیراکه آن کتاب مشتمل است بر آنچه موهم خبط وخلط وارتفاع وغلو است[۲]، وکتاب « غوالی اللئالی » هرچند که مشهور ومصنفش در فضل معروف است لکن در آن کتاب فرق نکرده است میان قشر ولباب ، وداخل کرده است اخبار متعصبان سنیان را در روایات اصحاب ، پس از این جهت ما اقتصار می‌نمائیم در اینجا بر نقل بعضی از آنها[۳] تمام شد کلام آخوند.

وبر تقدیر تسلیم سند حدیث (نقطه) دلالتی بر صحت مطالب صوفیه ندارد، بلکه مانند آیات واحادیث متشابهات وحروف مقطّعاتِ آیات مثل « الم وص وق » وامثال آنها ، هر کسی از اهل فضل وکمال حمل وتأویل وتوجیه واستنباط بعضی از چیزها بر سبیل احتمال از آن می‌نمایند.

في « المشارق » قال أميرالمؤمنين عليه السلام : « ظهرت الموجودات عن باء بسم الله ، وانا

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۲۹ حدیث ۲۲۳ .

(۲) بحارالانوار : ۱ / ۱۰ .

(۳) بحارالانوار : ۱ / ۳۱.

النقطة التي تحت الباء».

وقال عليه السلام: «عن الباء ظهر الموجود، وعن النقطة تميّز العابد عن المعبود».

وقال عليه السلام: «الباء عرّفه العارفون، وما من شيء إلّا والباء مكتوبة عليه وهي الحجاب».

وفيه أيضاً: العالم أعراض وأجسام، والأجسام مركبة من السطح، والسطح تكون خطّاً، ثم سطحاً، ثم جسماً، ومدار الكل على النقطة، وكذلك الكلام مداره على الكلمة، والكلمة مداره على الحروف، والحروف مدارها على الالف، والالف مداره على النقطة، وكذلك بنو آدم عليه السلام، فإنّ كثرتهم منحصرة في وحدة آدم، دليله قوله سبحانه وتعالى: ﴿ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ﴾[1] أي من صورة واحدة ومادّة واحدة تنبيهاً للغافلين، وكثرة آدم راجعة في بستان الوحدة إلى النقطة، وكذلك الأعداد، فإنّ مرجعها إلى الواحد ومنبعها منه، والواحد هو النقطة.

وكذلك الأسماء الإلهية، فإنّ مرجعها إلى الإسم المقدّس الجامع المانع، فهو جامع لشملها، شامل بجمعها، فتجلّى في أفرادها، ومجمع تركيب هذا الإسم المقدّس الحروف، ونهاية الحروف النقطه، فتناهت الأشياء بأسرها إلى النقطة ودلّت عليها، ودلّت النقطة على الذّات، وليست هذه النقطة كنقطة أطراف الخطوط العدميات، ولكنها الفيض الاوّل الصادر عن ذي الجلال المسمّى في أُفُق العظمة والجمال بالعقل الفعّال، وذلك وجود الحضرة المحمّدية صلى الله عليه وآله.

دليله من صريح الآيات قوله سبحان: ﴿ اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالاَرضِ ﴾[2] فقوله «الله» اسم للذات، وقوله «نور» اسم للصفات، والحضراة المحمّدية صلى الله عليه وآله صفة

(١) النساء (٤): ١، الاعراف (٧): ١٨٩.

(٢) النور (٢٤): ٣٥.

الله؛ وصفوته في عالم النور، وصفوته في عالم الظهور، فهي النور الاوّل الّذي عليه المعوّل، دليله قوله ﷺ وهو الصادق الأمين: أوّل ماخلق الله نوري، أنا من الله والكل منّي، كنت أنا وعلي نوراً بين يدي الرحمان قبل ان يخلق عرشه بأربع عشر الف عام، فمحمّد وعلي حجاب الحضرة الإلهية ونوّابها وخزّان أسرار الربوبية وبابها.

أما الحجاب، فلأنّهم اسم الله الأعظم، والكلمة الّتي تجلّى فيه الربّ لعباده تجلى الصانع للعقول، وبها احتجب عن العيون، يعرفك بها من عرفك، سبحان من تجلّى بخلقه لخلقه حتى عرفوه، ودلّ بأفعاله على صفاته حتى وحدوه، ودلّ بصفاته على ذاته حتى عبدوه[۱].

وهمچنين ساير احاديثى كه «برسى» نقل كرده است بر فرض صحت وتسليم آنها قابل توجيهات ظاهر است، مانند يد الله، ووجه الله، وعلى العرش استوى، وكنت سمعه، وبصره چنانكه گذشت.

وهمچنين آنچه «برسى» نيز روايت كرده است از خطبة البيان از حضرت امير المؤمنين كه در آن فرموده است: «أنا خالق السماوات والأرض»، يعنى من خالق آسمانها وزمينم، زيرا كه سند خطبة البيان ضعيف است، وبر فرض صحّت ـ نظر به آنكه از معصوم است ـ تأويلش لازم ومحتوم است، مانند آيات متشابهات وروايات مشكلات.

وتوجيه ظاهرى دارد، وآن اين است كه: آن حضرت اشاره فرموده است به مقدمهٔ اتحاد خود با حضرت رسالت، چنانكه مستفاد مى‌شود از آيهٔ ﴿أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾[۲] در مقدمهٔ مباهله ودر سورهٔ مائده، وهمچنين اخبار

---

(۱) مشارق انوار اليقين: ۲۸ ـ ۳۰.

(۲) آل عمران (۳): ۶۱.

بسیار که دالّند بر شباهت ومشارکت با حضرت رسالت در همه چیز الاّ ما أخرجه الدلیل، وبه حدیث: «لو لاك لما خلقت الأفلاك»[۱] از جمله احادیث قدسیّهٔ معروفه میان خاصّه وعامّه که حضرت عزّت خطاب به حضرت رسالت فرموده به این مضمون که: اگر منظور وجود تو نبود من افلاک را نمی آفریدم.

پس حضرت رسالت علّت غائیه خلقت خواهد بود، وعلّت غائیه از جملهٔ علل اربع وجود معلول است، ونسبت ایجاد به آن مجازاً جایز است، پس نسبت ایجاد به حضرت امیر نیز مجازاً جایز خواهد بود.

وخطیب خوارزمی سنّی به این مضمون روایت کرده که: اگر منظور خلقت محمّد وعلی نبود؛ حق تعالی آدم را خلق نمی‌فرموده[۲]، ومرحوم آخوند ملّا حسین کاشفی آملی در هفت بند مشهورش به این اشاره نموده به قولش:

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوّا سترون بودی وآدم عزب

وشاید نظر به این مقدمه در مطایبهٔ مشهورهٔ شیخین نظر به طول قامت آنها ووقوع آن حضرت در بین گفتند به آن حضرت: أنت في بيننا كنون لنا، یعنی: تو در میان ما مانند نونی در میان لنا، پس آن حضرت فوراً فرمود: «أنا لو لم أكن لكنتم لا»[۳] یعنی اگر من نبودم شما نبودید.

وهمچنین نظر به مقدمهٔ اتحاد واشتراک است حدیثی که ابن ابی الحدید

---

(۱) بحارالانوار: ۱۵ / ۲۸.

(۲) ینابیع المودّه: ۲ / ۵۸۲ (نقل از مناقب).

(۳) مناقب مرتضویه: ۲۵۵.

معتزلی در جملهٔ احادیث مستطرفه در اواخر « شرح نهج البلاغة » از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده به این مضمون که : « گفتم به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که از خدا طلب مغفرت کن از برای من ، پس حضرت دو رکعت نماز گزارده فرمود: « اللهم بحق علي عبدك اغفر لعلي » ، یعنی خداوندا به حق علی بندهٔ تو؛ بیامرز علی را ، گفتم : یا رسول الله این چه دعائی است که از برای من کردی؟ حضرت فرمود که : مگر کسی بهتر از تو هست که او را شفیع تو گردانم نزد خدا ، اشاره به آنکه آن حضرت با حضرت رسالت که اشرف مخلوقات است متحد است[۱].

واما حکایتی که از جنید نقل کرده ، پس همان حکایتی است که تمام صوفیان وناقلان از معروف ومجهول نقل کرده وبه او نسبت داده‌اند ، چنانکه گذشت که دروغ است ، ونسبتش به جنید دروغ‌تر است ، بلکه غیر از بُرسی ظاهراً کسی این را نگفته ، وزمان جنید ظاهراً موافقت ندارد با ملاقات یک امامی از ائمهٔ اثنا عشریه که بیست سال سر بر آستانهٔ شریفهٔ او گذاشته باشد ، زیراکه وفات جنید در سنهٔ دویست ونود وهفتم یا هشتم از هجرت است ، وتولد حضرت صاحب الامر علیه السلام در سنهٔ دویست وپنجاه وششم است ، به تاریخ لفظ نور ، وغیبت صغرای آن حضرت بعد از چهار سال از ولادت است که سال وفات امام حسن عسکری است ، وولادت آن حضرت در دویست وسی ودو بوده ، ومجموع عمر شریفش بیست وهشت سال ، ومجموع ایّام امامتش شش سال بوده .

خلاصه احدی از معتبرین اهل سنت وشیعه جنید را از اصحاب ورجال

---

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۲۰ / ۳۱۵ حدیث ۶۲۵، احقاق الحق : ۷ / ۸۷.

احدی از ائمه علیهم السلام نشمرده؛ چه جای آنکه از خدّام وبوّاب ایشان باشد.

تذکره وتبصره

منابع اوّلیهٔ عقائد باطلهٔ صوفیه

در اوایل رساله گذشت از فاضل متبحر ملّا علی قلی پادری مستبصر که در کتاب « هدایة الضالین » که در ردّ نصاری نوشته، چنین فرموده که: صوفیان مسلمانانِ گرگان‌اند در لباس میشان، اکثر عقاید باطله وافعال عاطله ودعاوی فاسده، از حلول واتحاد، وتصرف در اشیاء، وخدائی واعتراض بر خدا، واطاعت واستعانت مشایخ ایشان از شیطان وامثال اینها، واکثر چیزهائی که نسبت به مشایخ خود می‌دهند؛ همه را از کتب نصاری اخذ نموده‌اند، ونصاری آنها را از کتاب جوک هندوان فرا گرفته‌اند، تمام شد کلام پادری.

پس سزاوار است که اشاره به بعضی از آنها از کتب نصاری نمائیم تا موجب مزید بصیرت وهدایت مؤمنین وتقبیح وتفضیح حال خسران مآل ملحدین شود، والله الهادي.

بدانکه! در فصل پنجاه وسوم از « انجیل متّی »، وفصل بیست وسوم از « انجیل مرقس »، وفصل وسی وچهارم از « انجیل لوقا » به این مضمون مذکور است که: یسوع ـ یعنی مسیح ـ پطرس ویعقوب ویوحنّا را برداشته، متوجّه کوهی شدند، وبه بالای آن رفتند، مسیح جلوه گر گردیده بر ایشان، روی در رنگ آفتاب، وجامه مانند نور روشن، ودر این هنگام نور موسی وایلیا نیز جلوه گر گردیدند به شیخ، وتکلم می‌نمودند به مسیح، ومسیح به ایشان.

پس پطرس خطاب به مسیح کرده می‌گفت : ای إله سزاوار است که ما در اینجا ـ اگر خواسته باشی ـ سه نمونه برداریم ، یکی به واسطهٔ شما ، ویکی به واسطهٔ موسی ، ویکی به واسطهٔ ایلیا ، در این سخن بود که ابری پـر صـوت وصدا ایشان را فرو گرفته ؛ می‌گفت که : این پسر من است که به آن خوشحال ومسرورم، پس بشنوید این سخنان را ! شاگردان مسیح بعد از استماع ایـن سخنان واله وشیدا گردیده بر روی در آمده ، به غایت خـوفناک گـردیدند، ومسیح بعد از آن به دست مبارک خویش ایشان را مس می‌نمود ومی‌فرمود که برخیزید ومترسید .

پس شاگردان چشمهای خود را گشودند ؛ ندیدند مگر مسیح را ، وبعد از آنکه از کوه فرود آمدند مسیح وصیت فرمود ایشان را که این رؤیت را به کسی مگوئید، تا وقتی که پسر انسان برخیزد از میان مردگان[1] .

ودر فصل نوزدهم « انجیل یوحنّا » واقع است در حکایت زنی زانیه که: آن را به خدمت حضرت عیسی برده بودند برای اجرای حدّ بر او ، که حضرت خطاب نمود که کجاست اولیای تو ؟ آن زن گفت : ای خدا نیست کسی پیش من ، مسیح فرمود : من جزای عملت نمی‌دهم برو از اینجا ، ودیگر عود منما به خطیئهٔ وگناه[2] .

ودر فصل بیستم « انجیل متّیٰ » مذکور است که مسیح پسر خداست[3] .

ودر فصل پانزدهم آن مذکور است که مسیح را صاحب مرضی خطاب

---

(۱) انجیل مرقس : ۶۸ باب ۹ ، انجیل متّی : ۲۸ باب ۱۷ ، انجیل لوقا : ۱۰۷ باب ۹.

(۲) انجیل یوحنّا : ۱۵۹ باب ۸ (با اختلاف در عبارت) .

(۳) انجیل متّی : ۳۴ باب ۲۰ .

کرد که ای خدا مرا شفا ده از این مرضی که دارم ، زیراکه قدرت داری بر خلاصی من از مرض ، مسیح ساکت شد ، ومنع نکرد او را از این قول ، به علاوه اینکه مریض او را سجده نمود ، ومانند آن در اواخر فصل هیجدهم واول فصل نوزدهم نیز مذکور است[۱] .

خلاصه ؛ در اناجیل محرّفه که الحال در میان نصاری است : یکبار ؛ عیسی را خدای جهانیان وپروردگار عالمیان گفته‌اند .

ویکبار ؛ پسر خدا ویکبار پسر یوسف نجّار .

ویکبار ؛ پسر داود ابن عمّ ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب ابن خضررون .

ویکبار گویند : کلمهٔ خداست که در انسان حلول کرده ، ویکبار گویند که : مسیح ومریم انسان واز گوشت وخون بودند که روح القدس در ایشان حلول نموده .

ویکبار گویند که : خدا در مسیح حلول کرده .

ویکبار گویند که : مسیح در خدا وهمچنین خدا در شاگردان مسیح ، وشاگردان مسیح در خدا حلول کرده‌اند .

ویکبار ؛ مسیح را از حکم معزول ونفود اراده دانند ، ویکبار پیغمبرش گویند .

ویکبار ؛ غلام پدرش گویند ، ویکبار خدا را از ملک خود معزول ومسیح را والی امر وحکومت دانند وکلیدهای آسمان را به پطرس دهند .

وگاهی مسیح را بر خر سوار کنند وطپانچه بر سر ورویش زنند ، ویکبار بر دارش کشند ، ودر میان دزدان دستهایش به میخ محکم کوبند ، وبعد آن

---

(۱) انجیل متّی : ۲۶ باب ۱۵ و۳۱ باب ۱۸ و۱۹ .

دفنش بکنند، وبعد از سه روز از دفن زنده‌اش نمایند وبه آسمانش فرستند.

ودر فصل سی وششم «انجیل متّی» واقع است که مسیح فرمود: چنانکه یونس در شکم ماهی سه شبانه روز بوده است من نیز که پسر انسانم سه شبانه روز در شکم زمین خواهم بود[۱].

وباز در فصل پنجاه ویکم گفته است که یسوع ـ یعنی مسیح ـ خبر نمود شاگردان خود را به آنکه بروید به اورشلیم، چراکه آلام بسیار از مشایخ ورؤسای کهنه وکتبه به من خواهد رسید، تا آنکه مرا خواهند کشت، وبعد از سه روز بر خواهم خاست[۲].

وهمچنین در فصل سی وچهارم وسی وششم وآخر فصل هشتاد وسوّم «انجیل لوقا» واقع است، ودر فصل پنجاهم «انجیل متّی» واقع است که مسیح پطرس را خطاب فرموده که: به دست شما دادم کلیدهای ملکوت سماوات را، پس آن چیز راکه حرام سازید در زمین حرام گردد در آسمانها، وآن چیزی را که حلال گردانید در زمین حلال گردد در آنها[۳].

ودر همین فصل مذکور است که مسیح سؤال نمود از شاگردانش که مردمان چه می‌گویند دربارهٔ این پسر؟ گفتند: گروهی از مردمان شما را یوحنّا المعمدان می‌دانند، وگروهی ایلیا، وگروهی ارمیا یا یکی از انبیاء، پس مسیح فرمود به ایشان که: شما چه گمان دارید به من؟ ومرا چه کس دانید؟ پس شمعون جواب داده؛ گفت که: اعتقاد من آن است که تو مسیح پسر خدائی،

---

(۱) انجیل متّی: ۲۰ باب ۱۲.

(۲) انجیل متّی: ۲۸ باب ۱۶.

(۳) انجیل متّی: ۲۸ باب ۱۶.

حی بوده باشی ، پس یسوع ـ یعنی مسیح ـ جواب گفت او را که : خوشا بحال تو یا شمعون بن نویا ! نیست که مسیح بوده باشد جسد وخونی که ظاهر وهویداست شما را ، لیکن پدر من در آسمانهاست ومن تو را داده‌ام مفاتیح ملکوت ومقالید آسمانها را ، پس آنچه در زمین بسته گردانی بسته گردد در آسمانها ، وآنچه گشائی گشاده گردد در آسمانها ، وبعد از این سخنان به اندکی واقع است که مسیح فرمود به پطرس که : معارضه می‌نمائی به واسطهٔ جهالتی که داری به مرضات خدا ، ونمی‌دانی تو مگر مرضات آدمیان[1] را .

واین سخنان در آخر فصل پنجاه ویکم « انجیل متّی » واقع است ، وحاصلش آن است که مسیح چون خبر داد از وفات خود پطرس را ، چون او را اعتقاد به خدائی او بود ، گفت : حاشا ای پروردگار من که تو را فوت وموت بوده باشد ، بعد از این مسیح ملتفت به او شده فرموده که : روان شو از نزد من ای شیطان! پس صاحب شک وریب گردیده‌ای به من ، تو را روا نیست فکر در کار خدائی ، زیراکه مرضات آدمیان را می‌دانی[2] .

ونیز در « انجیل متّی » مذکور است که پطرس از جمله دوازده کسی است که بعضی از ایشان یهودای اسخر یوطی است که خدای تعالی زمام امر ونهی را به دست ایشان داده است .

چه معلوم است در فصل بیست وششم « انجیل متّی » که ایشان را سلطنت است بر ارواح ، وشفا دادن از کل امراض واوجاع ، واسامی این دوازده کس این است : شمعون مدعو به پطرس ، واندراوس برادر او ، ویعقوب

---

(۱) انجیل متّی : ۲۷ باب ۱۶ .

(۲) انجیل متّی : ۲۸ باب ۱۶ .

بن زبدی، ویوحنّا برادر او، وفیلپس، وبرثولوماوس، وثوما، ومتاوس خالی الغشر، ویعقوب خلفی، ولباوس مشهور به تداوس، وسمعان الفنانی، ویهودای اسخریوطی، وامر فرموده است به ایشان که طریق امم را پیش گیرند[۱].

وباز در فصل بیست وهفتم همین انجیل واقع است که مسیح خطاب ایشان فرموده است به آنکه روح پدر شما حرف می‌زند در شما، وشما باید که ساکت بوده باشید[۲]، واز این سخن ظاهر می‌شود که ایشان را اولاد خدا ومحل حلول خدا می‌دانسته‌اند مانند خود، با وجود آنکه در فصل هشتاد وششم «انجیل متّی» مذکور است که یهودای اسخریوطی که از جملهٔ آن دوازده کس بوده سی درهم از رؤسای کهنه رشوه گرفته ومسیح را به آنها نموده که شهیدش نمایند[۳].

ودر فصل هشتاد وهشتم «انجیل متّی» وچهل وششم «انجیل مرقس» واقع است که مسیح خطاب به شاگردان خود کرده، گفت: که شما را حق وصدق می‌گوئیم، بدانید که یکی از شما مرا تسلیم اعداء خواهد کرد، پس شاگردان اندوهگین گردیده، هر یک از ایشان می‌گفتند که شاید من بوده باشم یا رب، ومسیح در جواب ایشان می‌فرمود که: آن کس که دست خود را با دست من در صفحه نهاده است مرا تسلیم اعداء خواهد نمود، بعد از آن یهودا به صدد جواب در آمده، گفت: شاید که من آن کس باشم، پس مسیح خطاب به او نموده، فرمود که توئی[۴].

(۱ و ۲) انجیل متّی: ۱۵ باب ۱۰.

(۳) انجیل متّی: ۴۶ باب ۲۶.

(۴) انجیل متّی: ۴۶ باب ۲۶، انجیل مرقس: ۷۰ باب ۹.

ودر فصل ششم « انجیل متّی » ویازدهم « انجیل لوقا » مذکور است اطاعت وانقیاد مسیح از برای شیطان در رفتن بالای کوه وبالای بیت المقدس، وخطاب کردن شیطان به مسیح که او را سجده کند، تا آنکه او را مالک دنیا گرداند، وسلطنت دنیا را به او ارزانی دارد[1].

ودر « انجیل لوقا » مذکور است که مسیح در وقتی که رسید به موضعی که در آن یهودان او را با دزدان مصلوب کردند؛ خطاب به خدای تعالی نمود که ای پدر این جماعت را که متصدی این عمل می‌گردند بیامرز! زیراکه جاهلند ونمی‌دانند که چه می‌کنند[2].

ودر « انجیل یوحنّا » واقع است که شخصی خطاب به مسیح نمود که سیدنا پدر را به من بنما! مسیح فرمود که: در این زمان طویل که در میان شما بودم ندانسته‌اید مرا، بدانکه آن کسی که مرا دیده است پس چگونه می‌گوئی که پدر را به من نمای؟ آیا تصدیق نکرده که پدر در من است ومن در پدر؟[3].

ودر فصل چهل وچهارم « انجیل یوحنّا» واقع است که بعد از وفات مسیح یهودان جمع آمده، گفتند که جسد مسیح با دو کس دیگر که در خشبه بودند باید که در صلیب نباشند، ودر روز شنبه از جهت آنکه آن روز را بزرگ می‌دانستند وعید می‌شمرده‌اند بعد از آن التماس از فیلاطس نمودند که ساقهای ایشان را شکسته از صلیب فرودشان آویزند، پس ساق آن دو کس را شکستند، وچون نظر به مسیح کرده دیدند که هلاک شده است، تیر بر پهلوی

(۱) انجیل متّی: ۵ باب ۵، انجیل لوقا: ۹۳ باب ۴.
(۲) انجیل لوقا: ۱۳۸ (با اندکی اختلاف).
(۳) انجیل یوحنّا: ۱۷۳ (با اندکی اختلاف).

راستش زدند که از محل جراحتش خوناب در آمد[۱].

وباز از یوحنّا واقع است ـ در یکی از سه رساله‌اش ـ که: ای دوستان! ما در این زمان اولاد الله‌ایم[۲].

وباز در کتاب «الوحي والإعلان» گفته است که: دیدم خدای را مانند مرد پیری که موی سر ومحاسن او سفید گشته بود، ومسیح در جانب راستش نشسته، ونزد او تلاوت کتاب از طلا می‌کرد، وملائکه در آنجا می‌گفتند که اینها حروف خدایند.

وپولس در یکی از رسایل خود گفته که: یوحنّا بن سیدای[۳] یعقوب پسر یوسف نجّار وپطرس مبالغه می‌نمودند ودعوت می‌کردند به ترک ختان، وباز ایشان دعوت می‌نمودند به آن[۴].

وباز گفته است در بعضی از رسائلش: که یهودان طالبان آیاتند، ویونانیان طالب حکمت، وما طالب شریعت او که مسیح مصلوب است، وباز گفته است که محکم‌ترین چیزهای مردمان جهل است نزد خدا.

---

(۱) انجیل یوحنّا: ۱۸۲.

(۲) انجیل (رسالهٔ اوّل یوحنّای رسول): ۳۸۸ باب ۳ آیه ۲.

(۳) یوحنّا بن زَبدَی صحیح است (مراجعه شود به انجیل متّی: ۱۵ آیه ۱۳).

(۴) در رابطه با اختلاف شاگردان حضرت مسیح علیه‌السلام در مورد ختنه واینکه بعضی از شاگردان آن حضرت مدّتی از ختنه طرفداری می‌کردند سپس برای جذب مردم از این عقیده دست برداشته وبه شدّت با ختنه به مخالفت برخاستند مطالبی در موارد مختلف انجیلها ونامه آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ رسالهٔ پولس رسول به غُلاصیان: ۳۰۱ باب ۲ آیهٔ ۱ ـ ۱۰.

۲ ـ اعمال رسولان: ۲۱۴ و۲۱۵ باب ۱۵ آیهٔ ۱ ـ ۲۲.

برای توضیح بیشتر مراجعه شود به «آشنائی با مکتب وحی مسیحیت».

ومحصّل این کلمات وتُرّهاتِ کذب آیات ، آن است که : ایشان مانند صوفیان تارکند عقل ومقتضای آن را ، وطالبند جهل وحمق وديوانگی را با مقتضای آن ، به علاوهٔ دعوی خدائی وپسر خدائی ، وحلول واتحاد خدا با خلق، واتحاد وحلول خلق در خدا ، وادعای کشف وکرامات از برای کسانی که با حضرت عیسی بد بودند وبا او معارضه نموده‌اند ومذمّت او کرده ، واز دشمنان رشوه گرفته تا او را نشان داده وبه کشتن داده‌اند، الی غیر ذلک از هرزهائی که در آنها مذکور است وبه جهت اختصار ذکر آن نکردیم .

ودر کتاب « حواری نامه » که بعضی از نصاری در بیان احوال ومناقب حواریین حضرت عیسی نقل نموده نوشته‌اند ، واز بعضی از آنها نهایت شقاوت وگناهکاری ، که یکی از آنها (سن بیدرو) نام است که در حیات حضرت عیسی با آن حضرت نهایت بدی کرده تا حضرت کشته شد ، وبعد از کشته شدن سن بیدرو توبه نموده ، وتائب حضرت گشته ، واظهار کشف وکرامات وشفاء مرضیٰ واحیاء اموات نموده ، تا او را مانند حضرت عیسی کشتند وبه دار کشیدند .

از آن جمله ؛ در حکایات او این را گفته است که : بعد از کشته شدن عیسی وزنده شدن او وبه آسمان رفتن ؛ رجوع به زمین نمود ، وخود را به سن بیدرو نموده ، با او گفتگو کرد به این عبارت ، ناگاه حضرت عیسی به بزرگواری ومحفوف به رحمت بر وی آشکار شد ، سن بیدرو خود را گریه کنان در پای او انداخت، واز شرم وشادی سخن نتوانست گفت ، اما آن حضرت به تمام مهربانی او را دلاسا فرمود ودلگرمی کرد ، وبشارت داد که توبهٔ تو قبول شده است وآمرزیده شدی .

وهنگامی که عزیمت آسمان نمود او را به جای خود در زمین نصب کرد، وبه او فرمود : کلیدها به دست تو دادم ، بر هر که تو بر زمین بندی بسته شود بر او در آسمان ، وبر هر که در زمین گشائی در آسمان بر او گشاده گردد، ونیز فرمود : بچران گوسپندان مرا یعنی غمگسار پیروان من باش ، وقتی که بر آسمان می‌رفت به او وسایر حواریان خطاب کرد وفرمود که : شما بیرون نروید تاوقتی که فارقلیطا که موعود پدر است بر شما بیاید ، وآن قدرت الهی که بارها شما را از آن آگاه ساختم بر شما جلوه کند .

پس چون آن بزرگوار آهنگ آسمان نمود ؛ بیدرو ودیگر حواریان در صومعه در آمده مشغول پرستش شدند ، وانتظار آن قدرت عجیب که فرموده بود می‌بردند .

تا آنجا که گفته که : سن بیدرو شنید که شمعونِ ساحر در روم مأمور شده است، ومردم بسیار در پای او رفته‌اند ، پس عزیمت کرد که خود را بدان جایگاه باز رساند . ومردم را از قلّابی ومکر ودروغ او آگاه سازد وهدایت کند، پس به روم آمد ، ودر این زمان سن پاول نام را از شاگردان حضرت عیسی نیز بر این شهر گذار افتاد ، پس سن بیدرو وسن پاول هر دو به اتفاق در مدافعهٔ شمعون ساحر وحفظ مردم شدند .

چرا که دانستند که شمعون چیزهای غریب وعجیب نموده ، در دل قیصر جای کرده است، وچندان معتقد خود ساخته که او را معبود خود می‌دانست، ومی‌انگاشت که حفظ ملک وابسته بدوست ، ومردم را از خدا پرستی به پرستش خود آورده ، تا سخن خود را بر کرسی نشاند ودلنشین قیصر سازد که مردن وزیستن در قبضهٔ تصرف اوست .

به قیصر گفته که : من رخصت دادم که سر از تن من جدا کنی ، وپس از سه روز من باز زنده خواهم شد وپیش تو خواهم آمد ، پس حکم شد که او را گردن زنند، ودر آن هنگام که سرهنگ متوجّه کشتن وتیغ انداختن بر او شد او که در جادوگری دبستان‌کارا بود به افسون خواندن درآمد ، وآنچنان کرد که گوسپندی حاضر شد ومردم آن گوسپند را شمعون پنداشتند ، پس سرهنگ تیغ را بر آن گوسپند انداخت وسرش جدا کرد وهم قالب گوسپند وهم شمعون از میان غایب شدند ، وبعد از سه روز خود را ظاهر کرد ونزد قیصر آمد، قیصر حیران شده وبر حقیقت ودرستی دعوی او ایمان آورد .

روز دیگر در این زمان که با قیصر در خلوت بود در بازارها بر فوج فوج مردم خود را ظاهر ساخت وسخن کرد ، وچنان بود که شیطان به گفتهٔ او خود را به شکل او ساخته ، در نظر مردم آشکارا می‌کرد وبیشتری مردم را به سحر وافسون بیمار کردی وباز به همان افسون خواندن تندرستی دادی، وحاصل اینکه : این طور چیزها بسیار کرد ، ومردم را بر آن آورد که صورت او را نگاشته در جای او نگاه داشتند .

ودر پهلوی آن صورت نوشته‌اند که : شمعون معبود پاک چون سن بیدرو این طور چیزها از او دید واعتقاد قیصر ومردم بر او مشاهده کرد رنج زده شد، وچندان که مخالفت نمود وبه گفتار وکردار وی در ظاهر کردن بطلان او کوشید هیچ سود نکرد ، اما رفته رفته دل قیصر اندک از او سرد شد، چون کارهای عجیب سن‌بیدرو از مردمِ بی‌بیم شنید ، تا آنکه روزی سن‌بیدرو به قیصر گفت که: شمعون دروغگو است ، وهرچه می‌کند از سحر وجادوست که مردم را فریب می‌دهد .

در این زمان شمعون گفت : بیش از این تاب ندارم ، واز سن بیدرو که دشمن جان من است دست نخواهم داشت وملائکه خود را خواهم فرمود که از او انتقام گیرند ، سن بیدرو گفت من از فرشتگان تو بیم ندارم ، بلکه ایشان از من می‌ترسند ، قیصر گفت بیدرو از شمعون نمی‌ترسی که دعوی خود را به چندین کارهای بزرگ وغریب ثابت می‌کند ؟ بیدرو گفت : اگر او خداست خدا همه چیزی را می‌داند وبر اسرار نهان چنانچه باید مطلع است ، پس بداند که در اندیشهٔ من چیست وچه خواهم کرد تا من نیز به او بگروم ، ومن اندیشهٔ خود را نخستین در گوش قیصر می‌گویم تا مرا دروغ زن نگوید ، واز مکر وحیلهٔ او رهائی باشد .

قیصر قبول کرد ، پس سن بیدرو گفت که : مرا یک گردهٔ نان عنایت کن ، وقیصر فرمود که بدهند ، پس سن بیدرو به شمعون گفت که : تو که خود را خدا می‌خوانی بگو که من چه کردم وچه گفتم ؟ شمعون گفت : تو بگو که در اندیشهٔ من چیست ، سن بیدرو گفت : من آن را نگفته وکردار خواهم وانمود ، شمعون خشمگین شد وبانگ زد وگفت : فرشتگان بزرگ من بیرون شوند وبیدرو را فرو برند ، در ساعت دیوی چند به صورت سگان گرفته ظاهر شدند وبر سن بیدرو حمله آوردند ، ودر این هنگام سن بیدرو آن نان نهفتهٔ خود را که از قیصر گرفته بود چنانکه مذکور شد بیرون آورد ودعا بر آن خوانده سوی سگان انداخت ، سگان از او ترسیدند وغایب شدند .

آنگاه به قیصر گفت : اینکه به کردار وانمودم آنچه در ضمیر او بود ظاهر شد ، که سگان که او را به عداوت من پیدا کرده بود فرشتگان نبوده بلکه سگان بودند ، شمعون شرمنده شد وخجالت کشید وگفت : بشنوید ای بیدرو وپاول !

اگر امروز با شما نتوانستم پس آمد ؛ روزی خواهم آمد که بر شما داوری کنم، اکنون شما را بخشیدم .

پس از پنج روز جماعتی انبوه از مردم گرد آمده بودند وشمعون در آنجا حاضر شد ، ودعوی کرد که من مرده را زنده می‌کنم ، وپیروان او به جِدّ شدند که اینکار در نظر مردم به فعل آید تا عقیدهٔ مردم از سن بیدرو زائل شود ، واو را بدین کرامت عالی مغلوب سازند ، قضا را چنین شد که جوانی نامور وروشناس در این هنگام درگذشت ، واین خبر به سن‌بیدرو آوردند که شمعون می‌خواهد که او را زنده گرداند تا هدایت او ثابت شود ، سن بیدرو از این آگاهی یافته با چندی از پیروان خود روان شد وآنجا رفت ، وچون پیوسته به مردم می‌گفت که شمعون دغل باز وجادوگر است ، مردم اتفاق کردند که هر یک از این دو تن از زنده ساختن این مرد عاجز گردد هر آینه او کشته شود، هر دو این شرط را قبول کردند .

پس مرده را آوردند وشمعون به خواندن افسون مشغول گردید ، وبعد از زمانی نمودار شد که سر مرده در حرکت وجنبش آمد ، مردم از این حرکت پی بر صدق شمعون برده ، فریاد کردند ، ونزدیک بود که سن بیدرو را سنگسار کنند، سن بیدرو گفت : خاموش باشید وزمانی بیاسائید واز من شنوید ، آنگاه گفت که : اگر مرده زنده شده است پس برخیزد وروان شود وسخن گوید ، واگر نه به تحقیق بدانید که آنچه حرکت می‌دهد خیالی است ، وشمعون را لختی از نعش او دور برید ودانید که این مرد دروغگوست .

وچون آن را دور کردند ، ودر او ونعش قدری فاصله شد آن قالب از حرکت وجنبش خود باز ایستاد ، آنگاه سن بیدرو از آن نعش دور رفته دعا

کرد وبانگ زد وگفت : ای جوان به نام عیسی مصلوب برخیز ! در ساعت برخاست وروان شد ، مردم از دیدن آن کرامت بزرگ در تعجب شدند ، وخواستند که شمعون را سنگسار کنند ، اما سن بیدرو مانع شد وگفت : جزای او همین بس که این خجالت برد ، ومرا استاد من عیسی تعلیم کرده است که هر که را نسبت به خود بدبینی با او نکوئی کن .

شمعون از این شرمساری بدر رفت وبر در یکی از شاگردان سن بیدرو وسیلیونام دیوی به صورت سگ درنده ساخته بست ، وهمگی مقصود آنکه سن بیدرو به خانهٔ او می‌آید ، واین سگ او را خواهد درید ، چون سن بیدرو آنجا رسید سگ بر او حمله کرد اما همینکه او نشان صلیب بر او کشید آن شورش فرو نشست ، پس سن بیدرو آن سگ را واکرد وگفت : خانهٔ شمعون برو ودر راه هیچکس را نرنجانی .

پس آن سگ پیش شمعون رفته بر او حمله آورد ، وجامه‌های او را پاره کرد ونزدیک بود که تن او نیز بدرد ، سن بیدرو به نور باطن دریافت وبه سرعت خود را نزد او رسانید وسگ را سرزنش کرد وبازداشت ، آخر مردم از خُرد وبزرگ هجوم آوردند ، واو را از شهر بیرون کردند ، واز این شرمندگیها یکسال به شهر در نیامد .

بعد از آن باز به شهر درآمد وچیزی چند کرده به عنایت قیصر بزرگ ومعتبر گردید ، روزی مردم را جمع کرد ، وگفت : من از جلیلیان رنجیده شده‌ام ، اکنون این شهر را که در حفظ خود می‌داشتم خواهم گذاشت ، ونیز گفت که : من در فلان روز در نظر شمایان بر آسمان که مأوای من است خواهم برآمد ، واین جهان را خواهم گذاشت که لایق به خود نمی‌بینم که بیش از این

بر زمین باشم.

پس چون روز موعود رسید مردم از عوام وخواص جمع شدند، وسن بیدرو وسن پاول نیز حاضر شدند، تا بازی وبطلان او ظاهر سازند، پس شمعون بر منارهٔ بلند برآمد ودر سخن شد، گاهی غضب می‌نمود، وروی خویش را افروخته می‌کرد، وگاهی زبان اعتراض می‌گشاد ومی‌گفت: چرا روا داشتید که مرا رنجانیدند؟ وگاهی می‌گفت: افسوس که شمایان از بیگانه چند چندین بازی می‌خورید، اما با وجود این اگر از گناهان خود پشیمانی می‌نمائید هرآینه شما را مدد می‌رسانم، مردم؛ چشم گشاده منتظر وحیران بودند که غایت آن چه باشد، وبه او چه روی دهد، تا آنکه تاج مرصع بر سر خود نهاده از آن منارهٔ بلند پرواز نمود، مانند پرندگان اوج گرفت.

چون مردم او را به این حال دیدند غریو از نهاد ایشان برآمد، وستایش او آغاز کردند، در این هنگام سن پاول به سن بیدرو گفت: از تو اشارت کردن است واز من دست به دعا برداشتن؛ سن بیدرو گفت: چشمان خود را بلند کن وببین، چون دیدند که بلندتر می‌شود وشور وغوغا بیش از پیش می‌شود، سن پاول به سن بیدرو گفت: ای بیدرو اکنون چه کارِ تأخیر وتوقف است؟ آنچه آغاز کرده‌ای به انجام برسان!

سن بیدرو سوی شمعون نگریست وگفت: ای دیوانِ ملعون شما را سوگند می‌دهم به نام عیسی خداوند خود که دیگر این شمعون را پرواز نگذارید، بلکه او را بگذارید که سرنگون افتد، در ساعت او را فرو گذاشتند، ودر نظر همه افتاد وگردنش بشکست، آنکه از این پیش به آسمان می‌پرید او را بر زمین رفتن دشوار گردید، بسیار مردم بر آن شدند که با سن بیدرو جنگ

کنند.

وچون این خبر به قیصر رسید آزرده شد وافسوس خورد که این چنین کسی از دست ما رفت، وبه سن بیدرو وسن پاول گفت: که شما را به عذابهای سخت خواهم کشت که ما را به این کار بدنام کردید، پس هر دو را به زندان فرستاد ودر عذاب وسختی ایشان اهتمام کرد تا آخر حکایت.

واز قبیل اقوال وافعال شمعون ملعون است، اقوال وافعال عطاء سحّارِ مکّارِ بی‌دین که از مقتدایانِ آن ملاعین ومعاصر ابو هاشم کوفیِ صوفی لعین بوده، چنانکه فاضل ابن خلّکان شافعی در «وفیات» اشاره به آن نموده، وبه این مضمون فرموده: عطاء سحار خراسانی، قبیح الخلقه که به سبب قبح صورت همیشه مقنّع بود ـ یعنی بر صورت خود چیزی کشیده بود که کسی او را نه بیند ـ ونام پدرش را نمی‌دانم، در ابتدای امر گازری بود از اهل مرو که چیزی از سحر ونیرنجات می‌دانست، وبه آن سبب دعوی خدائی کرد از طریق تناسخ، وبه مریدان خود گفت که: حق تعالی در صورت حضرت آدم حلول کرد، وبه آن سبب ملائکه را امر به سجدهٔ آدم فرمود، پس همه سجده کردند مگر شیطان که مستحق سخط شد، بعد از آن از صورت آدم متحوّل شد به صورت نوح، وهمچنین از صورت پیغمبری به صورت پیغمبری دیگر متحول ومنتقل گردید، تا عاقبت به صورت ابو مسلم مروزی خراسانی رسید، واز صورت ابو مسلم به صورت او یعنی عطاء منتقل گردید.

پس جمعی دعوی هرزهٔ او را قبول کردند، واو را عبادت وپرستش نمودند، ودر راه او جنگ کردند وخود را به کشتن دادند، با وجود آنکه دعوی بزرگ او را شنیده وقبح صورتش را دیده بودند، زیراکه بسیار بد صورت بود،

واعور یعنی یک چشم کور ، والکن بود که زبانش لکنت داشت ، ودر گفتگو می‌گرفت ، وروی خود را به سبب قبح صورت نمی‌گشود ، بلکه صورتی از طلا ساخته بود که بر روی خود می‌بست واز این جهت او را مقنع می‌گفتند، وبر مردم غالب شد به سبب تمویهات واظهار سحر ونیرنجات از برای آنها .

واز جمله سحرهایش آن بود که از برای آنها صورت ماهی نورانی ظاهر نمود که طلوع می‌کرد ، وتا مسافت دو ماه راه آن را می‌دیدند، بعد از آن غایب می‌شد ، وبه این سبب مریدانش اعتقادی عظیم دربارهٔ او به هم رسانیدند، وابو العلاء معرّی اشاره به مقدمهٔ آن ماه نموده در شعرش:

أقف أيّها البدر المقنّع رأسه ضلال وغى مثل بدر المقنّع

در جملهٔ قصیدهٔ طویله ، وهمچنین اشاره به مقدمهٔ آن ماه نموده است هبةالله بن سنانِ شاعر در ضمن قصیده‌اش به قولش :

إليك فما بدر المقنّع طالعاً بأسحر من الحاظ بدر المعمم

وبعد از آنکه امر مقنّع شهرت تمام کرد مردم بر او شوریدند وقصد هلاکش کردند ، در قلعه‌ای که به آن پناه برده بود ، وچون یقین به هلاک خود نمود، زنان خود را جمع کرده همهٔ آنها را زهر خورانید تا هلاک گردانید، بعد از آن خودش شربتی نیز از آن زهر خورد ومرد ، پس مسلمانان در قلعهٔ آن ملعون ریختند وآنچه از مریدان واتباعش در آنجا یافتند کشتند ، واین مقدمه در سنهٔ یکصد وشصت وسوم هجرت بود ، لعنه الله تمام شد کلام ابن خلکان[۱].

---

(۱) وفیات الاعیان : ۳ / ۲۶۳ .

تذکره وتبصره

دفاع از علماء شیعه که متهم به تصوف گردیده‌اند

گذشت که بعضی از اعاظم فقهای اصحاب ما متهم به تصوّف شده‌اند، به تقریب صدور بعضی از کلمات وعبارات موهمهٔ تصوّف ، وواردهٔ بر سلیقهٔ این جماعت، لکن بری‌اند از آن به شهادت فضلاء عدول معاصران ومقاربان عصر ایشان.

وظاهر است که خوبی وبدی وجرح وتعدیل سابقین از علماء وروات ومحدّثین به اخبار متواتره ، یا اخبار احادیث صحیحه معاصرین ، یا مقارنین عصر آنها معلوم می‌گردد ، وبعد از ثبوت خوبی کسی افعال واقوالِ موهمهٔ بدی او را باید تأویل نمود ، مانند احادیث موهمهٔ بدی بعضی از بزرگان صحابهٔ پیغمبر وثقات اصحاب ائمهٔ اثنی عشر ، از قبیل سلمان ، وعبدالله بن عباس، وحذیفه، وابوذر ، وزراره ، وحریز وهشامان ، وابو بصیر ، ویونس بن عبدالرحمان، وفضل بن شاذان ، وامثال ایشان .

پس بعد از ثبوت وظهور ایمان وخوبی وعدالت متّهمین به شهادت وتعدیل موثّقین امامیّین ، واجب است حمل افعال واقوال موهمهٔ متهمین، بر مدارات واستمالت وهدایت معاصرین ، یا خوف وتقیه از امرا وسلاطین .

چون این را دانستی بدانکه : در جملهٔ متهمین به تصوّف یکی مرحوم آخوند ملّا محسن کاشی فیض تخلّص است ، صاحب دیوان که از جملهٔ اشعارش این است :

دانی زچه مهر گلرخـان مـطلوب است
واز بهرچه ساز وسوزشان مرغوب است
از دوزخ مــرهوب وبـهشت مـرغوب
آگاه شدن در این جهان مـطلوب است

وظاهر است که امثال این اشعار موجب قدح در شـاعرش نـمی‌شود، وحضرات انبیاء وائمهٔ هدی ، بلکه حق تعالی نیز از بـرای تـرغیب طـاعات وترهیب از معاصی وخطیئات ، به اشتمال بهشتِ عنبر سـرشت بـر درجـات وقصور وغلمان وحور ، واشتمال دوزخ بر درکات جحیم وزقّوم وحمیم ، مثلا فرموده‌اند : چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دوکار ، بلی آخوند مرحوم مرقوم کلمات موهومه بسیار از نثر ونظم واشعار دارد که ذکر آنها موجب ملال وکلال می‌گردد .

ولکن فاضل کامل محدّث ثقه شیخ محمّد بـن حسـن حـرّ عـاملی رحمه‌الله صاحب کتاب « وسائل » در کتاب « امل الامل » در مدح وثناء بر او چنین فرموده : **محمد بن مرتضیٰ المدعو بـمحسن الكاشي المولى الجليل ، كان فاضلاً عالماً ماهراً حكيماً محدّثاً فقيهاً شاعراً أديباً ، حسن التصنيف ، من المعاصرين ، له كتب منها : كتاب « الوافي » ، جمع الكتب الأربعة مع شرح أحاديثها المشكلة ، حسن إلّا أنّ فيه مـيلا إلى بعض طريقة الصوفية ، وكذا جملة من كتبه وكتاب « سفينة النجاة » في طريقة العمل ، و« منهاج النجاة » وغير ذلك وقد ذكره السيّد علي بن ميرزا احمد في « السلافة » وأثنى عليه ثناء بليغا .**

وهمچنین شیخ عامل ثقهٔ محدّثِ صالح شیخ عبدالله بن صالح سماهیجی در کتاب « ریاض الجنان » در تعدیل وتوثیق وتبرئهٔ ذمّهٔ او عمّا یوهم التصوف

والتفسیق چنین فرموده : کان الشیخ فاضلا علّامة محقّقاً مدقّقاً محدّثاً صالحاً ثقة ، طعن علیه بالتصوّف وهو بریء منه ، فإنّ کتبه تشهد بخلافه ، لا سیّما « الکلمات الطریفه » .

نعم له في بعض تصانیفه ـ کاصول « الوافي » وغیره ـ کلمات دقیقة وعبارات عمیقة ، ولا ینبغي حملها إلّا علی حسن الظن به ، فإنّ المعروف من تتبّع سیرته أنّه رجل صالح ورع مرضیّ عامل بأخبار أهل البیت علیهم السلام ، والله اعلم ، له تصانیف عدیدة وتآلیف حمیدة حسنة التحریر عجیبة التعبیر ، فیها کتاب « الوافي » في جمع الکتب الأربعة ؛ في أربعة عشر مجلداً إلّا أنّها صغار ، ومجموعة في مائة وخمسین ألف بیت ، وکتاب « الشافي » وهو لباب ما في الوافي ، وهو سبعة وعشرون الفا ، وکتاب « النوادر » في جمع أحادیث الغیر المذکورة في الکتب الأربعة المشهورة سبعة آلاف ، وکتاب « الصافي » في التفسیر بالحدیث في مجلدین سبعة وأربعون الفاً ، و« الأصفی » وهو زبدة ما في الصافي عشرون الفاً الی آخر ما قال ، وذکر له رحمه الله قریباً من مائتین کتاباً ورسالة ودیوان شعر .

ودیگر از متهمین فاضلِ کاملِ ثقهٔ متّقی آخوند مرحوم ملّا محمد تقی مجلسی ـ قدس سره القدوسی ـ ، که کلمات موهمه نیز بسیار دارد ، مانند آنکه در شرح فارسی که بر « من لا یحضره الفقیه » نوشته ، در اواخر کتاب حج در « شرح زیارت جامعهٔ کبیره » چنین فرموده است :

این زیارتی است که فرا گرفته است همهٔ ائمه معصومین را ـ صلوات الله علیهم ـ که هر یک را ؛ وهمه را با هم زیارت می‌توان کرد به این زیارت ، امّا سند این شکسته چنین است که : بیست وهشت سال قبل از این به شرف زیارت حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ مشرف شدم ، وبه خاطر فاتر رسید که فی الجمله ربطی به هم رسد ، تا زیارتی با ربط به آن حضرت توانم کرد ، مشغول ریاضت شاقّه شدم واکثر ایّام در مقام حضرت صاحب

الامر ـ صلوات الله علیه ـ می‌بودم که واقع است در خارج نجف اشرف.

وبعد از ده روز تقریباً کشف حجب شد، ومحبتی مرکب به هم رسید از محبت حق سبحانه وتعالی ومحبت آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ وشبها پروانه‌وار بر دور روضهٔ مقدسّه می‌گشتم، وگاهی در رواق عمران می‌بودم، وروزها در مقام حضرت صاحب الامر؛ تا به مرتبه‌ای که می‌یافتم که اگر در آنجا می‌بودم دو سه روزی بیشتر نبوده واصل می‌شدم.

وبا خود قرار داده بودم که در زمستان در نجف باشم، اگر می‌ماندم مکاشفات بسیار رو داده بود. تا آنکه شبی نشسته بودم در رواق عمران سِنَه(۱) دست داد، گویا بر در روضهٔ مقدسهٔ عسکریینم، وقبر آن حضرتین در نهایت ارتفاع وطول وعرض بود، وصندوق پوشی از مخمل سبز بر آن صندوق پوشانیده‌اند، وحضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ پشت بر صندوق داده‌اند رو به درگاه.

چون نظرم به حضرت افتاد شروع نمودم در خواندن این زیارت جامعه، ودر حفظ داشتم تا جمیع را بر آن حضرت خواندم، وغرضم زیارت بود با مدّاحی حضرات، وچون تمام شد حضرت فرمود که: نعمت الزیارة، خوب زیارتی است، عرض نمودم واشاره کردم به قبر که زیارت جدّ شما است، حضرت تقریر فرمودند، وفرمودند که: داخل شو، بنده داخل شدم ومیل به دست چپ کرده ایستادم، فرمودند که: پیش آی، عرض کردم که یابن رسول الله می‌ترسم که مبادا از من ترک ادبی واقع شود وکافر شوم، فرمودند که: کافر نمی‌شوی پیش آی، وقدمی پیش رفتم وایستادم باز فرمودند که پیش

---

(۱) سنه = اوّل خواب، چُرت (فرهنگ معین: ۲ / ۱۹۴۲).

آی، وجلالت حضرت مانع بود واجابت واجب، ودر اضطراب بودم، حضرت فرمودند که: مترس وپیش آی تا نزدیک رفتم، فرمودند بنشین نشستم به دو زانوی ادب با ارتعاش واضطراب تمام، وتوجّهات بسیار فرمودند، وآن سِنَه برطرف شد، وآن عشق حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام منقلب شد به عشق حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما.

وقبل از این واقعه مفارقت را ممتنع می‌دانستم، وروزش یا روز بعد از آن متوجّه زیارت عسکریین عليهما‌السلام شدم، ودر آن رفتم ویک شب در روضهٔ مقدسه ماندم، فتوحات عظیمه دست داد، هرچه درآن واقعه دیده بودم همه واقع شد، واین بنده شک ندارم در آنکه این زیارت از آن حضرت است، با آنکه قطع نظر از واقعهٔ فصاحت وبلاغت وجامعیت اوصافی که هر یک از آنها در اخبار بسیار وارد شده است وبه آنها اشاره خواهد شد دلیل صحّت است، با آنکه صدوق حکم به صحّت آن کرده است در این کتاب ودر کتاب «عیون»[1]؛ وروات خبر نیز ثقاتند اِلّا موسی که توثیق صریح ندارد، وصدوق اعرف است به رجال از دیگران، تا آنجا که فرموده: در واقعهٔ طویلهٔ دیگر حضرت امام رضا ـ صلوات الله علیه ـ تقریر این معنی را با تحسین فرمودند تمام شد کلام آخوند[2].

وقال الخال المفضال العلامة المشهور عند الاكابر والاصاغر الآخوند ملّا محمّد باقر المجلسی رحمه‌الله في ذيل شرح الحديث الرابع عشر من كتابه «الاربعين» ما نصه: وأحسن ما سمعت في هذا المقام ما استفدته من الوالد العلّامة رفع الله مقامه، وهو ممّا ظهر

---

(۱) عیون اخبار الرضا: ۲ / ۳۰۵ ـ ۳۱۰.

(۲) روضة المتقین: ۵ / ۴۵۱ و۴۵۲ (با اندکی اختلاف).

من أنوار الكشف واليقين عند طيّ مقامات السالكين ، فأذكر منه على الإجمال ما يناسب فهم أواسط الرجال ، أعلم ! أنه ... إلى آخر ما أفاد وأجاد[۱] .

وقبل از اين گذشت مضمون عبارت آخوند ملّا محمّد باقر مجلسى در آخر رسالهٔ عقايدش كه تبرئهٔ ذمّه والد امجد خود آخوند ملا محمّد تقى مجلسى مذكور از تصوّف نموده ، وعذر او را در ميل به متصوّفه بيان فرموده .

وهمچنين شيخ حر عاملى در كتاب « امل الامل » ، وشيخ صالح شيخ عبدالله بن صالح سماهيجى در كتاب « رياض الجنان » تعديل وتوثيق آخوند ملّا محمّد تقى مذكور را فرموده‌اند .

ففي « أمل الامل » ما لفظه : محمّد تقي ابن المجلسي مولانا الأجل ، كان فاضلاً عالماً محقّقاً متبحراً زاهداً عابداً ثقةً متكلماً فقيهاً ، له كتب ... إلى قوله وهو من المعاصرين[۲] .

وفي « رياض الجنان » ما عبارته : وكان هذا الشيخ ـ أعني والد العلامة المجلسي وهو محمّد تقي بن مقصود علي الاصفهاني ـ زاهداً متورّعاً ثقة محدّثاً مجتهداً ، وقد اتّهم بطريقة المتصوّفة ، وبرأه ابنه منها ، وهو أعرف بحال أبيه ، وصاحب البيت أدرىٰ بالذي فيه في شرحه لرسالة والده التي عملها في المقادير الشرعيّة ، ولهذا الشيخ مصنّفات منها : شرح كتاب « من لا يحضره الفقيه » بالفارسية ، وشرح آخر بالعربية .

وفيه أيضاً : ومنهم العلّامة الفهّامة محمّد باقر بن محمّد تقي بن مقصود علي الإصفهاني المعروف بالمجلسي بطريق الإجازة ، وكان هذا الشيخ إماماً في وقته في علم الحديث ، علّامة في سائر العلوم ، عدلاً ثقةً صالحاً ، شيخ الإسلام بدار السلطنة اصفهان ، رئيساً فيها بالرياستين الدينية والدنيوية ، إماماً في الجمعة والجماعة .

---

(۱) اربعين علّامهٔ مجلسى : ۱۰۱ .

(۲) امل الآمل : ۲ / ۲۵۲ .

سمعت شيخنا ﷺ مراراً يعترف له بالفضل في جلالته ، ويقول : ليس له الآن في عصره نظير في علم الحديث ، وهو الذي روّج الحديث ونشره في ديار الإسلام ، لا سيّما الديار الأعجمية ، وله مصنّفات عديدة فارسية وعربية .

أما العربية أعظمها كتاب « بحارالانوار » ، وهو خمسة وعشرون مجلداً، منها ستة عشر مجلداً اخرجت من المسودّة كاملة مهذّبة ، وبقي منها تسعة مجلدات لم تكمل من التصحيح والإيضاح ، المجلد الاول في مباحث العقل والعلم ، وهو اثنا عشر الفاً بيت ، الثاني في التوحيد ، وهو ستة عشر الفاً بيت ، الثالث في العدل والمعاد ، وهو ثلاثون الفاً ، الرابع في الاحتجاجات وهو ستة عشر الفاً ، الخامس في تاريخ الأنبياء عليهم السلام إلى نبينا محمّد صلى الله عليه وآله ، وهو اربعون الفاً .

السادس في تاريخ احوال نبينا ، وهو سبع وستون الفاً ، السابع في الإمامة ، وهو أحد وستون الفا ، الثامن في الفتن الواقعة بعد الرسول صلى الله عليه وآله على أميرالمؤمنين وفاطمة والحسنين وشيعتهم ، وهو أحد وستون الفاً ، التاسع في احوال مولانا امير المؤمنين عليه السلام وهو خمسة وستون الفاً ، العاشر في أحوال فاطمة والحسنين عليهم السلام ، وهو ثلاثة وعشرون الفاً ، الحادي عشر في أحوال زين العابدين والباقر والصادق والكاظم عليهم السلام ، وهو ثمانية عشر ألفاً .

الثاني عشر في احوال الرضا والجواد والهادي والعسكري عليهم السلام ، وهو اثنا عشر الفاً ، الثالث عشر في احوال مولانا صاحب الزمان عليه السلام ، وهو أحد وعشرون الفاً ، الرابع عشر كتاب السماء والعالم ، وهو ثمانون الفاً ، الخامس عشر في الطهارة والصلاة ، وهو مائة ألف بيت ، وألف وخمسمائة بيت ، السادس عشر في الزيارات الائمة عليهم السلام وهو ثلاثون الفاً .

الثاني : « مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول » وهو شرح الكافي ،

وهو من أوّل الاصول إلى نصف كتاب الدعاء، وكتاب العشرة لم يتمّه، ومن الفروع من كتاب الصلاة والزكاة والخمس، وهو تخميناً مائة ألف بيت.

وكتاب «ملاذ الاخيار في شرح تهذيب الاخبار» إلى حدّ كتاب الصوم ولم يكمّل، وهو خمسون الفاً، إلى ان ذكر له ﷺ أحد عشر كتاباً ورسالة بالعربية، وتسعة واربعين كتاباً ورسالة بالفارسية، وذكر أنّ عمره الشريف كان ثلاثاً وسبعين سنة.

وديگر از متهمين شيخ الكل في الكل شيخ بهاء الدّين محمّد عاملى است، والد ماجد مكرر مى‌فرمودند كه: شيخ بهاء الدين مرحوم معاصر سلاطين صفويه ظاهر التصوّف مى‌بود، از جهت مراعات مصالح وقت اظهار ميل به تصوّف در افعال واقوال واشعار ومصنّفات مى‌فرمود، لكن از مشايخ ثقات وديگران دست به ما رسيده است كه گاهى صوفيه در مجلس او حاضر مى‌شدند ومهمان او مى‌شدند وبعد از انقضاء مجلس، شيخ مرحوم خدّام را امر مى‌فرمود به شستن وتطهير ظروف وفروشى كه به رطوبت ملاقى آنها شده بودند، وبه اين سبب احدى از معاصرين ومتأخّرين طعن در او به تصوّف نزده‌اند، وقدح در وثاقت وعدالت او ننموده‌اند، بلكه از او اجازه گرفته‌اند، وتصريح به وثاقت او نموده‌اند.

وقال السيد الفاضل السند الكامل الأمير مصطفى التفرشي في «نقد الرجال»:

محمد بن الحسين بن عبدالصمد المشتهر ببهاء الدين العاملي الحارثي منسوب إلى الحارث الهمداني الذي كان من أصحاب أمير المؤمنين عليه‌السلام ومن خواصّه، «الهمدان» بسكون الميم والدال المهملة قبيلة من اليمن، جليل القدر، عظيم المنزلة، رفيع الشأن، كثير الحفظ، ما رأيت بكثرة علومه ووفور فضله وعلوّ مرتبته أحداً في كل فنون الاسلام كمن

كان له فنّ واحد، له كتب نفسية جيّدة، منها الكتاب الموسوم بـ« حبل المتين »، وكتاب « مشرق الشمسين »[۱] انتهى.

وفي « أمل الامل »: حاله في الفقه والعلم والفضل والتحقيق والتدقيق وجلالة القدر، وعظم الشأن، وحسن التصنيف، ورشاقة العبارة، وجميع المحاسن أظهر من ان يذكر، وفضائله أكثر من ان تحصر، وكان ماهراً متبحّراً جامعاً كاملاً شاعراً أديباً منشئاً، عديم النظير في زمانه في الفقه والحديث والمعاني والبيان والرياضي وغيرها، له كتب، ولد ببعلبك سنة (٩٥٣) وانتقل والده وهو صغير إلى الديار العجمية، فنشأ بتلك الديار وأخذ عن والده وغيره حتى صار شيخ الإسلام، ثم رغب في الفقر والسياحة، فساح ثلاثين سنة، ثم عاد وقطن ارض العجم، فألّف وصنّف وتوفّى سنة (١٠٣١) »[۲] انتهى.

أقول: توفي في حادي عشر شوّال، وقيل في تاريخه:

افسوس زمقتدای دوران.

وفي « رياض الجنان »: وكان الشيخ بهاء الدين فاضلًا كاملًا علّامة فهّامة محققاً مدققاً فيلسوفاً متقناً في جميع العلوم، خاتمة العلماء وبقية الفقهاء العظماء، رئيساً في دار السلطنة اصفهان، شيخ اسلامها، وله منزلة عظيمة عند الشاه عباس، مقرّب عنده، وقد صنّف له « جامع العباسى »، وكان ثقةً جليلاً حسن التحرير جيّد التعبير، عجيب التصنيف، بديع التأليف، لم يحصل مثله في سبك العبارة ونظمها وترتيبها وترصيعها وتهذيبها، وقد طعن عليه بالتصوّف.

ويمكن حمل كلامه ﷺ على ما يدفع الطعن عنه، إلّا أنّه ﷺ له بعض الإعتقادات الضعيفة، كاعتقاده أنّ المكلف إذا بذل جهده في تحصيل الدليل فليس عليه شيء إذا كان

---

(١) نقد الرجال: ٣٠٣.

(٢) امل الامل: ١ / ١٥٥ ـ ١٥٨.

مخطأً في اعتقاده ، ولا يخلد في النار ، وان كان بخلاف أهل الحق ، وهو باطل قطعاً ، لأنّه على هذا يلزم ان يكون علماء الضلال ورؤساء الكفّار غير مخلّدين في النّـار إذا وصلتهم شكوكهم وشبههم وإنكارهم الفاسدة إلى ذلك من غير اتّباع لأهل الحق ، كأبي حنيفة وأضرابه ، ولتحقيق البحث مظنّة لا يليق بهذا المقام ، فمّا صنّفه « الجامع العباسي » كما ذكرناه ، وكتاب « حبل المتين » وكتاب « مشرق الشمسين » ، وهذه الثلاثة لم تكمل ، بل لم يخرج منها إلّا القليل ، وكتاب « الزبدة في اصول الفقه » ، وهي في غاية الوجـازه ، وكتاب « مفتاح الفلاح » إلى آخر كلامه زيد في احترامه.

واز جمله عبارات موهمه شيخ ﷺ نقل حديث : « ما زلت اكرّرها حتّى سمعتها من قائلها » است ، واستشهاد بر آن به ذكر شعر شبستری[1]:

روا باشد أنا الحق از درخـتی   چرا نبود روا از نیک بختی[2]

چنانكه گذشت ، وديگر از اشعار سوانح حجازيه اوست ، كـه مشهور است به « نان وحلوا » از قبيل آنچه در آن گفته است ، وهي هذه :

بـــازگو از مسكـــن ومأوای مـــا   بـــازگو از يـــار بـــی‌پروای مـــا
آنكه از مـــا بـــی‌سبب افشـــاند دست   عهد را بگسست ؛ پـيمان را شكست
از زبـــانِ آن نگـــارِ تـــند خـــو   از پـــی تسكـــينِ دل حـــرفی بگـــو
يـــاد ايّـــامی كـــه بـــا مـــا داشتی   گـــاه خشـــم از صلـح وگـــاهِ آشتی
ای خوش آن دوران كه گاهی از كرم   در ره مـــهر ووفـــا مـــی‌زد قـــدم
شب كه بـودم بـا هـزاران كـوه درد   سر به زانـوی غـمش بـنشسته فـرد
جـان بـه لب از حسـرت ديـدار او   دل پـــر از نـــوميدی گـــفتار او

---

(۱) مفتاح الفلاح : ۳۷۲.

(۲) شرح گلشن راز : ۳۷۳.

آن قیامت قامت پیمان شکن ... آفت دوران بلای مرد وزن
فتنهٔ دوران و آشوب جهان ... خانه سوز صد چو من بی‌خانمان
از درم ناگه در آمد بی‌حجاب ... لب گزان از رخ بر افکنده نقاب
کاکل مشکین به دوش انداخته ... وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دلِ محزون من ... وی بلا کش عاشق مفتون من
کیف حال القلب في نار الفراق ... گفتمش والله حالی لا یطاق
یک دمك بنشست بر بالین من ... رفت وبا خود برد عقل ودینِ من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام ... گفت نصف اللیل لکن في المنام[1]

* * *

علم نبود غیر علم عاشقی ... ما بقی تلبیس ابلیس شقی

* * *

سینهٔ خالی زمهر گلرخان ... کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد زمهرِ آن نگار ... سنگ استنجای شیطانش شمار
این علوم واین خیالات وصور ... فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

* * *

شرم بادت زآنکه داری ای دغل ... سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ... ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند چند از حکمت یونانیان ... حکمت ایمانیان را هم بدان

* * *

دل منوّر کن به انوار جلی ... چند باشی کاسه لیس بوعلی

* * *

---

(۱) نان وحلوا: ۳.

سؤر رسطالیس وسؤر بوعلی — کی «شفا» گفته رسول مقبلی
سینهٔ خود را برو صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن
با دف ونی دوش آن مرد عرب — وه چه خوش می‌گفت از روی طرب
ایها القوم الذي في المدرسه — کلّما حصّلتموه وسوسه
فکرکم ان کان في غیر الحبیب — مالکم في النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کلّ علم لیس ینجي في المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم — بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پردهٔ پندار را — هم به چشم یار بیند یار را[۱]
نان وحلوا چیست این اعمال تو — جامهٔ پشمین ردای شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس — کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا وجُبّه‌ات ای کج نهاد — این دو بیت مثنوی آمد به یاد
ظاهرت چون گور کافر پر حُلل — وندران قهر خدا عزّ وجل
از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ می‌دارد یزید
رو بسوز این جبّهٔ ناپاک را — وین عصا وشانه ومسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی — خواستی تا فاش گردد اندکی
گر مخالف شد درونت با برون — رفته باشی در جهنم سرنگون[۲]
یا ندیمی قل فإنّ العمر ضاع — لا یطیب العیش الاّ بالسماع

❊ ❊ ❊

قم وزمزم لي بأشعار العرب — کی یتمّ الحظ فینا والطرب

---

(۱) نان وحلوا: ۴ و۵.

(۲) نان وحلوا: ۱۸ و۱۹.

وافتتح منها بنظم مستطاب ‌ ‌ ‌ قلته في بعض أيّام الشباب

قد صرفت العمر في قيلٍ وقال ‌ ‌ ‌ يا نديمى قم فقد ضاق المجال

ثم زمزم لي بأشعار العجم ‌ ‌ ‌ كى تريح الروح من همّ وغم

وابتدء منها به بيت المثنوى ‌ ‌ ‌ للحكيم المولوى المعنوى

بشنو از نى چون حکایت می‌کند ‌ ‌ ‌ واز جدائیها شکایت می‌کند

* * *

قم فخاطبني بكلّ الألسنة ‌ ‌ ‌ كي تزيل النوم عنّي والسنة

إنّه في غفلة من حاله ‌ ‌ ‌ خالط في قلبه من قاله[1]

ودیگر از متهمین که متأخّرین تعدیل وتوثیق او نموده‌اند واز تفسیق رهانیده‌اند، فاضل کامل محقق احمد بن فهد حلی صاحب کتاب «مهذّب» در شرح «مختصر نافع»، وکتاب «عدة الداعي» وغیرهماست.

ففي «رياض الجنان» ما لفظه: عن الشيخ أبي العباس أحمد بن فهد الحلي، وكان هذا الشيخ فقيهاً محدثاً مجتهداً زاهداً عابداً صالحاً واعظاً ثقةً عدلاً، له كتب، منها كتاب «المهذب في شرح النافع»، وكتاب «المقتصر» وهو مختصر المهذب، وكتاب «الموجز»، وكتاب «عدة الداعى» وهو كتاب حسن وكتاب «التحصين في العزلة»، وكتاب «مصباح المبتدي» وغير ذلك.

ودیگر از متهمین فاضل مدقق ابن جمهور احسائی صاحب «مجلّی» و«غوالی اللئالی» است، که بعضی از محققین مدح وتعریف او نموده‌اند، لکن ذمّ کتاب «غوالی» او که مشتمل بر بعضی از احادیث صوفیه است کرده‌اند، چنانکه از دیباچهٔ «بحار» خال مفضال ـ علّامه آخوند ملّا محمّد باقر

---

(۱) نان وحلوای: ۲۰ و ۲۱.

مجلسی ﷺ ـ گذشت .

وفي « رياض الجنان » : الشيخ محمّد بن الحسن بن علي بن ابراهيم ابن ابي جمهور الاحسائي ﷺ في كتابه « شرح زاد المسافرين » ، وكان هذا الشيخ عالماً فاضلاً ، خصوصاً في علم الكلام ، له تصانيف ، منها كتاب « غوالى اللئالى في علم الحديث » ، وهو كتاب غير معتبر عند اصحاب الحديث ، لأنّه جمع فيه بين الغثّ والسمين ومزج فيه أحاديث عامية بأحاديث الإمامية ، وهو يدلّ على عدم فضله في علم الحديث ، ومنها كتاب « المجلّي » ، ومنها كتاب « زاد المسافرين » وشرحه ، وهو يدل على فضله ومهارته في علم الكلام ، وله مناظرة حسنة مع الرجل الهروي في مشهد الرضوي وغير ذلك انتهى .

وديگر از متهمين محقق ثقه عماد مير محمّد باقر مشهور به ميرداماد است ، كه والدش داماد شيخ الكل ـ شيخ على كركى عاملى مشهور به محقق ثانى ـ بوده ، وكلمات مير مشهور به اشكال وانغلاق است ، وحق براءت ذمّهٔ مير است از عقائد باطلهٔ صوفيه ، از قول به وحدت وجود ووحدت موجود ، وحلول واتحاد ، وجواز رؤيت خدا ، وامثال اين هرزه‌ها ، چنانكه از جناب مير ؛ قبل از اين گذشت .

ونيز در اوائل رسالهٔ « شارع النجاة في أبواب العبادات » در بيان اصول دين واعتقادات به اين عبارت فرموده : معارف مبدأ ومعاد عبارت از آن است كه به معرفتِ يقينيِ حاصل از دليل وبرهان بداند كه الله تعالى موجود حق ، وواجب الوجود بالذات ، وخالق كل عالم ، وصانع جميع اشياء ، وموجد ذوات ذرّات ممكنات ، ومعبود بحق ومستحق عبادت غير از جناب مقدس او نيست ، وصفات حقيقيهٔ تمجيديه كه صفات كمال ثبوتيه است ، وصفات تقديسيه تنزيهيه كه صفات كمال سلبيه است ، همه را نفس مرتبهٔ ذات كامل حق او بر

اعلی مراتب تمامیت وکمال مستجمع است .

تا آنجا که در جملهٔ صفات تقدیسیه فرموده است به این عبارت : ومحال است که مرئی شود ، وقوّت باصره ادراک کند ، نه در دنیا ونـه در آخـرت ، ومحال است که با موجودی از موجودات متحد یا متصل شود ، ودر چـیزی حلول کند وبه موضعی ومحلی قائم باشد ، ونیز محال است که چـیزی در او حلول کند ، وامکان ندارد که محل حوادث شود ، وعـوارض مـتجدد عـلی التعاقب بر ذات حق نام قدّوسش متوارد شود ، تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیرا[۱] انتهی کلامه رفع مقامه .

قال المحقق الشهيد الثاني ﷺ في اوائـل كـتابه « مـنية المـريد في آداب المـفيد والمستفيد » ما لفظه : قال بعض المحققين : العلماء ثلاثة عالم بالله غير عالم بأمر الله ، فهو عبد استولت المعرفة الإلهية على قلبه ، فصار متسغرقاً بمشاهدة نور الجلال والكبرياء ، فلا يتفرّغ ليعلم علم الأحكام إلّا ما لابدّ منه ، وعالم بأمر الله غير عالم بالله ، وهو الذي عرف الحلال والحرام ودقائق الأحكام ، لكنّه لا يعرف أسرار جلال الله ، وعالم بالله وبأمر الله فهو جالس على الحدّ المشترك بين عالم المعقولات وعالم المحسوسات ، فهو تارةً مع الله بالحبّ له ، وتارةً مع الخلق بالشفّقة والرحمة ، فإذا رجع من ربّه إلى الخلق صار مـعهم كواحد منهم ، كأنّه لا يعرف الله ، وإذا خلا بربّه مشتغلاً بذكره وخدمته فكأنّه لا يعرف الخلق ، فهذا سبيل المرسلين والصدّيقين ، وهو المراد بقوله ﷺ : « سائل العلماء وخالط الحكماء وجالس الكُبَراء »[۲] .

فالمراد بقوله ﷺ : « سائل العلماء » العلماء بأمر الله غير العالمين بـالله ، فأمـر

---

(۱) شارح النجاة : ۲ .

(۲) کنز العمال : ۱۰ / ۲۳۸ حدیث ۲۹۲۶۳ .

بمسألتهم عند الحاجة إلى الإستفتاء . وأمّا الحكماء ، فهم العالمون بالله الذين لا يعلمون أوامر الله ، فأمر بِمخالطتهم ، وأمّا الكبراء فهم العالمون بهما ، فأمر بمجالستهم ، لأنّ في مجالستهم خير الدنيا والآخرة .

ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات : فللعالم بأمر الله الذكر باللسان دون القلب ، والخوف من الخلق دون الربّ ، والاستحياء من الناس في الظاهر ولا يستحيى من الله في السرّ ، والعالم بالله ذاكر خائف مستحى ، أما الذكر فذكر القلب لا اللسان ، والخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية ، والحياء حياء ما يخطر على القلب لإحياء الظاهر .

والعالم بالله وأمره له ستة أشياء : الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط ، مع ثلاثة اخرى : كونه جالساً على الحدّ المشترك بين عالم الغيب والشهادة ، وكونه معلّماً للمسلمين ، وكونه بحيث يحتاج الفريقان الأوّلان إليه ، وهو مستغن عنهما .

فمَثَل العالم بالله وبأمر الله كمثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ، ومثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل تارةً وينقص اخرى ، ومثل العالم بأمر الله كمثل السراج يحرق نفسه ويضيء لغيره[1] انتهى كلامه .

وهو من أوهام أقلام الشهيد ، كما لا يخفى على من ألق السمع وهو شهيد ، ولعل ذلك البعض من المحققين أحد الملاحدة الصوفيين ، كالحافظ رجب البرسى ، والغزّالي ومحيى الدين .

وردّه بعض مشايخنا المعاصرين بقوله : أقول : لا يخفى أنّ ما نقله ﷺ هنا عن هذا البعض من المحققين منظور فيه من وجهين : أحدهما أنّ من الظاهر البين الظهور أنّ المراد بالقسم الاول من تقسيمه ، وهو العالم بالله إنّما هو الزهّاد والعبّاد المستغرقين في أمر

(۱) منية المريد : ۳۳ و ۳۴ .

الآخرة، والثالث المراد إنّما هو الأنبياء والأوصياء، وبالثاني الذي عبارة عن العالم بأمر الله الغير العالم إنّما ينطبق على فسّاق العلماء، لقوله في علامته الثلاث التي ذكرها له أنّ ذكره إنّما هو باللسان لا بالقلب، وخوفه إنّما هو من الناس في الظاهر، ولا يستحي من الله في السرّ.

وحينئذ فان أراد أنّ جميع العلماء كذلك، فهو موجب لتفسيق جملة علماء الاسلام الذين هم اساطين الشريعة النبويّة وعَمَدها وحملتها ومعتمدوها، من زمن الائمة عليهم السلام إلى يومنا هذا، وضرورة الوجدان بما هم عليه في كل زمان ومكان من التقوى والورع ممّا يغني عن البيان.

وان أراد بعض العلماء، فهو خلاف ظاهر عبارته، فإنّ ظاهرها حصر العلماء في هذه الأفراد الثلاثة.

وثانيهما: أنّه متى كان هذا الفرد الذي ذكره من العلماء إنّما ينطبق على الفسّاق، فكيف يجوز ان يأمر النبي صلى الله عليه وآله بالسؤال منه والإستفتاء ويقوّه صلى الله عليه وآله على النيابة عنه والخلافة والقيام مقامه؟ مع قوله صلى الله عليه وآله «اذا رأيتم العالم محبّاً للدنيا فاتّهموه على دينكم»[1] وأمثاله ممّا نقله في هذه الرسالة من الأخبار في التحذير عن الإغترار بعلماء السوء والفسّاق.

ومن المعلوم؛ أنّه متى كان لا يخاف الله في السرّ ولا يتّقيه، فإنّه لا يؤمن عليه تغيير أحكام الشرع لأغراض ومصالح تدعوه إليها شهوته، فكيف يجوز ان يأمر صلى الله عليه وآله بسؤال مثل هذا أو أخذ الأحكام منه؟

وبالجملة؛ فالظاهر عندي أنّ هذا البعض المنقول عنه إنّما هو من الصوفية الذين دأبهم تزكية أنفسهم، والطعن في العلماء، وقد نقله شيخنا المشار إليه غفلة عمّا فيه، وقد

---

(١) كافى: ١ / ۴۶ حديث ۴، محجّة البيضاء: ١ / ١٢٧.

کشفنا لك عن قبح باطنه ومافیه ، انتهی کلامه زید اکرامه .

تذکرة وتبصره

در ذکر بعضی از طعنها ومذمّتهای صوفیان ، والحادشان

که فاضل کامل وعالم عامل ثقهٔ ورع متّقی ملّا احمد بن محمّد اردبیلی ﷺ در کتاب « حدیقة الشیعه » بیان فرموده[۱] ، وآن [طعنها] را به عنوان اجمال واختصار در ضمن مقدمه وچند تنبیه ذکر می‌نمائیم :

مقدمـه

بدانکه ! چون در این زمان احدی از شیعیان منکر خوبی وصدق آن آخوند رضوان مکان نشده ونمی‌تواند شد ، بلکه وثاقت وخوبی آنجناب نزد مؤمنان أشهر است از ایمان سلمان وکفر شیطان ، جمعی از صوفیان کـه فـي الحقیقة از منافقانند ، ودر باطن از ملحدان ، وخود را از شیعیان می‌شمارند ، چون انکار عدالت وخوبی وراستگوئی آخوند مذکور نمی‌توانند نمود ، از قبیل «الغریق یتشبّث بکل حشیش» ، انکار بودنِ کتاب «حدیقة الشیعة» از آخوند مذکور می‌نمایند ، وحال آنکه بودن آن کتاب وانتسابش به آنجناب نزد ارباب الباب وخواص وعوام از کبار وصغار در غایت اشتهار کالشمس فـي رابـعة النهار ، مانند انتساب کتب اربعهٔ مشهوره از «کـافی» و«فـقیه» و«تـهذیب» و«استبصار» به محمّدون ثلاثه است .

واز جمله فضلاء ثقات اعیان که تنبیه نموده‌اند بر آن ؛ یکی شیخِ جلیل

(۱) حدیقة الشیعة : ۵۶۵ ـ ۵۹۸.

وفاضل نبیل محدّث ثقه شیخ محمّد بن حسن بن حرّ عاملی است ، صاحب تصانیف کثیرهٔ شهیره ، که از آن جمله است کتاب « تفصیل وسائل الشیعة » در شش مجلد[۱]، وکتاب « هدایة الامّة » در سه مجلد ، وکتاب « فهرست ابواب الکتاب الکبیرة » ، وکتاب « بدایة الهدایة » در فقه ، وکتاب « نصوص ومعجزات » در دو مجلّد، وکتاب « فصول مهمّه » که معروف است به « کلیّات النصوص » در دو مجلّد ، ورساله در وجوب عینی نماز جمعه ، ورسالهٔ « اثنی عشریه » در تحریم غنا ، ورساله در بیان خلق شیطان ، ورسالهٔ منظومه در میراث، ورساله در تواریخ موالید ائمه عليهم السلام ووفیات ومعرفت اولاد وازواج ائمه، وکتاب « امل الامل » در رجال، ورسالهٔ منظومه در هندسه ، وغیر اینها .

پس شیخ در کتاب « امل الامل » کتاب « حدیقة الشیعة » را از کتب آن مرحوم شمرده، وبه این عبارت فرموده : أحمد بن محمّد الأردبيلي كان عالماً فاضلاً مدقّقاً عابداً ثقة ورعاً ، جليل القدر ، عظيم الشأن ، معاصر الشيخ البهائي ، له كتب ، منها « شرح الإرشاد » كبير لم يتم ، و« تفسير آيات الاحكام » ، و« حديقة الشيعة » وغير ذلك ، نروي بأسانيدنا السابقة عن الشيخ حسن والسيّد محمّد عنه[۲] انتهى كلامه .

ودیگر فاضل کامل ثقهٔ ماهر آخوند ملّا محمّد طاهر قمی است در کتاب « تحفة الأخيار » ، چنانکه گذشت ، در « امل الامل » در مدح وتعریف آخوند مشارإلیه چنین فرموده : محمّد طاهر بن محمّد حسين الشيرازي ثم النجفي ثم القمي ، المولى الأجلّ ، من أعيان فضلاء المعاصرين ، عالم محقق مدقق ، ثقة ، فقيه متكلم ، محدّث جليل القدر عظيم الشأن ، له كتب ، منها كتاب « شرح

---

(۱) اخیراً این کتاب شریف در ۳۰ مجلد تجدید چاپ شده است .

(۲) امل الآمل : ۲ / ۲۳ .

تهذیب الحدیث » ، کتاب « حکمة العارفین في رد شبه المخالفین » ، کتاب «الأربعین » في فضائل أمیر المؤمنین وامامة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم أجمعین، « رسالة الجمعة » ، رسالة « الفوائد الدینیة في الرد علی الحکماء والصوفیه » ، کتاب « حجّة الاسلام » ، وغیر ذلك من الکتب والرسائل، نرویها عنه[1].

ودیگر فاضل کامل ثقه ، مشتهر نزد اصاغر واکابر ، مرحوم آخوند ملّا محمّد باقر ﷺ در کتاب « عین الحیات »[2] که اشارت به آن نموده.

تنبیه اول
سبب افتراق امت

بدانکه سبب افتراق امت عمر بن خطاب شد که در مرض موت حضرت پیغمبر ﷺ مانع آن حضرت از نوشتن وصیتنامه گشت، چنانکه در میان خاصّه وعامّه مشهور است ودر جمیع کتب کلامیه مذکور است ، از آن جمله است شهرستانی از اعاظم علماء سنیان در کتاب « ملل ونحل » که گفته: پس بعد از پیغمبر ﷺ رأی مردمان مختلف شد چنانکه هوای ایشان مختلف بود ومذاهب مختلفه وعقائد متنوّعه پدید آمد[3] انتهی.

واگر کسی خواهد که بر آن مذاهب وعقائد اطلاع یابد؛ باید که به کتاب «هادی إلی النجاة من جمیع الهلکات» ، وکتاب « إیجاز المطالب في إیراد

---

(۱) امل الامل : ۲ / ۲۷۷ .

(۲) عین الحیات : ۲۳۹ .

(۳) ملل ونحل شهرستانی : ۱ / ۲۹ .

المذاهب» که ابن حمزه ـ علیه الرحمة ـ نوشته‌اند، ودیگر کتابها مثل کتاب «تبصرة العوام» وغیر آن؛ که در آن باب است رجوع نماید، وسنیان هم اگرچه در این باب کتابها بسیار نوشته‌اند، اما اکثر ایشان تعصب به کار برده‌اند، وحصر مذاهب چنانکه باید ننموده‌اند.

وسیّد اجلّ اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعي الحسيني الرازي ـ علیه الرحمة ـ که از بزرگان علماء شیعه است اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «فصول التامة في هداية العامة» که بعد از آن به عربی نوشته موافق حق؛ مذاهب اسلامیه را شمرده‌اند.

مجملاً بعضی از علمای شیعه گفته‌اند که: آنها که بعد از پیغمبر ﷺ به امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قائل شده‌اند هفتاد وسه فرقه‌اند، وباقی از امتی بیرون‌اند، وجمعی بر این‌اند که: اصول مذاهب اسلامیه هفتاد وسه مذهب است، واصول وفروع را اگر همه بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است.

وبه هر تقدیر جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذهب صوفیه را از جملهٔ مذهبهای سنّیان گرفته‌اند، واکثر سنیان خود نازش دارند به اینکه صوفیه از ایشانند[1].

وصاحب نسب عالی ابو المعالی محمّد بن نعمة الله بن عبدالله بن علی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الأصغربن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام در کتاب «بیان الادیان» با آنکه تقیه نموده، صوفیه را از

---

(۱) حدیقة الشیعة: ۵۶۹.

طوایف سنی گرفته ، وزشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده ، ودر نسخه‌ای از نسخ این کتاب که قریب به زمان مصنف ، واز روی خط او نوشته بود ، دیدم که می‌گوید که : آنان که خود را اهل سنت وجماعت گویند دو فرقه شوند.

وحاصل کلامش این است که : یک فرقه اصحاب حدیث‌اند ، ویک فرقه اصحاب الرأیند ، تا می‌رساند به جائی که می‌گوید : امّا به اعتبار اعتقاد هفت گروه‌اند وشیعه یک گروه‌اند ، واین فرق هشت گانه کبار فرق اسلامیه‌اند ، وهر یکی را شعب وطرق است ، چنانکه پیش از این یاد کردیم ، واشاعره را یک فرقه از کبار امت شمرده .

آنگاه می‌گوید : دوم معتزله‌اند ، وایشان دو فرقه‌اند ، وآن دو فرقه را شمرده ، بعد از آن می‌گوید : سوم از آن فرق هشتگانه شیعه‌اند ، وایشان پنج فرقه‌اند، واز کلامش چنان معلوم می‌شود که این پنج فرقه کبار فرق شیعه‌اند ، زیراکه بعد از تعداد شعب ایشان می‌گوید که : مجموع بیست ویک فرقه‌اند

مجملاً ؛ خوارج را پانزده فرقه گرفته‌اند ، ومجبّره شش فرقه ، مشبّهه دوازده فرقه ، وآنگاه می‌گوید حلولیه ، وایشان دو فرقه‌اند ، ونوریه را یک فرقه از ایشان شمرده ، وحلولیه یک فرقه‌اند ، وبعد از آن هشتم از آن فرق هشتگانه مرجئه‌اند، وایشان شش فرقه‌اند .

پس می‌گوید : چون اصول این هفتاد وسه فرقه وکبار ایشان را پدید کردم ، اکنون در هر یکی به حدّ استقصا سخن گویم[1] .

غرض آنکه با وجود آنکه سیّد مذکور تقیه کرده ؛ صوفیه را یکی از کبار فرق مخالفین گرفته ، ومی‌باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص دربارهٔ حسین

---

(۱) بیان الادیان : ۲۶ ـ ۶۶.

بن منصور حلّاج چه می‌گوید ، ودر این باب بی‌تقیه علمای ما به عربی وفارسی کتابها نوشته‌اند ، اما آنچه به فارسی نوشته‌اند کتاب « ایجاز المطالب في ابراز المطالب » از همه بهتر است .

ودیگر ؛ باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود، در آخرهای زمان بنی‌امیه این مذهب واین طریقه را وضع نمود، وابن حمزه در کتاب « هادی إلی النجاة » ، وکتاب « إیجاز المطالب » ، وسیّد مرتضی در کتاب « فصول » این را ذکر کرده‌اند ، واز مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی در کتاب « تصفیة القلوب » ، وامام قشیری در چند رساله وکتاب[۱]، وملّا جامی در اوایل « نفحات » از او نقل کرده وخود به این قائل است[۲]، ودر بسیاری از کتابهای شیعه وسنی این معنی مضبوط است .

وبا وجود این جمعی از متعصّبان در معنی صوفی ووجه تسمیه آن؛ چه دست وپا زده وچه وجوه درهم بافته‌اند ، حتی بعضی از ایشان گفته‌اند که: صوفی عبارت است از اصحاب صُفّه، وگروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف گشته‌اند ، وبه آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند .

ووجه تسمیهٔ آن بود که ابو هاشم مذکور مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید[۳] .

---

(۱) رساله قشیریه : ۷.

(۲) نفحات الانس : ۳۱.

(۳) مقدمهٔ ابن خلدون : ۶۴۷.

تنبیه دوم

بنیان گذاران تصوّف

ابو هاشم ملعون مثل نصاریٰ به حلول واتحاد قائل شد ، لکن نصاریٰ دربارهٔ عیسی ﷺ به حلول واتحاد قائل بودند ، واو از برای خود این دعوی بنیاد نهاد ، ودر این دو دعوی متردد ومتحیّر بود ، ومعلوم نیست که در آخر رأی شومش بر کدام یک قرار گرفته .

در کتاب « اصول الدیانات » مسطور است که : او به ظاهر عُمَری وجبری ، ودر باطن ملحد ودهری بود ، ومرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند ، واز ائمهٔ معصومین ﷺ چندین حدیث در طعن او وارد است ، وپیروان او را خواه صوف پوشند وخواه نپوشند صوفیه گویند ، وگاه به کنیت او ، وگاه به نام او ، وگاه به نام پدر او ، ایشان را منسوب گردانیده: هاشمیه ، وابو هاشمیه ، وعثمانیه ، وشریکیه خواندند .

وچون سفیان ثوری طریقه وروش او را خوش کرده ، صورت ورؤیت وتشبیه ، وتجسیم بر مذهب او افزود ، وعرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانید ، این فرقه را ثوریه وسفیانیه نام کرده‌اند .

وبعد از آن ایشان را به بایزید بسطامی نسبت داده ، یزیدیه وبسطامیه لقب کردند ، وبه اعتبار قائل بودن به حلول واتحاد ایشان را حلولیه واتحادیه خواندند ، وچون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قائل شدند ، ایشان را وحدتیه نام کردند وبه حسین بن منصور حلّاج ایشان را منسوب ساخته منصوریّه وحلّاجیه گفتند .

وبه جهت آنکه در باب مشایخ خود غلوّ نمودند به خدائی ایشان بر وجه حلول واتحاد قائل شدند ، وبر گمراهی خود ودیگران افزودند ، ایشان را غلات وغالیه وغاویه نام کردند . وبه سبب مکر وشید وزرق وخدعه ومردم فریبی ایشان را به زرّاقیه وخدّاعیه موسوم ساختند .

وچون طریقه ومذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بر رهبانیت ونصرانیت وکفر واسلام درهم آمیخته بود ، امام ایشان را به مبتدعه مسمی گردانیدند ، وچون منافقان وریاکاران بودند مُرائیه خواندند ، وچون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوّف نام نهادند ، علماء ایشان را متصوّفه نام نهادند ، وبه واسطهٔ لافهای بسیار که می‌زدند ایشان را متصلّفه گفتند .

واینها نامهائی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است ، وبه غیر از این ایشان را نامهای بسیار است ، وبعضی دیگر از نامهائی که ایشان را به آنها می‌خوانده‌اند بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ، واشهر القابشان صوفیه ، ومتصوّفه ، ومتصلّفه ، ومبتدعه ، وزرّاقیه ، وغلات ، وغالیه ، وحلّاجیه است[۱] .

تنبیه سوم

افشای عقائد باطلهٔ صوفیه

صوفیان غلات سنیانند ، واظهار زهد می‌کردند ، وتعشّق می‌نمودند ، واعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می‌داشتند ، ودر زیر زمینها با یکدیگر از عقائد باطلهٔ خود سخن می‌گفتند ، تا شبلی به هم رسید ، وبعضی از رازهای

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۰ و۵۶۱ (نقل از اصول الدیانات) .

ایشان را که افشای آن را پُر بی‌صرفه نمی‌دانست بر سر منبر بیان کرد.

وپیش از او بعضی از رؤسای این فرقه ـ به کنایه ورمز ـ بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می‌کردند، وخود را در آن حالت مست ومدهوش وا می‌نمودند، الّا بایزید که مکرر بی‌باکانه «**ليس في جبتي سوى الله**»، و«**سبحاني ما أعظم شأني**»، و«**رأيت الله في منامي**»، و«**رأيت الله في صورة شيخ هرم**» می‌گفت، ودر اصول به ظاهر حلولی ومشبهی بود، ودر فروع به مذهب مالک عمل می‌نمود، ودر باطن ملحد وزندیق بود، وسنیان بسته‌اند که او سقّای امام جعفر صادق علیه‌السلام بود، واین محض افترا است، واین شقی معاصر امام حسن عسکری علیه‌السلام بود، وچند روزی خدمت جعفر کذّاب کرده بود.

واین طایفه به ظاهر به مذهب احمد بن حنبل ومالک عمل می‌کرده‌اند، وبه ظاهر شبلی مالکی مذهب بود، وذوالنون شاگرد مالک بود، وبیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند، امّا حسین بن منصور رسوائی را از بایزید هم گذرانید، وکفر والحاد خود را بی‌پلاس پوشانیدن ظاهر گردانید، توقیع به لعن او بیرون آمد، واز جمله کسانی که فتویٰ به قتل او نوشتند یکی ابن روح است که از وکلاء حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام است.

وعادت متعصبان سنّی است که هرکس را که از این طایفه ببینند که رسوائی را از حدّ گذرانیده، وپرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی وحسین بن منصور حلاّج، گویند دو تا بوده‌اند، واکثر صوفیه دعوی دوتائی ایشان می‌کنند، با آنکه در دیگر جایها به اتحاد قائل شده‌اند، در این طور جایها از غلبهٔ تعصب قاعدهٔ مذهب باطل خود را فراموش کرده‌اند به

دوتائی قائل می‌شوند ، ومی‌گویند : دو حسین بن منصور حلّاج ، ودو بایزید بسطامی بوده‌اند ، یکی از ایشان کافر بوده ودیگری مؤمن .

واکابر اولیاء الله وشیعه باید که گول اینها را نخورند ، وبدانند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مروی است ، ومتقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند[1] .

وچون در کتاب مستطاب کلینی هست حدیثی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : « **إذا ظهرت البدع في امّتي فليظهر العالم علمه ، فمن لم يفعل فعليه لعنة الله** »[2] .

یعنی : هرگاه ظاهر شد در میان امّت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را ، یعنی : آن کسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که اینها بدعت است ، که اگر اظهار علم خود نکند ومردمان را آگاه نسازد ، پس بر اوست لعنت خدا .

وشیعه وسنی نقل کرده‌اند که : « **من علم علماً وكتمه ألجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من النار** »[3] ، یعنی : هرکس بداند علمی را وپنهان دارد آن را ، لجام می‌کند خدای تعالی او را در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ .

واین فقیر دید که بسیار کسی از شیعیان فریب سنیان خورده‌اند وطریقه ومذهب صوفیه را حق پنداشته‌اند ، ومایل به ایشان شده‌اند ، وبه بعضی از مواعظ حسنه ـ که بعضی از این طایفه به جهت مردم فریبی در نظم ونثر خود به

---

(۱) احتجاج طبرسی : ۲ / ۴۷۴ .

(۲) عوالی اللئالی : ۴ / ۷۰ حدیث ۳۹، کافی : ۱ / ۵۴ حدیث ۲ ، محاسن برقی : ۲۳۱ حدیث ۱۷۶ ، بحارالانوار : ۲ / ۷۲ حدیث ۳۵ .

(۳) کنز العمال : ۱۰ / ۲۰۶ حدیث ۲۹۰۹۰ (با اندکی اختلاف) ، امالی شیخ طوسی : ۳۸۶، بحارالانوار : ۲ / ۶۸ حدیث ۱۹ .

کار برده‌اند ـ شیفته شده‌اند ، واز عقائد باطلهٔ ایشان غافل گشته ، ومریدیِ آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده‌اند ، خواست که اندکی از عقائد بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین ولعنت حضرت ربّ العالمین ایمن گردد ، وشیعیان از بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان ببرند، واز ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند ، ودر روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند ، زیراکه در حدیث است : « المرء یحشر مع من اَحبّ »(۱).

ودیگر ؛ به سند صحیح مروی است از احمد بن محمّد بن ابی نصر ومحمّد بن اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: « من ذکر عنده الصوفیه ولم ینکرهم بلسانه أو قلبه فلیس منّا ، ومن أنکرهم فکأنّما جاهد الکفّار بین یدی رسول الله »(۲).

ودیگر؛ در حدیث به سند صحیح از احمد بن ابی‌نصر مذکور روایت شده است که او گفت : قال رجل من أصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیه السلام : قد ظهر في هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه تا آخر حدیث که گذشت(۳).

پس بدانکه ! صوفیه قاطبة از مخالفین ائمهٔ معصومین‌اند ، واز امامان معصوم، حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است ، وچون چنین نباشد وحال آنکه در کتاب مستطاب کلینی مروی است به سند صحیح از حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام که آن حضرت گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : « إنّ کلّ

---

(۱) صحیح بخاری : ۷ / ۱۱۲ ، کافی : ۲ / ۱۲۷ حدیث ۱۱ ، امالی شیخ مفید : ۱۵۲ حدیث ۲.

(۲) سفینة البحار : ۲ / ۵۷، حدیقة الشیعه : ۵۶۲، اثناعشریه شیخ حر عاملی : ۳۲.

(۳) خیراتیه : ۱ / ۳۹ و ۴۰ ، حدیقة الشیعه : ۵۶۲، اثناعشریه شیخ حرّ عاملی : ۳۲.

بدعة تكون من بعدي يكاد بها الإيمان ولياً من أهل بيتي موكّلاً به يذبّ عنه ، ينطق بإلهام من الله ، ويعلن الحق ، وينوّره ، ويردّ كيد الكائدين ، يعبّر عن الضعفاء ، فاعتبروا يا اولى الابصار... »[۱].

پس چون تواند بود که مذهبی وبدعتی که در زمان حضرت صادق علیه‌السلام وضع کنند آن حضرت در این باب سخن نگوید وخاموش نشیند، بلکه احادیث در ردّ آن جماعت از آن حضرت بیشتر از دیگران روایت شده ، لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند ، وجمعی تقیّه کرده آن را پنهان داشته‌اند ، وجماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند، بلکه بعضی آن طریقهٔ مذمومه را نیکو دانسته ؛ برای دنیا پیش گرفته‌اند[۲].

بعد از آن آخوند مرحوم حدیث ابوذر را از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از کتاب ورّام، وحدیث مذمّت ابو هاشم کوفی را از کتاب « قرب الإسناد » علی بن حسین بابویه روایت کرده به نحوی که گذشت[۳].

بعد از آن فرموده که : آن کتاب شریف به خط مصنّف به دست این فقیر افتاد، ودر آن حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است ، که در آن از نماز جمعه از معصوم سؤال کرده‌اند ، که اگر بیشتر آن را دیده بودم در کتاب « زبدة البیان » روشن‌تر از آن سخن می‌گفتم .

---

(۱) کافی : ۱ / ۵۴ حدیث ۵، حدیقة الشیعه : ۵۶۳.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۶۱ ـ ۵۶۳.

(۳) خیراتیه : ۱ / ۳۵ و۴۲ ، اثنا عشریه شیخ حر عاملی : ۳۴، عین الحیوة : ۵۷۶، حدیقة الشیعه : ۵۶۳، بحارالانوار : ۷۴ / ۹۱ ، امالی شیخ طوسی : ۲ / ۵۵۰.

تنبیه چهارم
در ذکر مذاهب صوفیه

وآن بسیار است ، وبعضی گفته‌اند که : اصول آنها چهار است وباقی فروع، واول اصول مذهب حلولیه است ، ودوم مذهب اتحادیه ، سوم مذهب واصلیه، چهارم مذهب عشّاقیه ، وبعضی اصول را شش گفته‌اند به اضافهٔ تلقینیه وزراقیه ، وبعضی هفت گفته‌اند به زیادتی وحدتیه ، واقوال دیگر نیز هست.

لکن حق آن است که همان دو مذهب اول بوده ، وباقی فروع .

حلولیه گویند که : حق تعالی در ما حلول کرده ، وهمچنین در ابدان جمیع عارفان، وبطلان این ظاهر است ، زیراکه هر عاقلی را علم قطعی حاصل است به اینکه هر حالّی محتاج است به محل بالضروره ، وهر محتاجی به غیر خود ممکن است ، وممکن واجب الوجود نتواند بود قطعاً[1].

واتحادیه گویند : با خدا یکی شده‌ایم ، وهمچنین خدا با هر عاقلی یکی می‌شود، وحق تعالی را تشبیه به آتش کرده‌اند وخود را به آهن وانگشت، وگویند: چنانکه آهن وانگشت به ملاقات ومصاحبت آتش آتش می‌شوند، عارف نیز به واسطهٔ قرب به خدا خدا می‌شود .

واین سخن محض زندقه است ، وهر عاقلی می‌داند که از اینکه ممکنی طبیعت ممکن گیرد یا به صفت ورنگ ممکنی برآید ، لازم نمی‌آید که ممکن واجب یا واجب ممکن شود ، وقیاس ممکن به واجب ، وواجب به ممکن

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۶۵.

معقول نیست[۱].

بدانکه: به اعتقاد این دو طایفهٔ ملعونه تعدّد و تکثّر خدا لازم آید، زیراکه ممکن است که در هر عصری هزار عارف وزیاده به هم رسد چنانکه گذشت از قیصری در «شرح فصوص» که تکفیر نصاری نه به سبب اعتقاد خدائیت عیسی بود، بلکه به سبب حصر خدائیت در عیسی بود.

صاحب کتاب «بیان الأدیان» گوید که: اصول حلول واتحاد بعد از جرمانیه ـ که طایفه‌اند از صائبیه ـ از نصاری برخاسته، وغُلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمهٔ اثنا عشر را خدا می‌دانند، وغلات اهل سنّت ـ یعنی صوفیه ـ که مشایخ خود را خدا می‌دانند حلول واتحاد را از نصاری گرفته‌اند، وهیچ مذهبی از مذاهب به مذهب نصاری از آن دو مذهب نزدیکتر نمی‌باشد[۲] انتهی.

وباید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید وحلّاج بر یکی از آن دو مذهب بوده‌اند، وبه سبب اعتقاد فاسد که این گروه داشته‌اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید، وابن قولویه، وابن بابویه صوفیه را ـ خواه حلولیه وخواه اتحادیه ـ از غلات شمرده‌اند، ویقین حاصل است که ایشان بدترین طوایف غلاتند واز نواصب‌اند چنانکه گذشت.

وبعضی از متأخرین اتحادیه، مثل محیی الدّین عربی، وعزیز نسفی، وعبدالرزاق کاشی، کفر وزندقه را از این گذرانیده؛ به وحدت وجود قائل شده، گفته‌اند هر موجودی خداست، چنانکه در حکایات مار سیاه وغیره

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۶۵.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۶۶ (نقل از بیان الادیان).

گذشت.

وباید دانست که سبب تمادی وطغیان ایشان در کفر آن بود که: به مطالعهٔ کتب فلاسفه مشغول شدند، وچون بر قول افلاطون قبطی واتباع او اطلاع یافتند، از غایت ضلالت گفتارِ غوایت شعار او را اختیار کردند.

واز جهت آنکه کسی پی‌نبرد که ایشان دزدان مقالات واعتقادات قبیحهٔ فلاسفه‌اند آن معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند، وچون معنی آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی‌آید، وبی‌ریاضت بسیار وخدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید، واحمقان را سرگردان ساختند، وجمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند وفکر دوانیدند، وآن کفر عظیم را تأویلها کردند[۱].

اما آنچه افلاطون قبطی وتابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند، وآن را وحدت وجود نام کرده‌اند این است: افلاطون وجمعی از پیروانش گفته‌اند که: علت اولی خلق را از نفس خود آفریده، وهر موجودی هم خالق است وهم مخلوق، واگر کسی نیک تأمّل کند خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده فلاسفه شده‌اند خذلهم الله تعالی، واگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه کرده باشد می‌داند که شیخ قطب راوندی ﷺ در حق فلاسفه در آن کتاب چه می‌گوید.

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۶۶.

تنبیه پنجم
در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه واندکی از عقاید فاسدهٔ ایشان

وآن بسیار است، وبه ذکر قلیلی از عقاید بیست ویک فرقه از ایشان در این کتاب اکتفا می‌نمائیم:

فرقهٔ اول: وحدتیه‌اند لعنهم الله، ایشان به وحدت وجود قائل شده‌اند، وهمه کس وهمه چیز را خدا می‌دانند، واز نمرود وفرعون وشدّاد بدتراند، از این جهت که جمیع ایشان را خدا می‌دانند، حتی چیزهائی که در شریعت حکم به عدم طهارت آنها شده تا به چیزهای دیگر چه رسد.

اگر آن جماعت را «اکثریه» نام می‌کردند انسب بود، زیراکه در کثرت اله بر وجهی مبالغه نموده‌اند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند، هرچند که به اعتقاد ایشان همهٔ آنها یکی است، چنان که محیی الدّین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار در این باب کرده، خصوصاً در کتاب «فصوص الحکم»، ودر آن کتاب در «فص لقمانی» می‌گوید که: میان ما ـ یعنی وحدتیه ـ وطایفهٔ أشاعره نزاع در عبارت است، ودر «فص موسوی» فرعون را عین حق تعالی گفته، چنانکه بعد از تأویل لفظ «رب» می‌گوید: وان کان عین الحق والصورة لفرعون[1].

وعطّار در کتاب «جوهر ذات» تعریف کرده می‌گوید: تو هم مثل او انا

---

(۱) شرح فصوص الحکم: ۴۴۹ و۴۹۵، حدیقة الشیعه: ۵۶۸.

الحق بگو، ودر آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده[۱].

ومحیی الدین در کتاب «فتوحات» می‌گوید: سبحان من أظهر الأشياء وهو عينها[۲]، یعنی پاک ومنزّه باد آن کسی که ظاهر گردانید چیزها را واو عین این چیزهاست، وعلاء الدّوله که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده ودشنام داده، چنانکه اشاره به آن شده.

وشیخ عزیز نسفی وعبد الرزاق کاشی، وعطّار وملّای روم، وبسیار کسی غیر ایشان از متأخّرین صوفیه این مذهب را خوش کرده‌اند، ودر نظم ونثر این اعتقاد را از خود اظهار نموده‌اند، واین جماعت خدا را تشبیه می‌کنند به دریا ومخلوقات را به موج دریا، ومی‌گویند که: ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند.

واین طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده‌اند، خواه در پردهٔ حلول واتحاد ووحدت وجود، وخواه خارج از این پرده، مانند نمرود وشدّاد وفرعون، دوست می‌دارند وهمه را از خود می‌شمارند، نمی‌دانم کیست از متأخّرین شیعه که فریب این طایفه خورده، ایشان را از نیکان پنداشته است، وبعضی دیگر تقلید او کرده‌اند.

لکن می‌دانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را بسیار مذمّت کرده‌اند، وکتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند، واز اصحاب عصمت علیهم السلام وجوه در کفر وبطلان ایشان نقل کرده‌اند، با آنکه در آن زمان کسی از این طاغیان به وحدت وجود قائل نشده بود.

---

(۱) حديقة الشيعه: ۵۶۸ (نقل از جوهر ذات).

(۲) نفحات الانس: ۴۸۸، حديقة الشيعه: ۵۶۸ (به نقل از فتوحات).

واگر کسی آن احادیث وکتابها را ندیده باشد، وعاقل ومنصف باشد از قول محمّد بن یعقوب کلینی ـ نوّر الله مرقده ـ در کتاب «کافی» که می‌فرماید: (باب دخول الصوفیه علی أبي عبدالله عليه السلام وإحتجاجهم علیه) می‌باید بداند که این گروه از مخالفانند[۱].

واز کلام ابن بابویه که در کتاب «اعتقادات» می‌گوید: تدیّنهم بترك الصلاة وجميع الفرائض[۲] واز گفتار شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ که می‌فرماید: دينهم ترك الفرائض والمستحبّات وارتكاب المناهي والمحرّمات[۳] تفرّس می‌نماید که ایشان ملحدان وزندیقان‌اند[۴]

ودلیل بر اینکه این جماعت از مخالفانند بسیار است، یکی اینکه: جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته‌اند، این قوم را از مخالفین شمرده‌اند، واز جملهٔ طوایف سنّی گرفته‌اند.

ودیگر آنکه یک کتاب نمی‌توان یافت که یکی از قدمای شیعه در تصوّف تصنیف کرده باشد به خلاف آنکه قدمای علمای سنّی کتاب در تصوّف بسیار نوشته‌اند، وبه غیر از این دلیل بسیار است[۵].

---

(۱) کافی: ۵ / ۶۵، حديقة الشيعه: ۵۶۹.

(۲) اعتقادات صدوق: ۷۶.

(۳) حديقة الشيعه: ۵۶۹ (نقل از شیخ مفید)، همچنین شیخ مفید در «تصحيح الاعتقاد: ۱۳۶» می‌نویسد: «والحلاجيّة ضرب من أصحاب التصوّف، وهم أصحاب الإباحة والقول بالحلول ... وهم قوم ملحدة وزنادقة».

یعنی: حلاجیّه گروهی از صوفیان می‌باشند که همه چیز را حلال دانسته، ومی‌گویند خدا در آنها حلول کرده است، آنها گروه بی‌دین وزندیق می‌باشند.

(۴ و۵) حديقة الشيعه: ۵۶۹.

اگر کسی گوید که : من آن کتابها واخبار واحادیث را ندیده‌ام ، شرط احتیاط دینداری وقاعدهٔ خدا پرستی وپرهیزگاری آن است که در دوستی این فرقه وتسمیهٔ خویش به نام این طایفه متوقّف باشد ، وتوجیه کلمات کفر آیات ایشان ننمایند تا کشف ظاهر گردد .

وجمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول این طایفه از این سبب خورده‌اند که بعضی از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مدح بسیار گفته‌اند ، ونداسته‌اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خود هستند ، وچون جبری‌اند همه چیز را خوب می‌دانند ودوست می‌دارند ، وهرکسی راکه به تصوّر باطل قائل به عقیدهٔ فاسدهٔ خود می‌دانند با او بیشتر دوستی می‌ورزند ، وبنابر آنکه کلام امیر المؤمنین علیه السلام را نفهمیده‌اند که فرموده است : « من عرف نفسه فقد عرف ربه »[۱].

وچون ملحدان آن را منطبق بر مدعای خود می‌سازند وبه مراد تأویل می‌کنند ، چنانکه محیی الدّین در « فصوص الحکم » در فص شیعی کرده ، آنجا که می‌گوید : (من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه ، فإنّه علی صورة خلقه ، بل هو عین هویته وحقیقته)[۲] لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می‌کنند ، وبسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند ، وغافلان نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند[۳].

---

(۱) عوالی اللئالی : ۴ / ۱۰۲ ، مناقب خوارزمی : ۳۷۵ ، بحارالانوار : ۲ / ۳۲ حدیث ۲۲ .
(۲) شرح فصوص الحکم : ۲۸۴ .
(۳) حدیقة الشیعه : ۵۶۹ و ۵۷۰ .

تنبیه ششم

صوفیه در باطن ملحد ودر ظاهر منافق‌اند

چون این طایفه فریبندگانند ، بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخن گویند که همهٔ طایفه ایشان را از خود دانند واز خود شمارند ، چنانکه حلّاج پیش از آنکه رسوا شود با سنّیان سنی بود وخود را از ایشان وا می‌نمود، ودر پیش شیعیان دعوی نیابت ووکالت حضرت صاحب الزمان عليه السلام می‌کرد، ودر پیش ملحدان وبعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قائم نیستند دعوی خدائی می‌نمود ، ونامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته، ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند ومردمان را به خدائی او دعوت کنند.

ویک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند این است که چون دانسته‌اند که حلّاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوی خدائی کرده، گفته‌اند که او کشف راز کرد ، واو را از این جهت حلّاج الأسرار لقب کردند، با آنکه در زمان بایزید وحلّاج هنوز از این قوم مردود به وحدت وجود قائلی نبود، وبعد از ایشان به مدتی طایفهٔ اتحادیه در کفر تمادی نموده؛ وحدت وجود را اختراع کردند[۱].

در حکایت شیعه وسنی روایت کرده‌اند که : شیخ عطّار ـ در وقت کشته شدن با کفار تتار که به دستشان گرفتار بود ـ گفت : کلاه تتاری بر سر می‌گذاری، وبه این صورت هلاکوئیه خود را به من می‌نمائی ، وقصد قتلم می‌کنی، وگمان داری که من تو را نمی‌شناسم؟ بکش که هزار جان من فدای

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۷۰.

شمشیر تو باد! واین اعتقاد تمام فساد از نظم ونثرش نیز ظاهر است[۱].

وشیخ روزبهان فارسی در «تفسیر الاسرار» می‌گوید که در غلو سکر؛ حق بر من متجلّی گشت در صورت ترکی قبا بسته ومو بافته وکلاه کج نهاده، دست در بال جلالش زدم وگفتم: به حق وحدت ذاتیهٔ تو که چنانت شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برآئی ودر هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مو از معرفت تغییر پذیر نباشد[۲].

ودر کتاب «مقامات» این کافر هرزه‌ها به قالب زده که در مدّت دراز نقل نتوان کرد[۳].

ومزخرفات وکفرهائی که این طایفهٔ بی‌دین وخراب کنندگان شریعت سید المرسلین گفته‌اند بسیار است، وعلّامهٔ حلّی ـ علیه الرحمة ـ در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادات باطل طعن زده[۴]، وشیخ شهید علیه السلام در بعضی از مصنّفات خود اشاره نموده که طریقه وروش ایشان حرام است[۵].

واز جمله طعنها که متوجّه ایشان است آن است که ایشان مانند ملحدان آیات واحادیث را برای مدعای خود تفسیر وتأویل می‌کنند، دیگر آنکه به جبر وتشبیه وتجسیم وصورت ورؤیت قائلند، چنانکه از کتابها وگفتگوهای

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

(۲) حدیقة الشیعه: ۵۷۱، تحفة الاخیار: ۱۷۶ (نقل از تفسیر الاسرار).

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۷۱ صحیح «مناقب العارفین» است، تألیف شمس الدین احمد افلاکی است که معاصر مولوی بود وآن را در کرامات صوفیّه زمان خود نگاشته است.

(۴) نهج الحق وکشف الصدق: ۵۸.

(۵) حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

ایشان ظاهر است.

ودیگر آن است که دعوی دانستن غیب کرده‌اند، وآن را کشف نام می‌کنند، واز آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفّارِ هند می‌دهند، ودر باب اطّلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزء ثانی است سمت گزارش یافته[۱].

حکایت در کتاب «ایجاز المطالب في إبراز المذاهب» وبعضی از کتابهای دیگر مسطور است، آنچه خلاصهٔ مضمونش این است که: جوانی بود از اهل جرجان ودر کمال محبت نسبت به شاه مردان عليه السلام در مقام اسلام پایش استوار وبر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگرچه از خواندن ونوشتن بی‌بهره بود، امّا از عقاید دینیه ومعارف یقینیه حظّی وافر ونصیبی کامل داشت، در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده، ودلائل ساطعه وبراهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود، وحسن عقیده‌اش در مذهب حق مرضی وحمیده، ودرجهٔ یقینش در حقیقت دین مستبین قریب به مرتبهٔ علیای ابوذر وسلمان رسیده، از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه ناخوانده ونانویسنده بود، همّت بر الزام مخالفین می‌گماشت، پیری صوفی با او معاصر بود، که در فریب دادن مردمان از شیطان گوی مسابقت می‌ربود، با هرکه می‌نشست سخن از جنید وشبلی وامثالهما در می‌پیوست، ومعجزات بسیار بر خود وبر هر یک از ایشان می‌بست، وزبان به لافهای گزاف می‌گشود وبه دعواهای باطل ودروغ دلهای احمقان وسفیهان می‌ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۱ و ۵۷۲.

اتفاق افتاد، پیر صوفی به طریق عادت در غرور وخدیعت زبان باز کرده، وزرّاقیه‌وار ـ چنان که شیوهٔ ایشان است ـ به تقریر مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به محبّت مکاشفه انجامید، وکلام خام ناتمام به دعوی دانستن غیب رسانید، جوان شیعی به دو زانوی درآمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب به غیر از او ـ عِظَم شأنه ـ کسی نمی‌داند، پس کافر است آن کسی که قول خدا را ردّ وقول شما را باور کند، واعجبا !! از سخت روئیهای شما قوم بی‌حیا، شرم ندارید از خدا وبه این طور دعویها زبان می‌گشائید، وبه آن اکتفا ننموده‌اید نسبت دانستن غیب به کفار هند وسند می‌دهید ؟ !

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر ومسلمان غیب می‌دانند، ورازهای پنهان از لوح سینه ودل می‌خوانند.

جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست ؟ وشاهد بر مدعای شما کیست؟

پیر صوفی گفت: دل مسلمانان مانند آب است، ودل کافران مانند بول، وچنانکه در این دو آب روی می‌نماید در دل کافر ومسلمان چیزهای پنهان نقش می‌بندد، ورازهای نهفته صورت می‌پذیرد.

جوان شیعی برآشفت وگفت: بر آن دل باید رید، وبر این باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد که طریقه خود را درست کند، واین طور مثالها دلیل بر حقیت مذهب خود سازد، اهل مجلس سخت بخندیدند، وپیر خجل ومُنفعل شده دم فرو بست، ذلیل وخوار وحقیر وبی‌اعتبار رفته در کنجی نشست.

این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بود که سخن از این طایفه ودعوی

کشف نمودن ایشان می‌گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت: چرا بی‌انصافی می‌کنید، این جماعت در دعوی کشف صادقند، اما کشف ایشان مانند کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام.

وباید دانست که این جماعت دعوی کشف وکرامت را از گوشه‌نشینان برهْمینه وریاضت کشان هندیه کسب کرده‌اند، چون بلاهت وحماقت آن گروه در کار دین درجهٔ علیا دارد هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده‌اند، وهر لاف وگزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی باور کرده‌اند وتصدیق ایشان نموده‌اند، به طریقی که هر نادانی که بشنود تصور کند که واقعی است آن را شهرت داده‌اند، وگوشه‌نشینان سنّی هم بر آن منوال سلوک نموده‌اند، ومریدان ایشان نیز به طمع نان وحلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند، وآن را کشف وکرامت نام کرده‌اند، وسفیهان آن را باور داشته‌اند[1].

تنبیه هفتم
طوایف صوفیه

باید دانست که آن گروه ومائلین ومعتقدین ایشان ـ چنانکه در حدیث واقع است سه طایفه‌اند: گمراهان، وفریبندگان، وغافلان، وبه روایتی در جای غافلان احمقان است[2]، ودر حدیث دیگر به جای آن؛ جاهلان است، واین معنی نزد هر عاقلی ظاهر است، از آن روی که آنها عارف به عقائد باطلهٔ

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۷۲ و۵۷۳.

(۲) اثنا عشریه شیخ حر عاملی: ۳۱.

این جماعت‌اند ، وخود نیز این عقیده دارند به دلائـل عـقلیه ونـقلیه گـمراه وکافرند.

وجمعی که اعتقاد فاسد ومذهب باطل ایشان را می‌دانند ودر دل قائل به آن نیستند امّا تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند وخویش را بر آن عقائد وا می‌نمایند فریبندگان وحیلت گرانند ، ومدعای ایشان آن است که آن سفیهان واحمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید ومعتقد خود سازند.

طایفهٔ سوّم آنانکه : از روی غفلت وجهالت ونادانی وحماقت این طریقه را پیش می‌گیرند ، ومایل به این گمراهان وفریبندگان می‌گردند، پس هـرکه عارف به عقائد باطلهٔ این جماعت نباشد وبه حقیقت ایشان ومذهب ایشـان معترف شود ـ به سبب جهل ونادانی ـ گمراه گشته ، پس اگر به آن جهل دعوای علم کند به واسطهٔ جهل مرکّب حالش تباه شود ، وبـه وادی ضـلالت افـتد، وبسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردیده از طریق حق دور شوند، وبه وادی خذلان روی آرند.

واگر کسی بر بدی اعتقاد این گروه واقف باشد ودر بـاطن بـه بـطلان ایشان معترف گردد ، اما به جهت فریفتن خلق ایـن طـایفه را مـدح گـوید، وایشان را از نیکان ودوستان خدا شمارد ، واز برای دنیا دین را از دست داده باشد، وبه عمد مردمان را گمراه کرده ، واز برای زخارف دنیا از نعمت عـقبا بی‌بهره گشته.

پس اگر آن کس دعوی تشیّع کند ، باید که شیعه قبول نکنند ، واو را از شیعه نشمارند ، زیراکه ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول واتـحاد ووحدت وجود واز قائل بودن به جبر ، ومحبت نمودن با یهود وترسا وگبر،

ودوست داشتن معاویه ویزید وابو سفیان وجمیع فسّاق وفجّار ومشرکین وکفّار.

واگر اظهار دشمنی آنهاکند، باید که شیعه باور نکند، هرچند که آنها را لعنت کند، زیرا که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند، وبعضی از ایشان می‌گویند: لعن از حروف نورانی است، وهر یک از چهار حرف لعنت، اسمی است از اسماء الهی، پس لعنت عین رحمت باشد، وگروهی از ایشان گویند: نقطهٔ ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده.

وجمعی از این طایفه گویند که: عالم صورت ایزد تعالی است، وحق تعالی روح عالم، چنانکه محیی الدّین در «فصوص» در فص حکمة آلهیّه می‌گوید: العالم صورته، وهو روح العالم[1]، ومعلوم است که عالم عبارت از ما سوی الله است، پس هر چیزی را صورت خدا می‌دانند حتّی حروف را، وگویند: چون خدا روح این حروف است این حروف عین ذات خدا، وعین رحمت خواهد بود.

مجملا؛ هر فرقه از آنها به یک وجهی لعنت را عین رحمت می‌دانند، وبا وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین ـخصوصاً پیران ـ این ملاعین را لعنت کند به غایت مضطرب شوند وبه آن کس نهایت دشمنی واهانت ورزند، واکثر ملاحده اقوال این فرقه را سپر وگریزگاه الحاد ساخته‌اند، چنانکه در حدیث گذشت.

وبعضی از متعصبان گمراهان در مقام توجیه وتأویل اقوال وافعال این طایفهٔ بد فعل در آمده‌اند، دین اسلام وکیش کشیشان را به تأویلات غوایت

---

(۱) شرح فصوص الحکم: ۲۵۰.

آیات یکی کرده‌اند ، وعجب است که این طایفه گفتگوهای زشت محمود پسیخانی را تأویل نکرده‌اند .

به همه حال؛ مؤمن باید اعتقاد کند که قائل به حلول شدن ودم از اتحاد ووحدت وجود زدن کفر است ، وهر وجهی که آنها در باب خدائی خود ومشایخ خود وسایر موجودات می‌گویند بعینه ، همان وجه را نصاری در باب خدائی عیسی ﷺ وغلات شیعه در باب خدائی علی مرتضی وبعضی دیگر از ائمه هدی ﷺ گفته‌اند .

واگر چه واضع مذهب صوفیه ابو هاشم کوفی است[1] ، وآن ملحد ملعون دهری بود؛ لکن طواغیت بنی‌عباس وگروهی از اتباعشان در رواج دادن این طایفۀ بد کیشان کوشیدند ، وبا ایشان غایت محبت ورزیدند وایشان را اولیاء وابدال واقطاب نامیدند .

ومعجزات بسیار بر ایشان ونسبت علم غیب به ایشان دادند ، ودر آن دو نظر دیدند:

یکی آنکه مرتبۀ حضرات ائمۀ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را در چشم جهله پست کنند ، ومعجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند ، وگویند که: معجزه وخارق عادت دلیل بر امامت بلکه بر نبوّت نیز هست ومعراجی که از برای حضرت رسالت بعد از گذشتن قریب به شش سال از بعثت؛ وچهل وشش سال از عمر آن حضرت به هم رسید ، با وجود آنکه در کمیتش که همین یک دفعه؛ ودر کیفیتش که در خواب بود یا بیداری ، وبه قالب وروح بود یا به روح تنهائی ، واز آسمانها گذشت یا از بیت المقدس نگذشت

---

(۱) نفحات الانس جامی : ۳۱.

خلاف است ، این ملاعین از برای مشایخ خود مانند شیخ عبدالقادر گیلانی در شبی هفتاد مرتبه معراج جسمانی آسمانی ادعا می‌نمایند ، وهمچنین از برای مولوی رومی در شش سالگی که با کودکان بازی می‌نموده معراج سماوی جسمانی دعوی نموده‌اند[۱].

ونظر دیگر آنکه دعوای مکاشفهٔ ایشان را دلیل بر خوبی وصحت خلافت خلفای جور سازند ، وشاهد بر بدی وبطلان مذهب شیعیان نمایند ، وگویند که این جماعت که صاحب مکاشفه‌اند به خلافت خلفا قائلند ، وقبح مذهب رافضیان وشیعیان را در عالم مکاشفه دیده‌اند[۲] واگر آنها بر حق واینها بر باطل نبودند ، می‌بایست که ارباب کشف چنان وچنین نبینند ، فلعنة الله علیهم وعلی مشایخهم الزندیقین[۳].

تنبیه هشتم

در ذکر فرقهٔ دویّم وسوّم وچهارم وپنجم

امّا فرقهٔ دوّیم : که واصلیه‌اند لعنهم الله ، این طایفه گویند واصلیم به خدا ، یعنی به حق تعالی رسیده‌ایم وبا او پیوسته‌ایم ، وبعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده‌اند .

وحق این است که : ایشان از فروع وشعب اتحادیه‌اند که عقیدهٔ فاسدهٔ آنها را این لباس پوشانیده‌اند ، وبه بعضی از اقوال شنیعه وافعال بشیعه از سائر

---

(۱) فتوحات مکیّه : ۲ / ۸ (مکاشفه‌ای از بعض اولیاء رجبیون) .

(۲) مناقب العارفین : ۱ / ۷۴.

(۳) حدیقه الشیعه : ۵۷۶.

اتحادیه متمیّز گردیده‌اند.

از جمله آن است که گویند که: نماز وروزه وحج وسائر احکام شرعیه را از آن جهت وضع کرده‌اند که آدمی به این تهذیب اخلاق نمایند، وچون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم وبه خدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته وواجبات از ما ساقط، ومحرّمات بر ما حلال گشته، وهر که به این مقام عالی رسید هرچه به او رسد واز او صادر شود ـ از خمر نوشیدن، وچرس وبنگ وزنا ولواط، ودزدی وقمار وغیر آن ـ هیچکس را بر او اعتراض نرسد، بلکه از او نیکو باشد.

واگر خواهد با مادر وخواهر وپسر ودختر خود وطی کند او را حلال باشد، واگر با پسران ودختران وزنانِ مردمان مقاربت کند از او فیضها به آنها رسد، واگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد، بلی هرگاه مفتی ایشان مثل ملّا میرزا جان شیرازی[۱] کسی باشد که گوید به نفس ناطقه چه زیان رسد؟ چون ایشان اینها نکنند واین هرزه‌ها نگویند[۲]؟

ملّای روم در خطبه‌ای از خطبه‌های خود می‌گوید که: چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود[۳] وحکایت ملاقات شمس تبریزی با او ودختر وپسر خود را از برای شمس بردن وبه جهت او شراب خریدن وبر دوش کشیدن؛ که جامی در کتاب «نفحات الانس» نقل کرده شهرت تمام

---

(۱) حبیب الله عبدالله العلوی الدهلوی مشهور به «میرزا شیرازی» که معاصر مرحوم محقق دوانی است ودر سال ۹۹۴ هجری قمری فوت نموده است، کتبی دارد از آن جمله «شرح حکمة العین» وحاشیه بر «شرح تجرید الإعتقاد».

(۲) حدیقه الشیعه: ۵۷۷.

(۳) مثنوی: ۵ / ۱ (دیباچه).

دارد[۱].

وعلّامهٔ دوران وفاضل کامل حلّی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب «نهج‌الحق» در باب ترک نماز ایشان وعذر آوردن در آنچه خود دیده وشنیده ایراد نموده[۲].

وباید دانست که ترک نماز وجملهٔ فرائض وحلال داشتن جمیع معاصی: دینِ مجموع طوایف صوفیه است، چنانکه شیخ مفید ـ نوّرالله مرقده ـ وغیر او از علمای شیعه بیان نموده‌اند[۳]، وحدیث نیز دلالت بر آن دارد، لکن بعضی از فرقهٔ صوفیه اظهار آن کنند، وبعضی آن را پنهان دارند، واکثر ایشان به عمل کردن به فرائض واظهار عبادت وزهادت؛ مردم نادان وسفیه را فریب دهند.

وبعضی از ایشان چون واصلیه وملامتیه، وتسلیمیّه ارتکاب محرّمات را به ظاهر مستحسن دارند، وبعضی ظاهر گردانیدن آن را قبیح شمارند.

وطایفهٔ واصلیه می‌گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود وخواهد که با دیگری مجامعت کند، وآن شخص امتناع نماید، واصل نباشد بلکه کافر باشد، واگر آن کس که خواهند با او مجامعت کنند اجابت کند، خواه مرد باشد وخواه زن، به درجهٔ ولایت رسد، واز اولیای عظیم القدر شود، وگویند رابعه وجمعی غیر او از زنان بودند که به واسطهٔ برآوردن حاجت واصلان به مرتبهٔ ولایت رسیدند، مزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است، ودلیل بر کفر وزندقهٔ ایشان بی‌شمار، اگر همه را ذکر کنیم باعث ملال گردد[۴].

---

(۱) نفحات الانس: ۴۶۶.

(۲) نهج الحق علّامهٔ حلّی: ۵۸، الانوار النّعمانیه: ۲ / ۲۸۲، حدیقة الشیعه: ۵۷۷.

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۷۷ (نقل از شیخ مفید ﷺ).

(۴) حدیقة الشیعه: ۵۷۷ و۵۷۸، تبصرة العوام: ۴۹.

اما فرقهٔ سوم که : حبیبیه‌اند لعنهم الله ، ایشان گویند که چون بنده به درجهٔ معرفت اشیاء رسید ، وبه دوستی حق پیوست ، واز دوستی دیگران برید ، قلم تکلیف از او برخاست ، وخطاب امر ونهی از او منقطع شد ، واز بندگی وقید عبودیت خلاص شد ، پس در آن هنگام حرام است بر او مقیّد به شریعت واحکام شریعت بودن ، وعورتین زنان خود را از خلق نپوشند، ودیوانگان را دوست دارند وبه مریدی ایشان افتخار کنند[۱].

علی بن بابویه قمی در کتاب «قرب الاسناد»ش روایت کند از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی هاشم جعفری که گفت : سئل ابو محمّد العسكري عليه السلام عن المجنون ، فقال صلوات الله وسلامه عليه : « ان كان مؤذياً فهو في حكم السباع، وإلا ففي حكم الانعام »[۲] یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری عليه السلام از دیوانه ، آن حضرت فرمود که: اگر آزار رسان باشد در حکم درندگان است، واگر نه در حکم چهار پایان است.

وبعضی گفته‌اند که واصلیه وحبیبیه یک فرقه‌اند ، وآن غلط است، أسفل الله درکهم في أسفل السافلين من النار[۳].

وأمّا فرقهٔ چهارم که ولائیه‌اند گویند که: چون بنده به درجهٔ ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده ، پس در جمیع صفات ثبوتی وسلبی با خدا شرکت دارد، وگویند: مرتبهٔ ولایت از مرتبهٔ نبوّت ورسالت بالاتر است، وچون از ایشان پرسند که ولایت چیست ؟ گویند : بی‌خانمان بودن ، وزن

---

(۱) حديقة الشيعه : ۵۷۸.

(۲) حديقة الشيعه : ۵۷۸ (نقل از قرب الاسناد) .

(۳) حديقة الشيعه : ۵۷۸.

کردن را حرام می‌دانند ، وخود را بر زنده کردن اموات ومیراندن احیا قادر می‌دانند، ودیوانگان را دوست می‌دارند .

واما فرقهٔ پنجم : که مشارکیه‌اند لعنهم الله ، که خود را افضلیه نیز گویند، واهل دین ایشان را مشرکیه خوانند ، ایشان دعوی مشارکت با انبیاء کنند، وخود را در مرتبه با آنها شریک دانند ، وگویند خدا ما را عزیز داشته که مأمور به دعوت نساخته ، واگر خواهیم خلق را دعوت وهدایت کنیم، وما را بر انبیاء فضیلتی هست که میان فضیلت ما وخدا واسطه نیست ، ومیان خدا وانبیاء واسطه هست ، ودعوی اماتت احیاء واحیاء اموات می‌نمایند[۱].

تنبیه نهم
در ذکر فرقهٔ ششم تا پانزدهم

اما فرقهٔ ششم که آن شمراخیه‌اند ، که در اصل طایفه‌ای از خوارج بوده‌اند، گویند که: چون صحبت قائم شود وحالها در دلها راه یابد امر ونهی وسایر امور شرعیه باطل گردد، وشنیدن سازها وارتکاب ملاهی ومناهی از اکل لقمه‌های حرام وغیر آن جمله حلال شود ، وزنان وکودکان چون گل وریحانند که بوی آن بر خاص وعام مباح است ، واین طایفه اگر چه به صورت اهل صلاح در عالم می‌گردند اما مفسدانند، ومدام در کمین‌اند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند ، وهرگاه بینند که سفیهی فریب ایشان خورده وبه غایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقائد باطلهٔ خود در کارش کنند تا سخن را به نفی واجب الوجود تعالی شأنه رسانند ، واگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن،

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۷۹.

در برابر مریدان نماز نادرستی کنند ، وبرای رفع تهمت به مکّه روند، واظهار اعتقاد به نماز وروزه وحج وسائر احکام شرعیه نمایند ، وهرجا نشینند معجزه از خود نقل کنند ، وخرقهٔ پشمینه پوشند لعنهم الله تعالی(۱).

واما فرقهٔ هفتم؛ که مباحیه‌اند ، مانند واصلیه گویند که: همه چیز بر عارف حلال است حتّی خوردن مال مردم به دزدی وحیله ، وهمچنین فروج حتّی وطی مادر وخواهر ودختر وپسر، وگویند: شک ویقین هر دو یک حجاب راهند ، قتلهم الله تعالی(۲).

واما فرقهٔ هشتم ؛ که ملامتیه‌اند ، مرتکب مناهی شرعیه‌اند ، ودر آن مبالغه تمام نمایند ، به حدّی که اگر خمر ومانند آن نیابند آب انار ومانند آن در شیشه کرده در برابر مردم خورند ، واگرچه با جمیع طوایف صوفیه در قول به جبر؛ وبودن خیر وشر به تقدیر خالق بشر شریکند ، لکن بر شرکا افزوده‌اند که ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات وعبادات شرف ومزیت دهند ، از آن جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند ، واین درجه‌ای است به غایت بلند که دست هیچ کس از عابدان بدان نرسد ، واین گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند ، بعضی از متعصبان مانند جامی وغیره در مقام توجیه واصلاح افعال ایشان در آمده‌اند ، شیعه باید که فریب نخورد، والتفات به قول متعصبان ننماید(۳).

واما فرقهٔ نهم ؛ که حالیه‌اند ، گویند : دست زدن ورقصیدن ونعره‌زدن

---

(۱) حديقة الشيعه : ۵۷۹ و ۵۸۰.

(۲) تبصرة العوام : ۴۹ ، حديقة الشيعه : ۵۸۰.

(۳) حديقة الشيعه : ۵۸۰ و ۵۸۱، نفحات الانس : ۹ .

اختیاری نیست ، واین کذب محض است ، ودر حدیث واقع است که این جماعت رقص وسماع را حال نام کرده‌اند ، وگویند: چون ما بیهوش شویم خدا نزد ما آید وسر ما در کنار گیرد وبا ما راز گوید ، واو دست در گردن ما کند، وما دست در گردن او کنیم ، ورقص ونعره وشادی وطرب ما به واسطهٔ تجلّی حق است در ما ، وصفات خدا حالی است که در وقت سماع وحال بر ما ظاهر شود ودر ما پدید آید ، ودر حالت سماع صفات خدا را در ما می‌توان یافت، واز روی شهوت روی پسران وشاهدان دیدن وبوسیدن وزنا ولواط ثواب است، وروی پسران وشاهدان دیدن مصحف است[1] لعنهم الله.

واما فرقهٔ دهم ؛که حوریه‌اند ، گویند که : در محل سماع حوریان بهشتی بر ما نازل می‌شوند ، وما در آن وقت به ایشان نزدیکی می‌کنیم، وایشان با ما هم زبانی می‌کنند ، واز غیب ما را خبر می‌دهند ، وبه غیر از این در این حالت به ما فیضها می‌رسد ، وبا آنکه منکر شرع ودینند بعد از ساختگی واظهار بیهوشی غسل می‌کنند تا سفیهان را فریب دهند ، لعنهم الله علیهم وعلی تابعهم ومتبوعهم[2]

واما فرقهٔ یازدهم؛ که واقفیه‌اند ، گویند که : هیچکس را به غیر ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده ، وخدا را به غیر ایشان کسی نشناخته ، وبر سرّ وحدت واقف نشده ، واهل دین ومعرفت ایشان را توقیفیّه نام کرده‌اند، چون دانسته‌اند که این فرقه توقّف نموده‌اند در عمل به احکام شرعیّه وکسب علوم دینیّه.

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۱.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۱.

وگویند که: دلیل عقلی ونقلی موجب توقف سالک است در اوّلین منزل، زیراکه خدا را به دلیل نتوان دید وبه او رسید، پس به دلیل نتوان شـناخت، وباید در خدمت پیر کامل سعی نمود تا به هر چه خواهد برسد[۱]

واما فرقهٔ دوازدهم؛ که تسلیمیه‌اند، گویند که: تا کسی به مرتبهٔ تسلیم نرسد؛ به مرتبهٔ عالیهٔ عرفان نرسد.

وتسلیم عبارت از آن است که: هرچه پیر گوید وطلبد مرید اجابت کند، وعلامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن تسلیم نهد تا پیر حاجت خود حاصل کند[۲].

واول چیزی که به مرید حواله کنند زنجیر یا رسنی باشد که در گردنش اندازند، وآن را رشتهٔ تسلیم گویند، ونزد واصلیه وقلندریه نیز ایـن طـریقه مسلوک است، وبه اعتقاد ایشان این مرتبه‌ای است بلند.

وباید دانست که: قلندریه چند گروه شده‌اند، صنفی بوده‌اند از اصناف صوفیه وبیشتر ایشان ملحد بوده‌اند، وهمچنین در این زمان در میان ایشان ملحد بسیار است، واکثر سفیهان این طور کسان را درویش می‌پندارند[۳]

واما فرقهٔ سیزدهم؛ که تلقینیه‌اند، ونظریه نیز گویند، که نگاه کردن به کتب غیر از کتب صوفیّه حرام است، وباید آنها نزد پیر کامل خوانده شـود، ومعرفت جز به تلقین پیر کامل حاصل نگردد، وهرچه علماء در هفتاد سال وبیشتر به تعلّم ومطالعهٔ کتب حاصل کنند، در یک ساعت به تلقین وارشاد پیر

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۱ و۵۸۲.

(۲) تبصرة العوام: ۴۸.

(۳) حدیقة الشیعه: ۵۸۲.

کامل حاصل شود ، وخود را از علمای باطن شمارند ، وآنچه را اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی ظاهری دانند[1]

علم رسمی سر به سر قیل است وقال نه از آن کیفیّتی حاصل، نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی[2]

واین معنی را از باطنیّه اسماعیلیه کسب کرده‌اند ، وگویند ایمان مخلوق نیست ، ومرتبهٔ ولایت بلکه نبوت نیز کسبی است ، ومریدان را کلاه وخرقه دهند، وچهل روز در خلوت نشانند ، وآن را چلّه نام نهند ، واز خوردن حیوانی در آن ایام منع کنند ، خرّب الله بنیانهم ودفع شرّهم وطغیانهم[3]

واما فرقهٔ چهاردهم که کاملیه‌اند ، واهل دین کاهلیه خوانند ، با غایت جهل دعوی کمال کنند ، حقّا که کمال جهل این است ، وگویند: پیرِ کامل باید طلب کرد، وبعد از یافتن دست از دامنش باید کوتاه نکرد ، وترک کسب معاش را واجب دانند ، وبه خرقه ولقمه که بر ایشان تصدّق کنند قانع شوند، وبه لذّات نفسانی از غنا ورقص مشغول گردند ، وآنها را عبادت نام نهند ، وبا پسران ودختران مردم عشق ورزند ، واگر نماز نادرستی کنند وگاهی کلمهٔ «لا اله الا الله» گویند به غنا گویند آن را واسطهٔ فریب ابلهان واحمقان گردانند، وگرد خانه‌ها خصوصاً خانه‌های ظالمان گردند ، واکثر اوقات مشغول خبث وغیبت علماء وصلحاء باشند ، وبا آنکه خود را تارک دنیا گویند از همه بیشتر طلب دنیا کنند، وگاهی نعره زنند که مردم بر خود بلرزند، وگاه آواز پست وضعیف

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۲.

(۲) کشکول شیخ بهائی : ۱ / ۲۰۹ ، نان وحلوای شیخ بهائی : ۴.

(۳) حدیقة الشیعه : ۵۸۳.

سازند[۱]، لعنة الله علیهم.

واما فرقهٔ پانزدهم ؛ که الهامیه‌اند ، از تعلیم وتعلم علم رو گردان باشند، واعتقاد به دین ومعاد نداشته باشند ، وعمر را به لهو ولعب وغنا ورقص گذرانند، وگویند هرچه جمیع عالم در مدت عمر به تعلّم ومطالعه حاصل کرده ومی‌کنند ما در یک دم به همهٔ آنها ملهم می‌شویم ، وحلال وحرام را یکسان دانند، وبه ضرورت ومصلحت نام اسلام بر خود گزارند[۲]

تنبیه دهم

در ذکر فرقهٔ شانزدهم تا فرقهٔ آخر که فرقهٔ بیست ویکم

اما شانزدهم ؛ که نوریه‌اند ، گویند: دو حجاب است ، یکی نوری ودوم ناری، ونوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده ، چون شوق وتوکّل وتسلیم ومراقبه به انس ووجد وسماع وحال ، وناری مشغول است به افعال شیطان، چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن[۳] ، ومرد باید که در رضا وتسلیم ومراقبه وجد وتوکل کوشد ، اگرچه این نیز حجاب است اما آخر در این پردهٔ دوست دیده شود ، ونه امید به رحمت ولطف خدا باید داشت ، ونه بیم از عذاب وعقاب او ، هرچه در عالم واقع می‌شود نتیجهٔ نار ونور است، واین بعینه مذهب دیصانیه است از مجوس که به نور ونار قائلند[۴]، لعنهم الله.

واما فرقهٔ هفدهم ؛ که باطنیه‌اند ، مانند تلقینیه [که] دعوی علم باطن

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۳ و۵۸۴.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۴.

(۳) تبصرة العوام : ۴۸.

(۴) حدیقة الشیعه : ۵۸۵.

کنند، ودیوانگان را صاحب باطن دانند ومجذوب نامند، وبه غایت دوست دارند، وبیشتر مقالات ایشان مانند مقالات باطنیه است از اسماعیلیه، وفرق آن است که این جماعت خلفاء ثلاثه را دوست دارند، ومقتدای خود را شیخ وپیر نامند، واسماعلیه خلفا را دشمن دارند، ومقتدای خود را امام نامند[۱].

واما فرقهٔ هیجدهم؛ که جوریه‌اند، اگر توانند البسهٔ الوان از ابریشم محض وزرّینه وزربفت پوشند، ومجالس از ساز وخمر وشاهدان وامردان آراسته دارند، واستماع نقش وصوت ودف ونی وسائر سازها نمایند، وقصه‌های دروغ گوش کنند، خصوصاً قصهٔ گبران که آن را شاهنامه نام کرده‌اند.

وندانسته‌اند که در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مروی است از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام که آن حضرت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود به این مضمون که: «یاد کردن علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت است، واز علامات منافق است که نفرت می‌نماید از یاد کردن او واختیار می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ وافسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضائل آن حضرت ـ بعد از آن خواند این آیه را ـ: ﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ﴾[۲] ـ تا آخر، پس پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیه، فرمود که ـ: آیا نمی‌دانید که: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: یاد کنید علی را در مجلسهای خود، پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است، ویاد کردن غیر او

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۵.

(۲) الزمر (۳۹): ۴۵.

از کسانی است که ایمان ندارند به آخرت، ایشان راست عذابی الیم»[۱].

وابن بابویه در کتاب «اعتقادات» روایت نموده است به این مضمون که: سؤال شد از حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آن حضرت فرمود که: «نه» وفرمود که: «هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر ناطق باشد از خدا ـ یعنی راست وحق گوید ـ آن گوش دهنده خدا را پرستیده، واگر ناطقی باشد از ابلیس ـ یعنی سخنان باطل ودروغ گوید ـ آن گوش دهنده ابلیس را پرستیده»[۲].

وکلینی در «کافی» حدیثی مثل این حدیث از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده[۳].

واین طایفهٔ جوریه اعتقاد به خدا ندارند، به دلیل آنکه سادات وعلما نزد ایشان خوارند، وملحدان وفریبندگان نزد ایشان به غایت صاحب اعتبار[۴].

واما فرقهٔ نوزدهم؛ که عشّاقیه‌اند، دوستی خدا را عشق نام کنند، ونداننند که عشق مرضی است از امراض دماغی، وبا پسران ودختران مردم عشق می‌ورزند.

ومی‌گویند: المجاز قنطرة الحقیقة، یعنی مجاز پل حقیقت است، وافتراء بر پیغمبر خدا زنند وگویند که این حدیث است وپیغمبر فرموده است.

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۵ و ۵۸۶، سلوة الشیعه: ۸۹.

(۲) اعتقادات صدوق: ۸۴.

(۳) کافی: ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۴، حدیقة الشیعه: ۵۸۶.

(۴) حدیقة الشیعه: ۵۸۸.

وگویند: عشق مجازی موصل است به عشق حقیقی که آن دوستی خدا است وبا پیغمبران به غایت دشمن‌اند.

وگویند: انبیاء ورسل خلق را به سبب تکلیف از خدا بازداشته‌اند ومرد باید التفات به قول انبیاء واوصیاء ننماید که بزرگترین سدّی که در این راه است پیغمبران واوصیای ایشان‌اند، واز برای تملّق سنیان اظهار محبت خلفای ثلاثه کنند، وچون به شیعه رسند اظهار دوستی ائمهٔ معصومین علیهم السلام نمایند، ومزخرفات این زندیقان بسیار است[۱].

واما فرقهٔ بیستم؛ که جمهوریه‌اند مذاهب وعقائد اکثر صوفیه را درهم می‌زنند؛ وگویند: هیچ چیزی را ردّ نباید کرد وبد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت، زیراکه در هرکس وهر چیز جزوی از اجزاء الهی هست، وکفر واسلام، وحرام وحلال، وابراهیم ونمرود، وموسی وفرعون، ومحمّد وابوجهل، وعلی وابن ملجم، وحسین ویزید، ومطیع وعاصی، وظالم ومظلوم، وموحّد وملحد همه خوبند، وچون نصاری سگ وخوک را وسایر نجاسات را پاک دانند چنانکه گذشت، وهیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند، ودر جبر وتشبیه وتجسیم وصورت ورؤیت ووحدت وجود مبالغه تمام دارند.

واکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه‌اند، وهمه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند، وایشان نیز دوستی خدا را عشق نامند، ودعوی علم باطن نمایند، وبا پسران ودختران وزنان مردان عشق ورزند، وآن را عشق مجازی وقنطرهٔ عشق حقیقی دانند، ودر چلّه نشینند ونشانند، ودیوانگان را اولیاء الله

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۵۸۸ و ۵۸۹.

بشمارند ودر مجلس ذکر دف ونی زنند ، ودعوی کشف وکرامت کنند ، وکلاه‌ها ولباسهای نامتعارف وضع کرده‌اند ، وبعضی از ایشان گویند که قبول داریم که غنا حرام است اما آنچه به طرب در نیاید غنا نیست ، هرچند که با ترجیع باشد[۱].

واما فرقه بیست ویکم ؛ که زرّاقیه‌اند ، وخَدّاعیه نیز گویند ، واکثر ایشان وضع‌های شیّادانه وفریبنده سازند ، وجمعی از ایشان وضع‌های ملحدانه اختیار کنند ، وکلاه‌های نمد که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند بر سر نهند بی‌شال ودستار ، وبعضی شال عسلی یا دستاری بر دور آن نمد پیچند وسر آن کلاه را از آن بیرون آرند ، وبعضی بیشتر لباس را عسلی کنند ، چنانکه زیّ مجوس است ، وبعضی که به سبب غرور در میان مردمان خود آن طور کلاه‌ها وجامه‌ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند ، وکلاه وخرقه به ایشان دهند.

واکثر این طایفه طالب رقص وسماع باشند ، وبیشتر ایشان مانند جمهوریه عقائد ومذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته؛ از برای خود یک مذهب سازند ، ومنکر سادات وعلماء باشند ، ومکرر دیدم که مردی از علوم دینیه ـ بلکه از سواد خوانی مطلق ـ بی‌بهره بود ؛ به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» را معنی می‌گفت این گروه او را اعلم وافضل علماء می‌گفتند[۲].

سیّد مرتضی رازی به سند معتبر از شیخ مفید به سند صحیح از محمّد بن عبدالجبّارِ ثقه روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام که آن حضرت

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۸۹ و ۵۹۰.

(۲) حدیقة الشیعه : ۵۸۹ و ۵۶۲.

فرمود به ابو هاشم جعفری که: « يا أبا هاشم سيأتي على الناس زمان »[۱] تا آخر حديث که گذشت با ترجمه‌اش[۲].

تنبیه یازدهم
هشدار به پیروان اهل تصوّف

هرکس از علماء که طریق تصوّف پیش گرفته؛ غافل شده از اخبار، وتقلید کرده یا گول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور بوده، ولازم است بر هر کس که پیرو حضرت رسالت وائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشد آنکه هر کس را بیند که دعوی تصوّف می‌کند، خواه عالم باشد وخواه جاهل، از او رغبت بگرداند.

واکثر زرّاقیه مانند اکثر صوفیه دعوی کشف وکرامات کنند، ولافها زنند، ومطرب وسرود دوست دارند، وحلقه زنند، وکلمه «لا اله الا الله» را با تقطیعات ونغمات گویند، واشعار در میان اذکار خوانند، یا مصرعی با وزن آن وتقطیعات موسیقیه ترتیب دهند.

وهیچ شبهه نیست که غنا مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد، وحال آنکه آن جماعت تقطیعات موسیقیه را با آن جمع می‌کنند، وبه اتّفاق علمای شیعه غنا حرام است، وفاعل وسامع آن عاصی وفاسق ومردود الشهاده است، وبعضی از نادانان گمان کرده‌اند که

---

(۱) اثنا عشریه شیخ حرّ عاملی: ۳۲، انوار نعمانیه: ۲ / ۲۹۳، حدیقة الشیعه: ۵۹۲.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۳۸ و ۳۹

«بادروا إلى رياض الجنّة»[۱] که در حدیث واقع است مراد از آن؛ حضور در مجلس ذکر این فاسقان است ، وحال آنکه شیعه وسنی نقل کرده‌اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهائی است که در اواخر زمان بنی‌امیّه واوایل زمان بنی‌عباس شایع شد، اگرچه منشأ شیوع آن معاویه بود[۲] ، واین ضعیف معنی حدیث «بادروا إلى رياض الجنّة» را مستوفی در کتاب «نصّ جلي في امامة مولانا علي» به تقریب بیان کرده‌ام.

امّا این گروه که حلقه می‌زنند وکلمهٔ « لا اله الا الله » را با اشعار وابیات جمع می‌کنند به نغمات وتقطیعات واوزان موسیقیه آن را ادا می‌نمایند ، باز چندین فرقه‌اند، اکثر ایشان جماعتی‌اند که به واسطهٔ کاهلی در کسب وجه معاش وشکم پرستی وفریب دادن مردم نادان آن طریقهٔ مذمومهٔ مخترعه را پیش گرفته‌اند ، تا مردمِ سفیه چیزی به جهت ایشان برند .

وجمعی دیگر به تقریب آنکه مانند: حلّاجِ کافر نامی در عالم بگذارند وتا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند ، وچون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بُت خود سازند ، ودر پیش آنها سجده کنند ، واز برای آنها معجزات نقل کنند[۳]

وگروهی به واسطهٔ استماع غنا وسرود در مجالس آن قومِ مردود حاضر می‌شوند از برای بازی کردن وبرجستن وچرخ زدن ودرهم غلطیدن، وبرخی به هوای پسران خوشرو ومردمان خوش گفتگو به ایشان متوسل می‌گردند،

---

(۱) معانی الأخبار : ۳۲۱، بحارالانوار : ۱ / ۲۰۲ حدیث ۱۲ .

(۲) الاوائل سیوطی : ۵۵.

(۳) حديقة الشیعه : ۵۹۵ و۵۹۶.

وقلیلی هستند که از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور کنند واز بی‌عقلی مرید ایشان گردند.

مجملاً؛ اکثر این فرقهٔ زرّاقیه مانند کاهلیه هرزه گشتن وهرزه گفتن وبا پسران ودختران مردم عشق ورزیدن پیشهٔ خود سازند، امّا کاهلیه طلب وجه معاش وطلب علم را حرام گویند، واین فرقه چنان نگویند، وبسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب مردمان مشغول به طلب علم وخواندن قرآن شوند، ودست بر پیشه زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند، ومانند اکثر طوایف صوفیه کلاه وخرقه به مریدان رسانند، وآنها را در چلّه نشانند ونهی از خوردن حیوانی کنند.

وبعضی از ایشان گوشه گیرند وبه آن صید انعام کنند، وبعضی بر درِ دکان بازاریان روند ودر پیش آنها نشینند وبه گفتگوهائی که دانند وتوانند ایشان را فریب دهند.

وگروهی از ایشان مجلسها سازند وسخنان پا در هوا گویند، چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می‌نمایند واز غیب خبر می‌دهند ومعجزات از خود بگویند، مانند آنکه فلان را زدیم، فلان را شفا دادیم، وفلان را به منصب رسانیدیم.

وفرقه‌ای از ایشان از غایت مکّاری با هر طایفه‌ای بسازند، با شیعه شیعه وبا صوفی صوفی باشند، وچون به همکیشان خود برسند مانند منافقان برخلاف آن گویند، وجمعی که خیر از شرّ، ونفع از ضرر، وسفال از گوهر نشناخته‌اند این فرقه را درویش نام کنند.

وبدانکه قاطبهٔ صوفیه از مخالفان اهل بیتند مگر قلیلی که در زمان

استیلای مخالفان از روی تقیّه نام این طایفه بر خود گذاشته‌اند ، وایشان را علامتی بوده که به آن از غیر متمیّز بوده‌اند ، وشیعیان در هر زمان ایشان را به تشیّع می‌شناخته‌اند .

پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوی علم ودانش نمایند وبی‌ضرورتِ تقیه میل به تصوّف کنند که باعث آنها در این صورت یا جهل است وحماقت، یا مکر است وخدیعت، یاغَیّ وضلالت ، چنانکه در احادیث گذشت، وبه تقریب در کتاب «نصّ جلی في امامة مولانا علي» ثابت نموده‌ام ویکی ازآنها در آخر این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی[۱].

تنبیه دوازدهم
هشدار به شیعیان که فریب صوفیه را نخورند

به خدا سوگند که صوفیِ مقیّد به شریعت در مدت عمر ندیدم مگر به نادر، کسی که از غایت حماقت به این طریقه میل کرده بود ، وباقی گرگان در لباس گوسفند پنهان ، واکثر ملحدین اعتقاد وغارتگر ایمان ، وبا آنکه دعوی می‌نمودند که منکر هیچکس وهیچ چیز نیستیم اگر کسی انکار یکی از مخالفان مانند حلّاج ، یا مجهولین مانند نسّاج می‌نمود ، یا همین قدر می‌گفت که : حلّاج یا نسّاج یا رومی را دوست نمی‌دارم در کشتن او سعی بلیغ می‌نمودند، وتا قتل همراه او بودند .

به همه حال شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان نخورد که فرایض وسنن وآداب وارکان شرعیه را تصوّف نام کرده‌اند ، که آن هیچ دخل به

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۹۷ و۵۹۸.

تصوّف ندارد، وبه‌یقین بداند که تصوّف عبارت از اعتقادات واصطلاحات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلّاجیه گفته‌اند وبه دیگر نامها ایشان را خوانده‌اند چنانکه گذشت.

وچنانکه قدمای علمای ما در کتب مقالات؛ ذکر هر یک از اشاعره ومعتزله در بابی جداگانه کرده‌اند ذکر صوفیه را در باب علیٰحدّه نموده‌اند، ودر دیگر بابها به تقریب ایشان را طعن زده‌اند، مانند سیّد مرتضی رازی در کتاب «تبصره» وغیره، وشیخ مفید در کتاب «الرد علی الحلّاجیه».

وتعجب دارم که جماعتی که با دعوای تشیّع، نام خود صوفی می‌کنند چرا نام خود جبری واشعری یا مرجئی وخارجی نمی‌کنند، وچنانکه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول واتحاد یا وحدت وجود که غلوّ است در اتحاد قائل باشد، واین هر سه در مذهب شیعه کفر است.

ودیگر شیعه باید به اینکه فلان شیخ یا فلان ملّا از متأخّرین چنین گفته وچنین نوشته گول نخورد، وبداند که ایشان فریب سنیان وگول یکدیگر خورده‌اند، واز این معنی غافل نشود که غلط به همه کس رواست غیر از معصومین علیهم‌السلام، وپیشتر گذشت که یک تن نمی‌توان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی صوفیه کرده باشد.

پس متمسک شدن به اینکه: صاحب «اشارات» یا شارح آن وامثال ایشان، چنین وچنان گفته‌اند، یا عالمی چنین نوشته، یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه ومتشابهه وروایات مختلفهٔ موضوعه یا قرآن وحدیث را مانند ملحدان، به مدعا ورأی خود تفسیر وتأویل کردن، خود را ودیگران را گول

زدن وبر ضلالت واضلال افزودن است .

وبدانکه ! فرقه‌های دیگر که نام نبردیم مانند نور بخشیه ونقش بـندیه وهرزجیه وغیر ایشان همه به ظاهر سنی‌اند وفاجر ، واکثر در باطن بد اعتقاد وکافر، وچون گریزگاهی ملحدان را بهتر از تصوف نیست اکثر ملحدان خود را صوفی نام کرده‌اند ، وبسیار باشد که بعضی از غایت نامقیّدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق وفجور می‌کرده باشند ، وسفیهان ایشان را از ملامتیه صوفیه شمارند .

واکثر علماء وشعرای صوفیه خود طایفه زرّاقیه را طعن زده‌انـد ، وبـا آنکه بیشتر سنیان اعتقاد تمام به صوفیه دارند وگفتار کفر شعارشان را توجیه وتأویل می‌نمایند طایفۀ زرّاقیه را اکثر ایشان طعن زده‌اند[۱].

تنبیه سیزدهم

دلایل عقلیه ونقلیه بر کفر صوفیه

بدانکه ! دلایل عقلیه ونقلیه بر کفر صوفیه بسیار است ، ودر این باب اگر سخن به اطناب کشیده ، وبعضی از کلمات تکراری یافته ، باید کـه دوسـتان امیرالمؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را پذیرند ، وبدانند که باعث اطناب واکثار احادیث بسیار است که پیغمبر خدا وائمۀ هدی فرموده‌انـد ، ودر آن مـبالغه نموده‌اند که پیروان ایشان در این طور بابها کوتاهی ننمایند .

از این جمله حدیثی است که سیّد مرتضی در کتاب « فصول » ، وابـن حمزه در کتاب « هادی الی النجاة » وکتاب « ایجاز المطالب » به سند خود از

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۵۹۹ و ۶۰۰.

شیخ مفید ـ علیه الرحمه ـ نقل کرده ، وشیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده ، وعلی بن بابویه در «قرب الاسناد»ش از حضرت امام حسن عسکری که آن حضرت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرموده : «**إذا رأيتم أهل الرّيب والبدع من بعدي فأظهروا البراءة منهم ، وأكثروا من سبّهم والقول فيهم والوقيعة ، وباهتوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الإسلام ، ويحذرهم الناس ، ولا يتعلّمون من بدعهم ، يكتب الله لكم بذلك الحسنات ، ويرفع لكم به الدّرجات في الآخرة**»[1]، وحال آنکه ما ذکر عقاید ومذاهب وقبایح وفضایح ایشان را در این کتاب مختصر کرده‌ایم.

دیگر آنکه : هرگاه جماعتی از آنها که دعوای علم ودانش کنند از این طور اخبار واحادیث بی‌خبر باشند ، وبعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند ، وجماعتی فریب دنیا وگول نفس وهوا خورده وبه پنهان داشتن این طور احادیث اکتفا نکنند ، بلکه به اغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند ، البته جماعتی را شبهه روی می‌دهد ، ونزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجّت می‌گردد ، ومرتبه مرتبهٔ دین از دست می‌رود.

وباید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب «کافی» در باب مجالست اهل المعاصی به سند صحیح مسطور است ، اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بی‌خبری از دین ، یا به واسطهٔ بی‌اعتقادی به شریعت سیّد المرسلین ، یا به علّت مماثلت وجنسیت با اهل عصیان وبدعت مجالست ومصاحبت می‌نمایند ، وایشان را درویش نام می‌کنند .

وبه مرتبه‌ای در این باب مبالغه دارند که جاهلانی که به غیر از

---

(۱) کافی : ۲ / ۳۷۵ حدیث ۴ .

خوانندگی کردن وشنیدن به دیگر فسقها مثل لواط وبنگ کشیدن مشهورند، در مجالس مقدّم بر خود ـ بلکه بر اهل دین ـ می‌نشانند، وبه دیدن وزیارت ایشان می‌روند، وبه اینکه این فاسقان نام خود صوفی کرده‌اند قناعت کرده هیچ تحقیق نمی‌نمایند که این جماعت از زیور معرفة الله وشناختن پیغمبر وائمه علیهم‌السلام عاری‌اند، وبا این حال از اصطلاحات واعتقادات صوفیه خبری دارند وقواعد مذهب باطل خود را می‌دانند یا نه.

اگر کسی به هم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد، وبر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد، حرفها را چنانکه باید پالان خواهد کرد، چنانکه در حدیث وارد است که به گرسنگی که می‌خورند پالان می‌کنند خران را.

وآن حدیثی است که ابن حمزه وسیّد مرتضی رازی از شیخ مفید روایت کرده‌اند به سندش از محمّد بن الحسین بن ابي الخطّاب که از خواص چند امام است که او گفت: کنت مع الهادي علي بن محمّد علیهماالسلام في مسجد النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله فأتاه جماعة من أصحابه منهم أبو هاشم الجعفري[1] تا آخر حدیث که گذشت با ترجمه‌اش[2].

ودر اخبار بسیار نهی از دیدن وزیارت کردن ومجالست واعانت صوفی نمودن، ونام صوفی بر خود نهادن وارد شده، چنانکه گذشت[3]. از آن جمله است حدیثی که سیّد مذکور وابن حمزه وغیرهما از ثقات از شیخ مفید

---

(۱) حدیقة الشیعه: ۶۰۲، انوار نعمانیه: ۲ / ۲۹۴.

(۲) خیراتیه: ۱ / ۳۶ـ۳۸.

(۳) خیراتیه: ۱ / ۳۴ـ۴۳.

نقل کرده‌اند ، وبه اسانید صحیحه به این فقیر رسیده وسبب اطناب این کمترین در این باب شده ، وآن این است که : حضرت امام رضا ﷺ فرمود : « **لا يقول أحد بالتصوف إلّا لخدعة أو ضلالة أو حماقة ، وامّا من سمّى نفسه صوفياً للتقيه فلا إثم عليه ـ وزيد في سند آخر ـ وعلامته ان يكتفي بالتسمية ولا يقول بشيء من عقائدهم الباطلة** »[1].

وطرفه این است که : سنیان قبرهای صوفیان را زیارت می‌کنند ، چنانکه صاحب « کشف الغمه » در اوایل کتابش می‌گوید وگذشت[2] ، وابن حمزه ـ علیه الرحمه ـ در کتاب « إيجاز المطالب » وکتاب « هادي الى النجاة » هر دو می‌گوید که : در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر ﷺ به رحمت حضرت حق تعالی پیوست ، وبه موجب وصیّتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی ـ رحمه الله علیه ـ مدفون گشت .

پس به نیّت حج متوجّه مکّهٔ معظمه شدم ، در وقت برگشتن گذارم به اصفهان ومحلّهٔ چنپلان وبعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد ، دیدم که آن قدر از مردمِ آن دیار به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی ، وحافظ ابونعیم که پدر او استاد اوست ، وشیخ یوسف بنّا که جدّ شیخ ابو نعیم است ، وشیخ علی بن سهل وامثال ایشان که سنّی واز مشایخ صوفیه بوده‌اند ؛ می‌رفتند که شیعهٔ ری ونواحیش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم

---

(۱) سفینة البحار : ۲ / ۵۸ ، انوار نعمانیه : ۲ / ۲۹۵ ، اثنا عشریه : ۳۱ ، حدیقة الشیعه : ۶۰۵.

(۲) کشف الغمّه : ۱ / ۵ ، حدیقة الشیعه : ۶۰۴.

نمی‌رفتند[۱].

ومؤلّف این کتاب ـ محتاج به رحمت رب الأرباب ـ احمد اردبیلی گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند، وبه این بهانه به عادت پدران خویش قبر سنی صوفی را زیارت می‌کردند، اگرچه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست وناسزا گفته‌اند، ودر این زمان که مذهب شیعه به قدری قوّتی گرفته؛ ایشان همچنان مانند پدران خود چندان محبتی به شاه مردان ندارند.

وباید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه واشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد واحفاد ائمه معصومین علیهم السلام واکابر اصحاب واحباب ایشان مستور وپنهان، وقبور بسیاری از علمای سنی وگوشه‌نشینان ایشان ظاهر ونمایان بود.

وچون مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک تقویتی یافت بعضی بی‌خبران از عذاب گور ومصاحبت مار ومور به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک ودور واخذ هدایا ونذور در برخی از آن قبور که در این حدود بود به مزار امام زاده‌ها مشهور ساختند یا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند، وما بسیار کسی از دیوانگان ومردمان فاسد عقیده را دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند، وبعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۶۰۴.

ایشان را احترام زیاده از احترام واکرام مرقد پیغمبر وامام می‌نمودند[۱].

ختام کلام به نُجح مرام

اقدامات مؤلّف در نابود کردن صوفیّه

بدانکه ! به تاریخ شهر صفر المظفر سنهٔ هزار ودویست وسیزده قاصر از کرمانشاهان روان به عزم زیارت شاه خراسان وتهنیت جلوس میمنت مأنوس بندگانِ سکندرشأن دارا ، دربان انوشیروان نشان ، در قلع وقمع مزدکیان وصوفیان، سلطان ایران فتحعلی شاه ملقب به «باباخان قاجار»، وبعد از وفات عمّ بزرگوار معدلت شعار که ملک الشعراء کاشان بلکه مجموع ایران تاریخ هر دو را تعمیه کرده‌اند ، به این عنوان : ز تخت آقا محمد خان شد وبنشست باباخان.

ودر شهر ربیع المولود وارد دار السلطنة والسعود طهران ـ صینت عن طوارق الحدثان ـ گردیده ، ودر آنجا مشغول تعزیر وتنبیه ملاحدهٔ صوفیه وفرق ضالّه ظلمیه شده ، بنا بر درویش کشی نهاده ، وسرهای آنها را تراشیده، وکلاه نمد مخروطی آنها را پاره پاره ، واز آن دیار وحوالی آن آواره نموده، قلندران طلب کنان صاحب دمان از ابواب ارباب مناصب وبزرگان گریزان؛ روی به فرار نهاده .

واجازهٔ ضرب وشتم وازالهٔ ایشان به بسیاری از دوستان داده ، ودفع وهم ورفع خوف از دم این سگ دمان از مردمان نموده ، گفتم به ایشان : .... به دم درویشان وبه .... معتقد ایشان .

---

(۱) حدیقة الشیعه : ۶۰۴ و ۶۰۵.

وقریب به نصفِ رسالۀ « خیراتیه » که آن وقت به بیاض رسیده به نظر فیض مظهر مقرّبان درگاه حضرت ظل الله مشرف گردیده ، به خدّام والا مقام امر واعلام شد که آن کتابِ در کتاب فیض یاب از خواندن عالیجاهان نور چشمان شاهزادگان ، ودر شبها نقل مجلس انس بندگان ثریا مکان باشد .

وبه این تقریب بعد از اطلاع اعلی حضرت شاهی ظل اللهی بر قبائح افعال وفضائح اقوال آن گروه ضال گمراه ، فرمان قضا جریانِ قدر توأمان به اعیان وارکان حدود محروسۀ ایران صادر گشت که هرجا وهر کسی را از آن درویشان گرگانِ در لباسِ میشان بینند او را رنجانیده وسر تراشیده وتوبه داده ، از کسوت عاری سازند ، واموالی را که به عنوان تکدّی وحرام از عوام کالانعام اخذ نموده‌اند چون مجهول المالك است بر فقرا قسمت نمایند ، خصوصاً نسبت به بلدۀ طهران وهمدان وحوالی آن وبعضی را از همدان به رکاب ظفر انتساب برای تأدیب وتنبیه اولوا الألباب طلبیده ، در آن بین مهدی ضالّ وتقی شقی کرمانیین در معرض خطاب وعتاب در آمده ، مهدی ضال خسران مآل به وساطت ضرب وعقاب به دار العذاب جحیم رسید ، واز زقّوم حمیم چشید ، وتقی شقی را با کُند ودو شاخه مغلولة ـ غلّت ایدیهم ولُعنوا بما قالوا ـ با فرمانی نزد قاصر ارسال ، که تا بحال در این محال محبوس وهنوز چون معبود مطرود مردودش به معراج نرفته واز بی‌قیدی نگریخته .

وبعد از ورود آن مردود ، قاصر بعضی را روانۀ بلدۀ ذهاب که مقرّ رأس ورئیس ذوی الأذناب ـ اعنی مستحق لعن ازلی نور علی شاه وجهه بود ـ نمود ، که شاید آن لعین مانند معبود خرس به تلّۀ مخلص افتد ، واو بعد از اطلاع از آنجا فرار برقرار اختیار ، واز تقدیرات وتدبیرات مستحسنه راهِ آن گمراه به

بلدهٔ موصل متصل گشته به مضمون «هرکه گریزد زخراجات شاه» در موصل به مرض طاعون به درک نیران واصل گشت، وبه هدایت ورفاقت مهدی ضال بذر حرمان در امانی وآمال خود کِشت.

وچون امر آن دو خس ناکس در نظر اشرار از غرائب، واز برای اخیار از رغایب بود، ونظر به مضمون صدق مقرون لکل ثان ثالث، در آخر همان سال فرخنده فال سعادت اشتمال شخصی دیگر؛ که به حسب ظاهر در باطن رفیق آن دو نفر بود، شرط رفاقت به جا آورده، در هلاکت دنیوی با آنها موافقت نمود، واز برای تاریخ هر سه به علاوه دو لفظ غرایب ورغایب به خاطر فاتر قاصر چنین رسید:

نور علی رفته ز دنیا سگی

فانصرم دولة تلك الملاعين كانصرام دولة بني مروان اللعين، فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمدلله رب العالمين، ولا عاقبة إلّا للمتقين، ولا عدوان إلّا على الظالمين.

صورت مراسله

شفقّت شاملهٔ بندگان انوشیروان نشان، قالع کفر وطغیان، قامع رؤس مزدکیان وجوکیان، به این اخلاص توأمان که في الحقیقة فرمانی است واجب الاذعان: هو العزیز، همواره ذات ملکوتی صفات عالی جناب مقدس القاب افادت وافاضت مآب، حقایق ومعارف اکتساب، جامع المعقول والمنقول، حاوی الفروع والاصول، مجتهد الزماني، مرجع الأنامي، آقا محمّد علي سلّمه الله مزین، مساند سعادت وارشاد باد.

بعد مکشوفِ رأی هدایت اقتضا می‌دارد که چون در این زمان مذهب

سخیف متصوّفه در میان عوام أنام صورت رسوخ وشیوع یافته ، وبعضی از مستضعفین مسلمین از ملت حنیف روی بر تافته پیروی وانقیاد آن طایفهٔ ضالّه را اختیار ، وکسوت این ضلالت وغوایت را در نهانی وآشکار شعار ودثار خود نموده ، واین شیوهٔ غیر مرضیّه وطریقهٔ مستهجنهٔ منافی ضوابط دینِ مبین نبوی ، ومخالف قواعد ملّت مستبین مصطفوی صلوات الله علیه وآله بود، وچنانچه مماطله ومساهله در تنبیه؛ ومؤاخذهٔ این گروه ضالّه سمت وقوع می‌پذیرفت، اکثری از عوام الناس به وساوس عزازیل خنّاس ، وبه رهنمونی این طایفهٔ شیطنت اساس ، از صراط المستقیم سعادت وهدایت رهنورد به وادی سرگردانی وغوایت می‌گردیدند ، وآن جناب نیز مکرر اوقات قلع وقمع مواد فساد آن گروه بدعت نهاد را از نوّاب همایون ما متمنّی بود.

بنابراین محصلین شدیده به همهٔ ولایت عراق تعیین ، واحکام علیّهٔ اکیده نیز به افتخار تمامی حکّام به صدور قرین گردیده که در هر ولایت آن کسانی که مذهب متصوّفه را اختیار نموده، به ارادت ایشان اشتهار داشته‌اند تنبیه کاملی دربارهٔ آنها معمول ، واموال ایشان نیز به فقرا وارباب احتیاج مبذول شده ، بالمرّه این بدعت را متروک ، ومرحلهٔ ملت مستطابهٔ نبویه را مسلوک گردانیده.

میرزا تقی وآقا مهدی راکه در همدان به اغوای مسلمانان اشتغال ، ودر معنی مرشد ومرجع آن گروه نکبت اشتمال بودند با قید وحبس به دربار گیتی مدار آورده ، از اینکه آن جناب در مملکت ایران از همهٔ فضلاء اعلم ، واجراء حدود شرعیه به رأی رزین او الزام بود ، مشار الیهما را با سلاسل واغلال به همراهی عالیجاه اشرف خان یساول روانه نزد آن جناب فرموده که در قتل

وحبس وتنبیه ایشان آنچه موافق ضوابط شریعت غرّاست از آن قرار دربارهٔ ایشان معمول، وهمواره مطالب ومدّعیات خود را قلمی فرمایند، ایّام عزت به کام باد، ومهر اشرف در پشت مراسله بود.

واز غرایب رغایب آنکه: بعد از اتمام رسالهٔ «خیراتیه» به دو ساعت مژدهٔ فتح وبشارت ونصرت نوّاب مستطاب نور چشم احباب، صاحب سطوت وبأس سلطان عباس جهانبانی ـ یسر الله له الآمال والأمانی ـ بر اهل نا اهل قصبهٔ خوی ضلالت پوی رسید، وکحل الجواهر إبصار اولی الأبصار گردید، خصوصاً که متضمن قتل بعضی از مَرَدهٔ ملاحده بود که به رفاقت ثلاثه غساله مذکوره اربعه متناسبه می‌نموده، وبه نحوست اضافه او یکی بر تاریخ فتح اضافه نمود: سرور وفتح عباس جهانبانی.

وچون ابراهیم خوئی نمرودوار از ارکان آن کفّار بوده، از برای تاریخ قتلش تفأّلاً به خاطر فاتر رسید: مقتول بود خوئی.

قد تمت الرسالة الخيراتية، وبالخير عمّت الأوقات الماضية والآتية، في الساعة الأولى من يوم الثلثاء العشر الأول من الثلث الأول من الثلث الثاني من الربع الأول، من العشر الرابع من العشر الثاني من العشر الثالث من الألف الثاني من الهجرة، حامداً لمسمّى لفظ الجلالة، مصلّياً على ختم الرسالة، متبعاً لصحبه وآله.

به درک واصل شدن میرزا تقی کرمانی

واز حسن تقدیرات الهیّه وخیر تأثیرات ختم رسالهٔ «خیراتیه» آن است که بعد از ختم رساله به سه ماه وسه شب، در شب یکشنبه سوم شهر رجب المرجّب صواعق قهر وغضب الهی بر میرزا تقی کرمانی مذکور ریخت،

وخاکستر حسرت وندامت بر چهرهٔ آمال وامانی او ریخت ، وچون او نیز با معصوم‌علی ونورعلی ومهدی کرمانی اربعهٔ متناسبه می‌نمود رفاقت ایشان را اختیار، واز راه کرمانشاهان عزم سفر سقر ودار البوار نموده ، رحل اقامت به نیّت خلود وابود به دَرَکِ اسفل کشید ، واز برای تاریخ رحلتش مانند دیگران چنین به خاطر فاتر رسید : مردن تقی شقی .

وبعضی از ظرفا تاریخ او را وتاریخ نورعلی را که قبل از این گفته بودم در سلک نظم در آورده وچنین گفته :

نور علی هادی راه ضلال — مرشد گمراهی وسرگشتگی
داده به صد عاشق ناکام کام — در صغر وکودکی وسادگی
از پدرش ... چه میراث برد — کرد روا حاجت هر بدرکی
بود چه در ملک ضلالت رئیس — شد به سقر حاکم وبگلربکی
خامه به تاریخ وفاتش نوشت — نورعلی رفته ز دنیا سگی

❊ ❊ ❊

گبر کرمانی آن لعین که به عکس — بود ذاتش شقی ونام تقی
آنکه در درس کفر وجهل ونفاق — با ابوجهل داشت هم سبقی
کفر ابلیس با همهٔ تلبیس — از کتاب ضلالتش ورقی
رفت در دوزخ آن لعین صد شکر — که نماند از حیات او رمقی
خامهٔ آفتاب مشرق فضل — که مه از نور او بود شفقی
بهر تاریخ فوت آن مردود — زد رقم مردن تقی شقی

راز حسن خاتمهٔ ختم رسالهٔ « خیراتیه »، ختم آن است به نام نامی واسم سامی بندگان ثریا مکان ، اجلال واقبال هم عنان ، شوکت وعظمت

توأمان، خدیو زمان ، وخسرو اوان ، داود صولت ، سلیمان حشمت ، سکندر شوکت، سپهر رتبت ، خورشید رفعت ، کیوان جلالت ، مشتری سعادت ، بهرام قدرت، قبلهٔ سلاطین معدلت آئین ، وقدوهٔ خواقین محمدت قرین ، رفعت افزای سپهرِ سلطنت وشاهی ، خورشید تابان آسمان ظلّ اللهی ، قالع آثار کفر وطغیان، قامع رؤوس صوفیان جوکیان مزدکیان .

ای در رکاب عدل تو نوشیروان روان
فغفور در رکاب چون اردوان[1] دوان
مالد به خاکِ راه تو هر مه جبین جبین
سایند بر درِ تو بلند افسران وسران
از عدل تو فکنده خزان از درخت رخت
در عهدِ تو نداده کس از بد نشان نشان
از بیمت ای دلاور دشمن شکار کار
بر خود چه عنکبوت تهمتن تنان تنان
چون هست جای دشمن ذوالاقتدار دار
خواهند خسروان ظفر توأمان امان
از هیبت تو منزل بهرام گور گور
با چاکران کوی تو صاحبقران قران
جسته زابر جود تو هر تاج بخش بخش
شسته ز آب مدح تو هر مرزبان زبان

---

(۱) ج : هندوان .

از بخششت رسیده به هر بی‌وجود جود

از قدرت تو یافته هر ناتوان توان

در مجلست نشسته سپهر از وزیر زیر

بر درگهت گرفته مه از چاکران کران

گر بر درت سپهر زند از خلاف لاف

سر در کمند آوَرَدَش کهکشان کشان

در عهد تو که کرده؟ آید زاو دوام وام

شد بخت چرخِ پیر ز تو نوجوان جوان

با تیغ زهردار تو در یک شمار مار

با خنجر تو زاده فلک توأمان امان

دارند ای سپهر وقارِ شکوه کوه

بر درگهت شهان ثریا مکان مکان

بر درگهت نیافته بی‌اعتبار بار

در حضرتت نبرده کسی از بدگمان گمان

کی می‌برد زمایهٔ بغضت حسود سود

دارند دشمنان تو از غازیان زیان

هر شه که با تو دم زند از افتخار خار

آرند تا جناب توأش سرکشان کشان

عذر عدو جاه تو را گر خَرَد خِرَد

سازد زبان تیغ توأش ملزم آن زمان

عـــدل تـو سـایه افکـن فـرق عـباد بـاد
آفاق کـله؛ حـفظ تـو روز وشـبان شـبان
گرگی کـزین رمـه هـمه را مـی‌ربود بـود
لطـف تـو گـر نـبود بـه روز شـبان شـبان
هر خس ز بیم آتش قهرت چو خار خـار
عــدلت زیـــاد داد گـــلِ گـلستان سـتان
در دور تـــو روان ز لب بـــرّه شـیر شیر
خون یلان زچکچکی خون چکـان‌چکان
شـــــاه زمـــانه فـــتحعلی آنکـــه داد داد
عدلش چنانکه گشت ستم از جهان جـهان
جـــایش فـــراز تـخت جـم وکـیقباد بـاد
تـا بسـپرد بـه مـهدی آخـر زمـان زمـان
مـــــن قـــال آمـــین ابـــقی الله مـــهجته
فــــــهذا دعـــــاء للــــبرية شــــامل

صورت مراسلهٔ

شفقّت شاملهٔ بندگان نوشیروان نشان ، شاهی ظل اللهی ، بعد از رسیدن متمّم رسالهٔ «خیراتیه» به مطالعهٔ ساطعهٔ خدّام علیّه عالیه شـوقمند؛ مـلاقات سعادت ایّام، بعد از اظهار مراسم صحبت صفحه‌نگار؛ صحیفهٔ دوستی والفت می‌گردد که در زمانی خیریت توأمان؛ مکتوبِ مؤالفت نشان واصل، ومضمون موافقت نمودن آن معلومِ رأیِ حقّانیت بنیان، از اینکه مشعر بر استقامت وجود

سعادت انتساب آن جناب بود موجب انتعاش[1] خاطر محبت مظاهر گردیده، اظهار دعاگوئی ودولتخواهی خود ـ که به آن طریق کرده بودند ـ مراتب دوستی ودعاگوئی آنجناب فضائل مآب معلوم ضمیر معدلت مرسوم گردید.

طریقهٔ مصادقت وموافقت مقتضی آن است که پیوسته در مظانّ استجابت دعوات اجابت بنیان؛ این نیازمندِ درگاهِ باری به دعای خیر یادآوری، واز اینکه خاطرِ دوستی مآثر خواهان گزارشِ حالاتِ خیریّت بنیان می‌باشد، می‌باید همواره به ارسال مراسلات ومکاتباتِ حقایق نگار حالات خیریّت علامات بوده، مهمّات ومطالبی که بوده باشد قلمی واعلام که ـ بعون الله الملك العلّام ـ قرین انجاح وانجام گردیده فیصل پذیر گردد، باقی ایّام سعادت[2] وافاضت به کام ومستدام باد، بربِّ العباد.

عنوان مراسله: عالی جناب، مقدّس القاب، حقایق ومعارف اکتساب عزّت وسعادت انتساب، افادت وافاضت آداب، افضل الفضلاء العظام واعلم العلماء الکرام، مجتهد الزمانی «آقا محمد علی» ملاحظه ومطالعه نمایند، والسلام.

صورت بیاض قصیدهٔ نضیده

مخالف عقیدهٔ میرزا تقیِ مذکور در هنگامی سعادت فرجامی که نزد قاصر از بی‌قیدی مقیّد بوده در مدح قاصر انشاء کرده بود، بنابر خواهش بعضی از احباب کرام ثبتِ آن در این مقام مناسب ـ بلکه واجب ـ نمود، ومنشأ

---

(۱) انتعاش = نیکو شدن، لغت‌نامه دهخدا: ۸ / ۲۹۵.

(۲) ج: افادت.

انشادِ آن شاید یکی از علل اربعهٔ متناسبه باشد ، اول نفاق ، دوم تقیه ، سوم قاعدهٔ فاسدهٔ «الصوفی لا مذهب له» ، چهارم حکم کلّی آن گروه ضالّ که هر موجودی یامظهر جمال است یا مظهر جلال ، وقابلیت هر کدام از برای مدح وتعظیم واجلال مانند آدم وشیطان ، وموسی وفرعون ، وحضرت پیغمبر وابوالعاص ابتر ، وحضرت امیر المؤمنین وابن ملجم لعین ، وامام حسین شهید ویزید پلید ، چنانکه از حکایات سابقهٔ مولوی، وسهل شوشتری وغیرهما معلوم گردید ، وقصیده این است :

ای رُخِ تو مطلع نورِ جمال — وی دل تو مخزن سرِّ کمال

لوح جبین تو کتابِ مبین — حرف متین تو رموز جلال

جبههٔ نورانیت از فرط لطف — جلوه‌گهٔ مکرمت لا یزال

سینهٔ تو مخزن گنج علوم — دیدهٔ تو مسکب درّ ولآل

گوهر دریای تبتّل بود — اشک تو نجم فلک ابتهال

مقتبس از روی تو شمس وقمر — مکتسب از نور تو بدر وهلال

مقمعهٔ فضل چه کبریٰ به دست — تا فکنی بر سر اهل جدال

عقل قوی دست شود سرفراز — جهل لگد کوب شود پایمال

عتبهٔ تو مر علما را مآب — سدّهٔ تو مر فضلا را مآل

روح مفید از نِعَمَت مستفید — جان شهید از کرمت مستمال

منطق تو شارح فرض وسنن — حجت تو علمِ حرام وحلال

علم اصول از نظر تو اصیل — منخلع از نقص وبری ز اختلال

شاخ فروع از لطفت بر دهد — صالح اعمال جمیل فعال

سنّت وبدعت ز تقاویم تو — تا ابد آن در شرف این در وبال

مشکل اقلیدس وشکل عروس　　در نظرت آمده مشتی خیال
درس طبیعی چه کنی جا کند　　جان ارسطوت به صفّ نعال
چون سخن از علم الهی کنی　　نکته لطیف آری وبی‌اعتدال
مسئله زافراط وز تفریط پاک　　منصرف از مرحلهٔ اعتلال
مختصر انسان که نباید محل　　مطنب از آن سان که نزاید ملال
نکتهٔ توحید تو را بر زبان　　پاک ز تشبیه بری ز انعطال
قاعدهٔ عدل تو را زیر لب　　منحرف از اشعرت واعتزال
حرف نبوّت چو نهی در میان　　برکشی از وجه شریعت سدال
زاهد تفریطی خشک قشون　　رند اباحت منش لا ابال
آن زتعزّم چو خوارج حرج　　این زترخّص چه غلات همال
نافر رخصت چه درازی به قید　　عقد عزیمت چو دهی انحلال
آن زتهوّد برهد وز غضب　　این زتنصّر بجهد وز ضلال
چون کشی از وجه امامت نقاب　　حجت عترت بنمائی وآل
وضع کنی چون که موازین قسط　　جمله براهینِ قوامِ عدال
منخفض آید چو کلام از غلوّ　　فاءَ إلی منهجه العدل غال
مرتفع آید چو حدیث از قصور　　جاءَ إلی مسلکة القسط قال
ختم مباحث چه کنی بر معاد　　پرده زبرزخ کشی واز مثال
چون ز برازخ متدرّج شوی　　عود مجسّم بنماید جمال
نکته دقیق آید ومعنی عمیق　　قدرت محض است تقدّس تعال
جنّت جسمانی وحور وقصور　　نشأهٔ روحانی وقرب وصال
مقعد صدق ملک مقتدر　　جنّت عدنِ أبد بی‌زوال

هر دو به هم جمع کنی در کلام — هر دو به هم مزج دهی در مقال

معتدل ومستوی ومستقیم — صورت تقدیر وجواب وسؤال

مدرس تحقیق تو بحری عریض — موج علومش همگی کالجبال

ساحلِ آن سینهٔ مسترشدین — منه إلی ساحله الموج سال

وصف تصانیف تو جستم ز عقل — گفت روان با لبِ شیرین مقال

روضهٔ حورانِ جنان در خیام — جنّت خیراتِ حسان در حجال

گفتمش ای عاقلهٔ نکته سنج — عقده گشا از لب و از پا عقال

مضمضه فرما به شراب طهور — لخلخه بستان ز نسیم شمال

شامّه را تنقیه کن از زکام — ناطقه را تصفیه کن از کلال

بوی بگیر از نفس جبرئیل — حرف بخوان از صحف ذوالجلال

نکته لطیف وخوش ودلکش بگو — حشو سخن را مفکن در خلال

عاقله چون زمزمه‌ام کرد گوش — هستی او گشت همه وجد وحال

گفت تصانیف عذاب[1] عظیم — حضرت آقای مهذّب خصال

آینه‌هائی است که بنموده‌اند — جملهٔ خیراتِ حسان زآنجمال

ای متهذّب خلقی کز سماح — کفّ تو آمد چو سحاب ثقال

جود وسیع تو حلم عظیم — آنچه بحار آمده؛ این چون جبال

جائزهٔ شعر بود منقرض — بر همه فتیان وتمامِ رجال

لطف توام جائزهٔ شعر بس — نیست دلم طامع مال ومنال

طامعم از تو نظر التفات — یک نظر از تو بسم اصلاح حال

ختم مدیحت به دعا بِه بود — هست دعا جاذبِ جود ونوال

---

(۱) ج: جناب.

تا که کند غنچه تبسّم به باغ   از اثر باد صبا وشمال
خنده زنان باد لب دوستان   شام وسحر روز وشب وماه وسال
تا که کند گریه سحاب مطیر   بر چمنِ باغ علی الاتصال
گریه کنان دیدهٔ اعدای تو   باد قرین سخطات ونکال
تا که بود قامت پیر وجوان   منحنی ومقترن اعتدال
قدّ نکوخواه تو بادا الف   قامت بدخواه تو مانند دال

تمّت بالخیر وعمّت، والحمدلله علی الإتمام،
والصلاة علی محمّد وآله الکرام وسلّم تسلیماً کثیراً.

فهارس

۱ـ آیات

۲ـ احادیث

۳ـ اعلام

۴ـ اشعار

۵ـ کتب

۶ـ اماکن

۷ـ اقوال صوفیه

۸ـ منابع و مآخذ

۹ـ موضوعات

فهرست آیات

﴿ اَئِفْکاً آلِهَةً دُونَ اللهِ تُرِیدُونَ ... ﴾ ۱۱۹/۱
﴿ اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخالِقِینْ ﴾ ۱۱۶/۱
﴿ اُدْعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً ﴾ .... ۵۰/۱، ۱۵۷/۲، ۱۶۲
﴿ اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ ﴾ ۲۴/۲
﴿ اِذْهَبا اِلَی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغیٰ فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ... ﴾ ۳۲۳/۲
﴿ اَرْضُ اللهِ واسِعَةٌ ﴾ ۳۷۳/۱
﴿ اِرَمَ ذاتِ العِمادَ الَّتی لَمْ یَخْلُقْ مِثْلُها فِی الْبِلادْ ﴾ ۱۳۲/۱
﴿ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ ﴾ ۵/۱
﴿ اَطِیعُوا الله وأَطِیعُوا وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ ﴾ ۲۴۷/۲
﴿ اَفَبِالْباطِلِ یُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللهِ هُمْ یَکْفُرونَ ﴾ ۱۲۱/۱
﴿ اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مالا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَلا یَضُرُّکُمْ... ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ اَفَلَمْ یَنْظُروا اِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها ﴾ ۲۷۸/۲
﴿ اَفَمِنْ هذا الحَدیثِ تَعْجَبُونَ * وَتَضْحَکُونَ وَلا تَبْکُونْ * ... ﴾ ۳۰۳/۲
﴿ اَفَمَنْ یَهْدی اِلی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَنْ لا یَهْدی اِلّا... ﴾ ۲۹۰/۲
﴿ الا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْکِهِم لَیَقُولُونَ ﴾ ۱۱۴/۱
﴿ اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبْ ﴾ .... ۱۲۵/۱، ۱۸۶/۲
﴿ اَلا لَهُ الخَلْقُ وَالاَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمِینَ ﴾ ۳۷۴/۱

﴿ اَلتّائِبُونَ العابِدُونَ ﴾ ۲۱۶/۲
﴿ اَلَّذی جَعَلَ مَعَ اللهِ إلٰهاً آخَرَ فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدِید ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ ﴾ ۳/۱
﴿ اَلَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَما... ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَهُمْ یَحْسَبُونَ ... ﴾ ۱۶۷/۱
﴿ اَلَّذینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ فَأَکْثَرُوا فِیها الْفَسادَ ﴾ ۱۰۸/۱
﴿ اَلَّذینَ کَفَروا وَصَدّوا عَنْ سَبِیلِ اللهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ ... ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ اَلَّذینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورِ ﴾ ۱۶۷/۱
﴿ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَویٰ ﴾ .... ۲۳۴/۲، ۳۶۷، ۴۰۷
﴿ اَلسَّماواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ ﴾ ۳۶۸/۲
﴿ الشَّیْطانُ یَعِدُکُمْ الْفَقر ﴾ ۱۱۳/۱
﴿ اَلطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ ﴾ ۷۲/۱
﴿ اَلَم تَرَ اَنّا اَرْسَلْنا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزّهم أزّاً ﴾ ۱۱۶/۱
﴿ اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ ﴾ ۳۷۳/۱
﴿ اَلَمْ یَأْتِکُمْ نَبَؤُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذاقُوا وَبالَ ﴾ ۱۲۷/۱
﴿ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ... ﴾ .... ۳۵۵/۱، ۲۲۴/۲
﴿ اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبِ ﴾ ۲۳۴/۲
﴿ اَنَا رَبُّکُمُ الاَعْلیٰ ﴾ ۲۲/۱
﴿ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ ﴾ ۸۸/۱
﴿ اِنَّ الأَبْرارَ لَفی نعیم ﴾ ۲۱۲/۲
﴿ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ اِنَّ الَّذِینَ اتَّخَذُوا العِجْلَ سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِن رَبِّهِمْ وَذِلَّةٌ ... ﴾ ۱۲۱/۱
﴿ اِنَّ الَّذِینَ کَفَروا ... ﴾ .... ۲۴/۱، ۲۰۷/۲، ۲۱۰، ۳۶۸

﴿ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولا ﴾ ۳۰۹/۲
﴿ إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدوّاً فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً ... ﴾ .... ۱۱۹/۱، ۱۲۵/۲
﴿ إِنَّ الفُجّارَ لَفِى جَحِيم ﴾ ۱۲۶/۱
﴿ إِنّا وَجَدْنا آباءَنا علىٰ أُمّةٍ ﴾ ۲۷۰/۱
﴿ إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذى خَلَقَ السَّماواتِ وَالارض ﴾ ۲۷۸/۲
﴿ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتى إِلَى يَوْمِ الدّين ﴾ ۲۶۶/۲
﴿ اَنْفُسَنا وَاَنْفُسَكُمْ ﴾ ۴۱۳/۲
﴿ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني ﴾ ۱۷/۱
﴿ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ ۱۸/۲
﴿ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ ﴾ ۸/۱
﴿ إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ ﴾ ۲۱۶/۱
﴿ إِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ ﴾ ۲۱۴/۲
﴿ اللهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالاَرضِ ﴾ ۴۱۲/۲
﴿ إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ في اَصلِ الجَحِيمْ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ ... ﴾ ۱۱۲/۱
﴿ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبين ﴾ ۱۱۲/۱
﴿ إِنَّه عملٌ غيرُ صالح ﴾ ۸۷/۱
﴿ إِنَّه لا يُحِبُّ المُعْتَدين ﴾ ۱۷۱/۱
﴿ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ ﴾ .... ۸۷/۱، ۳۷۴
﴿ إِنّهم لَفى سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾ ۱۲۳/۱
﴿ إِنْ هِىَ إِلّا فِتْنَتُكَ ﴾ ۳۳۲/۱
﴿ إِنّى اَنَا الله ﴾ ۳۶۰/۱
﴿ أُولئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدىٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ.. ﴾ ۱۷۵/۱
﴿ أُولئِكَ الَّذينَ طَبَعَ اللهُ علىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ ﴾ ۱۲۱/۱

﴿ أُولئِكَ كَالانعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلاً ﴾ ۱۸۵/۲
﴿ اولئكَ هُمُ الكَفَرَةُ الفَجَرَةَ ﴾ ۱۱۹/۲
﴿ اَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وإناثاً ﴾ ۲۹/۱
﴿ اياك نعبد واياك نستعين ﴾ ۱۸۰/۲
﴿ تَبْصِرَةً وَذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ﴾ .... ۳۶۸/۲، ۳۷۱
﴿ تُضِلُّ مَنْ تَشاءُ ﴾ ۴۰/۲
﴿ تَكادُ السَّماواتِ يَتَفطَّرْنَ وَتَنْشَقُّ الاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالَ هَدّاً، ... ﴾ ۱۸۹/۲
﴿ تُوبُوا إلى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً ﴾ ۱۳۴/۱
﴿ ثُمَّ اَنْشأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ اَحْسَنَ اَلْخالِقِينَ ﴾ .... ۳۴۷/۲، ۳۵۶
﴿ حَتّٰى نُؤْتىٰ مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللهِ اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ ... ﴾ ۳۶۸/۲
﴿ خُذُوهُ فَغُلّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها... ﴾ ۲۱۴/۲
﴿ خَلَقْتُ بِيَدى ﴾ ۴۰۷/۲
﴿ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ﴾ ۴۱۲/۲
﴿ ذُق إنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الكَرِيمِ ﴾ ۱۱۸/۱
﴿ رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكٰافِرِينَ دَيّارا ﴾ ۱۱۷/۱
﴿ سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرىٰ ﴾ ۵/۱
﴿ سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً ﴾ ۴/۱
﴿ سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ اَكّالُونَ لِلسُّحْت ﴾ ۲۰۴/۲
﴿ سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ ... ﴾ ۱۷۴/۱
﴿ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ ﴾ ۱۹۰/۲
﴿ طٰه ما اَنْزَلْنا عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ ﴾ ۱۶/۱
﴿ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوقَ بَعْضٍ ﴾ ۳۲۴/۲
﴿ عجلاً جسداً له خوار ﴾ ۱۱۲/۱

﴿ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ ... ﴾ .... ۲/ ۳۰۴، ۳۰۶
﴿ فَاَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ ﴾ ۱/۱۲۱
﴿ فَاسْتَحَبُّوا العمىٰ عَلَى الْهُدىٰ ﴾ ۱/۱۱۲
﴿ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا الله وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِك ﴾ ۲/۲۱۳
﴿ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ ﴾ ۱/۱۶
﴿ فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ الله ﴾ ۲/۳۶۷
﴿ فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ ﴾ ۱/۵
﴿ فأمّا الَّذينَ شَقَوْا فَفِي النّارِ خالِدينَ فِيها ﴾ ۱/۱۱۱
﴿ فَأَوْحىٰ اِلىٰ عَبْدِه ما أَوْحىٰ ﴾ ۱/۵
﴿ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذي يُوعَدُونَ ﴾ ۱/۱۲۳
﴿ فَسَوْفَ يأتِي الله بِقَوْم يُحِبُّهُمْ ويُحِبّونَهُ ﴾ ۱/۵۰۷
﴿ فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَالاَرْض ﴾ ۱/۱۵۶
﴿ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّا يَكْسِبُونَ ﴾ ۱/۱۱۴
﴿ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً ﴾ ۲/۱۸۹
﴿ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ ﴾ ۱/۵
﴿ قاتَلَهُمُ الله اَنّى يُؤفَكُونْ ﴾ ۱/۱۱۴
﴿ قاعاً صَفْصَفاً لا تَرىٰ فِيها عِوجاً وَلا أَمْتاً ﴾ ۱/۱۰۷
﴿ قَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ ﴾ ۱/۱۲۴
﴿ قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ﴾ ۱/۱۰۰
﴿ قُلْ يا اَيُّها الكافِرُونْ ﴾ ۱/۳۵۱
﴿ كانَ مِقْداره خَمْسين اَلْفَ سَنة ﴾ ۱/۴۵۱
﴿ كَأَنْ لَمْ يَغْنَوا فيها ﴾ ۲/۳۱۸
﴿ كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحونَ ﴾ ۲/۴

﴿كُلُّ شَيءٍ هَالِكٌ إلّا وَجْهَه﴾ .... ۲/۳۸۲، ۴۰۷
﴿كَمَثَلِ الحِمارِ يَحمِلُ اَسْفاراً﴾ ۱/۱۱۱
﴿كُونُوا قِرَدَةً خاسِئينَ﴾ ۱/۱۱۹
﴿لابِثينَ فيها اَحْقاباً﴾ ۲/۳۰۶
﴿لاٰ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ﴾ ۱/۱۷۳
﴿لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخرَ فَتَقْعُدَ مَذْموماً مَخْذُولاً﴾ ۱/۱۱۹
﴿لاٰ تَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخرَ فَتُلْقىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً﴾ ۱/۱۱۹
﴿لا تُدْرِكُهُ الاَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الاَبْصارَ﴾ ۲/۴۰۶
﴿لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾ ۲/۲۳۴
﴿لاٰ يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِى بَنُوا رِيْبَةً فِي قُلُوبِهِمْ ...﴾ ۱/۱۲۶
﴿لاٰ يَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنِ ارْتَضىٰ﴾ ۱/۱۵۵
﴿لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ ٱلْكُبْرىٰ﴾ ۱/۱۰۱
﴿لَقد كَفَر الذين قالُوا اِنّ اللهَ هُوَ المَسِيحُ﴾ ۱/۲۳
﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِىَ دِين﴾ ۱/۱۶
﴿لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ ۱/۱۷
﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتّى نُؤْتىٰ مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللهِ ...﴾ ۲/۷۵
﴿لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْىٌ﴾ ۱/۴
﴿لِيَحمِلوا أوزارَهُم كاملةً يومَ القيامةِ﴾ ۱/۵۱
﴿لَيْسَ عَلَى الأعمىٰ حَرَجٌ ولاٰ عَلَى الأَعْرَجِ حَرَجٌ﴾ ۱/۱۱۶
﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ...﴾ .... ۲/۱۹، ۲۳۴، ۴۰۶
﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ ۱/۱۶۲
﴿ما هٰذِهِ التَماثِيلَ الَّتى أَنْتُمْ لَها عاكِفُونْ﴾ ۱/۱۲۶
﴿مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ ۱/۱۰۷

﴿ مَنْ ذا الّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِإذْنِه ﴾ ۱۵۵/۱
﴿ مِنْکُمْ مَنْ یُریدُ الدّنْیا وَمِنْکُمْ مَنْ یُریدُ الآخِرَةَ ﴾ ۲۷۸/۱
﴿ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمّا... ﴾ ۳۷/۲
﴿ مَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِیَ لَه وَیَذَرُهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ ﴾ ۱۲۱/۱
﴿ مَنْ یُضْلِلِ اللهَ فَمالَهُ مِنْ سَبِیلْ ﴾ ۱۲۳/۱
﴿ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ﴾ ۱۶۷/۱
﴿ وَإذا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ ﴾ ۴۸۷/۲
﴿ وَإذا مَرّوا بِاللّغْو مَرّوا کِراماً ﴾ .... ۱۶۷/۱، ۳۰۸/۲، ۳۱۲
﴿ وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً وَدونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ ... ﴾ ۱۷۴/۱
﴿ وَاَسِرّوا قَوْلَکُمْ اَوِ اجْهَرُوا بِهِ اِنّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصّدُور ﴾ ۱۷۴/۱
﴿ وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَما هَدیٰ ﴾ ۱۱۲/۱
﴿ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتیِکَ الْیَقِین ﴾ .... ۳۱/۱، ۱۹۰
﴿ وَالّذي قَدَّرَ فَهَدیٰ ﴾ ۴/۱
﴿ وَالّذینَ لا یَشْهَدُونَ الزُّورَ ﴾ .... ۳۰۳/۲، ۳۰۷
﴿ وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لا یَخْلُقُونَ شَیْئاً وَهُمْ یُخْلَقُونَ ﴾ ۱۲۳/۱
﴿ وَالْلّاتی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ ﴾ ۳۶۲/۲
﴿ وَاللَّذانِ یَأْتِیانِها مِنْکُمْ وَلا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً یَغِیظُ الْکُفّارَ ﴾ ۳۶۲/۲
﴿ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ ﴾ .... ۵/۱، ۳۹
﴿ وَأَنْتُمْ سامِدُون ﴾ ۳۰۱/۲
﴿ وَاِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ ... ﴾ ۲۱۱/۲
﴿ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ ﴾ ۸/۱
﴿ وَاذْکُرْ رَبَّکَ فی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَخُیفَةً ﴾ ۱۶۳/۲
﴿ الصّابِرینَ ﴾ ۲۱۴/۲

﴿ وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً ﴾ ۲۷۸/۲
﴿ وَتَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ ﴾ ۲۱۶/۱
﴿ وَجَعَلْنا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً ﴾ ۲۷۸/۲
﴿ وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ اِلَى النّارِ ﴾ ۴/۱
﴿ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ * اِلى رَبِّها ناظِرَةٌ ﴾ ۳۶۸/۲
﴿ وَسَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً ﴾ .... ۳۶۸/۲، ۳۷۳
﴿ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونْ ﴾ ۱۴۶/۱
﴿ وَفاكِهَةً وَاَبّاً ﴾ ۳۹۸/۲
﴿ وَلا تُفْسِدوا فِي الاَرْضِ بَعْدِ اِصْلاحِها ﴾ ۱۷۱/۱
﴿ وَلا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ ﴾ .... ۱۶/۲، ۲۱۷
﴿ وَلا يَطَئُونَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفّارَ ﴾ ۱۷۱/۱
﴿ وَلا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحداً ﴾ ۲۸۰/۲
﴿ وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي ﴾ ۳۶۷/۲
﴿ وَلَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الحِكْمَةَ ﴾ ۲۲۱/۲
﴿ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴾ .... ۳۴۷/۲، ۳۵۶
﴿ وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الجِنِّ والاِنْسِ ﴾ ۳۷/۲
﴿ ولَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيم ﴾ ۴/۱
﴿ وَما أَرْسَلْناكَ إلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ ﴾ ۶/۱
﴿ وَما أَرْسَلْناكَ اِلّا كافَّةً لِلنّاسِ ﴾ ۶/۱
﴿ وَما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو ... ﴾ ۴۰/۲
﴿ وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ ﴾ .... ۱۹۷/۲، ۲۳۰
﴿ وَما خَلَقْنا السَّماوَاتِ وَالاَرْضَ ﴾ ۳۱۶/۲
﴿ وَما ظَلَمْناهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴾ ۳۸/۲

فهرست آیات ۵۲۵

﴿ وَما کانَ صَلاتَهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ اِلّا مُکاءً وَتَصْدِیَةً ﴾ ۸/۲
﴿ وَما لَهُ فی الآخِرَة مِنْ خَلاق ﴾ ۵۲۰/۱
﴿ وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْتَری لَهْوَ الحَدیثِ ... ﴾ .... ۱۶۷/۱، ۲/۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
﴿ وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور ﴾ .... ۱۸۰/۱، ۱۴۶
﴿ وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الْکافِرونَ ﴾ ۲۰۳/۲
﴿ وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ ... ﴾ ۷۶/۲
﴿ وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینه ﴾ ۲۱۰/۲
﴿ وَمَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً ﴾ ۲۲۱/۲
﴿ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِید ﴾ ۱۷۳/۱
﴿ وَنَفَخْنَا فِیهِ مِنْ روحِنَا ﴾ ۳۷۵/۲
﴿ وهَدَیْناهُ النَّجدَیْن ﴾ ۳۹/۲
﴿ وَیْلَکُمْ لا تَفْتَرُوا عَلیٰ اللهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ وَقَدْ خابَ مَنِ ﴾ ۱۱۶/۱
﴿ وَیُؤْثِرُونَ عَلی عَلی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَة ﴾ ۲۷۷/۱
﴿ هَل اَتیٰ ﴾ ۸/۱
﴿ هُو اللهُ الذی لا اِله إلّا هُوَ عالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ هُوَ ... ﴾ ۱۹/۲
﴿ هُوَ الَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ ﴾ ۳۸۷/۲
﴿ یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعي اِلی رَبِّکِ راضِیَةً... ﴾ .... ۲۱۷/۲، ۳۷۵
﴿ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا ﴾ ۱۱۳/۱
﴿ یا بُنَیَّ اِرْکَبْ مَعَنا وَلا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ ﴾ ۱۱۹/۱
﴿ یا حَسْرَتیٰ عَلَیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللهِ ﴾ ۳۶۷/۲
﴿ یَأتِی رَبُّکَ اَوْ یَأْتي بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ ﴾ ۳۷۸/۲
﴿ یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ﴾ ۸۸/۱
﴿ یُخرِجُونَهُم مِنَ النّورِ اِلیٰ الظُّلُماتِ ﴾ ۱۱۳/۱

﴿ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ﴾ ۳۶۸/۲
﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ ﴾ ۴/۱
﴿ يَسْتَخِفُّونَ مِنَ النَّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ ﴾ ۱۸۸/۲
﴿ يُضِلُّ مَن يَشآءُ وَيَهْدِى مَنْ يَشآءُ ﴾ ...... ۳۳۲/۱، ۲/ ۳۷
﴿ يَقُولُونَ بأَفواهِهِم مٰاليس فِى قُلُوبِهِم فويل للذين ... ﴾ ۱۱۵/۱
﴿ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مٰالَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ ﴾ ۱۸۹/۲
﴿ يَوْمَ التَّنٰادِ ﴾ ۹/۱
﴿ يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ ﴾ ۲۷۴/۲
﴿ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلى يَدَيْهِ ﴾ ۲۱۳/۲
﴿ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ اِلَى السُّجُودِ ﴾ ۳۷۱/۲

فهرست روایات

روایات عربی

اذا التقا الختانان فقد وجب الغسل ۶۳/۱
اذا رأيتم العالم محبّاً للدنيا فاتّهموه على دينكم ۴۴۹/۲
اذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدي فأظهروا البراءة منهم ... . ۱۷۶/۱، ۴۹۷/۲
اذا ظهرت البدع في امّتي ، فليظهر العالم علمه ، فمن لم يفعل .... ۱۷۵/۱، ۴۵۹/۲
ارني الأشياء كما هي ۳۸۱/۲
اطلبوا الخير عند حسان الوجوه .... ۳۸۵/۲، ۴۰۷
اطلبوا العلم ولو بالصّين ۱۸۲/۱
اعيروا أفخاذكم .... ۱۷۱/۱، ۳۶۲/۲
اكرموا أولادي الصالحون لله والطالحون لي ۱۳۶/۱
الا إنّ الله يحِب بغاة العِلم .... ۱۷۶/۱، ۱۸۱
الاسماء تنزل من السماء ۲۶۱/۲
الايمان فوق الإسلام بدرجة ، والتقوىٰ فوق الإيمان بدرجة ۳۴۲/۲
الباء عرّفه العارفون ، وما من شيء إلّا والباء مكتوبة عليه وهي الحجاب ۴۱۲/۲
الحكمة ضالّة المؤمن ... . ۷۳/۱، ۱۵۴/۲
الدهر قد يُعدّ في الأسماء الحسنى ۴۰۶/۲
الراشي والمرتشي والماشي بينهما ملعونون ۲۰۴/۲

الشريعة أقوالي ، والطريقة أفعالي ، والحقيقة أحوالي .... ۲/ ۳۸۰، ۴۰۶
الشقيّ شقيّ في بطن اُمّه.................................. ۱۱۱/۱
الصوفي كلّهم مخالفونا ، وطريقتهم مغايرة لطريقتنا ۸۸/۱
الصوفي من لبس الصوف على الصفا ، وجعل الدنيا خلف القفا ۴۵/۱
الطالحون لي والصالحون لله.................................. ۱۳۶/۱
العبودية جوهرة كنهها الربوبية ،.............................. ۳۸۷/۲
العلماء ورثة الانبياء .... ۱۷۶/۱، ۱۸۱
العلم نقطة كثرّها الجاهلون ۳۸۵/۲
اللهم بحق علي عبدك اغفر لعلي.............................. ۴۱۵/۲
المرء يحشر مع من اَحبّ.................................... ۴۶۰/۲
الهي حقّقني بحقائق أهل القرب ۳۸۷/۲
اموي منّا أهل البيت ۸۸/۱
انّ الله تعالى قال لنوح : ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ لأنّه كان مخالفاً له........... ۸۷/۱
انّ الله جميل يحبّ الجمال .... ۲/۳۴۷، ۳۸۴
انا خالق السماوات والأرض................................... ۴۱۳/۲
انّ الله خلق آدم على صورته.................................. ۳۷۰/۲
انّ الحقيقة عبارة عن سلب أوصافك عنك بأوصافه ۳۸۰/۲
انا لو لم أكن لكنتم لا.. ۴۱۴/۲
ان تغفر اللّهم فاغفر جمّاً وأيّ عبد لك لا ألما.......................... ۳۵۶/۱
انت مني بمنزلة هارون من موسى.............................. ۸/۱
انّ لله شراباً لأوليائه إذا شربوا سكروا ، وإذا سكروا طربوا.............. ۳۷۳/۲
ان كان مؤذياً فهو في حكم السباع ، وإلا ففي حكم الانعام ۲۸۰/۲
انّ كلّ بدعة تكون من بعدي يكاد بها الإيمان ولياً من أهل بيتي............ ۴۶۱/۲

فهرست روایات ۵۲۹

انّكم تَرون ربّكم كما ترون القمر ليلة البدر، ولا تضامون في رؤيته ۳۶۹/۲
انّ لكل حق حقيقة، وعلى كل صواب نوراً................... ۴۰۵/۲
انّ لكل رجل منّا رجلًا يكذب عليه........................ ۳۸۸/۲
انّ للشيطان عرشاً بين السماء والارض، إذا أراد بعبد فتنة كشف..... ۲۴۶/۱
انّه أقعد الأمرد الجميل خلف ظهره كيلا ينظر إليه الصحابة.......... ۳۶۶/۲
انّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي اهل بيتي، ولن يفترقا......... ۱۱۷/۲
انّي جَعَلتُه علَيكُم حاكِماً فارْضو بِهِ حَكَماً ۱۰/۱
ايّاكم والرشوة، فإنّها محض الكفر، ولا يشمّ صاحب الرشوة ريح الجنة..... ۲۰۴/۲
اي يأتي آيات أمر ربك، والآيات هي العذاب في دارالدنيا............ ۳۷۸/۲
بادروا إلى رياض الجنّة ۴۹۲/۲
تارک الصلاة كافر است.............................. ۱۵۸/۱
تعرفنی نفسی ۴۰۵/۲
تغنوا بالقرآن، فإنّ من لم يتغنّ بالقرآن فليس منّا ۱۶۹/۱
تفكّر ساعة خير من عبادة سنة ۲۷۱/۱
تقتله الفئة الباغية لا أنالهم الله شفاعتي ۵۳/۲
ثكلتك أُمّك يعذّب أبي بالنّار وابنه قسيم الجنّة والنّار ۲۱/۲
جِدّوا يا بني أرفدة حتى تعلم اليهود والنصارى أنّ في ديننا فسحة ۱۶۸/۲
حبب إليّ من دنياكم ثلاث ۳۶۲/۲
حتى يضع الجبّار قدمه في النار......................... ۳۶۹/۲
حججتَ يا شبلي ؟ قال: نعم يابن رسول الله، فقال له ۲۶۸/۲
خذ ما صفا ودع ما كدر .... ۷۳/۱، ۱۵۴/۲
خلق آدم على صورته.............................. ۴۰۴/۲
رأيت ربّي في أحسن صورة ۳۶۹/۲

رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر ۲/۲۱۵
سائل العلماء وخالط الحكماء وجالس الكُبَراء ۲/۴۴۷
ساحر المسلمين يُقتل ۱/۶۰
ستفترق امّتي على ثلاث وسبعين فرقه، واحدة منها ناجية، و... .... ۲/۱۱۷
سلمان منّا أهل البيت ۱/۸۸
سلوني قبل أن تفقدوني ۱/۸
سين بلال شين عندالله ۲/۱۹۷
شارب الخمر كافر است ۱/۱۶۱
صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد ۲/۳۷۵
ضحك حتى بدت نواجده ۲/۳۶۹
ظهرت الموجودات عن باء بسم الله، وانا النقطة التي تحت الباء ۲/۴۱۱
عُلَماءُ اُمَتيّ كأنبياءِ بني إِسرائيل .... ۱/۱۰، ۱۷۶
عليكم بالسواد الاعظم ۱/۳۵۷
عن الباء ظهر الموجود، وعن النقطة تميّز العابد عن المعبود ۲/۴۱۲
قد كثرت القالة عليّ، ألا فمن كذب عليّ متعمّداً فيتبوّء مقعده من النار ۲/۳۸۸
قد لسعت حبة الهوى كبدي ۲/۴۰۹
قلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمان ۲/۳۶۹
قلوب خلت عن محبة الله فابتلاه الله بمحبة الغير .... ۱/۶۸، ۲/۳۶۶، ۴۰۴
قولوا في الفاسق ما فيه كي يحذره الناس ۱/۵۹
كان في غمامة وما فوقه هواء وما تحته هواء، وخلق عرشه على الماء ۲/۳۷۰
كلّ بدعة ضلالة وكلّ ضلالة سبيلها إلى النّار ۱/۵۸
كلّموا الناس على قدر عقولهم ۲/۲۱۲
كنت سمعه ۲/۴۰۷

كن من أوثق إخوانك على حذر ٤٣/١
كونوا كراماً ٣٠٨/٢
لا تسبّوا الدهر فإنّ الله هو الدهر .... ٣٨٠/٢، ٣٨٢
لا تفكر في ذات الله ١٩١/٢
لا تَلتَفِتوا الى هؤلاء الخُدّاعين ، فإنّهم خُلفاءُ الشياطين ٣٨/١
لا جبر ولا تفويض بل امر بين الأمرين ٤٥/٢
لا سبق إلّا في خُفٍّ أو حافر أو نصل أو جناح ٣٩١/٢
لا سماء تنزل من السماء ١٩٠/١
لا فتى إلّا علي ١٢٧/٢
لانّهم يميلون إلى الفلسفة والتصوّف ، وايَم الله أنّهم من أهل ٢١٧/٢
لا يحبّك الّا مؤمن ، ولا يبغضك إلّا منافق ٥٤/٢
لا يقول أحد بالتصوف إلّا لخدعة أو ضلالة أو حماقة ٤٩٩/٢
لضربة علي يوم الخندق خير من عبادة الثقلين ٧/١
لعن الله الراشي والمرتشي في الحكم ٢٠٣/٢
لعن الله الراشي والمرتشي والماشي بينهما ٢٠٤/٢
لعن الله الراكب والقائد والسائق ٥٦/٢
لعن الرسول الراشي والمرتشي ٢٠٣/٢
للشيطان بين السماء والارض إذا أراد بعبد فتنة كشف له عنه ٢٤٥/١
لو ثُنّيت لي الوسادة ٨/١
لوددت أنّ أصحابي ضربت رؤسهم بالسّياط حتّىٰ يتفقّهوا ١٨٢/١
لوكشف الغطاء ما ازددت يقيناً ١٧/٢
لو لاك لما خلقت الأفلاك .... ٦/١، ٤١٤/٢
ما أذن الله لشيء كإذنه لنبيّ يتغنّي بالقرآن يجهر ٣١٧/٢

ما تعني بالفلسفة ؟ أليس من اعتدل طباعه صفا مزاجه.......... ۲۳۳/۲
ما زلت اكرّرها حتى سمعتها من قائلها.......................... ۳۸۵/۲
ما صب الله في صدري شيئاً إلّا صببته في صدر أبي‌بكر.......... ۳۹۶/۲
ما عبدناك حقّ عبادتك.......................... ۹۳/۱، ۳۷۲
ما عرفناك حق معرفتك.......................... ۱۶/۲
ما كَذبت ولا كُذّبت.......................... ۱۵۴/۱
ما لا يدرك كلّه لا يترك كلّه.......................... ۱۲/۱، ۹۲
ما لله نبأ أعظم منّي، ولا لله آية اكبر منّي.......................... ۱۰۰/۱
مثل أهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلّف عنها غرق.......... ۴۷/۲
مرضت فلم تعدني.......................... ۴۰۷/۲
ملعون من القى كله على الناس.......................... ۱۵۹/۱، ۱۷۷
من أهان وليّاً لي.......................... ۴۰۷/۲
من بنى مسجداً ولو كمفحص قطاة بنى الله له بيتاً في الجنة.......... ۱۰۶/۲
من تمسك بعلي فقد تمسك بالعروة الوثقى.... ۶۹/۱، ۲/۵۵
من دُعى فليجب.......................... ۴۱۷/۱
من ذكر عنده الصوفيه ولم ينكرهم بلسانه أو قلبه فليس منّا.... ۴۶۰/۲
من عرف نفسه فقد عرف ربه.......................... ۳۷۴/۲، ۳۸۱، ۴۰۵، ۴۶۸
من عشق فعفّ [روايت موضوعه].... ۳۱/۱، ۸۵، ۳۴۴/۲، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۷۳، ۴۰۳
من علم علماً وكتمه ألجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من النار.......... ۴۵۹/۲
من فسّر القرآن برأيه فقد كفر.......................... ۱۸۷/۲
من كثرت صلاته بالليل حسن وجهه بالنهار.......................... ۳۹۰/۲
من كذب عليّ معتمّداً ليضلّ به الناس.......................... ۳۹۴/۲
من كنت مولاه فعلي مولاه، اللّهم وال من والاه، وعاد من عاداه، و.......... ۵۴/۲

من لم يتغنَّ بالقرآن فليس منّا ۳۱۸/۲
من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية ۶۴/۱
مَنهومان لا يَشبعان........................ ۱۸۲/۱
موتوا قبل ان تموتوا........................ ۳۸۲/۲
والرشا في الحكم، وذلك الكفر بالله العظيم وبرسوله........................ ۲۰۳/۲
وضع كفّه بين كتفي ۳۶۹/۲
هل شبعتِ وهل مللتِ؟!! ۱۶۹/۲
يا أبا هاشم سيأتي على الناس زمان... .... ۴۰/۱، ۴۹۱/۲
يا ربِّ ما حال المؤمن عندك؟ قال: يا محمّد! من أهان وليّاً لي فقد... .... ۳۸۲/۲
يا عبادى من عشقني عشقته، ومن عشقته أدخلته الجنة ۳۷۴/۲
يا عبدي مرضت فلم تعدني، وسألتك فلم تعطني ۳۸۲/۲
يا على أنت منّي بمنزلة هارون من موسى........................ ۳۹۶/۲
يا على حربك حربي، وسلمك سلمي ۵۴/۲
يا كميل انما هي اربع: النامية النباتية والحسيّة الحيوانية... .... ۳۷۵/۲
يا معاوية! ليس بكريم من لم يهتزّ عند سماع ذكر الحبيب........................ ۳۸۶/۲
يزور أهل الجنة الربّ تبارك وتعالى في كلّ جمعة ۳۷۸/۲

روایات فارسی

آنچه ازلی است وهمیشه هست مخلوق نیست ۲۲۹/۲

آنچه بسیارش مست کند، پس کمش حرام است ۱۶۲/۱

آنچه معلوم است نزد مردم این است که مرید غیر اراده است ۲۲۹/۲

آنها دشمنان مایند، پس هر که میل کند به آنها از آنهاست ۴۲/۱

آیا خبر نکنم شما را به علامت‌های قیامت ۳۱۲/۲

آیا نشنیده‌اید که خدا فرموده است در قرآنش ﴿وَاِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ...﴾ ۳۰۸/۲

آیا نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: ﴿اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ و...﴾ ۳۰۹/۲

ابو الخطاب ـ لعنه الله ـ دروغ گفت بر حضرت صادق علیه‌السلام ۳۹۹/۲

احادیث محکمی دارند مثل محکم قرآن و... .... ۳۸۸/۲

اذیت می‌کنید مرا فرزند آدم به دشنام دادن دهر ۴۰۶/۲

از برای هر چیزی زینتی است، وزینت قرآن صوت حسن است ۳۲۲/۲

از جملهٔ خلق دنی‌تر از روافض وخوارج نیامد، ۲۶۵/۲

از علامات قرب قیامت یکی آن است که نمازها را ضایع کنند ۳۱۲/۲

از مجالست ومصاحبت فلسفی وصوفی اجتناب واجب شمارید ۱۸۳/۲

استماع غنا ولهو سبب رستن نفاق گردد در دل ۱۶۸/۱

اضداد بسیارند، باید که هر ضدی را صانعی باشد پس ملزم شدند. ۲۷۷/۲

اف باد بر تو، مکدّر کردی دین خود را ۶۰/۱

اگر مردمان فضائل نهانی طالب علم را دانند، هرآینه عنان ۱۸۱/۱

او فاسد العقیده بود بسیار، وهمان است که بدعت واختراع نموده ۳۷/۱

اول کسی که غنا وخوانندگی کرد ونوحه نمود شیطان بود ۳۱۴/۲

اهل پنج مذهب که یهود ونصاری ودهریه وثنویه ومشرکان ۲/۲۲۵
اهل حجاز را در آن رائی ومیلی هست و... .... ۲/۳۱۲
ای ابوذر در آخرالزمان جماعتی خواهند آمد که پشم پوشند ۱/۴۴
ای ابو محمّد ! بخوان قرآن را مابین قراء‌تین که بشنوانی اهل ۲/۳۱۹
ای زید آیا مغرور ساخته است تو را قول محدّثین کوفه که................ ۱/۱۳۷
ای علی ! تو واصحاب تو ـ یعنی کسانی که عمل به قول تو می‌کنند.......... ۲/۳۲۰
این مردی است که او را بر معصیتی می‌بینی ، پس او را نهی کنی و ۲/۴۵
با اینها توبه‌اش مقبول نمی‌شود مگر ۱/۶۰
بخوانید قرآن را به الحان عرب وبه طریق عرب.......................... ۲/۳۱۱
برخیز وغسل کن ، به درستی که بودی تو بر گناهی عظیم.................. ۲/۳۰۹
بر فرش بهشت ننشیند کسی که در دبر او وطی شود ۱/۱۶۰
بعد از این جمعی خواهند آمد که میل به صوفیان کنند ۲/۲۰۶
بگو به او کما تدین تدان یعنی : به هر ۱/۱۶۳
بلی ولکن يرشّح عليك ما يطفح مني ۲/۳۷۶
به درستی که قرآن نازل شده است به حزن ۲/۳۲۴
به درستی که ندا نمی‌کند شما کسی را که دور باشد یا نشنود ۲/۱۶۲
به نزد آنها به هم رسند جماعتی که قرآن را یاد گیرند نه از برای خدا ۲/۳۱۲
پس هر که گوید که خدای عزّ وجلّ کامل نگردانیده است دین خود ۲/۲۲۴
چون ارواح را آفرید ، روح ابو بکر را از میان آنها برگزید................. ۲/۳۹۷
چون بدعت در امت من ظاهر شود ، باید که ظاهر سازد عالم علم.......... ۲/۹۹
چون حضرت آدم فوت شد ، شیطان وقابیل شماتت کردند به ۲/۳۱۳
حذر کنید از نظر کردن به پسران ساده روی اغنیا وملوک.................. ۲/۱۵۱
حضرت رسول صلى الله عليه وآله بر تنزیل محاربه فرمود ، ومن بر تأویل محاربه ۲/۲۱۸

حضرت رسول ﷺ روزی در سفر سواری چند به وی رسیدند ، و..... ۲/۲۲۳
حق تعالی حرام نکرده خمر را به سبب نامش ۱/۱۶۲
حق تعالی را ملک نقّاله است که نقل می‌کند لوطیان را بعد از ۱/۱۶۰
خانه‌ای که در آن غنا کنند ایمن نیست از عذاب ۲/۳۱۰
خانهٔ غنا وسرود از نزول مصیبتی دردناک در آن ایمن نتوان بود..... ۱/۱۶۸
داخل مشوید در خانه‌هائی که حق تعالی از آن خانه‌ها أعراض می‌کند..... ۲/۳۱۰
در روز قیامت حق تعالی از برای حساب ودادخواهی خلق بر سر ۲/۳۷۰
در روز قیامت حق ـ سبحانه وتعالی ـ لوای حمد را به من شفقّت ۲/۲۵۰
در زمان پیش شخصی طلب دنیا از راه حلال نمود ۲/۱۰۰
دروغ گفته‌اند ـ یعنی حضرت رخصت نداده ـ به درستی ۲/۳۱۶
دلهای عاشقان دلهائی است که خالی شده است از محبّت خدا..... ۱/۱۶۰
سبحان الله این از شیطان است ، خدا ایشان را به این امر نفرموده..... ۲/۳۴۴
سؤال کرده شد علی بن ابی حمزه در قبرش از حال من ؛ پس توقّف ۲/۳۲۰
ضرر ندارد ؛ به درستی که علی ۲/۳۲۲
عالمی که علم خود را بپوشد ، حق تعالی در روز قیامت او را زنده ۲/۹۹
غنا آشیانهٔ مرغ نفاق است..... ۲/۳۱۰
غنا از آن گناهانی است که حق تعالی وعده کرده است به ازاء آن ۲/۳۰۵
فما وافق کتاب الله فخذوه ، وما خالف کتاب الله فدعوه ۲/۴۰۶
قائل نمی‌شود کسی به تصوّف مگر از خدعه یا ضلالت یا حماقت..... ۱/۴۴
قبول کنید بر ما چیزی را که موافقت کند قرآن وسنت را ۲/۳۹۸
قرآن به الحان عربان واصوات ایشان تلاوت کنید..... ۱/۱۶۸
قرآن نازل شده است به حزن واندوه،..... ۲/۳۱۷
قیامت قیام نخواهد کرد بر امّت من تا اینکه بیرون ایند طایفه‌ای از ۱/۴۵

کاهن ملعون است ۶۰/۱
کسی را که بشنوید از او که شعر می‌خواند در مسجدی به او بگوئید که ۱۷۱/۲
کسی قائل نمی‌شود به تصوّف مگر از فریب یا گمراهی یا حماقت........ ۴۳/۱
کسی که اعانت کند تارک الصلاة را به یک لقمهٔ نان یارختی، پس ۱۵۸/۱
کسی که بنک خورد پس گویا با ۱۶۱/۱
کسی که پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی لجامی از آتش بر دهن..... ۱۵۹/۱
کسی که چشم خود را پر کند از حرام........ ۱۶۳/۱
کسی که زنا کند؛ با او زنا کنند هرچند که به اولادش باشد........ ۱۶۳/۱
کسی که سلام بر شراب خوار کند یا معانقه یا مصافحه با او کند؛........ ۱۶۱/۱
کسی که قیراطی از زکات را ندهد در شمار مؤمنان و مسلمانان نباشد........ ۱۵۸/۱
کسی که مذکور شود نزد او صوفیان وانکار نکند ایشان را به زبان یا به ۴۴/۱
کسی که نگاه به عورت برادر مسلمانش کند........ ۱۵۹/۱
کسی که یک جرعه شراب خورد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود ۱۶۱/۱
که دلی چندند که خالی شود از محبت خدا ۱۵۱/۲
گوش دادن به غنا ولهو می‌رویاند نفاق را در دل، چنانکه می‌رویاند ۳۰۸/۲
محشور می‌شود صاحب طنبور در روز قیامت رو سیاه ۱۶۳/۱
محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق........ ۸۸/۱
مراد از آن غنا است ۳۰۶/۲
مراد از این حکمت طاعت خدا ومعرفت امام است........ ۲۲۱/۲
مراد از قول زور در قول حق تعالی که مؤمنان حاضر نمی‌شوند در........ ۳۰۵/۲
مغیرة بن سعید ـ لعنه الله ـ عمداً دروغ می‌بست بر پدرم ۳۹۹/۲
مکن این کار را ۳۰۹/۲
من وابوبکر مانند دو اسبیم که به گرو می‌دوانیم........ ۳۹۷/۲
نازل شد در شبی عذاب بر طایفه‌ای از بنی‌اسرائیل........ ۳۱۳/۲

خیراتیه ۵۳۸

نگاه تیر زهر آلودی است از تیرهای ابلیس ۱۵۲/۲
نماز در میان عبادات به منزلهٔ ستون خیمه است ۱۵۸/۱
نماز عمود دین است ۱۵۸/۱
نه چنین است البته او پسر نوح بود، لکن چون ۸۷/۱
ویل از برای فلانی مهیّاست»، وآن مردی بود که در آن مجلس ۳۱۶/۲
هر بدعتی گمراهی وهر گمراهی راهش به جهنم است ۲۸۹/۲
هرکس که خود را منزّه دارد از غنا در دار دنیا ۳۱۴/۲
هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده ۴۸۸/۲
هرکه ببوسد پسری را از روی شهوت وخواهش ۱۵۲/۲
هرکه برود به نزد ساحری یا کاهنی یا دروغگوئی ۶۰/۱
هرکه زاهد وبی‌رغبت شود به دنیا، ثابت گرداند حق تعالی ۲۲۲/۲
هرکه لواط کند نمیرد تا مردم را بخود بخواند که با او لواط کنند ۱۶۰/۱
هرکه همسایه مسجد باشد، وبا این حال نماز فریضهٔ ۱۰۶/۲
هرگاه بینید بعد از من آنها را که در دین خدا شک می‌کنند ۵۹/۱
هرگاه خدای تعالی جدا کند میان حق وباطل غنا در کجا خواهد بود ۳۰۸/۲
هر مستطیعی که بدون حج بمیرد، بدون عذری از بیماری یا منع ۱۵۹/۱
هر مست کننده‌ای حرام است ۱۶۲/۱
هیچ کس در میان شما هست که شعری بخواند ۳۸۶/۲
هیچ کس مست نخوابد مگر آنکه تا صبح زن شیطان باشد ۱۶۱/۱
هیچ کس نیست مگر آنکه می‌رسد به نصیبی از زنا، پس زنای ۱۵۱/۲
هیچ مردی صدای خود را به غنا بلند نمی‌کند ۳۱۳/۲
یاد کردن علی بن ابی‌طالب علیه السلام عبادت است، واز علامات منافق ۴۸۷/۲
یک نماز در مسجد الحرام؛ صدهزار نماز است ۱۰۶/۲
یک نماز در مسجد رسول خدا ده هزار نماز است ۱۰۶/۲

فهرست اعلام

آدم علیه‌السلام .... ۱/۷۱، ۱۰۰، ۱۳۰، ۲/۳۰، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۱۲۰، ۱۶۶، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۱۳، ۴۳۱، ۵۱۱
آشتیانی ۲/۱۶۹
آصف بن برخیا ۱/۲۰۰
آقا بابا ۱/۹۵
آقا خان مقدم......................... ۲/۱۵۸
آقا محمد خان......................... ۲/۵۰۱
آقا محمد علی......................... ۲/۵۰۳، ۵۱۰
آقا مهدی ۲/۵۰۴
ابراهیم علیه‌السلام........... ۱/۳۳، ۴۴۱، ۲/۲۳، ۱۲۰، ۱۴۷، ۲۵۸، ۳۰۱، ۴۱۸، ۴۸۹
ابراهیم ادهم = ابراهیم بن ادهم .... ۱/۷۲، ۷۳، ۱۳۰، ۲/۱۳۱، ۱۳۸، ۴۱۰
ابراهیم بن ابی البلاد...................... ۱/۱۶۶
ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی ۱/۲۲۶
ابراهیم بن داود فصّاد..................... ۱/۲۱۳
ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی ۱/۲۳۰
ابراهیم بن فاتک .... ۱/۲۰۸، ۲/۱۲۹، ۳۶۵
ابراهیم بن محمد.................. ۱/۱۶۶، ۲/۳۱۰

ابراهیم بن نصر بن عسکر ۴۸/۱
ابراهیم خوئی ۵۰۵/۲
ابراهیم خواص .... ۲۰۶/۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲/ ۱۲۰
ابراهیم رقّی مسلم مغربی ۱۹۶/۲
ابراهیم متوکّل ۲۴۹/۱
ابرخس ۲۹۳/۲
ابن ابی الحدید .... ۱۴۴/۲، ۲۳۶، ۳۰۰، ۳۳۸، ۴۱۴
ابن ابی عمیر .... ۳۰۶/۲، ۳۰۷، ۳۲۴
ابن ابی نجیح .... ۴۰۱/۲، ۴۰۲
ابن ابی یحیی ۳۸۹/۲
ابن اثیر جزری .... ۷۷/۱، ۲/ ۳۱۷، ۳۳۱
ابن ادریس .... ۱۶۴/۱، ۲/ ۳۰۰
ابن افلح ۴۵۴/۱
ابن الماجشون .... ۱۶۰/۱، ۲/ ۴۰۱
ابن المقفع ۲۱۹/۲
ابن بابویه .... ۴۶۳/۲، ۴۶۷، ۴۸۸
ابن بیطار ۱۶۲/۱
ابن تیمیه ۴۰۹/۲
ابن جزله ۱۶۲/۱
ابن جمهور احسائی .... ۴۱۱/۲، ۴۴۵
ابن جوزی حنبلی .... ۱۵۶/۱، ۱۶۰
ابن حبان .... ۲۰۳/۲، ۳۹۲
ابن حجر ۷۸/۱

ابن حمزه .... ۱/۴۶، ۲/۳۳۷، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹
ابن خبّاز ۱/۲۲۲
ابن خلّکان .... ۱/۴۸، ۶۶، ۲/۲۶۸، ۳۶۳، ۴۳۱
ابن داود ۲/۳۱۹
ابن روح ۲/۴۵۸
ابن زیاد ۱/۷۶
ابن زیدان ۱/۲۴۶
ابن زیزی ۱/۲۰۵
ابن سعدان ۱/۲۴۶
ابن سقّا .... ۱/۴۰۳، ۴۰۴
ابن سکینه ۱/۴۵۰
ابن سینا = ابو علی .... ۱/۳۴۲، ۲/۱۹۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۳۲، ۴۴۳
ابن طاووس .... ۱/۷۸، ۲/۳۸۷
ابن طاهر ۱/۱۶۰
ابن عبّاس .... ۱/۳۱، ۱۶۰، ۲/۳۱۲، ۳۴۴، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۱
ابن عدی .... ۱/۱۶۰، ۲/۴۰۱
ابن عطا .... ۱/۲۰۹، ۲۱۰
ابن عمر ۱/۵۱۸
ابن غضایری ۲/۳۱۹
ابن فارض ۱/۴۳۸
ابن قولویه ۲/۴۶۳
ابن ماجه ۲/۲۰۳

ابن مثنّی .... ۵۰۲/۱، ۵۰۳
ابن مسهّر ۴۰۱/۲
ابن مطرف اندلسی ۴۶۲/۱
ابن مهدی ۳۹۲/۲
ابن یمین ۱۰۴/۱
ابو اسامه ۳۱۰/۲
ابو اسحاق بن طریف ۴۳۵/۱
ابو اسحاق سبیعی .... ۷۷/۱، ۳۶۳/۲
ابو اسحاق شامی ۲۸۳/۱
ابو اسماعیل عبدالله انصاری ۲۸۴/۱
ابو الأدیان = علی بصری ۲۳۱/۱
ابو الحسن اشعری = ابو الحسن الاشعری .... ۳۴۳/۱، ۴۶/۲
ابو الحسن بستی ۳۳۰/۱
ابو الحسن بصری ۵۱۶/۱
ابو الحسن بن شعره ۲۱۲/۱
ابوالحسن بوشنجی ۴۹/۲
ابو الحسن حُصری .... ۲۸۹/۱، ۲۹۰، ۵/۲
ابو الحسن خرقانی = خرقانی = علی بن جعفر .... ۲۵۹/۱، ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۰۹، ۵/۲، ۵۶، ۹۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۸۰
ابو الحسن درّاج ۲۹۱/۱
ابوالحسن سیروانی ۵۷/۲
ابوالحسن شاذلی = علی بن عبدالله .... ۳۱۳/۱، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۰
ابو الحسن صبیحی ۲۱۲/۱

ابو الحسن علوی ۲۰۶/۱
ابو الحسن علی بن حمید صعیدی =ابن صبّاغ .... ۴۳۴/۱، ۴۳۵
ابو الحسن علي بن هارون الزنجاني ۲۳۵/۲
ابو الحسن علی خواهرزاده رفاعی =علی .... ۴۳۰/۱، ۴۳۱
ابو الحسن علی کیاطبری ۶۶/۱
ابو الحسن مزیّن .... ۲۱۲/۱، ۲۴۳، ۲۴۹
ابو الحسن نجّار ۲۹۰/۱
ابو الحسن نوری ۱۲۷/۲
ابو الحسین بن شمعون ۲۳۶/۱
ابو الحسین بن نبان ۲۳۱/۱
ابو الحسین خضری ۲۳۶/۱
ابو الحسین سیروانی صغیر .... ۲۵۹/۱، ۵۲۰
ابو الحسین صائغ دینوری ۸۳/۱
ابو الحسین قرافی ۲۳۵/۱
ابو الحسن قرشی ۴۳۲/۱
ابوالحسن کردویه ۲۵۲/۱
ابو الحسین مالکی ۲۱۷/۱
ابو الحسین نوری .... ۲۱۵/۱، ۳۸۶/۲
ابو الخطاب .... ۳۹۳/۲، ۳۹۹
ابو الخیر تیناتی .... ۲۲۷/۱، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۹۰
ابو الخیر مالکی ۲۳۹/۱
ابو الدرداء ۲۰۰/۱
ابو الربیع کفیف مالقی .... ۴۲۸/۱، ۴۲۹، ۴۹۷

ابو الرضا رتن ۳۵۱/۱
ابو السابغه ضبابی ۷۷/۱
ابو السعود بن الشبلی .... ۴۰۵/۱، ۴۲۵
ابو الصالح الجیلي ۲۷۱/۲
أبو الصّباح .... ۳۰۵/۲، ۳۰۷، ۳۱۱
ابو الضحّاک = ابا الضحّاك .... ۲۴۴/۱، ۲۴۵
ابو العاص ۵۱۱/۲
ابو العباس ابن سریج ۲۰۷/۱
ابو العباس بن ادریس ۴۴۹/۱
ابو العباس حریری ۴۴۲/۱
ابو العباس دمنهوری .... ۲۶۸/۱، ۴۶۶
ابو العباس عطا .... ۸۲/۱، ۲۰۷، ۲۰۸
ابو العباس مرسی .... ۴۵۷/۱، ۴۵۹، ۴۶۰
ابو العباس نهاوندی .... ۴۴۸/۱، ۱۳۰/۲
ابو العلاء معرّی ۴۳۲/۲
ابو الغیث جمیل یمنی ۴۵۴/۱
ابو الفتوح سعید شهید ۷۴/۱
ابو الفتوح = فرزند شیخ بهاءالدین کبری ۳۵۰/۱
ابو الفتوح رازی .... ۴۹۹/۲، ۵۰۰
ابو الفتوح عجلی ۴۹۹/۲
ابو الفرج اصفهانی = صاحب أغانی ۳۶۴/۲
ابو الفرج بن الجوزی .... ۳۹۴/۲، ۴۰۱، ۴۰۲
ابوالفضل بغدادی ۷۴/۱

ابو القاسم .... ۱۴۸/۱، ۳۵۰
ابو القاسم بشر یاسین ۲۶۶/۱
ابو القاسم بن روح .... ۱۹/۱، ۱۸۵
ابو القاسم جنید ۴۴۸/۱
ابو القاسم درکزینی ۱۹۲/۱
ابو القاسم سایح ۲۱۸/۱
ابوالقاسم قشیری = عبدالکریم بن هوازن .... ۲۷۶/۱، ۳۰۹
ابو القاسم گرد .... ۳۰۱/۱، ۳۰۲
ابو القاسم گرگانی = گورکانی........ ۷۴/۱، ۷۶، ۸۴، ۲۷۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۱۲۶/۲، ۲۳۶، ۳۳۳، ۴۹۱
ابو القاسم نصر آبادِي .... ۲۰۷/۱، ۲۷۴، ۱۱۳/۲، ۲۶۶
ابو اللیث قوشنجی .... ۲۹۱/۱، ۱۹۴/۲
ابو المعالی .... ۴۱۴/۱، ۴۱۵
ابو المغیث ۲۰۷/۱
ابو النجیب سهروردی = نجیب الدین سهروردی........ ۷۶/۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۷۳، ۸۸/۲
ابو الوفاء خوارزمی ۳۵۰/۱
ابو ایوب انصاری ۲۸۵/۱
ابو أحمد المهرجاني ۲۳۵/۲
ابو بصیر .... ۱۶۶/۱، ۳۰۶/۲، ۳۱۹، ۴۳۳
ابو بکر .... ۶۹/۱، ۱۴۷، ۱۷۰، ۳۳۴، ۳۸۵، ۵۱۷، ۱۲۷/۲، ۱۶۹، ۲۴۰، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۸
ابو بکر آشتیانی ۲۲۳/۱

ابو بکر اسکاف ۲۴۴/۱
ابو بکر بن ابی سعدان ۲۱۴/۱
ابو بکر بن طاهر........................... ۲۵۳/۱
ابو بکر بن طاهر ابهری ۲۱۴/۱
ابو بکر بن عیّاش ۷۷/۱
ابو بکر بن یزدانیار........................... ۵۲۰/۱
ابو بکر تائبادی .... ۳۹۶/۱، ۳۹۸
ابو بکر خطیب........................... ۲۶۸/۱
ابو بکر دقّی .... ۲۱۵/۱، ۲۱۶
ابو بکر رازی ۲۳۶/۱
ابو بکر سقار........................... ۲۱۵/۱
ابو بکر سله باف تبریزی........................... ۳۷۱/۱
ابو بکر سورانی........................... ۲۲۲/۱
ابو بکر سوسی ۲۲۰/۱
ابو بکر شبلی = ابو بکر الشبلی............ ۲۵۹/۱، ۴۰۲، ۲۶۳/۲، ۲۶۴، ۲۶۷
ابو بکر طرسوسی........................... ۲۱۷/۱، ۴۷، ۳۰۱/۲
ابو بکر قصری ۲۲۲/۱
ابوبکر کتّانی .... ۱۲۰/۲، ۱۲۷
ابو بکر کسائی دینوری ۲۰۳/۱
ابو بکر کفشیر........................... ۲۲۳/۱
ابو بکر مصری ۲۱۵/۱
ابو بکر مؤدّب........................... ۲۷۱/۱
ابو بکر نسّاج........... ۷۴/۱، ۷۶، ۸۴، ۱۴۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۴۴۹، ۸۸/۲

ابو بکر ورّاق ۱۲۰/۲
ابو بکر یزدان یار........ ۲۱۳/۱
ابو بکر یزدانیار........ ۵۷/۲
ابو ثور........ ۸۲/۱
ابو جعفر الخرّاز اصطخری........ ۲۴۶/۱
ابو جعفر پهلوی ۱۸۴/۱
ابو جعفر نسوی ۲۳۲/۱
ابو جهل = بوجهل .... ۱۷/۱، ۱۳۰، ۲/۱۸۰، ۱۸۶، ۲۴۸، ۴۸۹
ابو حاتم بن حیّان ۳۹۲/۲
ابو حامد دوستان........ ۲۶۲/۱
ابو حامد زنجی اسود........ ۲۱۲/۱
ابو حامد زنگی ۲۱۲/۱
ابو حامد غزّالی........ ۶۵/۱، ۸۴
ابو حفص ۲۴۲/۱
ابو حنیفه = بو حنیفه........ ۲۸/۱، ۴۸، ۶۲، ۳۱۱، ۳۴۱، ۲/۵، ۴۳، ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۶۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۱۰
ابو حیان التوحیدی........ ۲۳۵/۲
ابو خالد کابلی........ ۱۸۳/۱
ابو داود........ ۲۰۳/۲
ابو داود نخعی ۳۸۹/۲
ابو ذر .... ۴۴/۱، ۴۵، ۸۸، ۱۰۱، ۵۲۱، ۲/۲۰۶، ۲/۲۳۳، ۴۳۳، ۴۶۱، ۴۷۱
ابو ذر بوزجانی........ ۲۹۵/۱
ابو ذر عقیلی ۳۷۰/۲

ابو زرعه رازی = احمد بن محمد ۲۷۹/۱

ابو سعید ابو الخیر.......... ۲۰۷/۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۵۰۴، ۱۴۴/۲

ابو سعید اندلسی.............................. ۷۴/۱

ابو سعید ترمذی.............................. ۳۳۲/۱

ابو سعید خرّاز .... ۲۳۱/۱، ۱۲۷/۲، ۱۶۹

ابو سعید قیلوی .... ۴۰۵/۱، ۴۱۸

ابو سفیان ۵۶/۲

ابو سلیمان السجستاني ۲۳۵/۲

ابو سلیمان مغربی ۲۳۵/۱

ابو سهل صعلوکی.............................. ۲۷۵/۱

ابو طالب = خزرج بن علی بن خالد.......... ۷۰/۱، ۲۴۹، ۳۰۵، ۲۵۰

ابو طاهر.................................... ۲۶۴/۱

ابو طلحه ۱۳۲/۲

ابو عاصم ۲۸۵/۱

ابو عبدالله ۹۴/۲

ابو عبدالله باکو = علی بن محمد بن عبدالله .... ۲۱۷/۱، ۲۸۱، ۱۶۹/۲

ابو عبدالله بابونی .... ۲۸/۱، ۲۵/۲

ابو عبدالله بسری ۲۰۳/۱

ابو عبدالله بن عثمان.......................... ۳۳۵/۱

ابو عبدالله حاکم.......................... ۱۶۰/۱، ۴۰۱/۲

ابو عبدالله خفیف شیرازی.............. ۲۰۴/۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۹، ۴۴۸، ۴۸۰

ابو عبدالله دونی .... ۱/۲۵۸، ۲/۱۶۹
ابو عبدالله دینوری ۱/۲۵۹
ابو عبدالله صومعی گیلانی ۱/۳۹۹
ابو عبدالله کرام .... ۱/۲۶، ۲۷
ابو عبد الرحمان سلمی .... ۱/۲۷۴، ۲۷۵، ۴۹۳، ۲/۴۰۸
ابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی ۲/۴۰۰
ابو عبدالله مغربی ۱/۲۳۰
ابو عبیده ۲/۳۱۷
ابو عبیدهٔ جرّاح ۲/۴۰۸
ابو عثمان حیری .... ۱/۲۳۲، ۲۳۳
ابو عثمان سعید نیشابوری ۱/۸۳
ابو عثمان مغربی .... ۱/۷۴، ۷۶، ۸۳، ۲۳۱، ۲۷۲، ۴۴۹
ابو عثمان نصیبی ۱/۸۳
ابو عُصمه ۲/۳۹۲
ابو علی الثقفی ۱/۲۷۵
ابو علی بن شیخ طوسی ۱/۴۴
ابو علی خیران ۱/۲۲۷
ابو علی دقّاق .... ۱/۲۵۴، ۲۷۶
ابو علی رودباری .... ۱/۷۴، ۷۶، ۸۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۲، ۳۵۰، ۴۴۹، ۲/۸۸
ابو علی سیاه .... ۱/۲۶۶، ۲/۱۹۵
ابو علی طبرسی ۱/۴۴
ابو علی طوسی ۱/۳۰۹

ابو علی فارمدی = فضل بن محمد .... ۱/۲۷۶، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۰
ابو علی فاریدی ۱/۶۶
ابو علی فنائی ۱/۸۲
ابو علی کاتب .... ۱/۲۲۴، ۲۷۲، ۴۴۹، ۲/۸۸
ابو عمرو دمشقی ۱/۲۱۱
ابو عمرو صرفینی ۱/۴۱۱
ابو لهب .... ۱/۱۳۰، ۲/۲۴۸
ابو محرز .... ۱/۲۴۱، ۲۴۲
ابو محفوظ ۱/۸۰
ابو محمّد بکری مغربی ۱/۴۶۲
ابو محمّد بن حزم ۲/۴۰۲
ابو محمّد خفّاف .... ۱/۲۴۵، ۲۴۶
ابو محمّد دوّم بغدادی ۱/۴۴۸
ابو محمّد عمویه ۱/۴۴۸
ابو مدین مغربی = شعیب ابن الحسن .... ۱/۷۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۹
ابو مزاحم ۱/۲۴۲
ابو مسلم مروزی ۲/۴۳۱
ابو موسی ۲/۲۵۲
ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق الخانجه آبادی ۱/۲۹۳
ابو نصر سراج .... ۱/۲۶۳، ۲۶۴، ۳۹۷، ۲/۱۹۵
ابو نصر فارابی ۲/۲۸۷
ابو نصر قشیری = خواجه قشیری .... ۱/۴۶، ۲۷۶، ۲/۲۵۶، ۴۵۵
ابو نعیم ۲/۴۰۸

ابو هاشم جعفری.............. ۱/۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۲/۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۸
ابو هاشم کوفی =ابو هاشم............ ۱/۴۶، ۲/۴۳۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۶
ابو هریره .... ۲/۴۰۶، ۴۰۸
ابو یزید بسطامی .... ۱/۴۲، ۱۷۰، ۲۷۳، ۴۹۶، ۲/۱۷۳
ابو یزید مرغزی............................ ۱/۲۳۰، ۳۹۶
ابو یعقوب بن زیزی.............................. ۱/۲۰۴
ابو یعقوب طبری .... ۱/۳۳۵، ۴۴۹
ابو یعقوب موسی.................................. ۱/۳۳۵
ابو یعقوب نهرجوری.......................... ۱/۳۳۵، ۴۴۹
ابی ایّوب خزّاز ۱/۱۶۶
اتابک ابوبکر..................................... ۱/۳۸۸
احمد .... ۱/۲۳۱، ۲۳۲، ۲/۲۱۱
احمد آسود دینوری ۱/۴۴۸
احمد بن ابی الحسن ۱/۳۰۱
احمد بن ابی الحواری ۱/۴۹۵
احمد بن ابی نصر.................................. ۲/۴۶۰
احمد بن ابی نعیم.................................. ۲/۳۶۳
احمد بن الجعد.................................... ۱/۴۵۸
احمد بن حنبل......... ۱/۴۸، ۱۵۶، ۳۵۰، ۴۱۹، ۲/۲۶، ۲۰۳، ۲۴۸، ۳۹۱، ۴۵۸
احمد بن زین العابدین العلوی العاملی ۲/۳۳۹
احمد بن عبدالله جویباری............................ ۲/۳۸۹
احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه............ ۲/۴۰۷
احمد بن عبدالرحمن بن نصر مالینی.................. ۱/۲۹۲

احمد بن عطا = ابو عبدالله رودباری .... ۱/۲۲۴، ۲۵۸
احمد بن فهد حلی ۲/۴۴۵
احمد بن قاسم بن منصور .... ۱/۸۳، ۲۲۴
احمد بن محمّد = ابو العباس بن عریف صنهاجی اندلسی ۱/۴۲۸
احمد بن محمد = ابو العباس شقاقی ۱/۲۷۶
احمد بن محمّد اردبیلی = الأردبیلي = احمد اردبیلی .... ۲/۱۵۳، ۱۷۵، ۱۸۸، ۳۱۳، ۳۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۰۰
احمد بن محمد بصری = ابو سعید اعرابی ۱/۲۳۳
احمد بن محمّد بن ابی نصر ۲/۴۶۰
احمد بن محمّد بن مسروق ۲/۴۰۱
احمد بن محمّد بیابانکی ۱/۱۹۳
احمد بن محمّد = شبلی ۲/۲۶۸
احمد بن مودود بن یوسف چشتی ۱/۲۸۴
احمد بن نصر ۱/۲۹۲
احمد بن یحیی ۱/۲۰۶
احمد جام = احمد جامی .... ۱/۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۲/۱۴۵
احمد جوزجانی ۱/۳۵۲
احمد حماد سرخسی ۱/۲۷۷
احمد حواری ۲/۴
احمد خضرویه .... ۲/۱۲۵، ۱۳۹، ۲۵۴
احمد خوردک ۲/۱۲۲
احمد غزّالی .... ۱/۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۱۴۸، ۱۹۲، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۴۴۹، ۲/۸۸، ۱۰۸، ۱۲۶، ۲۳۶

احمد کوقانی ۲۲۱/۱
احمد مولانا ۳۴۹/۱
احمد نامقی جامی =ابو نصر احمد بن ابی الحسن ۲۹۶/۱
احنف بن قیس........................ ۲۸۵/۱
اخی ابراهیم ۱۳۳/۲
اخی علی مصری .... ۱/۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۳، ۲/۱۲۹، ۳۶۵
اخی فرج زنجانی........................ ۲۰۷/۱
اخی محمّد دهستانی .... ۱/۳۵۷، ۲/۱۷
ادریس علیه‌السلام ۱۰۰/۱
ادهم خلخالی .... ۲/۱۶۵، ۱۶۶
ادیب کمندی ۲۷۸/۱
ارسطاطالیس........................ ۲۲۰/۲
ارسطو........................ ۲/۲۳۱، ۲۳۲، ۲۹۳، ۳۷۹
ارغون شاه ۱۹۳/۱
ارمیا علیه‌السلام ۴۱۹/۲
استاد مردان سنجانی........................ ۲۸۲/۱
اسحاق بن ابراهیم حمّال ۲۱۱/۱
اسحاق ختلانی........................ ۸۸/۲
اسحاق علیه‌السلام ۲۳/۲
اسماعیل بُستی........................ ۶۷/۱
اسماعیل بن ابی منصور بن محمد انصاری .... ۱/۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۱، ۲۹۳

اسماعیل بن علی نوبختی ۲۵۸/۲

اسماعیل سبزی ۴۹۰/۱

اسماعیل سیسی ۱۴۷/۲

اسماعیل علیه‌السلام ۲۳/۲

اسماعیل قصری .... ۱۸۶/۱، ۳۳۵، ۴۴۹

اشکوري ۲۹۲/۲

اصیل الدین شیرازی ۲۵۴/۱

اعتماد الدولة ۱۴۲/۱

اعور واسطی ۱۷۱/۲

افلاطون........................ ۲۳۱/۲، ۲۳۲، ۲۹۲، ۴۶۴

اقلیدس ۵۱۲/۲

البخاري ابوالعباس........................ ۲۳۵/۲

الشبلی ۲۷۵/۱

الشهرزوري ۲۹۳/۲

الشیخ الفرج الطرسوسی ۴۰۲/۱

المحقق الشریف ۷۸/۲

الیاس علیه‌السلام .... ۱۲۰/۲، ۱۲۲

الیوانی ۱۹۷/۱

امام الحرمین = امام الحرمین جوینی ۳۴۳/۱

امام باقر علیه‌السلام = ابو جعفر = ابی جعفر = محمد باقر .... ۸۸/۱، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۵۰/۲، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۳۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۸۲، ۳۹۸، ۴۳۹، ۴۸۸

امام جعفر صادق علیه‌السلام = امام صادق علیه‌السلام = جعفر بن محمد .... ۱/۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۸۷، ۱۰۲، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۲، ۳۵۴، ۲/۴۳، ۴۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۸، ۴۹۷

امام جواد علیه‌السلام = محمّد تقی .... ۲/۱۷۲، ۴۳۹، ۴۸۷

امام حسن علیه‌السلام = حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام .... ۱/۷۵، ۷۹، ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۵۰، ۲/۱۲۳، ۲۷۱، ۲۷۲

امام حسن عسکری علیه‌السلام = ابو محمّد العسکری علیه‌السلام = امام عسکری.............. ۱/۳۷، ۴۰، ۴۱، ۲/۲۷۷، ۴۳۹، ۴۵۸، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۷

امام حسن وامام حسین علیه‌السلام = حسنان = حسنین = الحسنین .... ۲/۴۷، ۱۹۹، ۴۳۹

امام حسین علیه‌السلام = أبی عبدالله علیه‌السلام = سید الشهداء .... ۱/۷۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲/۸، ۱۷۳، ۲۰۸، ۳۱۷، ۳۸۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۶۷، ۴۸۹، ۵۱۱

امام رضا علیه‌السلام = شاه خراسان = علی بن موسی الرضا .... ۱/۷۶، ۴۴، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۲/۴۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۴۲، ۲۵۹، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۹۹، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۶۰، ۴۹۹، ۵۰۱

امام زمان علیه‌السلام = حضرت امام محمّد مهدی = حضرت مهدی = صاحب الامر = صاحب الزمان علیه‌السلام = مهدی ابن عسکری = القائم = مهدی آخر زمان.......... ۱/۱۹، ۳۷، ۶۱، ۹۹، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲/۸۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۵۸، ۲۶۷، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۰۹

امام زین العابدین علیه السلام = علی بن الحسین علیه السلام = علی بن حسین........... ۱/ ۳۰، ۱۳۷، ۱۸۱، ۲/ ۱۷۰، ۲۶۷، ۳۲۲، ۴۳۹

امام علی النقی علیه السلام = حضرت امام هادی علیه السلام = امام عاشر .... ۱/۳۸، ۳۹، ۸۸، ۲/۱۸۳، ۴۳۹، ۴۹۸

امام موسی کاظم علیه السلام = حضرت امام کاظم علیه السلام = موسی بن جعفر .... ۱/۴۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۱، ۴۳۰، ۵۱۴، ۲/۶، ۱۷، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۱۲۰، ۲۵۸، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۴۱۷، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۸۹، ۵۱۱

امراء القیس.. ۱/ ۷۲

امیرالمؤمنین علی علیه السلام = علی = حیدر = حیدر علی = حیدر کرّار = شاه مردان = شاه ولایت = علی بن ابی‌طالب = علی مرتضی = بو تراب = اسدالله الغالب = کرّار. ۱/ ۷، ۸، ۱۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۴۵، ۴۶، ۵۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱/ ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۶۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۴۴۹، ۵۱۷، ۵۱۸، ۲/ ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۳، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۱۱

ام محمّد = عمه شیخ محیی الدین .... ۱/ ۵۰۳، ۵۰۴

ام محمّد والدهٔ ابو عبدالله بن خفیف ۱/ ۴۹۶

امیر اقبال = امیر اقبال سیستانی ۱/ ۳۹۲

امیرچه سفال فروش .... ۱/ ۲۶۰، ۲۶۱

امیر حسین = امیر حسین سادات .... ۱/ ۴۸۵، ۴۸۹

امیر قاسم تبریزی ۱/ ۴۷۵

امیر مصطفی التفرشي ۴۴۰/۲
امیر معین ۴۸۴/۱
اندراوس ۴۲۰/۲
انو شیروان .... ۷۲/۱، ۵۰۷/۲
اوحد الدّین کرمانی = اوحدی .... ۳۶۸/۱، ۳۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،
۴۸۷، ۱۴۶/۲، ۱۴۷، ۲۰۵
اویس.............................. ۱۲۲/۲
ایلیا .... ۴۱۷/۲، ۴۱۹
ایناق زند ۱۹۹/۱
ایوب نجّار.............................. ۲۱۷/۱
بابا خان قاجار.............................. ۵۰۱/۲
بابا رکن الدین ۱۸۶/۱
بابا طاهر عریان.............................. ۱۸۹/۱، ۱۹۲
بابا علی شاه .... ۷۱/۱، ۱۹۴/۲
باباکمال خجندی .... ۳۳۸/۱، ۳۴۹، ۳۷۱
بابا محمود طوسی.............................. ۳۶۱، ۳۹۷
باب فرغانی.............................. ۲۶۲/۱
باخرزی ۲۹۰/۱
باقر سنجابی.............................. ۱۶۶/۲
بایزید = بایزید بسطامی .... ۱۸/۱، ۱۹، ۲۹، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۸۲، ۱۴۰، ۱۵۷،
۱۸۵، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۵۶/۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۶،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰،
۴۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۹

بایقرا ۵۷/۱
بخاری .... ۷۱/۱، ۲۶/۲
بُخت نصّر ۱۳۱/۱
بدخشانی ۳۶۸/۲
بدر الدّین ۳۹۳/۱
برثولوماوس ۴۲۱/۲
بُرسی .... ۴۱۳/۲، ۴۱۵
برکهٔ همدانی .... ۳۳۴/۱، ۱۹۵/۲
برهان الدّین ابو نصر پارسا .... ۳۱۹/۱، ۴۴۰
بزّار .... ۷۸/۱، ۲۰۳/۲
بزنطی ۴۴/۱
بسطامی ۴۵۸/۲
بِشر حافی .... ۸۱/۱، ۲۴۸/۲
بُشر مریسی ۴۶/۲
بقراط ۲۳۲/۲
بلال .... ۱۲۱/۲، ۱۹۷
بلقیس ۲۰۰/۱
بلوهر ۲۰۷/۲
بندار بن یعقوب ۲۳۹/۱
بوذاسف ۲۰۷/۲
بوذر جمهر ۷۲/۱
بهاء الدین رومی ۳۳۸/۱
بهاء الدین زکریا ۳۷۱/۱

بهاء الدین عمر .... ۱/۳۶۴، ۳۹۵، ۲/۱۹۶

بهاء الدین عمر ابردی = عمر ۱/۳۶۲

بهاء الدین کبری ۱/۳۵۰

بهاء الدین نقش بند ۲/۱۴۸

بهاء الدین ولد = سلطان ولد = محمد بن الحسن بن احمد .... ۱/۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰

بهمنیار ۲/۲۳۲

بی‌بیک مرویه ۱/۵۰۴

بی‌بی نازنین ۲/۱۴۹

بیکجان اورنگ ۱/۱۳۹

بیگلر بیگی ۱/۱۴

بیهقی .... ۱/۱۶۰، ۲/۲۹۳، ۴۰۱

پطرس .... ۲/۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۳

پولس = بولص .... ۲/۲۹۳، ۴۲۳

پیر ابوالفضل .... ۱/۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷

پیر تاج گیلانی ۱/۳۹۴

پیر زاده ۱/۱۵۵

پیر محمّد ۱/۲۹۰

تاج الدین ابراهیم ۱/۱۹۴

تداوس ۲/۴۲۱

ترمذی .... ۱/۳۵۵، ۲/۲۰۳، ۳۷۰

تفتازانی ۱/۱۹۹

تقی کرمانی .... ۱/۹۶، ۱۲۸

تیمور خان ۱۴۷/۲
ثابت بن موسی زاهد ۳۹۰/۲
ثعلبی ۳۹۳/۲
ثقفی ۳۳۳/۱
ثوما ۴۲۱/۲
جابر بن عبدالله ۵۱۷/۱
جابر بن عبدالله انصاری ۳۱۴/۲
جاریهٔ حبشیه ۵۰۹/۱
جاریهٔ سوداء ۵۰۶/۱
جاریهٔ مجهوله ۵۰۷/۱
جالینوس .... ۲۹۳/۲، ۲۹۴، ۳۶۶
جامی .... ۱۹/۱، ۴۶، ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۲۱/۲، ۲۸، ۶۷، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۰۵، ۴۵۵، ۴۷۸
جبله ۲۱۹/۱
جریر بن عبدالله بجلی ۲۹۶/۱
جعفر بن ابي طالب ۲۰۰/۱
جعفر بن احمد بن علی قمی ۳۱۳/۲
جعفر بن ادریس دوریستی ۳۰۰/۲
جعفر بن محمّد بن نصیر الخلدی ۲۳۴/۱
جعفر بن محمّد دوریستی ۱۶۹/۲
جعفر بن یونس ۲۶۸/۲
جعفر علی ۹۴/۱
جعفر کذّاب ۸۸/۱

جلال الدین ابن سلطان محمّد.................. ۱۹۲/۱

جلال الدّین رومی = مولوی رومی = مولوی .... ۱۷/۱، ۱۹، ۳۱، ۴۲، ۵۷،
۷۳، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱،
۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۴۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۱، ۳/۲، ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷،
۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۸، ۵۹،
۷۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۶۶،
۴۷۸، ۵۱۱

جلال الدین سیوطی ۳۹۸/۲

جلال دوانی ۲۸۶/۲

جمال الدین چلبی.............................. ۳۴۳/۱

جمال الدین علی............................... ۱۹۶/۱

جمال الدین کیلی ۳۳۸/۱

جمال الدین گیلکی.............................. ۳۴۸/۱

جمال الدّین لور................................ ۳۸۸/۱

جنید بغدادی = شیخ جنید بغدادی........... ۷۴/۱، ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۱۹۴، ۱۴۸،
۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۲، ۳۱۸، ۳۵۰، ۳۵۱،
۳۷۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۹۹، ۸۸/۲، ۹۴، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۳۹،
۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۸۶، ۴۱۵

جون بن عبدالله المحض ۲۷۱/۲

جوهری .... ۱۶۸/۲، ۳۳۱/۲

جهم رقی ۲۳۷/۱

چلبی حسام الدّین .... ۳۷۰/۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۲۳/۲، ۱۴۰

چنگیزخان .... ۱۸۷/۱، ۳۴۱، ۳۵۱
حاتم اصم ۲۵۵/۲
حاجی علی خان ۱۴/۱
حارث ۳۶۳/۲
حارث محاسبی .... ۸۱/۱، ۸۲
حافظ .... ۳۶/۱، ۵۳
حافظ ابو نعیم ۴۹۹/۲
حافظ رجب برسی........................ ۴۱۱/۲
حافظ شیرازی........................ ۴۹۲/۱
حاکم نیشابوری ۲۰۳/۲
حبیب طائی........................ ۳۵۰/۱
حجاج بن یوسف........................ ۲۴۰/۲
حذیفة بن یمان........................ ۱۲۱/۲، ۱۲۲، ۴۳۳
حر عاملی .... ۱۵۴/۲، ۴۳۸
حریز ۴۳۳/۲
حسن بصری........................ ۷۵/۱، ۷۷، ۷۸، ۴۴۹، ۱۰۷/۲، ۱۳۱
حسن بن حمویه ۲۴۶/۱
حسن بن صالح بن خیران........................ ۲۲۷/۱
حسن بن صغانی ۳۹۴/۲
حسن بن علاء سجزی = حسن دهلوی........................ ۴۸۹/۱
حسن بن علی بن عبدالعالی کرکی........................ ۱۷۲/۲، ۱۷۳، ۳۰۰، ۳۰۲
حسن بن علی بن محمّد بن مهلّبی ۱۷۱/۲
علی بن مثنی = ابو الحسن بن مثنی ۲۷۸/۱

حسن بن مثنی ۲۷۲/۲
حسن بن محبوب........ ۳۱۹/۲
حسن بن هارون .... ۱۶۶/۱، ۳۰۶/۲
حسن جابر........ ۱۵۰/۲
حسن عطّار ۳۲۰/۱
حَسن قوّال........ ۴۸۳/۱
حَسن مؤدّب ۲۶۹/۱
حسین بن سعید بن حمّاد........ ۴۳/۱، ۱۷۲/۲
حسین بن عالم بن ابی الحسن = امیر حسینی سادات........ ۴۸۵/۱
حسین بن عبدالله بن سینا ۲۳۱/۲
حسین بن منصور........ ۲۶۲/۲
حسین کاشفی = حسین کاشفی آملی .... ۲۷۱/۲، ۴۱۴
حصین بن نمیر........ ۲۰۸/۲
حضرت ابوطالب ۲۰/۲
حضرت رسول (ص) = احمد = احمد مختار = اشرف کاینات = پـیغمبر خدا = حضرت رسالت = حضرت رسالت پناه = رسول الله = رسول خدا = محمّد = محمّد مصطفی = محمود = حضرت مصطفی = نبی = خاتم الانبیاء = خاتم النبیین = خیر الانام = خیر البشر = رسول مـختار = سـیّد البشـر = سـید ابـرار = مـحمّداً = مصطفی........ ۴/۱، ۶، ۷، ۱۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۷، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹،

۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۹/۲، ۱۵، ۱۶،
۲۰، ۲۳، ۲۹، ۴۷، ۵۴، ۶۶، ۶۷، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶،
۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۶،
۲۸۹، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۶۸، ۳۷۰،
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۳،
۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۷،
۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۱۱

حضرت فاطمه علیهاالسلام = فاطمه زهرا .. ۱۳۷/۱، ۱۷۷، ۴۷/۲، ۱۵۹، ۱۹۹، ۳۷۰، ۴۳۹

حفص بن سلیمان ۳۹۰/۲

حفصه اخت سیرین.................... ۴۹۵/۱

حکیم سنائی.................... ۳۵۱/۱، ۳۷۷

حلیمهٔ دمشقیه.................... ۴۹۶/۱

حمّاد ۳۰۲/۲

حمّاد بن زید ۳۹۳/۲

حمّاد بن عثمان ۱۶۶/۱

حمزه.................... ۲۳/۲

حوّا (سلام الله علیها).................... ۷۱/۱، ۷۰/۲

حیات بن قیس حرّانی ۴۳۲/۱

خاقانی شیروانی ۱۸۸/۱

خالد بن ولید ۲۰۱/۱

خالوی نیشابوری ۲۶۵/۱

فهرست اعـلام ۵۶۵

خزّاز .... ۸۲/۱، ۲۲۱
خسرو ۲۳/۲
خسرو دهلوی = یمین الدّین .... ۴۸۸/۱، ۴۸۹
خضر حبلرودی ۱۷۱/۲
خضررون ۴۱۸/۲
خضر ﷺ .... ۱۹۷/۱، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۲، ۳۸۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۲/۲، ۴۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۵۵
خطیب بغدادی .... ۱۶۰/۱، ۲۶۸
خطیب خوارزمی ۴۱۴/۲
خواجه ابو المکارم ۳۹۵/۱
خواجه حاجی مکی ۲۸۳/۱
خواجه خیرچه ۲۹۲/۱
خواجه عبیدالله .... ۳۲۲/۱، ۳۲۴، ۳۲۹
خواجه نصیر الدین طوسی .... ۷۰/۱، ۱۸۹، ۲۲۰/۲
خواجه یوسف بن محمّد بن سمعان .... ۲۸۳/۱، ۲۸۴، ۱۹۴/۲
خواجه یوسف همدانی .... ۳۳۰/۱، ۴۷۸، ۱۴۲/۲
خواجهٔ تحفه ۵۰۳/۱
خوارزمی ۵۱۶/۱
خیر النّساج ۲۶۸/۲
دارقطنی ۱۶۰/۱
دارمی ۱۶۰/۱
داود بن رومی ۲۷۱/۲

داود خادم ۴۴۹/۱
داود طائی........ ۸۰/۱، ۲۳۷/۲
داود علیه السلام........ ۱۰۰/۱، ۱۶۳
درّاج........ ۲۲۱/۱، ۱۶۹/۲
درویش اسماعیل ۹۵/۱
درویش شعبان........ ۹۵/۱
درویش صدق علی ۹۶/۱
درویش محمد چرگر........ ۲۹۴/۱
دقوقی .... ۱۳۴/۲، ۱۳۵
دلف بن جحدر = شبلی........ ۲۶۸/۲
دُلف بن جعفر بن یونس........ ۲۶۷/۲
دوانقی (منصور)........ ۴۷/۱
ذوالنون مصری .... ۲۲۱/۱، ۲۴۱، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۰۷، ۱۰۸/۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۴۵۸
ذهبی........ ۷۷/۱
رابعه عدویه........ ۴۹۳/۱، ۴۹۴، ۱۳۱/۲، ۴۷۹
رابعهٔ شامیه .... ۴۹۵/۱، ۴۹۶
رافعی شافعی........ ۸۵/۱، ۴۰۳/۲
رجب البرسی ۴۴۸/۲
رستم........ ۲۳/۲
رسطالیس = رسطالس........ ۲۸۴/۲، ۲۸۶، ۴۴۴
رشید هجری ۵۲۱/۱
رضا علی شاه........ ۷۴/۱

فهرست اعـلام ۵۶۷

رضا علی شاه ۷۴/۱
رضی الدّین ابن طاووس ۲۹۳/۲
رکن الدین ابوالفتح.......................... ۴۸۵/۱، ۴۸۶
رکن الدین سجاسی ۳۷۱/۱
رکن الدین سنجاسی .... ۲۵۴/۱، ۴۷۳
رودبارکی گیلانی ۱۷۹/۲
روزبهان بقلی.......................... ۸۲/۱، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۷۰.
روزبهان شیرازی .... ۱۴۵/۲، ۲۰۴
روزبهان مصری .... ۱۸۶/۱، ۳۳۴، ۳۳۷
روشن امیر بن بابل بن شیخ پندار الکردی سنجانی ۱۹۴/۱
رونق علی شاه = رونق علی.......................... ۱۴/۱، ۷۴، ۹۵
رویم ۲۳۳/۱
ریّان ۱۶۵/۱
ریّان بن الصلت.............................. ۳۱۱/۲
ابوبکر همدانی.............................. ۲۵۴/۱
زبیر بن عوّام ۴۰۸/۲
زبیر بن بکّار .... ۴۰۱/۲، ۴۰۲
زجّاج.............................. ۸۲/۱
زراره.............................. ۴۳۳/۲
زَرقاء یمامه.............................. ۱۸۳/۱
زریق.............................. ۲۱۹/۱
زفر ۴۱۰/۲
زقاق کبیر ۲۱۵/۱

زمخشری .... ۱/۴۹، ۲/۳۰۱، ۳۹۳، ۳۹۵
زنگی بشگردی ۲/۱۶۹
زید النار .... ۱/۸۸، ۱/۱۳۶
زید بن الحسن ۱/۸۸
زید بن رفاعة الهاشمي ۲/۲۳۵
زید بن موسی ۱/۱۳۷
زید شحّام .... ۱/۱۶۶، ۲/۳۰۷، ۳۱۰
زین الدین خوافی .... ۱/۷۶، ۳۲۲، ۳۹۴، ۳۹۵
زین الدّین علی ۱/۳۱۶
ساریة ابن زنیم .... ۱/۲۰۰، ۵۱۷
سامری .... ۱/۴۸، ۱۱۲
سجاح ۱/۱۸۳
سراج الدّین قونیوی ۱/۳۶۷
سراج الدین محمود بن خلیفه ۱/۲۵۱
سری سقطی = سری .... ۱/۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۴۸، ۲۳۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۲/۸۸، ۱۹۶، ۲۳۸
سعد الخیر ۱/۸۸
سعد الدین حموی .... ۱/۱۸۶، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۸۱، ۲/۱۴۵
سعدالدین کاشغری .... ۱/۳۲۳، ۳۲۷، ۳۶۴
سعد بن ابی وقّاص .... ۱/۱۶۹، ۲/۳۱۷، ۳۳۸، ۴۰۸
سعد بن عبدالملك ۱/۸۸
سعد حدّاد ۱/۴۵۷
سعد زنگی ۲/۱۴۵

سعدی............ ۱/۶۸، ۷۰، ۱۷۰، ۴۸۰، ۴۸۹، ۲/۴۸
سعید الدّین حموی............ ۱/۴۴۵
سعید الدین خاموشی............ ۱/۳۳۸
سعید الدّین فرغانی = سعید فرغانی............ ۱/۳۷۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹
سعید بن جبیر............ ۱/۵۲۱
سعید بن سلام مغربی............ ۱/۸۳
سعید بن طریف............ ۲/۳۸۹
سفیان ثوری .... ۱/۸۲، ۱۷۸، ۴۹۳، ۲/۳۰۱، ۴۵۶
سقراط .... ۱/۱۷، ۲/۲۳۱، ۲۳۲، ۲۹۲
سلطان جلال الدّین ۲/۱۴۰
سلطان حسین بایقرا............ ۲/۱۳۹
سلطان سنجر ۱/۱۹۱
سلطان عباس جهانبانی............ ۲/۵۰۵
سلطان مبارکشاه خلجی ۱/۴۸۸
سلطان مجد الدین طالب ۱/۲۹۴
سلطان محمّد ۱/۳۴۱
سلطان محمود سبکتکین = سلطان محمود غزنوی .... ۱/۲۱۳، ۲۸۲، ۴۷۸، ۲/۲۴۷
سلطان ولد = بهاء الدّین محمّد............ ۱/۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
سلمان............ ۱/۴۵، ۸۸، ۱۰۱، ۲۰۰، ۵۲۱، ۲/۲۰۶، ۲۳۳، ۴۳۳، ۴۷۱
سلیمان بن علی = شیخ عفیف الدّین تلمسانی............ ۱/۴۵۶
سلیمان ترکمان موله .... ۱/۴۶۳، ۴۶۴
سلیمان علیه‌السلام............ ۱/۱۰۰

سمعان الفنانی ۴۲۱/۲
سمیعی ۲۱۶/۱
سنائی غزنوی = ابوالمجد مجدود بن آدم .... ۴۷۷/۱، ۴۷۸، ۴۷۹، ۶۷/۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۵
سن بیدرو .... ۴۲۴/۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱
سن پاول .... ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱
سنجر ۱۴۳/۲
سوید بن سعید .... ۱۶۰/۱، ۱۶۱، ۴۰۱/۲
سهل بن عبدالله تستری = سهل شوشتری .... ۲۱/۱، ۴۲، ۷۲، ۱۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۱۲۶/۲، ۱۳۲، ۳۷۴، ۵۱۱
سیّد احمد ۳۳۹/۲
سید احمد بن ابی الحسن رفاعی .... ۴۳۰/۱، ۴۳۲
سید برهان الدّین محقق ترمذی .... ۳۷۵/۱، ۳۷۷
سید جمال الدین اصفهانی ۱۹۹/۱
سید جمال الدین گیلانی ۱۹۴/۱
سید حسین نهاوندی ۹۱/۱
سیّد رضی = الرضی .... ۸۵/۱، ۳۳۰/۲
سید شریف الجرجانی ۳۱۶/۱
سید شمس الدین ۸۵/۱
سیّد عبدالله بن موسی ۱۷۲/۲
سیّد علي بن میرزا احمد ۴۳۴/۲
سیّد علی همدانی ۱۴۷/۲
سیّد قاسم ۴۷۷/۱

سیّد محمّد ۴۵۱/۲
سید محمّد بن عبیدالله حسینی ۱۷۲/۲
سیّد محمّد عرب ۹۴/۱
سیّد محمد مهدی طباطبائی ۸۹/۱
سیّد محمّد نوربخش ۸۸/۲
سیّد مرتضی رازی = سیّد مرتضی ۲۵/۱، ۲۶، ۴۶، ۸۵، ۱۸۳، ۲/۷، ۷۷، ۱۷۵، ۲۴۹، ۴۵۵، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸
سیّد مرتضی (ره) ۸۴/۱، ۱۷۰
سیّد مرتضی علم الهدی (ره) ۶۵/۱، ۲/ ۲۴۰، ۳۱۷، ۳۳۷، ۳۷۵
سید نعمت الله ولی ۱۸۷/۱
سیف الدین باخرزی ۳۳۸/۱، ۳۴۶، ۲/ ۱۴۰
سیف الدّین خلوتی ۳۹۸/۱
سیف الدّین عبدالوهاب ۴۰۷/۱
سیلیونام ۴۲۹/۲
سیمری ۱۸۳/۱
شافعی ۲۸/۱، ۴۸، ۸۲، ۱۵۷، ۳۱۱، ۵/۲، ۱۱۹، ۳۰۱، ۳۹۷
شاه جهان ۳۵/۱
شاهرخ میرزا ۸۹/۲
شاه شجاع کرمانی ۲۰۱/۱، ۱۲۹/۲
شاه عباس ۱۸۶/۱، ۲۶۱/۲، ۴۴۱
شاه علی رضای خراسانی ۷۴/۱، ۸۶، ۱۵۰
شاه مردان ۵۰۰/۲
شبستری ۴۲/۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۷۰، ۵/۲، ۲۹، ۲۰۵، ۲۸۴، ۳۸۵

۵۷۲............................. خیراتیه

شبلی.......... ۸۲/۱، ۱۳۰، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۳۰، ۱۱۳/۲، ۱۲۴، ۱۶۹، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۵۸

شحّام = سهل بن زیاد.......... ۱۶۵

شداد .... ۱۳۰/۱، ۱۳۱

شرف الدّین قونیوی.......................... ۴۴۵/۱

شرف الدین محمود بن عبداج مرذقانی ۳۶۱/۱

شرف الدّین موصلی ۳۷۰/۱

شریف ابواحمد.......................... ۸۵/۱

شریف عقیلی.......................... ۲۶۱/۱

شعبی ۳۰۱/۲

شعوانه .... ۴۹۴/۱، ۱۹۵/۲

شعیب ﷺ ۱۰۰/۱

شقیق بلخی.......................... ۴۰۹/۲، ۴۱۰

شمر ذی الجوشن.......................... ۷۶/۱، ۷۷، ۳۸/۲، ۵۰

شمس الدّین تبریزی.......................... ۳۷۲/۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹

شمس الدّین ایجی .... ۳۷۰/۱، ۴۴۵

شمس الدّین صفی.......................... ۳۸۹/۱

شمس الدین محمّد بن علی ملکداد تبریزی ۳۷۱/۱

شمس الدین محمّد مفتی.......................... ۳۴۹/۱

شمس تبریزی .... ۳۱/۱، ۳۲، ۱۳۰، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۱۶/۲، ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۳۹، ۴۷۸

شمعون .... ۴۲۵/۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱

شهاب الدّین سهروردی.............. ۱/۵۳، ۷۵، ۲۵۵، ۳۵۰، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۹، ۲/۷۹، ۹۱، ۱۴۵، ۲۸۶

شهاب الدین سیرافی........................ ۱/۳۲۲

شهرستانی.............................. ۲/۳۳۷، ۴۵۲

شهید اوّل .... ۱/۵۴، ۵۵، ۵۹، ۱۶۴، ۲/۳۰۰، ۳۲۷، ۳۳۸

شهید ثانی = شهید الثانی.......... ۱/۷۹، ۱۶۴، ۲/۳۰۰، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۷۰، ۴۴۷، ۴۴۸

شیبه................................ ۱/۱۰۴

شیث ۱/۱۰۰

شیخ ابراهیم مجذوب .... ۱/۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵

شیخ ابن العربی ۱/۴۴۱

شیخ ابن سکینه ۱/۴۵۱

شیخ ابو البرکات......................... ۱/۷۴

شیخ ابو الجناب.......................... ۲/۵

شیخ ابو الخیر حبشی...................... ۱/۲۲۹

شیخ ابو الخیر عسقلانی..................... ۱/۲۰۳

شیخ ابو الفضل.......................... ۲/۱۹۶

شیخ ابو الفضل سرخسی ۱/۲۶۷

شیخ ابو الفضل محمد بن الحسن.............. ۱/۲۶۴

شیخ ابو الوفا ۱/۴۳۳

شیخ ابو سعید مخزومی...................... ۱/۴۰۲

شیخ ابو طاهر کرد......................... ۱/۲۹۷، ۳۰۷، ۳۰۸

شیخ ابو عبدالله جلا ۲۱۹/۱

شیخ الاسلام .... ۲۰۶/۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۹

شیخ اوحد الدّین اصفهانی .... ۲۸/۱، ۴۸۷

شیخ بَدَخشانی ۲۴/۱

شیخ برکهٔ همدانی ۳۳۳/۱

شیخ بقابن بطو .... ۴۰۵/۱، ۴۲۲

شیخ بقّال ۴۳۷/۱

شیخ بهائی = شیخ البهائی = بهاءالدین محمد عاملی .... ۴۴/۱، ۱۶۲، ۱۵۲/۲، ۱۵۴، ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۴۰، ۴۵۱

شیخ جاگیر .... ۴۳۳/۱، ۴۳۴

شیخ جوهر ۴۵۷/۱

شیخ چاکر ۴۰۵/۱

شیخ حُرّ عاملی .... ۳۷/۱، ۱۵۴/۲، ۴۳۸

شیخ حسن = صاحب معالم ۴۵۱/۲

شیخ حمّاد دبّاس .... ۴۰۳/۱، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۹

شیخ ریحان .... ۴۶۳/۱، ۴۶۸

شیخ زاهد گیلانی .... ۱۸۷/۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸

شیخ سعید ابو عیسی ۴۵۸/۱

شیخ سلمی ۲۱۷/۱

شیخ سیروانی ۲۲۲/۱

شیخ صالح بربری ۷۴/۱

شیخ صدر الدّین ۴۸۶/۱

شیخ صدقه بغدادی ۴۰۶/۱
شیخ صدوق (ره) .... ۳۶/۱، ۳۷، ۱۳۶، ۱۹/۲، ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۷۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۳۷
شیخ صلاح الدّین ۱۴۰/۲
شیخ طوسی .... ۳۷/۱، ۱۶۴، ۲۵۸/۲، ۳۰۰، ۳۰۴
شیخ عباس فقیر .... ۲۱۷/۱، ۲۲۹، ۲۶۲
شیخ عبدالله غرجستانی .... ۳۶۱/۱، ۳۶۲
شیخ عبدالرزاق .... ۱۹۳/۱، ۳۹۲
شیخ عبدالقادر .... ۷۶/۱، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۱۲۳/۲، ۲۷۲
شیخ عز الدّین محمود کاشی........................ ۳۹۰/۱
شیخ عزیز الدین نسفی ۱۹۱/۱
شیخ عقیل منبجی .... ۴۲۹/۱، ۴۳۲
شیخ علی بن سهل.......................... ۴۹۹/۲
شیخ علی کردی .... ۴۶۴/۱، ۴۶۵
شیخ علی لالاء..................... ۳۳۸/۱، ۳۵۱، ۴۷۷
شیخ علینقی .... ۱۸۴/۲، ۳۴۰
شیخ علی هیئتی.............. ۴۰۵/۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۳۳
شیخ عمّار .... ۳۳۷/۱، ۳۳۸
شیخ عمو.................... ۲۲۱/۱، ۲۲۹، ۲۶۳، ۲۹۲
شیخ عیدروس ۲۷۳/۲
شیخ عیسی بن میمار یمنی................... ۳۸۴/۱، ۴۵۳

شیخ قاسم ۶۱/۱
شیخ کبیر ۳۸۱/۱
شیخ کشّی ۳۱۹/۲
شیخ کمال خجندی ۴۹۰/۱
شیخ مجد الدّین بغدادی .... ۳۳۹/۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۰
شیخ محمّد ابو حفص کورتی ۲۸۹/۱
شیخ محمّد شاه ۱۹۶/۲
شیخ محمّد علی .... ۱۵۹/۲، ۱۶۶، ۱۶۷
شیخ محمّد یمنی .... ۳۸۳/۱، ۳۸۴، ۳۸۵
شیخ معروف کرخی ۴۳۲/۱
شیخ معین الدّین ۳۸۸/۱
شیخ مفرح ۴۶۶/۱
شیخ مفید (ره) .... ۳۶/۱، ۴۱، ۴۳، ۱۸۵، ۱۷۰/۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۰۰، ۳۳۷، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸
شیخ مقداد ۴۵/۱
شیخ مکّی .... ۴۸/۱، ۴۹
شیخ موسی سدرانی .... ۴۴۹/۱، ۴۵۰
شیخ نجم الدین رازی .... ۳۳۸/۱، ۳۵۰
شیخ نعمت الله ولی ۷۴/۱
شیخ یاسین حجّام مغربی اسود .... ۴۵۵/۱، ۴۵۶
شیخ یوسف بن ایّوب ۴۱۶/۱
شیرین ۲۳/۲
صدر الدین روزبهان ۲۵۷/۱

صدر الدّین علی یمنی.. ۴۷۵/۱
صدر الدّین قونیوی .... ۳۴۵/۱، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۴۵، ۴۴۶،
۴۴۷، ۴۷۵، ۴۸۳، ۱۳۹/۲
صدر الدین موسی.. ۱۹۹/۱
صدق علی شاه.. ۹۴/۱
صفر علی ۹۵/۱
صفی الدین اردبیلی = شیخ صفی.... ۱۸۷/۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
صلاح الدّین .... ۳۷۵/۱، ۳۷۶، ۳۷۷
صلاح الدّین فریدون قونیوی معروف به زرکوب.. ۳۷۵/۱
ضیاء الدین مسعود ۲۵۴/۱
طاطری ۱۶۶/۱
طبرانی ۲۰۳/۲
طبرسی .... ۳۰۳/۲، ۳۷۳، ۴۰۵
طریحی ۳۷۴/۲
طلحه.. ۴۰۸/۲
طلحة بن عبدالله بن طلحة تستری ۴۴۹/۱
طیّبی ۳۰۲/۲
ظهیر الدّین خلوتی ۳۹۸/۱
ظهیر الدین عیسی ۲۹۷/۱
عارف شیرازی.. ۳۱/۲
عارف علی.. ۹۳/۱
عارف عیار ۲۶۱/۱
عایشه = حمیرا...... ۳۱/۱، ۱۶۰، ۴۹۰، ۱۶۸/۲، ۱۶۹، ۳۰۳، ۳۴۴، ۴۰۱، ۴۰۷

عبّاد بن کثیر................ ۱۷۸/۱
عباس جهانبانی................ ۵۰۵/۲
عباس دوس................ ۱۶۵/۲
عباس = عباس بن عبدالمطلب................ ۳۱۹/۱
عبدالرحمان بن ملجم................ ۲۹/۲، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۲۰۸، ۳۷۱، ۴۸۹، ۵۱۱
عبدالله اسکاف................ ۲۰۸/۱
عبدالله = اسماعیل بن ابی منصور................ ۲۸۵/۱
عبدالله امامی اصفهانی................ ۳۲۵/۱
عبدالله انصاری = خواجه عبدالله انصاری................ ۷۲/۱، ۷۳، ۳۰۲، ۴۵۶، ۱۴۹/۲
عبدالله بلیانی = اوحد الدین................ ۲۴/۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۰۷/۲، ۳۶۸، ۳۸۱، ۴۰۷
عبدالله بن جعفر طیّار................ ۴۸۶/۱
عبدالله بن زبیر................ ۳۳۸/۲
عبدالله بن سبا................ ۱۹/۲
عبدالله بن سنان................ ۳۲۱/۲
عبدالله بن صالح بحرینی................ ۱۵۴/۲
عبدالله بن صالح سماهیجی................ ۴۳۴/۲، ۴۳۸
عبدالله بن طاهر................ ۲۷/۱
عبدالله بن عباس................ ۴۳۳/۲
عبدالله بن عبدالمطلب................ ۶/۱
عبدالله بن عمر................ ۵۱۷/۱، ۲۰۳/۲
عبدالله بن قاسم................ ۳۲۱/۲
عبدالله بن محمّد ابو الفضائل................ ۱۹۲/۱

عبدالله بن محمد اصفهانی = شیخ نجم الدّین .... ۱/۴۵۹، ۴۶۱

عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم ۱/۲۹۲

عبدالله بن مسعود ۲/۱۲۰

عبدالله بن مغفّل ۲/۳۲۰

عبدالله بن نهیک ۲/۳۱۸

عبدالله بن هلال کوفی ۱/۱۸۳

عبدالله بن یحیی ۲/۲۷۱

عبدالله بن یزید مُقری ۲/۳۹۳

عبدالله خفیف ۲/۱۲۸

عبدالله زاهد ۱/۳۰۲

عبدالله زکی ذوالموتین ابن ابی تراب ۱/۱۸۸

عبدالله شامی ۲/۱۲۲

عبدالله قصّار .... ۱/۲۴۷، ۲۴۸

عبد الاعلی .... ۱/۱۶۶، ۲/۳۱۶

عبدالحی ۲/۱۲۳

عبدالخالق غجدوانی ۱/۳۱۴

عبد الرب ۲/۱۲۳

عبدالرحمان اسفراینی .... ۱/۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۹۰، ۲/۸۸

عبد الرحمان بن سائب ۲/۳۱۷

عبدالرحمان بن شعیب ۱/۴۱۶

عبد الرحمان بن عوف = عبدالرحمان .... ۲/۱۲۲، ۴۰۲، ۴۰۸

عبد الرحمان بن ملجم .... ۱/۱۷، ۵۷، ۷۶، ۱۵۴

عبدالرحمان پارسینی ۲/۱۲۲

عبدالرحمان طفسونجی .... ۱/۴۰۸، ۴۰۹
عبد الرحمن اصطخری ۱/۲۴۲
عبدالرحمن بزغش ۱/۱۸۸
عبدالرحمن جامی ۱/۷۰
عبدالرحمن کرخی ۱/۱۹۳
عبد الرزّاق کاشی .... ۱/۲۵، ۱۵۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۴۴، ۲/۲۰۷، ۱۲۰، ۴۱۰، ۴۶۳، ۴۶۶
عبد الرزّاق لاهیجی .... ۲/۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۵
عبد الصمد زنجانی ۱/۲۵۴
عبد الصمد نطنزی .... ۱/۳۹۰، ۳۹۱
عبد الصمد همدانی ۱/۹۲
عبدالعزیز بن ابی حازم .... ۲/۴۰۱، ۴۰۲
عبد العزیز بن مروان ۱/۸۸
عبدالعظیم حسنی ۲/۴۹۹
عبدالعلیم ۲/۱۲۳
عبدالغنی بن نقطه ۱/۴۱۲
عبدالقادر گیلانی .... ۱/۱۸۷، ۱۸۸، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۳۲، ۴۳۹، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۲/۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۵۵، ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۷۷
عبدالقادر گیلانی طاماتی ۱/۷۶
عبد القاهر سهروردی ۱/۳۳۴
عبدالکریم بن ابی العوجاء .... ۲/۳۸۹، ۳۹۳
عبدالمرید ۲/۱۲۳
عبدالملک بن عمیر لخمی ۲/۵۳

عبد الواحد بن زید .... ۱/۳۳۵، ۴۴۹
عبد الواحد بن عبدالعزیز التمیمي ۱/۴۰۲
عبدالوهاب بن محمّد بن ایوب = ابو زرعهٔ اردبیلی ۱/۲۷۹
عبدالله متجنن ۲/۱۸۸
عبدالله مرجانی مغربی ۱/۴۶۲
عبدالله مغربی ۲/۱۳۷
عبدالله یافعی .... ۱/۱۸۷، ۱۸۸، ۳۳۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۲/۲۷۳
عتبه .... ۱/۱۰۴، ۱۶۶
عثمان .... ۱/۶۵، ۱۴۷، ۲۸۵، ۵۱۸، ۲/۱۴۳، ۴۰۸
عثمان بن شریك .... ۱/۴۶، ۲/۴۵۵
عثمان بن یعقوب جوینی ۲/۱۲۲
عدی بن مسافر = عدی بن مسافر شامی هکاری .... ۱/۴۲۹، ۵۰۹، ۵۱۰
عز الدّین محمود کاشی ۱/۳۹۰
عزیز نسفی .... ۲/۱۴۰، ۱۹۹، ۳۰۲، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۶
عصام قرنی ۲/۱۲۲
عضدی ۲/۳۳۷
عطّار .... ۱/۲۹، ۴۲، ۷۳، ۴۷۹، ۲/۴، ۵، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹
عطاء سحّار ۲/۴۳۱
عقیلی ۲/۳۹۳

۵۸۲ .... خیراتیه

عکرمه .... ۲/ ۳۹۰، ۳۹۲
علّامه حلی (ره) .... ۲/ ۸، ۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۱۹، ۳۲۷، ۴۷۰، ۴۷۹
علّامه (ره) = علّامة (ره) .... ۱/ ۱۶۴، ۲/ ۷۸
علّامهٔ زمخشری .... ۱/ ۵۱۶، ۲/ ۵۶، ۳۲۸، ۳۴۴
علاء الدّوله احمد بن محمّد بیابانکی ۱/ ۳۵۳
علاء الدوله سمنانی .... ۱/ ۱۸، ۱۵۷، ۱۹۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۹۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۷۴، ۲/ ۸۸، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۲۳۶، ۲۶۹، ۳۷۱، ۴۰۵، ۴۶۶
علاء الدّین خوارزمی .... ۱/ ۴۶۹، ۴۷۰
علاء الدین عطار .... ۱/ ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵
علاء الدین غجدوانی ۱/ ۳۲۲
علاء الدّین محمّد بن خوارزم شاه .... ۱/ ۳۶۵، ۳۷۴
علی اهدل ۱/ ۴۵۵
علی بزغش شیرازی .... ۱/ ۲۵۵، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۴۹، ۵۱۲
علی بن ابراهیم .... ۲/ ۱۵۱، ۲۲۱، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۸۰
علی بن ابی حمزه ۲/ ۳۱۹
علی بن بکّار ۱/ ۲۰۴
علی بن حسن فضّال ۲/ ۳۱۹
علی بن حسین بابویه .... ۱/ ۳۷، ۲/ ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۹۷
علی بن حسین بغدادی ۲/ ۱۲۲
علی بن سعید بن عبدالجلیل بن لالاء ۱/ ۳۵۱
علی بن شلویه ۱/ ۲۴۳

علی بن شهاب بن محمّد همدانی ۱/ ۳۶۰
علی بن طاوس.............................. ۱/ ۷۵
علی بن عبدالعالی کرکی.................. ۲/ ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۲۷، ۴۴۶
علی بن عثمان بن ابی علی الجلالی الغزنوی .... ۱/ ۲۷۶، ۲۷۸
علی بن عیسی اربلی........................ ۱/ ۲۲۷
علی بن محمّد بن احمد الطرطوسی ۱/ ۲۱۷
علی بن محمّد بن یوسف القرشی ۱/ ۴۰۲
علی بن معبد ۲/ ۳۲۱
علی بن موفّق بغدادی ۱/ ۲۰۲
علی دوستی سمنانی........................ ۱/ ۳۶۰، ۳۶۱
علی سیرجانی ۲/ ۱۲۹
علی طباطبائی ۱/ ۹۰
علی مایانی ۱/ ۳۶۲
علی مراد خان زند ۱/ ۱۲
علی مشتاق ۱/ ۹۷
عمادالدّین محمّد.......................... ۱/ ۴۵۰
عماره.................................. ۱/ ۲۷۰
عمّار یاسر .... ۱/ ۴۵، ۳۵۰، ۵۲۱، ۲/ ۵۳، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۲۷
عمر .... ۱/ ۴۱۸، ۴۱۹، ۲/ ۳۹۸
عمر ابن الفارض حموی مصری = ابو حفص .... ۱/ ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
عمران ثلثی.......................... ۱/ ۲۶۲، ۲/ ۱۲۹
عمر بن سعد .... ۱/ ۷۶، ۱۶۹، ۲/ ۵۳، ۲۰۸
عمر بن عبدالعزیز .... ۲/ ۱۲۳، ۱۴۴

عمر = عمر بن خطاب = عمر بن الخطاب .... ۱/۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۶،
۵۱۷، ۲/۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۱۲۷، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۴۰، ۳۱۷، ۳۸۳،
۴۰۸، ۴۵۲

عمرو بن العاص.............................. ۲/۲۹۳، ۴۷۳

عمرو بن عثمان مکّی .... ۱/۲۰۷، ۴۴۹

عنبسه.. ۲/۳۰۸

عوف البصري................................. ۲/۲۳۵

عیسی ﷺ = عیسی = عیسی ابن مریم .... ۱/۳۳، ۱۰۰، ۳۰۵، ۳۱۳،
۲/۷۳، ۲۵۸، ۲۹۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۰،
۴۵۶، ۴۷۶

عین الزمان جمال الدّین گیلکی .... ۱/۳۴۸، ۲/۱۴۵

عین القضاة همدانی = عبدالله بن محمّد المیانجی .... ۱/۱۹۲، ۲۷۳، ۳۱۰،
۳۳۱، ۳۳۳، ۲/۱۰۸، ۱۹۵

غسّان بن ابان الکوفي............................ ۲/۳۳۷

غوث .... ۱/۴۰۳، ۴۰۵، ۲/۱۲۳

فارس بن عیسی بغدادی.......................... ۱/۲۱۰

فارقلیطا..................................... ۲/۴۲۵

فاضل الشهروزي............................... ۲/۲۳۱

فاضل صفدی = صفدی........................ ۱/۸۵، ۱۶۱، ۲/۴۰۳

فاطمه....................................... ۱/۴۰۹

فاطمه بنت ابی بکر کتّانی ۱/۴۹۷

فاطمه بنت شیخ زاهد ۱/۱۹۹

فاطمه بنت مثنّی.............................. ۱/۵۰۵

فاطمهٔ نیشابوریه ۴۹۶/۱
فتحعلی شاه........................ ۵۰۱/۲، ۵۰۹
فتحه........................ ۳۳۳/۱
فخر الدّین عراقی = شیخ ابراهیم .... ۳۱۳/۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۴۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
فخر الدّین لرستانی ۳۶۳/۱
فخر المحققین ۱۶۲/۱
فخر رازی........................ ۲۹۵/۱، ۳۶۶، ۲/۲۲۰، ۲۳۴
فرّا........................ ۸۰/۱
فرعون .... ۱۷/۱، ۲۱، ۲۳، ۶۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۵۴، ۳۵۶، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۲/۶، ۱۸، ۹۳، ۳۲۳، ۳۶۵، ۴۸۹، ۵۱۱
فرید الدّین عطّار .... ۱۹۱/۱، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۶۹، ۴۷۸
فضل بن شاذان .... ۳۹۵/۲، ۴۳۳
فضّه .... ۴۹۷/۱، ۱۹۹/۲
فضیل بن عیاض .... ۴۶۰/۱، ۴۹۵
فقیه خراسانی........................ ۲۳۰/۱
فقیه محمود ۳۳۲/۱
فیروز ۸۰/۱
فیروز آبادی .... ۳۲۱/۲، ۳۹۵، ۳۹۷
فیض علی شاه........................ ۷۴/۱
فیلاطس........................ ۴۲۲/۲
فیلپس........................ ۴۲۱/۲
قابیل ۳۱۳/۲

قاسم انوار ۱۴۸/۲
قاضی ابراهیم ۲۹۰/۱
قاضی ابوبکر حیری ۲۸۶/۱
قاضی ابو عمرو ۱۸۴/۱
قاضی میبدی ۱۲۲/۲
قاضی ناصر الدین بیضاوی .... ۱۸۸/۱، ۱۸۹
قاضی نورالله تستری = قاضی نورالله شوشتری = شهید قاضی .... ۵۷/۱، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۱۸۸، ۱۵۳/۲، ۳۹۷
قرطبی .... ۴۷/۱، ۳۹۴/۲
قزوینی ۲۱۷/۱
قصّار ۲۴۸/۱
قضیب البان موصلی .... ۴۰۵/۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۶۳
قطب الدین ابو رشید ابهری ۲۵۴/۱
قطب الدین بن عطا احمد ۱۲۲/۲
قطب الدّین علّامهٔ شیرازی .... ۱۸۸/۱، ۴۴۵، ۳۳۳/۲
قطب الدّین یحیی جامی نیشابوری ۴۶۲/۱
قطب راوندی .... ۴۶۴/۲، ۲۸۷
قطبة ابن فضل ۴۰۱/۲
قفّال ۲۶۸/۱
قنبر .... ۵۲۱/۱، ۱۴۳/۲
قواریری ۸۲/۱
قیصر .... ۴۲۵/۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱
قیصری .... ۲۴/۱، ۴۶۳/۲

کبیر الدّین ملقانی .... ۱/۴۸۲، ۴۸۵

کریم خان =کریم خان زند .... ۱/۶۱، ۱۹۹

کسری ۱/۳۷۸

کلینی (ره) = شیخ کلینی (ره)............ ۱/۳۶، ۲/۳۴۳، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۸،
۲/۱۷۰، ۲۰۳، ۳۱۱، ۴۶۷

کمال الدّین محمّد ۱/۴۳۶

کمیل =کمیل بن زیاد .... ۱/۳۳۵، ۴۴۹، ۲/۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰

کنانی ۱/۱۶۵

کورکانی.. ۱/۱۴۸

کیدری.. ۲/۳۳۷

کیقباد.. ۲/۵۰۹

لباوس ۲/۴۲۱

لقمان سرخسی .... ۱/۲۰۰، ۲۶۷

لیلی.. ۲/۲۳

مالک = مالک بن انس .... ۱/۲۸، ۴۸، ۲۸۰، ۵۱۷، ۲/۳۰۱، ۴۵۸

ماندگار ۲/۱۶۷

مأمون .... ۲/۲۱۹، ۲۲۴، ۳۶۳، ۳۶۴

مأمون بن احمد هروی ۲/۳۸۹

مت انصاری.. ۱/۲۸۵

متاوس.. ۲/۴۲۱

متوکل.. ۲/۱۲۳

مجاهد .... ۲/۳۰۴، ۴۰۱، ۴۰۲

مجد الدّین بغدادی .... ۱/۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۵، ۴۴۹، ۲/۱۳۹، ۱۶۹

مجنون ۲۳/۲
محقّق حلّی (ره) .... ۱۶۴/۱، ۳۰۰/۲
محمّد ابن سلیمان بن علی عباسی ۳۹۳/۲
محمّد ابونصر حبیبی ۲۶۸/۱
محمّد اوانی = محمّد بن قائد = ابن القائد = ابن قائد............ ۴۲۴/۱، ۴۲۵
محمّد باقر خراسانی.................................. ۳۳۹/۲
محمّد باقر سبزواری ۳۴۰/۲
محمّد باقر مجلسی = باقر المجلسی .... ۳۷/۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۱۵۴/۲، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۸۷، ۴۱۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۲
محمّد باقر میرداماد.................................. ۱۹۱/۲، ۴۴۶
محمّد بخاری = خواجه علاء الدّین عطّار ۳۱۶/۱
محمد بن ابراهیم = ابو عمرو زجاجی......................... ۲۱۵/۱، ۲۳۳
محمد بن ابراهیم صوفی ۲۲۰/۱
محمّد بن ابی احمد چشتی .... ۲۸۲/۱، ۲۸۳
محمد بن ابی القاسم طوسی............................ ۸۴/۱
محمّد بن ابی‌بکر ۱۶۰/۱
محمد بن ابی عبّاد .... ۱۶۶/۱، ۳۱۲/۲
محمّد بن ابی عمیر.................................. ۱۷۲/۲
محمّد بن اسحاق ۳۹۲/۲
محمّد بن اسلم.................................... ۱۲۶/۲
محمّد بن اسماعیل بن بزیع .... ۴۴/۱، ۴۶۰/۲
محمّد بن اکبر.................................... ۲۷۱/۲
محمد بن الحسین بن ابی الخطّاب .... ۳۸/۱، ۳۹، ۱۶۵، ۴۹۸/۲

محمد بن الحسين بن عبدالصمد ۴۴۰/۲
محمّد بن الفـضيل بـن مـحمّد الطـاقی السـجستانی الهـروي = شـيخ ابـو عـبدالله
طاقی ۲۸۸/۱
محمّد بن أمير........................ ۲۷۱/۲
محمّد بن تميم فاريابی ۳۸۹/۲
محمّد بن جعفر بن سهل........................ ۴۰۲/۲
محمّد بن حسن حرّ عاملی........................ ۴۳۴/۲، ۴۵۱
محمّد بن حسين بن موسیٰ سلمی = ابو عبد الرحمان نيشابوری ۲۷۴/۱
محمّد بن حمويهٔ جوينی........................ ۲۷۳/۱، ۳۳۰، ۳۳۱
محمّد بن حنفيه ۳۰۴/۲
محمد بن خفيف شيرازی........................ ۲۳۷/۱
محمّد بن زاهد ۱۸۷/۱
محمّد بن سائب كلبی ۳۸۹/۲
محمّد بن سعيد........................ ۳۸۹/۲
محمّد بن سليمان........................ ۲۷۵/۱، ۳۸۹/۲
محمد بن سيرين .... ۲۸۶/۱، ۴۹۵
محمّد بن شجاع انصاری........................ ۳۰۰/۲
محمّد بن عبدالجبار .... ۳۷/۱، ۴۰، ۴۹۰/۲
محمّد بن عبدالخالق ۲۵۹/۱
محمّد بن عكاشه ۳۸۹/۲
محمّد بن علی حكيم ترمذی ۳۲۳/۱
محمّد بن مالكيل........................ ۳۳۵/۱
محمّد بن مانكيل........................ ۴۴۹/۱

محمّد بن محمّد اردکانی ۳۵۷/۱
محمّد بن محمّد بخاری = خواجه بهاء الدین نقشبند ۳۱۵/۱
محمّد بن محمّد بن محمّد ۳۱۹/۱
محمد بن مسلم .... ۱۶۵/۱، ۳۰۵/۲، ۳۰۷، ۳۱۱
محمّد بن مشعر البستي ۲۳۴/۲
محمّد بن مظفر یزدی ۱۹۳/۲
محمّد بن منصور طوسی ۲۳۷/۲
محمد بن منکدر ۱۷۸/۱
محمّد بن همام ۱۷۲/۲
محمّد پارسا = محمّد بن محمّد بن محمود .... ۳۱۶/۱، ۳۱۷
محمّد تقی مجلسی .... ۵۷/۱، ۷۰، ۱۵۳/۲، ۱۵۴، ۲۰۵، ۲۸۷، ۴۳۵، ۴۳۸
محمد جامی .... ۳۹۵/۱، ۳۹۶
محمد جریزی ۱۲۸/۲
محمد جعفر نجفی = کاشف الغطاء ۱۳۷/۱
محمد حبیبی .... ۲۶۸/۱، ۲۶۹
محمّد حمویه ۱۰۸/۲
محمّد خلوتی ۳۹۸/۱
محمد خیلان ۱۹۴/۱
محمد ساخری ۲۶۰/۱
محمد سهروردی ۷۶/۱
محمّد شاه ۳۶۴/۱
محمد شیرازی غزنوی .... ۱۴/۲، ۱۵
محمد شیرین مشهور به مغربی ۴۹۰/۱

محمّد طاهر قمی .... ۲/۱۵۳، ۱۵۴، ۴۵۱
محمّد طبرانی ۱/۲۲۱
محمّد عطّار ۱/۳۱۷
محمد علی ابن محمد باقر اصفهانی.............. ۱/۱۱
محمّد علی مشهدی.............. ۲/۱۶۱
محمّد غزّالی = غزّالی = ابو حامد.............. ۱/۳۱، ۶۴، ۶۶، ۷۳، ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۲، ۲/۱۸۷، ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۸۶، ۴۴۸
محمد قصّاب .... ۱/۸۲، ۳۰۳
محمّدِ کاسه لیس.............. ۱/۴۸۹
محمّد کاکو.............. ۱/۲۸۲
محمد معشوق طوسی .... ۱/۲۷۳، ۲/۱۰۸، ۱۹۶
محمد نسوی ۱/۲۳۲
محمّد نوربخش ۲/۸۵
محمود پسیخانی.............. ۲/۱۶۶، ۱۷۹، ۱۹۱
محمود شبستری = صاحب گلشن .... ۱/۴۸۶، ۲/۷۲، ۱۴۷
محمود مزدقانی ۲/۸۸
محیی الدّین عبدالقادر ۱/۴۰۳
محیی الدین عربی = محیی الدین = ابن العربی .... ۱/۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۶۳، ۶۴، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۷۳، ۴۸۵، ۵۰۵/۱، ۲/۴۴، ۷۳، ۷۵، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۸۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۵
محیی الدین نووی ۱/۸۵

مرتضی بن الداعي الحسيني الرازي ۴۵۳/۲
مریم بصریه ۴۹۴/۱
مریم (س) ۲۰۰/۱
مستغفری........ ۵۱۶/۱، ۵۱۸
مسعدة بن زیاد........ ۱۶۵/۱، ۳۰۹/۲
مسعود بیک بخارائی ۶۷/۱
مسعودی ۳۶۴/۲
مسلم نیشابوری........ ۱۵۶/۱، ۲۶/۲
مسیلمهٔ کذاب ۱۸۳/۱
مشتاق علی........ ۱۳/۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
معاذهٔ عدویه ۴۹۴/۱
معاویه .... ۶۲/۱، ۵۳/۲، ۵۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۲۷، ۳۰۰، ۳۳۸، ۴۹۲
معاویة بن عمّار ۳۲۲/۲
معاویة بن یزید .... ۱۲۳/۲، ۱۴۴
معبود........ ۸۹/۱
معتصم........ ۷۰/۱
معروف کرخی = معروف .... ۴۶/۱، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۴۸، ۳۵۰،
۸۹/۲، ۱۵۴، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۰
معصوم علی = معصوم علی شاه........ ۱۰/۱، ۱۱، ۱۳، ۶۱، ۷۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰،
۹۶، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۵۰۶/۲
معصوم علی هندی .... ۱۹/۱، ۹۲
معصومه (س) ۲۶۱/۲
معین الدّین پروانه ۴۸۳/۱

مغیرة بن سعید .... ۲/۳۹۸، ۳۹۹
مغیرة بن سعید کرمانی ۲/۳۸۹
مغیرة بن شعبه .... ۲/۳۳۸، ۴۰۸
مفضّل ۲/۱۵۱
مقاتل بن سلیمان ۲/۳۸۹
مقتدر بالله .... ۱/۱۸۴، ۲۲۷
مقداد .... ۱/۴۵، ۸۸، ۵۲۱، ۲/۲۰۶
مقدّسي ۲/۲۳۴
ملّا احمد اردبیلی ۱/۳۷
ملّا جامی ۱/۷۱
ملّا حسن ۱/۹۵
ملّا شاه بَدَخشانی .... ۱/۳۵، ۲/۶۷، ۲۰۷
ملّا صدرا شیرازی .... ۲/۲۹۰، ۳۴۴، ۴۰۴
ملّا عبدالله شوشتری .... ۲/۱۵۴، ۲۹۴
ملّا عبدالله = ملّا عبدالله بن محمّدتقی مجلسی ۲/۲۸۷
ملّا علیقُلی پادَری .... ۱/۴۷، ۲/۷۳، ۴۱۶
ملّا قوی ۱/۳۵
ملّا محسن فیض کاشانی = ملّا محسن کاشی = فیض = فیض کاشانی ...... ۱/۵۰، ۵۱، ۵۸، ۵۱۴، ۲/۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۹۰، ۳۴۴، ۴۳۳، ۴۳۴
ملّا محمّد طاهر قمی ۱/۳۷
ملّا مقیم ۲/۱۶۱
ملّا میرزا جان شیرازی ۲/۴۷۸

ممشاد دینوری .... ۲۰۲/۱، ۴۴۸

منصور حلّاج = حسین بن منصور = منصور = محمود بن احمد فارسی ..... ۱۹/۱، ۳۴، ۳۷، ۴۶، ۵۳، ۶۷، ۱۰۷، ۱۴۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۵۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۴۷۹، ۱۷/۲، ۱۸، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۹۱، ۹۳، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۹

مودود چشتی ۲۸۴/۱

موسی بن عمران جیرفتی ۲۸۸/۱

موسی علیه‌السلام .... ۸/۱، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۰۰، ۱۳۲، ۳۱۳، ۳۳۲، ۳۶۰، ۴۴۷

موفق الدین کواشی ۳۴۴/۱

مولانا........................ ۳۵/۱، ۳۲۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹

مولانا جلال الدّین ابو یزید پورانی........................ ۳۹۸/۱

مولانا جمال الدین ۳۴۴/۱

مولانا شمس الدین ۷۴/۱

مولانا میر محمود........................ ۷۴/۱

مولوی ۴۴۵/۲

مهدی بن منصور = خلیفهٔ عباسی........................ ۳۹۱/۲

مهدی (ضال)........................ ۳۹۰/۲، ۵۰۲

مهدی کرمانی........................ ۵۰۶/۲

مهران ۱۶۶/۱

مهران بن محمّد ۳۰۶/۲

میثم تمّار........................ ۵۲۱/۱

میر ابوالقاسم فندرسکی ۱۸۵/۱

میر تقی سودانی ۱۸۴/۲
میر حسین میبدی = فاضل میبدی .... ۷۰/۱، ۱۱۸/۲، ۱۲۰، ۲۸۶، ۳۳۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۰۷
میر حسینی ۱۴۷/۲
میرزا ابوالحسن ۹۶/۱
میرزا بزرگ ۱۳۴/۱
میرزا تقی کرمانی = میرزا تقی .... ۱۰/۱، ۱۱۲، ۵۰۴/۲، ۵۰۵، ۵۱۰
میرزا حسن اللاهیجي ۲۳۳/۲
میرزا رفیع الدین محمّد نائینی ۳۳۹/۲
میرزا شاهرخ ۱۴۸/۲
میرزا صاحب ۱۱۵/۱
میرزا محمّد استرآبادی ۳۹۸/۲
میرزا محمّد باقر ۹۵/۱
میرزا محمّد رضای اصفهانی ۹۳/۱
میرزا محمّد کاظم ۹۵/۱
میرزا محمّد مهدی موسوی شهرستانی ۹۱/۱
میرزا مخدوم شریفی ۱۵۵/۲
میرزا مهدی ۱۰/۱
میرزا نور الدّین علی مفتی ۳۴۰/۲
میر سید علی طباطبائی ۹۰/۱
میر علی شیر ۱۶۷/۲
میسره ابن عبد ربّه ۳۹۲/۲
میمون مغربی ۲۰۲/۱

مؤمّل الجصّاص........ ۱/۲۴۳، ۲۴۵

مؤمّل بن اسماعیل........ ۲/۳۹۲

مؤید الدّین........ ۱/۳۷۰

مؤید الدّین جندی........ ۱/۴۴۵، ۴۴۶

ناصر = خلیفهٔ مغول........ ۲/۱۹۳

ناصر الدّین عبدالله........ ۱/۴۷۷

نافع........ ۱/۵۱۷، ۵۱۸

نجم الدین کمال کوفی........ ۱/۷۴

نجم الدین مرغی........ ۱/۳۴۰

نجیب الدّین بغدادی........ ۱/۴۷۸

نسّائی........ ۲/۳۸۹

نسّاج........ ۱/۳۵۰

نسفی........ ۱/۴۶

نسیمی........ ۲/۱۴۸، ۱۴۹

نصر بن قابوس........ ۱/۱۶۶

نصوح........ ۱/۱۳۴

نظام الدین........ ۱/۳۲۴

نظام الدّین خالدی دهلوی معروف به نظام الدّین اولیاء........ ۱/۳۹۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰

نظام الدین خاموشی........ ۱/۳۲۳، ۳۲۷

نظامی گنجه‌ای........ ۱/۴۸۷

نمرود........ ۱/۱۳۰، ۱۳۳، ۲/۴۰۵، ۴۸۹

نوح بن ابی مریم مروزی........ ۲/۳۹۲

نوح ﷺ .... ۱/۳۳، ۸۷، ۱۰۰، ۳۷۹، ۲/۴۷، ۴۳۱
نور الدّین حکیم ۱/۳۹۳
نور الدین شهید .... ۱/۸۵، ۴۰۵، ۲/۴۰۳
نور الدّین عبد الصمد ۱/۳۹۰
نوربخش = سیّد محمّد نوربخش ۲/۸۹
نور علی شاه .... ۱/۱۰، ۱۳، ۱۴، ۷۴، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲/۱۸، ۵۰۲، ۵۰۶
نوری .... ۱/۲۰۷، ۲۲۱، ۲/۱۶۹
نووی شافعی = نووی .... ۱/۶۸، ۴۵۶، ۲/۳۴۴
واحدی ۲/۳۹۳
واقدی ۲/۳۸۹
وجیه الدّین سهروردی ۱/۷۶
ورّام بن ابی فراس ۱/۴۴
وزیر حامد ۱/۱۸۳
وزیر هلاکوخان ۱/۱۸۹
وشّاء ۱/۱۶۵
ولید ۱/۱۰۴
وهب بن وهب قرشی = وهب .... ۲/۱۵۰، ۳۸۹، ۳۹۵
هارون الرشید = هارون .... ۱/۸، ۲۳، ۱۰۰، ۴۹۵، ۲/۹۳، ۳۲۳
هامان .... ۱/۱۷، ۱۳۰، ۱۳۳
هشام ابن عروه ۲/۴۰۱
هشامان = هشام بن سالم و هشام بن حسکم ۲/۴۳۳
هشام بن ابراهیم = عبّاسی ۲/۳۰۸

هشام بن الحکم .... ۲/۱۷۲، ۳۹۸، ۳۹۹
هشام بن عبدان .... ۱/۲۴۰، ۲/۱۹۶
هلاکو خان ۱/۷۰
هلال ۱/۲۹۰
هود عليه السلام ۱/۲۲
یاسر .... ۱/۱۶۶، ۲/۳۱۴
یاقوت ۱/۴۶۵
یحیی عليه السلام ۲/۲۳
یحیی بن اکثم .... ۲/۳۶۳، ۳۶۴
یحیی بن أبی القاسم واقفی ۲/۳۱۹
یحیی بن حبش شهاب الدین .... ۱/۴۷۳، ۴۷۴
یحیی بن حبش = شیخ شهاب الدّین مقتول ۱/۴۷۲
یحیی بن زکریا عليه السلام ۱/۱۵۶
یحیی بن عمّار شیبانی .... ۱/۲۸۷، ۲/۱۹۴
یحیی بن عمارم ۱/۲۸۷
یحیی بن معین .... ۱/۱۶۱، ۲/۳۹۱
یحیی قهند زیان ۱/۲۸۷
یزید بن ابی سفیان ۲/۵۶
یزید بن صائغ ۲/۳۹۳
یزید بن معاویه = یزید .... ۱/۱۸، ۶۶، ۷۶، ۱۰۴، ۱۳۱، ۲/۵۰، ۵۱، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۴۰، ۲۶۱، ۳۷۰، ۴۰۵، ۴۴۴، ۴۸۹، ۵۱۱
یعقوب بن زبدی = یعقوب .... ۲/۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳
یعقوب بن عیسی ۲/۴۰۲

یعقوب چرخی.. ۳۲۱
یعقوب خلفی.. ۴۲۱/۲
یعقوب عليه‌السلام .... ۱/۳۳، ۱۰۰، ۲/۲۳
یوحنّا.. ۲/۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۳
یوسف بنّا.. ۴۹۹/۲
یوسف بن الحسین.. ۲۹۱/۱
یوسف بن ایّوب.. ۴۱۶/۱
یوسف بن حارث بتری.. ۳۱۹/۲
یوسف عليه‌السلام.. ۱/۱۰، ۳۳، ۲/۲۳، ۲۶۱
یوسف نجّار.. ۴۲۳/۲
یونس عليه‌السلام .... ۲/۳۱۱، ۳۹۸، ۴۱۹
یونس بن ظبیان.. ۳۹۳/۲
یونس عبدالرحمان ۴۳۳/۲
یهودای اسخر یوطی = یهودا .... ۲/۴۲۰، ۴۲۱

فهرست اشعار

اشعار عربی

أُعانقها والنفس بعد معشوقة .... ۳۵۳/۲، ۳۶۱
اقف أيّها البدر المقنّع رأسه ۴۳۲/۲
الا قُل لمكّي قول النَّصوح ۴۸/۱
الجوهر فقر وسوى الفقر عرض ۳۶۹/۱
القوم اخوان صدق بينهم نسب ۲۲۱/۱
القيت بيني وبين الحبّ معرفة ۲۱۸/۱
اليك فما بدر المقنّع طالعاً ۴۳۲/۲
انا الحق كشف اسرار است مطلق ۹۳/۲
انا من أهوى ومن أهوى أنا .... ۳۵۱/۲، ۳۵۹
انت تدري يا حبيبي ۵۰۷/۱
انّها منّا ببال ليس تخلو من نوال ۵۰۲/۱
اهلا لسعد الرسول وحبذا ۲۶۸/۱
ايا خيل التصوّف شرّخيل .... ۵۲/۱، ۱۷۱/۲
جدّي وقومي وصومي الدهر دائبة ۴۹۵/۱
جنوني فيك لا يخفى ۳۸۴/۲
رأيت كتاباً كان من حسن لفظه ۱۰۶/۱

رأيتك في المنام سرور عيني ۲۰۱/۱
عوّدوني الوصال والوصل عذب ۲۶۹/۲
فان جدت في الوصل احييتني ۲۱۵/۱
قاضٍ يرى الحدّ في الزنا ۳۶۳/۲
قد لسعت حية الهوى كبدي ۳۸۶/۲
قم وزمزم لي بأشعار العرب ۴۴۴/۲
كلّ بيت أنت ساكنه ۲۱۸/۱
كل يوم تتلون غير هذا بك أحسن ۲۱۸/۱
لا أحسب الجور ينقضي أبداً ۳۶۳/۲
لا مني فيك معشر ۲۱۷/۱
لعبتْ هاشم بالملك فلا ۱۰۴/۱
لو استندت ميتاً إلى حجرها ۲۰۴/۱
محب الله في الدنيا سقيم ۵۰۳/۱
محب الله في الدنيا عليل ۵۰۷/۱
نهاية أقدام العقول عقال ۲۳۴/۲
واعجب من ذا وذا انّني ۲۱۵/۱
والله ماطلعت الشمس ولا غربت ۲۲۱/۱
وتمنّيت أن أرا ۲۶۹/۲
وجائز نيک الغلامُ الاَمرَدُ ۲۹/۱
وكم قلت للقوم أنتم على ۲۸۶/۲
وكم من موضع لومتّ فيه ۲۶۹/۲
وكَم من يهوديّ مليح علوته ۱۷۱/۱
وكنّا نرجى ان نرى العدل ظاهراً ۳۶۴/۲

ولو اختير كما يختار تأخير لتاريخ ۱۱/۱
ولو كان النساء كمن ذكرنا ۴۹۳/۱
وليس في لواطه من حدّ ۳۶۵/۲
ونف يذوب بدائه ۲۲۳/۱
ويل لمن أظهر الإيمان ثم بدا ۱۱۶/۱
هربت منه اليه ۵۰۲/۱
يا من بدا جمالك في كلّ ما بدا ۹۶/۱
يحكم للأمرد الغرير على ۳۶۴/۲

اشعار فارسی

آب در بحر بیکران آب است ۶۷/۲
آبروی غلام خویش مَبَر ۲۸/۱
آمد از حق سوی موسی از عتیب ۱۷/۲
آن آتش دوشین که برافروخته بود ۲۹۵/۱
آن امام بحق ولی خدا ۷۰/۱
آنان که طلبکار خدائید خدائید ۵۹/۲
آنچه دل خوانیش ز روی مجاز ۲۱۷/۲
آنچه ندید است دو چشم زمان ۲۵۱/۱
آن دم که از او نور ضیاء آید کو؟ ۲۰۲/۲
آن کس که به کفر مصدر آمد ۱۳۱/۱
آن کس که مرید حکمت یونان است ۲۸۴/۲
آنکه او بی‌درد باشد رهزن است ۱۸/۲

آنکه سبحانی همی گفت آن زمان ۸۵/۲
آن نقطه که هست جلوه‌گر در هر ظرف ۷۰/۲
آن یکی بر رفت بالای درخت ۳۰/۲
ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند ۱۰۵/۲
ابوالقاسم گرد شد چه یک سر مضطر ۳۰۲/۱
اتتل توته متل ۲۱۱/۲
از پدر آموز ای روشن جبین ۳۰/۲
از خواندن فلسفه دلت گردد کور ۲۸۲/۲
از نقطه چه حرفهای بی‌حدّ که نمود ۳۸۵/۲
اشتر به چراش می‌بگرد وسر گرد ۳۰۰/۱
اشتر حق گشته اشقی الأولین ۴۸/۲
اگر از خرقه کس درویش بودی .... ۴۶/۱، ۱۳۵
اگر به آب ریاضت بر آوری غسلی ۲۱۷/۲
اگر بینی که نابینا وچاه است ۱۲۲/۱
اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد ۳۶۴/۱
امشب شب آن است که بینم شادی ۳۸۰/۱
اندر عقب دکان قصّاب کوئی است ۱۴۲/۲
اندر غزل خویش نهان خواهم گشت ۲۷۰/۱
ای آنکه تو را ابوعلی هست امام ۲۸۳/۲
ای آنکه تو را به حسن تمثالی نیست ۳۸۲/۱
ای آنکه ز بو علی شفا می‌طلبی ۲۸۲/۲
ای اهل درد جوشی ۸۱/۲
ای برادر بی‌نهایت درگهی است ۳۶۸/۱

فهرست اشعار ۶۰۵

ای در رکاب عدل تو نوشیروان روان.......... ۵۰۷/۲
ای رُخِ تو مطلع نورِ جمال.......... ۵۱۱/۲
ای زده در طلب عام فریبی بخصوص ۱۲۷/۱
ای شتر همّت خود بدرقه‌ام کن به شتاب ۱۱۵/۱
ای صاحب عقل ودانش ودین به هش.......... ۲۸/۲
ای طالب حکمت تو زمن گیر خبر.......... ۲۸۳/۲
ای طالب علم حکمت از هر ناکس ۲۸۳/۲
ای طالب معرفت چرا حیرانی ؟.......... ۲۸۴/۲
ای عکس رخ تو داده نور بصرم ۳۹۱/۱
ای قمر طلعت مکّی مطلع ۶/۱
ای قومِ به حج رفته کجائید کجائید ؟.......... ۳۴/۱، ۵۹/۲
این تکلفهای من در شعر من.......... ۴۹۰/۱
بازگو از مسکن ومأوای ما ۴۴۲/۲
با مریدانْ؛ آن فقیرِ مُحتشم.......... ۱۹/۱، ۵۸/۲
بُت وزنّار وترسائی ناقوس.......... ۱۷۰/۱
بر خانهٔ دل ای جان این کیست که ایستاده ۳۷۹/۱
بر در میکده رندان قلندر باشند.......... ۵۳/۱
بر رسته دگر باشد وبر بسته دگر ۲۶۹/۱
برگ درختان سبز در نظر هوشیار.......... ۴۸۰/۱
بس عجائب دید از شاه وجود.......... ۱۵/۲
بشنو از نی چون حکایت می‌کند ۳۷۶/۱
به خدایت بگو که از قدرت.......... ۱۱۷/۱
بهر این فرمود پیغمبر که من ۴۷/۲

بی‌تو جانا قرار نتوانم کرد ۲۶۶/۱
بیرون مرو از راه شریعت زنهار ۲۶۰/۲
بی‌شبهه دل زنده تو خواهد مُرد ۲۸۴/۲
بی‌شک بود حکیم یونان کافر .... ۲۲۶/۲، ۲۸۲
پای استدلالیان چوبین بود ۷۹/۲
پژوهنده را یاوران شد کلید ۴۸۸/۱
پس به هر دوری ولیّ قائم است ۲۲/۲
پس سخن کوتاه باید والسلام ۳۷۶/۱
پنجه در پنجهٔ خدا دارم .... ۳۵/۱، ۶۷/۲
پوشیده مرقعند از این خامی چند ۷۹/۱
پیشی طلبی زهیچکس پیش مباش ۳۸۰/۱
تا حق به دو چشم سر نبینم هر دم ۷۱/۲
تا حق شود از جملهٔ اوصاف عیان ۲۸/۲
تا خیال آن بت قصّاب در چشم من است ۱۴۱/۲
تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ۲۷۱/۱
تا کی به شفای بو علی می‌نازی ۲۸۳/۲
تبه گردد سراسر مغز بادام ۵/۲
تمامی سرّ بی‌چون در الف دان ۶۲/۲
تو ابر شرر باری ۱۴۹/۱
تو به تاریکی علی را دیده‌ای ۱۷۰/۱
تو تا کی گور مردان را پرستی ۳۱۷/۱
توحید که از مشرب عرفان باشد ۷۳/۲
تو ذاتی در صفات آدم نموده ۶۱/۲

فهرست اشعار ۶۰۷

تو ز خود گم شو ؛ کمال این است وبس ۳۲۶/۱
تو فلسفه خوانی وگمانت آن است ۲۸۳/۲
تو فلسفه را زعلم دین نشماری ۲۸۲/۲
تو گمان می‌بری که شیران تیز ۱۷۰/۱
جاهل مشغول حکمت یونان است ۲۸۳/۲
جز آتش عشق در دلم سوز مباد ۶۷/۱
جزء درویش است جمله نیک وبد ۴۵۶/۱
جسمم همه اشک گشت وچشمم بگریست ۲۶۹/۱
جماعتی پی تسخیرِ ابلهان پوشند ۱۱۴/۲
جماعتی شده دور از درِ مدینهٔ علم ۲۳۲/۲
جمعی که به خانقاه شوری دارند ۱۵۷/۲
جمله تصویرات عکس آب جو است ۶۰/۲
جملهٔ عالم مُقرّ بر اختیار ۳۲/۲
جوابش داد آنکه صاحب راز ۶۴/۲
جهان موجهای این دریاست ۷۰/۲
چسان مرغ افسرده بال خیالم ۹/۱
چندِ چند از حکمت یونانیان ۲۸۴/۲
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ۳۲۲/۱
چون تو را صد بت بود در زیر دلق ۲۷۰/۲
چون ز تاریخ برگرفتم فال ۴۸۷/۱
چون شیخ محمد علی با تشلیخ ۱۶۶/۲
چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد .... ۱۷/۱، ۶/۲
چه برخیزد تو را این پرده از پیش ۶/۲

چه خود کردند راز خویشتن فاش ۴۸۲/۱
چه کُل خواهی شدن اندر طریقت ۶۱/۲
چه می‌دانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم ۳۷۰/۱
چیست از این خوبتر در همه آفاق کار ۳۱۵/۱
حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس ۳۶/۱
حبّذا قومی که دید حق بود دیدارشان ۵۱۲/۱
حرفهایش همه زنگ‌آور مرآت عقول ۱۱۰/۱
حوران به نظارهٔ نگارم صف زد ۲۷۱/۱
خاص حقّیم زحقّ ما به هدایت مخصوص ۹۸/۱
خاطبتني الحق من جناني ۵۰۱/۱
خدا را یافتم دیدم حقیقت ۴/۲
خدا ومصطفی در جان نهانند ۶۶/۲
خسروان آسمان خرگاه گردون احتشام ۱۰/۱
خصمی کژدم بر تر از اژدهاست ۱۸۲/۲
خواست تا خود را عیان سازد بخود ۱۶۶/۲
خوبتر اندر جهان زین چه بود کار ۲۷۰/۱
خود بخود گوید از تجلّی یار ۶۸/۲
خود عزیزی در جهان چون شمس نیست ۳۲/۱
خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق ۳۴۱/۱
داد مر فرعون را صد ملک ومال ۳۶۵/۲
دارم عجب از طبع ارسطوی حکیم ۲۲۸/۲
داستان پسر هند مگر نشنیدی ۱۰۴/۱
دانی زچه مهر گلرخان مطلوب است .... ۱۵۳/۲، ۴۳۴

در آن حین که من حیّ مطلق شوم ۹۱/۲
در این زمانه منم قائد صراط الله ۲۵۲/۱
در بحر محیط غوطه باید خوردن ۳۴۲/۱
در حقّ ما به دُرد کِشی ظنّ بد مبر ۱۴۴/۱
در ذات خدا فکر خطیر است خطیر ۹۸/۲
در ذات علی نه چون توان گفت ونه چند ۹/۱
در راه یگانگی نه کفر است ونه دین ۲۷۰/۱
در سابقه چون قرار عالم دادند .... پ ۱/۴۸۵
در مذهب من چه سایه ونور یکی است ۳۸۳/۲
در هرآینه حسن دیگرگون می‌نماید جمال او هردم ۷۰/۲
دشمن این حرف آیدم اندر نظر ۳۷۷/۱
دل آرامی که داری دل در او بند ۳۶۵/۱
دل جنبش بحر أعظم آمد ۹۹/۱
دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق ۱۳۷/۲
دل گفت مرا علم لدنی هوس است ۳۹۰/۱
دلم از عشق رویت گیجِ ویجه ۱۹۰/۱
دل منوّر کن به انوار جلی ۴۴۳/۲
دل موج محیط اکبر آمد ۱۰۱/۱
دوست بر ما عرض ایمان کرد ورفت ۸۴/۱
دید موسی یک شبانی را به راه ۱۹/۱
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن ۲۹/۲
دیدیم نهان گیتی واصل دو جهان ۳۳۰/۱
رایت الله نور ۱۰۲/۱

رایت ظلم وفساد ۱۳۲/۱
رسید فیض علی راز احمد مختار ۳۵۰/۱
رفتن نکو نبود چه رفتی به بزم غیر ۱۸۳/۲
روا باشد انا الله از درختی ۲۸۵/۲
روا باشد انا الحق از درختی .... ۱/۶۶، ۱۴۰، ۲/۳۸۵، ۴۴۲
روز عاشورا همه اهل حلب ۵۰/۲
روز وشب در قیل وقالی یلّلی ۱۵۱/۱
روز وشب در وجد حالم یلّلی ۱۵۱/۱
ریا وسمعه وناموس بگذار ۹۵/۲
زانکه عاشق در دم نقد است هست ۷/۲
زان مهمتر گفتنی‌ها هستمان ۳۱/۲
زان می‌نگرم به چشم سر در صورت ۴۷۴/۱
زاولیا اهل دعا خود دیگرند ۲۴/۲
زبان بگشاد وگفت ای ذات مطلق ۶۳/۲
زگردی گر زمین کفر خیزد ۱۸۱/۲
زین دامِ تن گهی که چو شهباز برپرم ۸۲/۲
ساز طرب عشق که داند که چه ساز است ۴۸۳/۱
سالکان مسالک حق را ۶۸/۲
سنگ را هرگز نگوید کس بیا ۴۲/۲
سویِ کُلِّ خود رو؛ ای جزء خدا ۱۸/۱
سهل است مرا بر سر خنجر بودن .... ۱/۴۷۵، ۲/۱۴۶
سینهٔ خالی زمهر گلرخان ۴۴۳/۲
سؤر رسطالیس وسؤر بوعلی ۴۴۴/۲

شافعی گفته که شطرنج مُباح است مدام ۲۸/۱
شده از نور علی روشن چراغ جسم وجان ما........................ ۱۴۷/۱
شرم بادت زآنکه داری ای دغل ۴۴۳/۲
شهسواری که بر درش قیصر ۷/۱
شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود ۳۹۵/۱
شیخ کامل نجیب دین پیر کهن ۳۸۲/۱
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش ۱۳۸/۲
شیر را بچّه همی ماند به او........................ ۱/۸۶، ۱۳۵
شیطان لعین مجسّم آمد........................ ۱۳۰/۱
صد دل وجان عاشق صانع شده ۲۰/۲
صد هزاران بحر می‌دیدم که شد در دم عیان ۸۸/۲
صد هزاران قطره خون از دل چکید ۳۱۷/۱
صنع بیند مرد محجوب از صفات ۱۶/۲
صوفیه که در طریق دین نامردند ۱۶۷/۲
صیاد ازل که چینه در دام نهاد........................ ۱۵۰/۲
طریقکم التزویر والزرق والریا ۱۷۱/۲
عجز از ادراک ماهیت عمو ۱۶/۲
عربی مفلسی ز اهل هجر ۱۲۰/۱
عشق را باز اندر آوردم به بند ۵۰۵/۱
عطّار روح بود وسنائی دو چشم او ۴۷۹/۱
علم رسمی سر به سر قیل است وقال........................ ۴۸۵/۲
علم نبود غیر علم عاشقی ۴۴۳/۲
غم مخور فردا شفیع تو منم .... ۱/۱۸، ۱۵۴

غیرتش غیر در جهان نگذاشت ۷۱/۲
فکر بهبودی خود را ز در دیگر کن ۲۸۶/۲
قبله وحدانیت دو چون بود ۶۰/۲
کافر شوی از زلف نگارم بینی ۳۴۵/۱
کاف کفر اینجا به حق المعرفه ۲۸۲/۲
کثرت چه نیک در نگری عین وحدت است ۳۹۱/۱
کفرِ چه منی گزاف وآسان نبود ۲۸۷/۲
کفر وایمان هر دو چون دربان اوست ۷/۲
کلیمی که چرخ فلک طور اوست ۶/۱
کمال از کعبه رفتنی تا در دوست ۴۹۰/۱
کور کورانه مرو در کربلا .... ۱۵۵/۱، ۲۰۸/۲
کهیعص وقاف والقرآن منم ۱۴۹/۲
کیستم من سالک واصل شده ۶۶/۲
گاهی محمّد بَک شود ۳۵/۱
گبر کرمانی آن لعین که به عکس ۵۰۶/۲
گرد عطّار گشت مولانا ۴۷۹/۱
گر من گنه روی زمین کردستم ۳۴۷/۱
گر نباشد ز اهل خرقه کسی ۱۲۴/۱
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ۴۱۴/۲
گر نویسم شرح این بی‌حدّ شود ۹۳/۱
گر یک خط سرخ بر کنارش بودی ۳۴۲/۱
گفت آن آدم ظلمنا نفسنا ۴۶/۲
گفت پیغمبر علی راکای علی ۴۸/۲

فهرست اشعار ۶۱۳

گفت عبدالله شیخ مغربی........................ ۱۳۷/۲
گفت عزم تو کجا ای بایزید ۱۱۰/۲
گم شد از بغداد شبلی چندگاه........................ ۲۷۰/۲
گنجینه منم پیمبری را ۹۹/۱
گنجینهٔ مکر وساحری را........................ ۱۲۹/۱
گنگ زفتی کودکی را یافت فرد ۲۷۱/۲
گوئی تو زروی جهل ای هرزه درا........................ ۷۴/۲
گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم ۱۴۳/۲
لیک بی‌غم شو شفیع تو منم........................ ۲۹/۲
ما ابر گهر باریم ۱۴۸/۱
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیریم........................ ۱۸۷/۱
ما از ازل به عشق تو افسانه بوده‌ایم ۹۴/۱
ما جمله خدای پاک پاکیم........................ ۲۵۷/۱
ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم ۱۹۲/۱
ما مهر تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم ۴۹۱/۱
مدتی این مثنوی تأخیر شد........................ ۳۷۷/۱
مذهبی تقبیل خَدِّ مذهب ۲۸/۱
مژده ای دل که در عیش به روی عالم ۱۶۷/۲
مسلمان گر بدانستی که بت چیست ۹۳/۲
مشورت با نفس خود گر می‌کنی........................ ۱۱۴/۲
مصطفی را هجر چون بفراختی........................ ۱۵/۲
مطربم سرمست شد انگشت بر رق می‌زند ۲۳/۲
مطربی کز وی جهان شد پر طرب ۱۰/۲

معدن شادی است این یا معدن جود وکرم ۲۶۴/۱
مفلسانیم آمده در کوی تو................... ۳۱۵/۱
منِ رندِ بی سر وپا.......................... ۷۱/۱، ۱۹۴/۲
من شدم عریان زتن او از خیال ۳۷۰/۱
من طالب دین واهل دینم ؛ صد شکر............ ۱۰۲/۲
منم الله در عین کمالم........................ ۹۲/۲
من محمد را یقین دانم خدا ۶۵/۲
منم عاشق مرا غم سازگار است ۳۴۶/۱
من نمی‌گویم که آن عالی جناب................. ۱۵۲/۲
نالهٔ سگ در رهش بی جذبه نیست............. ۳۵/۱
نان وحلوا چیست این اعمال تو................ ۴۴۴/۲
نخستین باده کاندر جام کردند ۴۸۱/۱
نشناخته کس ذات خدای متعال.................. ۹۷/۲
نصیب حجّت اسلام از این سرای سه پنج ۶۶/۱
نقش بندیه عجب قافله سالارانند............... ۳۲۹/۱
نور علی رفته ز دنیا سگی...................... ۵۰۳/۲
نور علی هادی راه ضلال....................... ۵۰۶/۲
نیست اندر جُبّه‌ام غیر از خدا ۵۹/۲
نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست ۸۳/۲
وِرد مؤمن حدیث موسی ورضاست............... ۲۸۳/۲
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است .... ۵۶/۱، ۲۹/۲
هرچه نه قال الله وقال الرسول................... ۱۸۸/۲
هرچه هست از دقیقه‌های نجوم ۴۸۷/۱

هر دل که مریض حکمت یونان است ۲۸۲/۲
هر شب به مثال پاسبان کویت ۳۴۷/۱
هر لحظه به شکلی بُتِ عیّار برآمد .... ۳۲/۱، ۵۹/۲
هر نقش که بر تخته هستی پیداست ۶۹/۲
هفت شمع از دور دیدم ناگهان ۱۳۴/۲
هفت شهر عشق را عطّار گشت ۱۹۱/۱
همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو ۲۶/۲
همچون علم شیری پر کرده زباد ۲۶۱/۱
همراه وحی گشته وروح القدس شده ۶۷/۲
همه آن است واین مانند عنقاست ۷۲/۲
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ۳۱/۲
همه جور من از بلغاریان است ۳۳۲/۱
همه عالم خیال می‌بینم ۴۳/۲
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو ۲۹/۲
یار در خانه وما گِرد جهان می‌گردیم ۳۶۴/۱
یک جان چه بود نثار جانان کردن ۲۱۲/۲
یک عرابی بار کرده اشتری ۲۸۰/۲
یکی گنجی پدید آمد در این دکّان زرکوبی ۳۷۵/۱
یکی مشکلی برد پیش علی ۶۹/۱

فهرست کتب

آراء چیزاب ۳۲۶/۲

آیات الاحکام ۳۱۳/۲

اتقان ۳۹۸/۲

اثبات الحجة علی اهل البدعة ۱۷۵/۲

اثنی عشریه ۴۵۱/۲

اثولوجیا ۳۷۹/۲

احتجاج شیخ طبرسی .... ۷۵/۱، ۱۷۵/۲

احقاق الحق ۵۷/۱

احیاء علوم‌الدین ۲۴۰/۲

اخبار ام القری ۲۷۳/۲

اخوان الصفا .... ۷۲/۱، ۲۰۷/۲

ادب القضا ۳۰۱/۲

ادیان وملل ۱۷۲/۲

ارشاد .... ۳۰۰/۲، ۳۲۷

ارغام الملحدین ۱۷۵/۲

اساس اللغة زمخشری .... ۳۲۶/۲، ۳۲۸

استبصار ۴۵۰/۲

استکشاف المبهمة بیهقی ۳۲۶/۲
استیفا ۱۸۶/۲
اسرار الامامیه ۱۷۴/۲
اسرار النقطة وشرح أسماء الله ۳۶۱/۱
اسرار قاسمی .... ۵۳/۱، ۵۱۴
اسرار نامه .... ۳۶۷/۱، ۴۷۹
اسفار ۴۰۴/۲
اسکندرنامه ۴۸۸/۱
اشارات .... ۲۳۱/۲، ۲۳۲
اشعار الجاهلیة ۳۲۷/۲
اصطلاحات صوفیه = اصطلاحاته = اصطلاح الصوفیة .... ۳۹۱/۱، ۲/ ۳۸۰
اصول الدیانات ۴۵۶/۲
اصول فصول التوضیح ۱۷۶/۲
اعتقادات = اعتقادات شیخ صدوق .... ۱۰۷/۲، ۱۷۵، ۳۰۶، ۴۶۷، ۴۸۸
اعتقاد دوریستی ۱۷۵/۲
اعتلال ۴۰۲/۲
اعلام التقی ۳۸۰/۱
اعلام المحبین ۱۷۶/۲
اعلام الهدی ۷۵/۱
اغاثة اللهفان ۳۰۱/۲
اغانی ۳۶۴/۲
اقبالیه .... ۴۴۴/۱، ۴۷۴
اقتصاد .... ۳۷/۱، ۱۷۵/۲

الابرار في اخبار الاخيار ۱۸۸/۱
الاديان والملل ۱۷۴/۲
الاربعين .... ۴۳۷/۲، ۴۵۲
الاصفى ۴۳۵/۲
الانوار ۲۵۱/۱
الانوار البدرية لكشف شبهة القدرية ۱۷۱/۲
الانوار في كشف الاسرار ۲۵۱/۱
التحصين في العزلة ۴۴۵/۲
الداء والدواء .... ۱۶۰/۱، ۴۰۱/۲
الرد على اصحاب الحلّاج .... ۱۷۹/۲، ۴۹۵
الرد على اصحاب القدر والجبر ۱۷۲/۲
الرد على الحلّاجية = ردّ بر حلّاجيه .... ۱۷۰/۲، ۱۷۵، ۳۰۰
الرد على الزنادقه ۱۷۲/۲
الرد على الغاليه ۱۷۲/۲
الرد على المبتدعه ۱۷۲/۲
الرسالة القشيريه ۸۲/۱
الزبدة في اصول الفقه ۴۴۲/۲
السلافة ۴۳۴/۲
السهام المارقة من اغراض الزنادقة ۱۷۵/۲
السيوف الحادّة في افناء الملاحدة ۱۷۵/۲
الشافي ۴۳۵/۲
الطبقات ۸۲/۱
العقائد النسفية ۱۹۹/۱

الفرقان بين اولياء الرحمن واولياء الشيطان ۲/۴۰۷
الكلمات الطريفه ۲/۴۳۵
المجلّي ۲/۴۴۶
المقتصر ۲/۴۴۵
الموجز ۲/۴۴۵
المهذب في شرح النافع ۲/۴۴۵
النوادر ۲/۴۳۵
الوافي .... ۲/۴۳۴، ۴۳۵
الوحي والإعلان ۲/۴۲۳
الوقيعة في سبّ المبتدعة = الوقيعه .... ۲/۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۳
الهادي إلى النجاة .... ۲/۱۷۴، ۱۷۵
الهی نامهٔ سنائی ۱/۳۷۶
ام الصفایح ۱/۶۷
امالی = امالی شیخ صدوق ۲/۱۵۱
امل الامل .... ۲/۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۱
انجیل لوقا .... ۲/۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۲
انجیل متّی .... ۲/۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
انجیل مرقس .... ۲/۴۱۶، ۴۲۱
انجیل یوحنّا .... ۲/۴۱۷، ۴۲۲
ایجاز ۱/۴۶
ایجاز المطالب في إبراز المذاهب = ایجاز المطالب .... ۲/۱۷۴، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۷۱، ۴۹۶، ۴۹۹
بحارالانوار = البحار = بحار .... ۱/۱۲۸، ۲/۳۸۹، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۹، ۴۴۵

فهرست کتب ۶۲۱

بحر الغامض ۳۲۶/۲
بداية الهداية ۴۵۱/۲
بستان المعرفة وطاسين الازل ۱۸۵/۱
بشارة الشيعه .... ۱/ ۵۰، ۵۱، ۵۱۴، ۲/ ۱۵۵، ۱۹۹
بصائر درجات ۱۰۰/۲
بضاعة النجاة ۱۷۵/۲
بوستان ۶۸/۱
بيان الاديان .... ۱۷۲/۲، ۱۷۴، ۴۵۳، ۴۶۳
تاج الاسامی ۳۲۶/۲
تاج المصادر ۳۲۶/۲
تاريخ حرمين شريفين ۲۷۳/۲
تاريخ هند ۴۸۹/۱
تبصرة العوام = تبصره ... ۱/ ۲۵، ۴۶، ۸۵، ۱۸۰، ۲/ ۷، ۷۷، ۱۷۴، ۲۴۹، ۴۵۳، ۴۹۵
تبصرة الناظرين ۱۷۶/۲
تحرير الاحكام ۱۶۴/۱
تحرير علّامه ۳۲۷/۲
تحفه ۴۹۹/۱
تحفة الأخيار ۴۵۱/۲
تحفة البررة .... ۳۳۵/۱، ۴۴۸
تذكره = تذكرة الموضوعات ۱۶۰/۱
تذكرة الاولياء = تذكره ...... ۱/ ۲۹، ۵۷، ۲/ ۴۹، ۵۶، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۲۶۶، ۴۰۱
تسلية الشيعه وتقوية الشريعة .... ۱۷۶/۲، ۲۰۲
تصفيه القلوب .... ۱/ ۴۶، ۲/ ۱۹۹، ۳۰۲، ۴۵۵

تفسیر آیات الاحکام ۴۵۱/۲
تفسیر الاسرار ۴۷۰/۲
تفسیر الصافي ۴۳۵/۲
تفسیر بحر الحقایق ۳۵۱/۱
تفسیر حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام ۲۲۵/۲
تفسیر حقایق ۲۷۴/۱
تفسیر عیاشی .... ۸۷/۱، ۳۱۴/۲
تفسیر فاتحه ۴۴۵/۱
تفسیر کبیر امام فخر رازی ۵۱۵/۱
تکملهٔ خارزنجی ۳۲۶/۲
تنبیه الخواطر ۴۴/۱
توضیح الأنور لدفع شبهة الأعور ۱۷۱/۲
توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ۱۷۶/۲
تهافت الفلاسفه .... ۲۸۶/۲، ۲۸۷، ۴۶۴
تهذیب اللغة ازهری ۳۲۶/۲
تهذیب = تهذیب الاحکام ۴۵۰/۲
ثقوب الشهاب في رجم المرتاب ۱۷۶/۲
جام جم .... ۲۸/۱، ۴۸۷
جامع الاحادیث ۳۱۳/۲
جامع الاخبار ۲۰۴/۲
جامع الاصول .... ۷۷/۱، ۴۴۵
جامع الاصول جزری ۳۲۷/۲
جامع العباسی .... ۴۴۱/۲، ۴۴۲

جمهرة ابن دُرید ۳۲۶/۲
جوامع الجامع = جوامع ۳۷۳/۲
جواهر التفسیر ۲۷۱/۲
جوک هندوان ۴۷/۱
جوهر ذات .... ۴/۲، ۶۱، ۹۲، ۴۶۵
حاشیة شرح التجرید ۷۸/۲
حبل المتین .... ۴۴۱/۲، ۴۴۲
حجّة الاسلام ۴۵۲/۲
حدیقة الحقیقة .... ۴۷۷/۱، ۴۷۸، ۱۴۲/۲
حدیقة الشیعة .... ۳۷/۱، ۱۸۰، ۱۵۳/۲، ۱۷۵، ۲۸۷، ۴۵۰، ۴۵۱
حکمة العارفین فی رد شبه المخالفین ۴۵۲/۲
حلیة الاولیاء = حلیه ۴۰۸/۲
حواری نامه ۴۲۴/۲
حیاة الحیوان .... ۴۷/۱، ۴۸
خرایج وجرایح ۲۸۷/۲
خرد روزافروز ۱۷۴/۲
خلاصه = خلاصه مرحوم علّامه ۳۱۹/۲
خلاف شیخ طوسی ۱۶۴/۱
خوان الاخوان .... ۷۲/۱، ۱۵۶
خیراتیه .... ۱۱/۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۵۰۵/۲، ۵۰۶
دارالاسرار ۱۷۵/۲
در الملتقط فی تبیین الغلط ۳۹۴/۲
در المنثور سیوطی ۳۲۶/۲

درّ النظیم في فضائل القرآن العظیم ۱/ ۴۷۰
دروس .... ۱/ ۵۴، ۱۶۴، ۲/ ۳۰۰، ۳۲۷
درّهٔ فاخره ۲/ ۱۷۵
دستور اللغة ۲/ ۳۲۶
دلائل النبوة ۱/ ۵۱۶
دیوان الادب ۲/ ۳۲۶
دیوان الصبابه .... ۱/ ۸۵، ۲/ ۴۰۳
ذخیره ۱/ ۱۶۰
ذخیره = ذخیره بیهقی ۲/ ۴۰۱
ذخیرة الملوك ۱/ ۳۶۱
ذخیرة المؤمنین ۲/ ۱۷۵
ربیع الابرار ۲/ ۳۹۵
رسالهٔ اعتقادات ۲/ ۲۰۶
رسالهٔ اقبالیه ۱/ ۳۸۱
رسالهٔ امامیه ۲/ ۲۶۱
رسالهٔ دیات ۱/ ۵۴
رسالهٔ سوانح ۱/ ۳۱۳
رسالة الجمعة ۲/ ۴۵۲
رشف النصایح ۱/ ۳۸۰
رموز الحقایق ۱/ ۲۹۷
روح الارواح ۱/ ۴۸۶
روض الریاحین .... ۱/ ۴۷۰، ۵۰۹
روضهٔ کافی ۲/ ۱۰۷

روضة الشهداء ۲۷۱/۲
روضة الواعظين ۳۴۳/۲
رياض الجنان .... ۴۳۴/۲، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶
رياض الشعراء .... ۳۱/۱، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۱۸۵، ۱۸۸
زاد المرشدين ۱۷۶/۲
زبدة البيان ۴۶۱/۲
زبدة الحقايق ۳۳۱/۱
زواهر الحكم ۲۳۳/۲
زهر الربيع .... ۵۲/۱، ۷۲
سامی الاسامی ۳۲۶/۲
سجنجل الأرواح ۳۴۵/۱
سرائر ۱۶۴/۱
سراج السائرين ۲۹۶/۱
سرّ العالمين ۲۴۰/۲
سراير ابن ادريس ۳۰۰/۲
سفر السعادة ۳۹۷/۲
سفينة النجاة ۴۳۴/۲
سلوة الشيعه وقوّة الشريعة .... ۱۷۶/۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۳۳۸
سلوة الطالبين ۳۳۰/۱
شارع النجاة في أبواب العبادات ۴۴۶/۲
شاهد نام ۶۷/۱
شرايع .... ۱۶۴/۱، ۳۰۰/۲
شرح اشارات ۲۲۰/۲

شرح الارشاد..................... ۴۵۱/۲
شرح باب حادی عشر..................... ۴۵/۱
شرح تجرید..................... ۲۵۹/۲
شرح تهذیب الحدیث..................... ۴۵۲/۲
شرح حدیث..................... ۴۴۵/۱
شرح درایه..................... ۷۹/۱، ۳۹۰/۲، ۳۹۵
شرح دیباچه..................... ۳۶/۱، ۶۶
شرح دیوان..................... ۳۳۲/۲
شرح دیوان مرتضوی = شرح دیوان امیرالمؤمنین ؑ میبدی = شرح دیوان = فواتح..................... ۱۲۰/۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۸۶، ۳۳۲، ۳۸۳، ۳۸۶
شرح زاد المسافرین..................... ۴۴۶/۲
شرح زرکشی..................... ۳۲۷/۲
شرح زیارت جامعهٔ کبیره..................... ۴۳۵/۲
شرح فصوص الحکم..................... ۳۶۱/۱، ۳۹۱، ۴۶۳/۲
شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه..................... ۴۴۸/۱
شرح قصیدهٔ حمویه فارضیّه..................... ۳۶۱/۱
شرح کرمانی..................... ۳۲۷/۲
شرح کلیّات..................... ۳۳۳/۲
شرح لامیّه..................... ۸۵/۱، ۱۶۱
شرح لمعه..................... ۱۶۴/۱، ۳۲۷/۲
شرح مشکاة..................... ۳۲۷/۲
شرح مشکاة بغوی..................... ۳۰۲/۲
شرح مصابیح..................... ۳۲۶/۲

شرح منازل السائرین ۱/۳۹۱
شرح نووی ۲/۳۲۷
شرح نهج البلاغه .... ۲/۱۴۴، ۲۳۶، ۳۰۰، ۳۳۸، ۴۱۵
شفا .... ۲/۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۴۴۴
شمس العلوم ۲/۳۲۶
شهاب المؤمنین في رجم الشیاطین المبتدعین .... ۲/۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱
شهاب وثقوب الشهاب ۲/۱۷۶
صحاح اللغه = صحاح .... ۲/۱۶۸، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱
صحیح بخاری = صحیح ... ۱/۶۹، ۷۱، ۲۵۱، ۲/۲۱، ۲۶، ۳۰۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۴۰۶
صحیح مسلم = صحیح .... ۲/۲۶، ۴۰۶
صحیفة الرضا .... ۲/۳۷۳، ۴۰۵
صراح ۲/۳۲۶
صراط المستقیم ۱/۴۸۶
صفوة الصفا ۱/۱۹۴
ضعفا (ابن جوزی) ۲/۴۰۲
طبقات المشایخ = طبقات مشایخ .... ۱/۲۷۴، ۴۹۳
عدة الداعي ۲/۴۴۵
عذاب القبر ۱/۲۶
عرائس البنیان ۱/۲۵۱
عروس ۲/۳۱۳
عقائد در مذمّت صوفیه ۲/۳۰۰
عقائد شیخ صدوق ۱/۳۶
عقاید علّامه محمدباقر مجلسی ۱/۵۷

عمدة المقال في كفر اهل الضلال .... ۲/۱۷۲، ۱۷۵، ۳۰۰، ۳۰۲

عوارف المعارف .... ۱/۳۸۰، ۳۸۱

عین الحیات........................ ۱/۳۷، ۱۸۰، ۲/۱۷۵، ۲۸۷، ۴۵۲

عینیه ۱/۳۳۱

عیون = عیون اخبار الرضا ﷺ .... ۱/۸۷، ۱۳۶، ۲/۳۱۱، ۴۳۷

غرر ودرر .... ۲/۳۷۵، ۴۰۵

غوالی اللئالی........................ ۲/۴۱۱، ۴۴۵

غیبت شیخ طوسی........................ ۱/۳۷

غیبة........................ ۲/۱۷۵، ۲۵۸

فتاح المجامیع .... ۱/۳۶، ۱۶۲

فتوحات مکیّه .... ۱/۲۲، ۶۳، ۶۴، ۱۴۰، ۲۷۴، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۷۳، ۴۹۳، ۵۰۵، ۲/۴۴، ۴۶۶

فرائد الفوائد........................ ۱/۴۹۰

فردوس اللغة........................ ۲/۳۲۶، ۳۳۱

فصل الخطاب ۱/۴۴۰

فصوص .... ۲/۷۵، ۴۷۵

فصوص الحکم .... ۱/۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۸۳، ۲/۳۴۱، ۴۶۵، ۴۶۸

فصول........................ ۱/۴۶

فصول التامة في هداية العامة .... ۲/۱۷۴، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۹۶

فصول فخر رازی........................ ۲/۲۲۰

فصول مهمّه........................ ۲/۴۵۱

فضائح المبتدعه........................ ۲/۳۳۷، ۳۴۱

فکوک ۴۴۵/۱
فوائد الدينية في الرد على الحكماء والصوفيه ۴۵۲/۲
فهرست ابواب الكتاب الكبيرة ۴۵۱/۲
قاموس = قاموس اللغه .... ۳۲۰/۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۶۶، ۳۹۵، ۳۹۷
قرب الاسناد .... ۳۳۴/۲، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۹۷
قرة العيون ۱۷۴/۲
قصيدهٔ مونس الأبرار ۲۸۷/۲
قواعد ۱۶۴/۱
قواعد = قواعد الأحكام .... ۳۰۰/۲، ۳۲۷
کافی .... ۳۶/۱، ۱۸۰، ۹۹/۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۱، ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۳۰۵،
۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۴۳، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۷
کامل = کامل ابن عدی .... ۱۶۰/۱، ۴۰۱/۲
کشّاف ۳۰۱/۲
کشف الحق ۸/۲
کشف العوار ۳۹۷/۲
کشف الغمه ۴۹۹/۲
کشف المحجوب .... ۲۰۷/۱، ۲۲۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸
کشکول ۱۷۵/۲
کشکول شیخ بهائی .... ۴۴/۱، ۷۲، ۲۹۴/۲
کلمات طریفه .... ۱۵۵/۲، ۱۹۹، ۲۹۰
کلّه سر .... ۵۳/۱، ۵۱۴
کلیّات النصوص ۴۵۱/۲
کلیله ودمنه .... ۷۲/۱، ۲۰۷/۲

کنز الرموز ۴۸۶/۱
کنز اللغة ابن اسماعیل فارسی ۳۲۶/۲
کنز اللغة اذرعی........ ۳۲۶/۲
کنز اللغة رانکوهی ۳۲۶/۲
گلشن راز = شرح گلشن راز .... ۶۷/۱، ۱۷۰، ۴۸۶، ۵/۲، ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۹۳، ۱۴۷، ۳۴۱، ۴۹۰
لامیهٔ عجم ۴۰۳/۲
لطائف الاشارات ۲۷۶/۱
لمع ۲۶۳/۱
لمعات .... ۳۱۳/۱، ۴۸۱
لمعه ۳۰۰/۲
لوایح الجنان وروایح الجنان ۴۳۸/۱
مثنوی .... ۳۱/۱، ۴۲، ۵۷، ۳۷۶، ۳/۲، ۶، ۱۰، ۱۶، ۲۹، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۶۵، ۴۴۴
مجالس العشّاق .... ۵۷/۱، ۱۳۹/۲، ۱۴۴
مجالس المؤمنین .... ۴۴/۱، ۵۷، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۱۵۳/۲، ۲۳۱
مجلّی ۴۴۵/۲
مجمع الامثال میدانی ۷۲/۱
مجمع البحرین ۳۷۴/۲
مجمع البیان = مجمع .... ۵۹/۱، ۸۷، ۳۰۳/۲، ۴۰۵،
مجمل اللغة ابن فارس........ ۳۲۶/۲، ۳۲۸
مجموع اللغة........ ۳۲۶/۲

مجموعهٔ ورّام =کتاب ورّام ۴۶۱/۲

محاسن برقی .... ۹۹/۲، ۱۰۰

محاضرات راغب اصفهانی ۷۲/۱

محاکات ۸۴/۱

محبوب ۳۴۵/۱

محبوب القلوب ۲۹۲/۲

مختصر نافع .... ۳۰۰/۲، ۴۴۵

مدخل ابن بردارئی ۳۲۶/۲

مرآت الجنان .... ۴۷۰/۱، ۴۷۱

مرآت العارفین ۶۷/۱

مرآة الجنان = تاریخ الیافعی = تاریخه .... ۸۲/۱، ۲۷۵، ۲۸۷، ۳۳۴، ۴۰۱، ۴۳۰، ۲۷۳/۲

مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول ۴۳۹/۲

مرصاد العباد ۳۵۱/۱

مروج الذهب ۳۶۴/۲

مستدرک حاکم = مستدرک ۲۶/۲

مسلک المرشدین ۱۷۵/۲

مسند = مسند احمد ۴۰۸/۲

مشارق الانوار ۴۱۱/۲

مشرق الشمسین .... ۴۴۱/۲، ۴۴۲

مصائب النواصب ۵۷/۱

مصادر ۳۲۶/۲

مصادر شهبانی ۳۲۶/۲

مصادر شهر روزی ۳۲۶/۲
مصباح الشريعة .... ۳۸۷/۲، ۴۰۹
مصباح المبتدي ۴۴۵/۲
مصیبت نامه ۳۷۶/۱
مطاعن الخرميّة .... ۱۷۲/۲، ۱۷۳، ۱۷۵
معالم الدين ۳۰۰/۲
معالم اللغة علّامی ۳۲۶/۲
معترك المقال في أحوال الرجال ۳۶/۱
معرفة السالكين ۹۱/۲
معيار العقائد ۱۷۵/۲
مغرب ۳۲۶/۲
مفاتيح الغيب ۴۴۵/۱
مفتاح الفلاح .... ۲۸۴/۲، ۳۸۵، ۴۴۲
مفهم ۳۹۴/۲
مقامات ۴۷۰/۲
مقامات حریری ۷۲/۱
مقامع الفضل ۳۶/۱
مقصد المهتدين ۱۷۵/۲
مكارم الاخلاق ۴۴/۱
ملاذ الأخيار = ملاذ الأخيار في شرح تهذيب الاخبار .... ۳۷/۱، ۱۸۰، ۲/ ۴۴۰
ملل ونحل .... ۳۳۷/۲، ۴۵۲
منازل السائرين ۴۵۶/۱
مناهج العباد إلى المعاد ۴۴۸/۱

منتهی الحقایق ۱۸۶/۲
منطق الطیر .... ۳۷۶/۱، ۲۶۹/۲
منقذ من الضلال = منقذ .... ۲۳۹/۲، ۲۴۰، ۲۸۷
من لا یحضره الفقیه .... ۶۲/۱، ۳۱۱/۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۰
منهاج النجاة ۴۳۴/۲
منیة المرید في آداب المفید والمستفید ۴۴۷/۲
مواقع النجوم ۴۴۶/۱
مواقف ۳۳۷/۲
موجز طب ۱۶۲/۱
مهذّب ۴۴۵/۲
میزان الاعتدال ۷۷/۱
ناظر عین الغریبین ۳۲۷/۲
نان وحلوا .... ۱۵۴/۲، ۲۸۴، ۴۴۲
نجات ۱۹۰/۲
نجم الدین کبری = احمد بن عمر الخیوقی .... ۱۸۶/۱، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۵، ۴۴۹، ۸۸/۲، ۱۳۹، ۳۸۶
نزول الصواعق في احراق المنافق ۱۷۴/۲
نزهة الارواح ۴۸۶/۱
نصّ جلي في امامة مولانا علي .... ۴۹۲/۲، ۴۹۴
نصوص ومعجزات ۴۵۱/۲
نظم السلوك ۴۳۸/۱
نفحات الانس = نفحات .... ۴۶/۱، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۸۸، ۵۱۵، ۵/۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۵۱، ۲۷۱، ۴۵۵، ۴۷۸

نفحات الهیه ۴۴۵/۱
نقد الرجال ۴۴۰/۲
نوادر اعرابی........................ ۳۲۶/۲
نوادر انصاری........................ ۳۲۶/۲
نوادر شیبانی ۳۲۶/۲
نواقض الروافض ۱۵۵/۲
نهایه شیخ طوسی = نهایه ۳۰۰/۲
نهایهٔ جزری = نهایة اللغة........................ ۳۱۷/۲، ۳۲۶، ۳۳۱
نهج البلاغه........................ ۳۷۶/۲، ۴۰۵
نهج الحق........................ ۷۸/۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۰۰، ۴۷۹
وافی .... ۵۰/۱، ۱۵۵/۲، ۱۹۹
وسائل = وسائل الشیعه .... ۴۳۴/۲، ۴۵۱
وفیات الاعیان = وفیات....... ۴۸/۱، ۵۳، ۶۶، ۲۶۸/۲، ۲۷۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۳۱
هادی ۴۶/۱
هادی إلی النجاة .... ۴۵۲/۲، ۴۵۵، ۴۹۶، ۴۹۹
هدایة الامّة........................ ۴۵۱/۲
هدایة الضالّین........................ ۴۷/۱، ۷۳/۲، ۴۱۶
یاقوتهٔ ابن بدنام........................ ۳۲۶/۲

فهرست اماکن

آذربایجان .... ۶۱/۱، ۱۳۹، ۲۲۱، ۳۶۶

ابرده .... ۳۶۲/۱، ۳۶۳

ابرقو .... ۱۹۲/۱، ۲۲۹

ابله .... ۲۱۸/۱، ۴۹۴

ابهر ۱۲۲/۲

ابیورد ۴۷۷/۱

اردبیل .... ۱۹۶/۱، ۱۹۷

استرآباد ۱۰۳/۲

اسفراین .... ۳۴۴/۱، ۳۵۷

اسکندریه .... ۲۵۱/۱، ۴۵۵

اشبلیه ۴۲۸/۱

اصفهان .... ۱۲/۱، ۷۱، ۱۸۶، ۵۱۱، ۱۵۸/۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۶۱، ۴۳۸، ۴۴۱، ۵۰۰

اندلس ۴۴۴/۱

انطاکیه .... ۲۱۱/۱، ۵۰/۲

اورشلیم ۴۱۹/۲

ایران .... ۱۴۵/۱، ۵۰۰/۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴

باب الطاق ۲۰۸/۱

بابل ۲۳۴/۱
بادیهٔ تبوک ۲۴۵/۱
بحرآباد ۳۴۶/۱
بخارا .... ۳۱۸/۱، ۳۴۸، ۲/ ۱۴۰، ۱۴۸
بسطام .... ۹۴/۲، ۱۲۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳
بُشتیر ۲۷۱/۲
بشکردآباد ۳۴۲/۱
بصره .... ۲۱۸/۱، ۴۹۳
بعلبک ۴۴۱/۲
بغداد .... ۱۳/۱، ۸۲، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۳، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۷۵، ۵۰۹، ۲/ ۱۱۰، ۱۴۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۸۹
بغدادک ۳۳۹/۱
بلخ .... ۱۸۷/۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۷۹
بلغاریان ۳۳۲/۱
بمروه .... ۱۹۷/۱، ۱۹۸
بوزجان ۲۹۵/۱
بهبهان ۸۹/۲
بیابانک ۱۹۳/۱
بیت المقدس .... ۲۹۴/۱، ۴۰۶، ۴۸۰، ۲/ ۴۲۲، ۴۷۶
پارسین ۱۲۲/۲
پل مالان ۲۹۲/۱

پوران ۳۹۸/۱
پیغمبر ۵۰۱/۲
تبریز .... ۱۴۸/۲، ۲۶۱
ترکستان .... ۴۶۱/۱، ۲۴۲/۲
ترمذ ۱۱۹/۲
توقات ۴۸۳/۱
تینات ۲۲۷/۱
جام ۷۱/۱
جبل عامل ۱۰۳/۲
جبل قاسیون ۴۴۴/۱
جبل هکاریه ۴۲۹/۱
جرجان ۲۲۹/۱
جزایر ۱۰۳/۲
چرخ ۳۲۱/۱
چشت .... ۲۸۲/۱، ۲۸۳
چغاره ۳۶۵/۱
حبشه ۵۱۰/۱
حجاز .... ۲۴۳/۱، ۲۵۱، ۳۶۲، ۴۰۷، ۴۳۶
حرّان ۴۳۳/۱
حلب .... ۴۷۳/۱، ۱۰۳/۲
حلّه ۱۰۳/۲
ختا ۳۴۶/۱
ختلانش ۳۶۱/۱

خجند ۳۴۹/۱
خراسان .... ۱/ ۱۲۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۸۵، ۳۵۳، ۳۶۵، ۴۰۷، ۴۶۱، ۴۸۶، ۴۹۶، ۲/ ۱۰۸، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۶، ۳۸۹
خرجردِ جام .... ۱/ ۴۷۶، ۴۷۷
خرقان ۱۴۹/۲
خوارزم .... ۱/ ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۹۸، ۵۰۹، ۲/ ۱۰۳، ۱۴۰، ۱۴۱
خواف ۲۸۲/۱
خوی .... ۱/ ۱۳۷، ۱۳۹، ۲/ ۵۰۵
دجله ۳۴۱/۱
درویش آباد ۳۹۴/۱
دماوند .... ۲/ ۲۶۲، ۲۶۸
دمشق .... ۱/ ۲۲۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۵، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۳
دمنهور ۴۶۶/۱
دمیاط ۲۲۸/۱
دون ۲۵۸/۱
ده جنّت ۴۰۹/۱
دهخوارقان ۶۱/۱
دهلی ۶۷/۱
ذهاب .... ۱/ ۱۴۶، ۲/ ۵۰۲
رحبه ۵۱۸/۱
رشت ۲۷۱/۲
رقه ۲۲۶/۱
رودبار ۳۹۷/۱

روم.......... ۱/۱۳، ۲۹، ۱۴۵، ۲۲۶، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۴، ۴۶۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۲/۱۲۵، ۲۱۹، ۴۲۵

ری.. ۱/۲۸۷

زیاد.. ۱/۲۸۶

سامره.. ۱/۴۳۴

سرخس.. ۱/۲۶۴، ۲۶۵

سلطانیه.. ۱/۳۹۲

سمرقند.. ۱/۳۲۴، ۲/۱۴۸

سمنان.. ۱/۱۹۳، ۳۵۳

سنجان.. ۱/۲۸۲

سومنات.. ۱/۲۸۲

سیاه رود.. ۱/۱۹۸

شادیاخ.. ۱/۱۹۱

شام.......... ۱/۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۱، ۳۴۳، ۳۵۶، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۶، ۲/۲۴۰، ۲۵۰، ۳۸۹، ۴۰۸

شبستر.. ۲/۱۴۷

شومز.. ۲/۱۲۲

شونیزیهٔ بغداد.. ۱/۲۳۵، ۲۶۳، ۳۵۱

شهر بابک.. ۱/۹۶

شهر ری.. ۲/۴۹۹

شیراز.......... ۱/۲۲۲، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۸۰، ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۵۱۲، ۲/۱۰۳، ۱۲۵

شیروان.. ۱/۱۹۷

صالحیه دمشق .... ۱/۳۷۸، ۴۸۵

صرفین ۴۱۲/۱

صغانیان ۳۲۱/۱

صوفی آباد سمنان .... ۱/۱۹۳، ۳۵۳

طبرستان ۲۵۵/۲

طفسونج .... ۱/۴۰۸، ۴۰۹

طوس .... ۱/۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۳، ۳۶۲، ۳۹۷، ۲/۲۳۶

طهران .... ۱/۱۴، ۲/۵۰۱، ۵۰۲

عبّادان .... ۱/۲۴۲، ۳۸۰

عدن .... ۱/۴۵۷، ۴۶۸

عراق .... ۱/۲۴۳، ۲۵۱، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۳۴، ۴۶۱، ۵۱۷، ۲/۳۹۸، ۵۰۴

عرفات ۴۶۰/۱

عیدگاه هرات ۳۹۴/۱

غزنین .... ۱/۳۲۱، ۲/۱۴۳، ۲۴۷

غور ۴۸۵/۱

فرغانه ۲۶۲/۱

فسا ۲۵۰/۱

فومن ۲۷۱/۲

فیروزآباد ۲۹۵/۱

قاهرة ۴۳۷/۱

قریهٔ کندشین ۱۳۹/۲

قزوین .... ۱/۳۱۳، ۳۴۸، ۲/۱۲۲

قسطنطنیه ۴۲۱/۱

قصر هبیره ۲۲۲/۱
قلعهٔ اختیار الدین........................ ۸۹/۲
قم .... ۳۷/۱، ۱۰۳/۲، ۲۶۱
قندهار ۲۸۵/۱
قونیه .... ۳۷۳/۱، ۳۷۵، ۳۷۹
قهندز ۲۹۰/۱
قیروان مغرب ۸۳/۱
کاشان .... ۳۹۲/۱، ۲۶۱/۲، ۵۰۱
کربلا........................ ۵۰/۲، ۵۳، ۱۰۳، ۱۶۰، ۲۰۸
کرمان .... ۹۳/۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸/۲
کرمانشاهان........................ ۶۱/۱، ۹۰، ۲۳۰، ۵۰۱/۲، ۵۰۶
کریو........................ ۴۸۵/۱
کسرو سوار ۳۶۱/۱
کعبه .... ۱۲۰/۱، ۱۶۱، ۲۱۲، ۴۲۴، ۴۹۰، ۶/۲، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۴۵، ۲۶۴، ۲۶۶
کفشیر ۲۲۳/۱
کنعان ۸۷/۱
کوفه........................ ۷۷/۱، ۲۱۸
کوه لگام .... ۲۱۱/۱، ۲۵۴
گرگان ۴۱۶/۲
گلپایگان........................ ۵۱۲/۱
گلخواران........................ ۱۹۸/۱
گیلان .... ۱۹۸/۱، ۳۹۹، ۵۰۳

مالان ۲۹۲/۱
مالین هرات .... ۲۹۳/۱، ۳۹۴
ماوراء النهر ۲۶۸/۱
ماهان .... ۱۸۷/۱، ۱۸۸
میقات ۴۰۸/۱
مدائن ۳۹۲/۲
مدینه .... ۲۸۴/۱، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۵۹، ۱۲۲/۲، ۲۵۱، ۳۸۹
مراغهٔ تبریز ۴۸۷/۱
مرسیه ۴۴۴/۱
مرو .... ۲۶۹/۱، ۵۰۴
مزارات طوس ۳۹۷/۱
مزار خلوتیان ۳۹۸/۱
مسجد اقصی ۳۰/۲
مسجد الحرام .... ۲۱۲/۱، ۳۱۰، ۱۰۶/۲
مسجد النبي = = مسجد نبی (ص) = مسجد رسول الله (ص) .... ۳۸/۱، ۳۹، ۱۰۶/۲، ۴۹۸
مسجد جامع اصفهان ۱۶۰/۲
مسجد جامع بغداد ۲۷۸/۱
مسجد جامع شیراز ۲۴۰/۱
مسجد جامع طوس ۲۷۳/۱
مسجد جامع مصر ۲۱۲/۱
مسجد جامع هرات .... ۲۹۴/۱، ۳۹۶، ۴۷۷
مسجد دینور ۲۰۶/۱

مسجد رصافهٔ بغداد.......... ۳۹۱/۲

مسجد عتیق شیراز ۲۵۲/۱

مشهد مقدس = مشهد .... ۱/۳۵۴، ۳۹۷، ۲/ ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۴۴۶

مصر .... ۱/۳۳، ۱۸۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۹۴، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۸۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵/۲

مصرخ هرات ۴۸۶/۱

مصیصه ۲۲۷/۱

مغرب.......... ۱/۲۳۵، ۲۷۴

مقام ابراهیم ۲۹۰/۱

مکّه .... ۱/۸۳، ۸۴، ۱۲۰، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۱۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۱، ۴۳۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۹، ۲/۵۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۶۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۴۹۹

منی.......... ۱۶۹/۲

موصل .... ۱/۴۲۴، ۴۲۹، ۲/۵۰۳

مولتان = ملتان .... ۱/۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶

مهنه ۲۶۶/۱

نجف .... ۲/۱۰۳، ۴۳۶

نسّا.......... ۲۳۲/۱

نصیبین.......... ۲۱۶/۱

نظامیّهٔ بغداد.......... ۴۰۳/۱

نوچقان.......... ۳۱۷/۱

نهاوند.......... ۱/۸۲، ۲۰۰، ۴۲۱

نیریز ۹۴/۱

نیشابور .... ۲۷/۱، ۸۳، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۶۷، ۴۷۹، ۱۲۵/۲، ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۴۰، ۲۶۶

نیل ۲۰۱/۱

هرات .... ۲۸۵/۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۲۸، ۴۸۶

هلیم گران ۱۹۴/۱

همدان .... ۱۴/۱، ۱۹۲، ۲۵۰، ۳۵۴، ۴۰۰، ۴۸۱، ۱۳۹/۲، ۵۰۲

هند = هندوستان .... ۵۴/۱، ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۸۶، ۳۵۱، ۳۶۲، ۴۳۲، ۴۶۱، ۴۸۱

یمن .... ۴۳۲/۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۱۲۲/۲، ۴۴۰

یونان ۲۱۹/۲

فهرست اقوال صوفیه (عربی)

اعطيت الآن سبعين باباً من العلم اللدنّي سعة كل مابين السماء والأرض ۲۷۲/۲
الجذبة هي تقرب العبد بمقتضى العناية الإلهية ۴۱۰/۲
الحال المحال والإشاراة الباطله.. ۲۱۳/۱
الحمد لله الذي أراني عتق بعض اصحابي من النار قبل الاخرة.............. ۴۳۲/۱
الصوفي أولى بخرقته، واليتيم أحرى بحرقته ۳۷۹/۱
الصوفي لا مذهب له .... ۱۶/۱، ۷۵، ۱۷۱، ۱۸۸، ۳۱/۲، ۱۴۲، ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۸۰، ۵۱۱
العالم صورته، وهو روح العالم... ۴۷۵/۲
المجاز قنطرة الحقيقة.. ۴۸۸/۲
انا الحق وانا الله.. ۹۳/۲
انا عِند المنكسرة قلوبهم ۲۵۶/۲
انّ لله شراباً صافياً ظاهراً ادّخرها في كنز ربوبيته لأوليائه ۳۷۲/۲
انّي أسمع الآن من ربّي عزّ وجلّ وأستعرض ممّا سمعت من غيره ۲۵۲/۱
انّى أنا الله فاعبدوني.. ۲۵۱/۲
انّي أنا الله لا إله إلاّ أنا فاعبدون ۵۷/۲
انّي لم أسأل الله أن يعرّفني إمام زماني ولو كنت سألته لعرّفني.............. ۶۴/۱
امّا العارفون من أهل الله فلا يرون ثمة قدرة يكون فيها فعل شيء ۴۴/۲

انا الْحَقّ وَمِنَ الله إلى فلان ۱/ ۱۴۰

انا العرش والكرسي ، أنا للسماء بانيها ۲/ ۲۷۳

انا الله وأنا الحق .... ۲/ ۵۶، ۹۱

انا أفضل مشايخ الجن والإنس جميعاً ۲/ ۲۷۲

انا بين الاولياء كالكركي بين الطيور أطولهم عنقا ۱/ ۴۰۸

انا سيّاف ، أنا قتّال ۲/ ۲۷۲

انا على قدم جدّي ۲/ ۲۷۲

انا من وراء امور الخلق وعقولهم رجال الله ۲/ ۲۷۲

انا نار الله الموقدة ۲/ ۲۷۲

بداية الأولياء نهاية الأنبياء ۱/ ۳۵۵

ذلك لأجل ترقي الحالة إلى نهايتها ۲/ ۳۸۶

رأيت الله في صورة شيخ هرم ۲/ ۴۵۸

رأيت الله في منامي ۲/ ۴۵۸

سبحان ما اعظم شأني .... ۱/ ۳۲، ۳۷۲، ۲/ ۱۷، ۵۷، ۴۵۸

سبحان من أظهر الأشياء وهو عينها .... ۱/ ۱۸، ۱۴۰، ۳۹۳، ۲/ ۴۶۶

سلمت لي الأرض شرقاً وغرباً ۲/ ۲۷۲

طلب الدليل بعد الوصول إلى المدلول قبيح ، وترك الدليل قبل الوصول ۲/ ۴

عجبت لقلبك كيف انقلب ۱/ ۲۱۵

قدمي هذه على رقبة كلّ ولي الله .... ۱/ ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۷

كرامات الاولياء من تتمة معجزات الانبياء ۱/ ۵۱۹

كل ولى على قدم نبي ۲/ ۲۷۲

كُنتُ وَليّاً وآدمُ بَين الماءِ والطّين .... ۱/ ۲۲، ۱۹۰

لا اله الّا انا فاعبدون .... ۱/ ۱۹، ۶۶، ۱۴۰، ۲/ ۱۷، ۵۶

لا اله الّا انا ها فاعبدون ۵۸/۲
لا تكون قرب إلّا وثمّة مسافة ۲۳۳/۱
للنفس سرٌّ، وما ظهر ذلك السر على أحد الّا على فرعون........ ۲۱/۱، ۳۷۴/۲
لو ظهرت الحقائق بطلت الشرائع........................ ۴/۲
ليس في الدار غيره ديّار........................ ۶۸/۲
ليس في جبّتي إلّا الله........................ ۱۴۰/۱
ليس في جُبَّتي سِوى الله........ ۱۸/۱، ۱۷/۲، ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۴۵۸
ليس في خرقتي سوى الله ۶۶/۱
ما من ولي إلّا ويحضر في مجلس إلّا جاء بأبدانهم ۲۷۳/۲
من الله الى فلان .... ۱۹/۱، ۶۷، ۱۸۵، ۱۷/۲
من العلم إلى العين، والحاصل في البين تجدّد نسبة جامعة ۴۴۶/۱
من الله وإلى الله........................ ۳۶۶/۱
من أين إلى أين، وما الحاصل في البين ؟........................ ۴۴۵/۱
من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق ۱۲۶/۲
والوضوء عندنا لا بدّ منه في الاغتسال من الجنابة ۶۳/۱
وان كان عين الحق والصورة لفرعون ۴۶۵/۲

خیراتیه ۶۴۸

فهرست اقوال صوفیه (فارسی)

آنچه خاتم الانبیاء وسایر انبیاء به واسطهٔ مَلَک دانسته‌اند............ ۲۳/۱
آن روز که این مسجد بکردند من در آمدم وبنشستم ، ۲۴۶/۲
ابراهیم خطا کرد در خواب خود ۲۴/۱
از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر بجنبیدم تا اکنون همه چیز........... ۲۴۲/۲
از جای بجستم ودر قعر دوزخ شدم ، گفتم : این جای من است ۲۴۶/۲
از خویش سیر شدم ، خود را فرا آب دادم ، غرقه نشدم.................. ۲۴۳/۲
اگر از ترکستان تا به درِ شام کسی را خاری در انگشت رود از آن.......... ۲۴۲/۲
اگر خواهی به کرامت رسی یک روز بخور سه روز مخور ۲۴۴/۲
اگر نوح جمع می‌کرد میان تشبیه وتنزیهِ امّت اجابتِ او می‌کردند ۲۳/۱
اهل جهنّم از آتش محفوظند ، و بدان تنعّم می‌کنند........................ ۲۴/۱
با مصطفی خردمندان وبا خداوند بی‌باکان ۲۴۶/۲
به سنگی سپید رسیدم ومسأله باز پرسیدم ، چهارهزار مسأله مرا........... ۲۴۱/۲
تا چراغ فقر افروخته‌ام ده شفا سوخته‌ام ۲۸۶/۲
جایز نیست لعن بر یزید بلکه ۶۶/۱
جمیع پیغمبران از مشکات خاتم انبیاء اقتباس علم می‌کنند ۲۲/۱
جمیع پیغمبران نزد من حاضر شدند ۲۲/۱
چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود........................ ۴۷۸/۲
چهل گام برفتم به یک قدم از عرش تاثُرِی بگذشتم........................ ۲۴۵/۲
حق تعالی معشوق عالم است ۷۱/۲
حق تعالی هارون را یاری نکرد تا آنکه سامری غالب شده ۲۳/۱

فهرست اقوال صوفیه ۶۴۹

خاتم الاولیاء افضل است از خاتم الانبیاء ۲۳/۱
ختم ولایت به من شد ۲۲/۱
خدا را به خواب دیدم گفت: یا ابو الحسن خواهی که تو را باشم؟........... ۲۴۷/۲
خدا عین همهٔ چیزهاست ۱۵۷/۱
خدای تعالی به من وحی کرد که هرکه از این رود تو آبی خورده ۲۴۵/۲
در اندرون پوست من دریائی است که هرگاه باد آید از این دریا ۲۴۲/۲
در غیب درختی هست من بر شاخ آن نشسته‌ام، وهمهٔ خلق به زیر... ...... ۲۴۲/۲
در قرب دوگانگی است ۲۳۳/۱
دو آیهٔ شریفه در اوّل سوهٔ بقره: (اِنَّ الذینَ کَفَروا... در شأن ایشان ۲۴/۱
رسولان وبهشت ودوزخ نبودی که من همچنین بودمی، که هستم از..... ۲۴۵/۲
روزی خدای تعالی به من ندا کرد که هر آن بنده که در مسجد تو....... ۲۴۶/۲
روی به خدا کردم وگفتم: یکی این شخص بود که مرا به تو خواند..... ۲۴۵/۲
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت........................ ۶/۲
عذاب اهل جهنم همین است که چون آتش را بینند گمان کنند که..... ۲۴/۱
عرش خدا بر کتف ما ایستاده است ۲۴۱/۲
فردا خدای تعالی گوید به من ای ابوالحسن بخواه هرچه خواهی ۲۴۴/۲
فرو شوم که تا ناپدید شوم در هر دو جهان، یا برآیم که همه من باشم...... ۲۴۱/۲
قوم فرعون در بحر علم غرق شدند........................ ۲۳/۱
گاه گاه چندان قوّت از آن خداوند با من باشد که گویم ۲۴۱/۲
گناهان از زنا ولواط واستمنا وشهادت به دروغ واغلام با پسران ۲۷/۱
لفظ «عذاب» که در قرآن واقع است مشتق از عذب به معنی شیرینی... .... ۲۴/۱
مرا دیداری است اندر آدمیان ودیداری است در ملائکه... .... ۲۴۲/۲
من از ابو علی فنائی توحید می‌آموختم، ۸۲/۱

من ایستاده بودم ، وشکمم خشک شده بود ، آن مار پدید آمد ۲۴۴/۲
من نگویم که دوزخ وبهشت نیست ، من گویم دوزخ وبهشت را نزد ۲۴۲/۲
والله که لوای من اعظم از لوای محمّد است ۲۵۰/۲
هرکه دست بر سنگ خاک من نهد وحاجت خواهد روا شود............ ۲۴۷/۲
هفتصد هزار نردبان بی‌نهایت باز نهادم تابه خدای تعالی رسیدم ۲۴۵/۲
همه آفریدهٔ او چون کشتی است، وملّاح آن منم ۲۴۳/۲
همهٔ گنجهای روی زمین را حاضر کردند که دیدار من بر آن افکنند......... ۲۴۳/۲

منابع ومآخذ

۱ـ اتحاف السادة المتّقين :

تألیف : محمّد بن محمّد حسینی زبیدی (۱۱٤٥ ـ ۱۲۰٥ ه) ، نشر دارالفکر ، بیروت .

۲ـ الاتقان فی علوم القرآن :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (.... ـ ۹۱۱ ه) ، نشر دارالندوة الجدیدة ، بیروت .

۳ـ الإثنا عشريّة في الرّد على الصوفيّة :

تألیف : محمّد بن حسن بن محمّد حرّ عاملی (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰٤ ه) ، انتشارات علميّهٔ قم ، چاپ دوم ، سال ۱٤۰۸ ه .

۴ـ الاحتجاج :

تألیف : ابو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب مشهور به : شیخ طبرسی (...ـ ٥۸۸ ه) ، نشر مرتضی ، مشهد ، سال ۱٤۰۳ ه ق .

۵ـ احقاق الحق وازهاق الباطل :

تألیف : قاضي سیّد نور الله حسینی مرعشی تستری شهید (۹٥٦ ـ ۱۰۱۹ ه) ، نشر کتابخانهٔ آیة الله نجفی مرعشی ﷺ ، قم .

۶ـ احکام القرآن :

تألیف : أبو بکر احمد بن علی جصّاص (۳۰۵ ـ ۳۷۰ هـ) ، نشر دار الکتاب العربي ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۶ هـ.

ـ إحیاء علوم الدّین :

تألیف : ابو حامد محمّد بن محمّد غزّالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بیروت .

ـ الاختصاص :

تألیف : ابو عبدالله محمّد بن نعمان عکبری مشهور به : شیخ مفید (۳۳۶ ـ ۴۱۳ هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسین ، قم .

. اختیار معرفة الرّجال (رجال کشی) :

تألیف : أبو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ) ، نشر مؤسسة آل البیت علیهم السلام ، قم .

ـ الاربعون حدیثاً :

تألیف : شیخ بهاء الدّین محمّد عاملي مشهور به : شیخ بهائی (۹۵۳ ـ ۱۰۳۱ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ اول ، سال ۱۴۱۵ هـ، ق .

ـ الاربعین :

تألیف : علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) . نشر دار الکتب العلمیّه اسماعیلیان ، قم ، سال ۱۳۹۹ هـ، ق .

. ارشاد الأذهان :

تألیف : حسن بن یوسف بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (۶۴۸ ـ ۷۲۶ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ اول ، سال ۱۴۱۰ هـ، ق .

۱۳ـ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد :

تألیف : ابو عبدالله محمّد بن نعمان عکبری مشهور به : شیخ مفید (۳۳٦ـ ٤۱۳ هـ)، نشر کنگرهٔ جهانی شیخ مفید ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ.

۱۴ـ ارشاد القلوب :

تألیف : ابو محمّد حسن بن محمّد دیلمی ، انتشارات شریف الرضی ، قم .

۱۵ـ اساس البلاغة :

تألیف : جار الله محمود بن عمر زمخشری (٤٦۷ـ ۵۲۸ هـ) .

۱۶ـ الاستبصار :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ـ ٤٦۰ هـ) . نشر دار الکتب الإسلامیّة ، تهران ، چاپ چهارم ، سال ۱۳٦۳ هـ، ش .

۱۷ـ الاستیعاب فی معرفة الأصحاب :

تألیف : أبو عمر یوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم نمری (۳٦۳ـ ٤٦۳ هـ) ، نشر دار احیاء التراث العربی ، بیروت ، چاپ اوّل ، سال ۱۳۲۸ هـ .

۱۸ـ اسد الغابة فی معرفة الصحابة :

تألیف : ابوالحسن علی بن محمّد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی مشهور به : ابن أثیر (۵۵۵ـ ٦۳۰ هـ) ، نشر دار احیاء التراث العربی ، بیروت .

۱۹ـ اشارات ابن سینا به شرح شیخ طوسی وقطب الدین رازی :

تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله . (۳۷۰ـ ٤۲۸ هـ) نشر چاپخانهٔ حیدری ، تهران ، سال ۱۳۷۹ هـ، ق .

۲۰ـ الإصابة فی تمییز الصحابة :

تألیف : ابو الفضل أحمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳ـ ۸۵۲هـ) ، نشر دار إحیاء التراث العربی ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱۳۲۸ هـ.

۲۱ ـ اصطلاحات الصوفيّة :

تأليف : أبو عبدالله محمّد بن علي مشهور به : محيى الدّين بن عربى (٥٦٠ ـ ٦٣٨هـ)، نشر چاپخانهٔ جمعيت دائرة المعارف عثمانية ، چاپ حيدر آباد دكن سال ١٣٦٧ هـ، ق .

۲۲ ـ اعتقادات علّامهٔ مجلسی :

تأليف : علّامه محمّد باقر مجلسى (١٠٣٧ ـ ١١١١ هـ) .

۲۳ ـ الاعتقادات فى الدّين :

تأليف : أبو جعفر محمّد بن على بن حسين بابويه مشهور به : شيخ صدوق (٣٠٦ ـ ٣٨١ هـ)، چاپ علميّهٔ قم ، سال ١٤١٢ هـ.

۲۴ ـ اعلام الورى بأعلام الهدى :

تأليف : ابو على فضل بن حسن طبرسى مشهور به : امين الاسلام (.... ـ ٥٤٨ هـ)، نشر دار الكتب الإسلاميّة ، تهران ، چاپ سوم .

۲۵ ـ إغاثة اللهفان من مصائد الشيطان :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن أبى بكر شامى مشهور به : ابن قيّم جوزية (... ـ ٧٥١هـ) نشر دار الحديث ، قاهرة .

۲۶ ـ الأغانى :

تأليف : أبو الفرج اصفهانى (٢٨٤ ـ ٣٥٦ هـ) ، نشر دارالفكر ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ.

۲۷ ـ اقبال الاعمال :

تأليف : ابو القاسم على بن موسى بن جعفر بن طاووس حسنى (٥٨٩ ـ ٦٦٤ هـ) ، نشر دار الكتب الاسلاميّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ١٣٩٠ هـ.

۲۸ـ الاقتصاد :

تألیف : أبو جعفر محمّد بن حسن ، مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦٠ هـ) .

نشر کتابخانهٔ مسجد چهل ستون تهران ، سال ۱٤۰۰ هـ، ق .

۲۹ـ امالی سیّد مرتضی :

تألیف : علی بن حسین بن موسی موسوی بغدادی مشهور به : سید مرتضی علم الهدی (۳۵۵ ـ ٤۳٤ هـ) .

۳۰ـ امالی شیخ صدوق :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰٦ ـ ۳۸۱ هـ)، نشر مؤسسة الأعلمي ، بیروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۰۰ هـ.

۳۱ـ امالی شیخ طوسی :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦٠ هـ) ، نشر مؤسّسة الوفاء ، بیروت ، چاپ دوم ، سال ۱٤۰۱ هـ.

۳۲ـ أمل الآمل :

تألیف : محمّد بن حسن بن محمّد حرّ عاملی (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰٤ هـ) . نشر مکتبه الاندلس ، بغداد .

۳۳ـ انجیل :

نشر انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل ، سال ۱۹۷۵ م .

۳۴ـ الأنوار البدريّة لکشف شبهة القدريّة :

تألیف : شیخ حسین بن علی بن محمّد بن مهلبی ، از نسخ خطی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ به شماره : ۱۸۰۲ .

۳۵ــأنوار النّعمانيّة :

تألیف : سیّد نعمة الله موسوی جزائری (۱۰۵۰ ــ ۱۱۱۲ هـ) ، نشر شرکت چاپ ، تبریز .

۳۶ــالأوائل للسيوطي :

تألیف : جلال الدین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸۴۹ ــ ۹۱۱ هـ) .

۳۷ــبحار الأنوار :

تألیف : علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ــ ۱۱۱۱ هـ) ، نشر مؤسسة الوفاء ، بیروت ، چاپ دوم ، سال ۱۴۰۳ هـ .

۳۸ــبدائع الصنائع في ترتيب الشرائع :

تألیف : علاء الدّین أبی بکر بن مسعود کاشانی حنفی (.... ــ ۵۸۷ هـ) . نشر دار الکتب العلمية بیروت .

۳۹ــالبرهان فی تفسیر القرآن :

تألیف : سیّد هاشم بن سلیمان بن إسماعیل حسینی بحرانی (.... ــ ۱۱۰۷ هـ) ، چاپ انتشارات علميّة ، قم .

۴۰ــبشارة الشيعة :

تألیف : ملاّ محسن بن مرتضی مشهور به : فیض کاشانی (۱۰۰۸ ــ ۱۰۹۰ هـ) .

۴۱ــبوستان سعدی با شرح محمّد علی ناصح :

تألیف : مصلح الدّین سعدی شیرازی .

۴۲ــتاج العروس من جواهر القاموس :

تألیف : محمّد مرتضی حسینی زبیدی (۱۱۴۵ ــ ۱۲۰۵ هـ) ، نشر دار الهداية ، بیروت .

۴۳ ـ تاریخ بغداد :

تألیف : أبو بکر أحمد بن علی خطیب بغدادی (۳۹۲ ـ ٤٦٣ هـ) ، نشر دار الکتب العلميّة ، بیروت .

۴۴ ـ تاریخ الخلفاء :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸٤۹ ـ ۹۱۱ هـ)، انتشارات شریف الرضی ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۱ هـ.

۴۵ ـ تاریخ گزیده :

تألیف : حمد الله مستوفی . (.... ـ ۷۵۰ هـ) نشر دنیای کتاب سال تهران ، ۱۳٦۱ هـ، ق .

۴۶ ـ تبصرة العوام في مقالات الأنام :

تألیف : سیّد مرتضی حسینی رازی (٥۰٤ ـ ٥۸۹ هـ) چاپ سنگی ، تهران .

۴۷ ـ تحریر الأحکام :

تألیف: أبو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور بـه : علاّمه حلّی (٦٤۸ ـ ۷۲٦ هـ) ، نشر مؤسّسه آل البیت علیهم السلام ، قم .

۴۸ ـ تحفة الأخیار :

تألیف : ملا محمد طاهر قمّی (.... ـ ۱۰۹۸ هـ) ، مطبوعاتی هدف ، قم .

۴۹ ـ تحف العقول :

تألیف : أبو محمّد حسن بن علی بن حسین حرّانی (.... ـ ۳۸۱ هـ) . نشر جامعهٔ مدرّسین قم ، چاپ دوم ، سال ۱٤۰٤ هـ، ق .

۵۰ ـ تذکرة الأولیاء :

تألیف : شیخ فرید الدین محمّد عطّار نیشابوری (حدود ٥٤۰ ـ ٦۱۸ هـ) ، انتشارات دنیای کتاب ،تهران .

۵۱ـ تذکرة الخواص :

تألیف : أبو الفرج عبد الرّحمان بن جوزی مشهور به : سبط ابن جوزی (۵۸۱ ـ ٦٥٤ ﻫ) ، انتشارات نینوی ، تهران .

۵۲ـ تذکرة الموضوعات :

تألیف : أبو الفضل محمّد بن طاهر بن علی بن أحمد المقدسی (٤٤٨ ـ ٥٠٧ ﻫ)، چاپ مصر .

۵۳ـ تصحیح الاعتقادات الإمامیّة :

تألیف : أبو عبدالله محمّد بن نعمان عکبری بغدادی مشهور به : شیخ مفید (٣٣٦ـ ٤١٣ ﻫ) ، نشر کنگرهٔ جهانی شیخ مفید ، قم ، چاپ اوّل ، سال ١٤١٣ ﻫ.

۵۴ـ تعلیقات علی منهج المقال :

تألیف : علّامه محمّد باقر بن محمّد أکمل وحید بهبهانی (١١١٧ ـ ١٢٠٥ ﻫ) چاپ سنگی .

۵۵ـ تفسیر :

منسوب به امام حسن عسکری ﷺ ، تحقیق ، نشر مؤسسهٔ امام مهدی ﷺ ، قم ، سال ١٤٠٩ ﻫ.

۵۶ـ تفسیر بیضاوی :

تألیف : ابو سعید عبدالله بن عمر بن محمّد شیرازی بیضاوی (.... ـ ٧٩١ ﻫ) ، نشر دار الکتب العلمیّة ، بیروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٨ ﻫ.

۵۷ـ تفسیر روح البیان :

تألیف : شیخ إسماعیل حقّی البورسوی (.... ـ ١١٣٧ ﻫ) ، نشر احیاء التراث العربي ، بیروت ، چاپ هفتم ، سال ١٤٠٥ ﻫ.

۵۸ ـ تفسیر طبری (جامع البیان في تفسیر القرآن) :

تألیف : ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید طبری (۲۲٤ ـ ۳۱۹ هـ) ، چاپ اوّل ، بولاق مصر ، افست دار المعرفة ، ۱٤۰۳ هـ ، بیروت .

۵۹ ـ تفسیر عیّاشی :

تألیف : أبو نصر محمّد بن مسعود بن عیّاش سمرقندی مشهور به : عیّاشی (.... ـ ۳۲۰ هـ) ، نشر مؤسسة الاعلمي للمطبوعات ، بیروت ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱۱ هـ .

۶۰ ـ تفسیر فخر رازی :

تألیف : محمد الرازی فخر الدین بن عمر (٥٤٤ ـ ٦۰٤ هـ) ،نشر دار الفکر ، بیروت ، سال ۱٤۱۰ هـ ، ق .

۶۱ ـ تفسیر قرآن کریم :

تألیف : محمد بن ابراهیم صدرالدین شیرازی مشهور به: ملاّ صدرا (.... ـ ۱۰٥۰ هـ) انتشارات بیدار ، قم ، چاپ دوّم ، ۱۳٦٦ ش .

۶۲ ـ تفسیر قمّی :

تألیف : علی بن ابراهیم قمّی ، چاپ چهارم ، دارالکتاب ، قم ، ۱۳٦۷ ش .

۶۳ ـ تفسیر المیزان :

تألیف : علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبائی ، نشر مؤسّسهٔ إسماعیلیان ، قم ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۱۲ هـ ، ق .

۶۴ ـ تفسیر نور الثقلین :

تألیف : عبد علی بن جمعه عروسی حویزی (.... ـ ۱۰٦٥ هـ) ، انتشارات اسماعیلیان ، قم ، چاپ چهارم ، سال ۱٤۱۲ هـ ، ق .

۶۵ـ تقریب التهذیب :

تألیف : احمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳ ـ ۸۲۵ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بیروت .

۶۶ـ تقویم الابدان في تدبیر الانسان :

تألیف : ابو الحسن یحیی بن عیسی بن علی بن جزله طبیب بغدادی (.... ـ ۴۹۳ هـ) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ قم .

۶۷ـ تمهید الأُصول :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ) ، نشر انجمن اسلامی حکمت وفلسفه ایران ، سال ۱۳۵۸ هـ ، ش .

۶۸ـ تنبیه الخواطر ونزهة النواظر (مجموعة ورّام) :

تألیف : ورّام بن أبی فراس مالکی اشتری (.... ـ ۶۵۰ هـ) دار الکتب الاسلامیة ، تهران .

۶۹ـ تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین :

تألیف : محمود بن محمّد علی کرمانشاهی ، نشر انصاریان ، قم ، سال ۱۴۱۳ هـ .

۷۰ـ تنقیح المقال :

تألیف : شیخ عبدالله بن محمد حسن مامقانی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۵۱ هـ) ، چاپ سنگی .

۷۱ـ توحید صدوق :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰۶ ـ ۳۸۱ هـ) ، تحقیق سید هاشم حسینی تهرانی ، نشر جامعه مدرّسین ، قم .

۷۲ـ تورات :

نشر انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل ، سال ۱۹۷۵ م .

۷۳ـ التوضيح الأنور بالحجج الواردة لدفع شبهة الأعور :

تأليف : آخوند ملا خضر حبلرودی (..... ـ ۸۵۰ هـ) ، از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ به شماره : ۱۲۸ .

۷۴ـ تهذيب الأحكام :

تأليف : شيخ أبو جعفر محمد بن حسن مشهور به : شيخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦٠ هـ) ، تحقيق سيّد حسن موسوی خرسان ، چاپ چهارم ، دار الكتب الاسلامية ، تهران ، سال ۱۳٦٥ ش.

۷۵ـ تهذيب التهذيب :

تأليف : أحمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳ ـ ۸۵۲هـ)، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت .

۷۶ـ تهذيب الكمال في أسماء الرّجال :

تأليف : ابو الحجّاج يوسف مزّی (٦٥٤ ـ ۷٤۲ هـ) ، نشر مؤسسة الرسالة ، بيروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۱۳ هـ .

۷۷ـ جامع احاديث الشيعه :

تأليف : آية الله العظمی بروجردی ﷺ (..... ـ ۱۳۸۰ هـ) . چاپ اوّل ، سال ۱٤۱۳ هـ.

۷۸ـ جامع الأخبار :

تأليف : محمد بن محمد شعيری ، نشر مؤسسه آل البيت ﷺ قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱٤ هـ ق .

۷۹ـ جامع البيان (تفسير الطّبری) :

تأليف : أبو جعفر محمّد بن جرير بن يزيد طبری (۲۲٤ ـ ۳۱۰ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، سال ۱٤۰۸ هـ.

۸۰ـ جامع الصغیر في احادیث البشیر النّذیر :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸۴۹ ـ ۹۱۱ هـ) ، نشر دار الکتب العلمیّة ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۰ هـ.

۸۱ـ الجامع للمفردات الادویة والاغذیة :

تألیف : ضیاء الدین عبد الله بن احمد اندلسی مالقی مشهوربه : ابن بیطار (.... ـ ٦٤٦ هـ) افست مکتبه المثنی بغداد .

۸۲ـ الحدائق الناضرة :

تألیف : یوسف بن أحمد بن ابـراهـیم بـحرانـی (۱۱۰۷ ـ ۱۱۸٦ هـ) ، نشـر دار الأضواء ، بیروت ، چاپ دوّم ، سال ۱٤۰۵ هـ، ق .

۸۳ـ حدود وقصاص ودیات علّامه مجلسی :

تألیف : علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) ، نشر مؤسسه نشر آثـار اسلامی ، قم .

۸۴ـ حدیقة الشّیعة :

تألیف : أحمد بن محمّد اردبیلی ، مشهور به : مـقدّس اردبـیلی (.... ـ ۹۹۳ هـ)، انتشارات علمیّه اسلامیّه ، تهران .

۸۵ـ الحکمة المتعالیة (اسفار) :

تألیف : محمد بن ابراهیم صدر الدین محمّد شـیرازی مشـهور بـه : مـلّا صـدرا (.... ـ ۱۰۵۰ هـ) ، چاپ سوّم ، دار احیاء التراث العربي ، بیروت ، ۱۹۸۱ م .

۸۶ـ حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیاء :

تألیف : أبو نعیم أحمد بن عبد الله اصفهانی (۳۳٦ ـ ٤۳۰ هـ) ، نشر دار الکـتاب العربي ، بیروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۰۷ هـ.

۸۷ـ حیاة الحیوان الکبری :

تألیف : محمّد بن موسی بن عیسی دمیری (۷۴۲ ـ ۸۰۸ هـ) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۸۸ـ الخرائج والجرائح :

تألیف : ابو الحسن سعید بن هبة الله مشهور به : قطب الدّین راوندی (.... ـ ۵۷۳)، نشر مؤسسه امام مهدی علیه السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۹ هـ .

۸۹ـ خصائص أمیر المؤمنین علی بن أبي طالب علیه السلام :

تألیف : حافظ أبی عبد الرّحمان أحمد بن شعیب بن سنان نسّائی (.... ـ ۳۰۳ هـ)، از منشورات مکتبة الصدر ، تهران .

۹۰ـ الخصائص الکبری :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (۸۴۹ ـ ۹۱۱ هـ) ، نشر دار الکتاب العربي ، بیروت .

۹۱ـ الخصال :

تألیف : أبو جعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰۶ ـ ۳۸۱ هـ)، نشر جامعهٔ مدرّسین ، قم ، سال ۱۴۰۳ هـ .

۹۲ـ خلاصة عبقات الأنوار :

تألیف : علی حسینی میلانی ، نشر مؤسسهٔ بعثت ، تهران ، سال ۱۴۰۵ هـ.

۹۳ـ الخلاف :

تألیف : ابو جعفر محمّد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ) . نشر اسماعیلیان ، قم .

۹۴ـ الدّاء والدّواء :

تألیف : شمس الدّین ابو عبدالله محمّد بن ابی بکر شامی مشهور به : ابن قیّم جوزیه، (..... ـ ٧٥١ هـ) ، نشر دار الکتاب المصری ودار الکتاب اللبنانی چاپ اوّل سال ١٤١١ هـ.

۹۵ـ الدّر المنثور فی التفسیر المأثور :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن أبی بکر سیوطی (٨٤٩ ـ ٩١١ هـ) ، نشر دار الکتب العلمیّة ، بیروت ، چاپ اول ، سال ١٤١١ هـ .

۹۶ـ الدّروس الشرعیّة :

تألیف : محمّد بن مکّی بن محمّد عاملی شهور به : شهید اوّل (٧٣٤ ـ ٧٨٦هـ) ، نشر جامعه مدرّسین ، قم ، چاپ اوّل ، سال ١٤١٤ هـ، ق .

۹۷ـ دعائم الاسلام :

تألیف : قاضی أبو حنیفة نعمان بن محمد بن منصور تمیمی مغربی (.... ـ ٣٦٣ هـ) ، تحقیق آصف بن علی اصغر فیضی ، افست از چاپ دار المعارف قاهره ، ۱۳۸۳ هـ، مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام ، قم .

۹۸ـ دیوان اوحدی مراغی (جام جم) .

تألیف : اوحد الدّین بن حسین مراغی (.... ـ ٧٣٨ هـ) ، چاپ امیر کبیر ، ١٣٤٠ ش .

۹۹ـ دیوان جامی :

تألیف : نور الدّین عبد الرّحمان جامی (٨١٧ ـ ٨٩٨ هـ) ، انتشارات هدایت ، تهران ، چاپ اوّل ، سال ١٣٦٢ ش .

۱۰۰ـ دیوان حافظ :

تألیف : شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی (.... ـ ٧٩٢ هـ) ، نشر امیر کبیر ، تهران ، سال ١٣٦٦ هـ، ش .

۱۰۱ ـ دیوان شمس تبریزی :

تألیف : جلال الدین محمد بلخی رومی (٦٠٤ ـ ٦٧٢ هـ) انتشارات امیر کـبیر، تهران.

۱۰۲ ـ دیوان الصّبابة :

تألیف : احمد بن یحیی بن أبی حجلۀ تلمسائی (٧٢٥ ـ ٧٧٦ هـ) ، نشر دار حمد ومحیو ، بیروت ، سال ۱۹۷۳ م .

۱۰۳ ـ دیوان ناصر خسرو :

تألیف : ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی (٣٩٤ ـ ٤٨١ هـ) چاپ تبریز .

۱۰۴ ـ ذخائر العقبی :

تألیف : أبو جعفر أحمد بن عبد الله مشهور به : محبّ الّدین طبری (٦١٥ ـ ٦٩٤هـ) ، منشورات مکتبة القدس ، مصر ، سال ١٣٥٦ هـ .

۱۰۵ ـ راهبرد اهل سنّت به مسألۀ امامت :

تألیف : علاّمه ذوفنون آقا محمّد علی کرمانشاهی (١١٤٤ ـ ١٢١٦ هـ) ، تحقیق و نشر مؤسسه علاّمه مجدد وحید بهبهانی ﷺ ، قم ، سال ١٣٧٣ هـ ، ش .

۱۰۶ ـ ربیع الأبرار ونصوص الأخبار :

تألیف : جار الله محمود بن عمر زمخشری (٤٦٧ ـ ٥٣٨ هـ) ، انتشارات شریف الرضی ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤١٠ هـ .

۱۰۷ ـ رجال ابن داود :

تألیف : حسن بن علی بن داود حلّی مشهور بـه : ابـن داود (٦٤٧ ـ ٧٤٠ هـ) ، انتشارات الرضی ، قم .

۱۰۸ـ رجال علامه حلّی (الخلاصة) :

تألیف : حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (٦٤٨ـ ٧٢٦ ه)، انتشارات الرضی ، قم ، سال ١٤٠٢ ه، ق .

۱۰۹ـ رسائل الشریف المرتضیٰ :

تألیف : علی بن حسین بن موسی موسوی بغدادی مشهور به : سیّد مرتضی علم الهدی (٣٥٥ ـ ٤٣٤ ه) ، نشر دار القرآن الکریم ، قم ، چاپ اول ، سال ١٤١٠ ه.

۱۱۰ـ الرعایة في علم الدّرایة :

تألیف : زین الدّین بن علی بن أحمد عاملی مشهور به : شهید ثانی (٩١١ـ ٩٦٥ ه)، نشر کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﷺ ، چاپ دوم ، سال ١٤١٣ ه.

۱۱۱ـ روضات الجنات في أحوال العلماء والسّادات :

تألیف : میرزا محمد باقر بن میرزا زین العابدین موسوی خوانساری (١٢٢٦ ـ ١٣١٣ ه) انتشارات حیدریه ، تهران ، سال ١٣٩٠ ه.

۱۱۲ـ روضة الشهداء :

تألیف : حسین بن علی الکاشفی بیهقی مشهور به : ملّا حسین کاشفی (... ـ ٩١٠ ه)، انتشارات اسلامیة ، تهران .

۱۱۳ـ روضة الواعظین وبصیرة المتّعظین :

تألیف : محمد بن حسن بن علی فتّال نیشابوری (.... ـ ٥٠٨ ه) ، انتشارات شریف الرضی ، قم ، ١٣٨٦ ه.

۱۱۴ـ ریاض الشعراء :

تألیف : میرزا علی قلی خان بن محمد بن علی خان داغستانی (١١٢٤ ـ ١١٧٠ ه) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشیﷺ به شماره ٣١٤ .

۱۱۵ ـ رياض العلماء وحياض الفضلاء :

تأليف : ميرزا عبد الله بن ميرزا عيسى بن محمد افندى اصفهانى (.... ـ ۱۱۳۰ ه) ، انتشارات خيام ، سال ۱٤۰۱ ه.

۱۱۶ ـ رياض المسائل :

تأليف : على بن محمّد بن على طباطبائى (۱۱٦۱ ـ ۱۲۳۱ ه) . نشر مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، قم ، سال ۱٤۰٤ ه، ق .

۱۱۷ ـ ريحانة الأدب :

تأليف : ميرزا محمد على مدرّس تبريزى (۱۲۹٦ ـ ۱۳۷۳ ه) ، انتشارات خيّام ، تهران ، ۱۳٦۹ ش .

۱۱۸ ـ زاد المعاد :

تأليف : علاّمه محمّد باقر مجلسى (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ه) . نشر كتابفروشى اسلاميه تهران ، سال ۱۳۷۸ ه، ق .

۱۱۹ ـ زبدة البيان في أحكام القرآن :

تأليف : أحمد بن محمّد اردبيلى مشهور به : مقدّس اردبيلى (.... ـ ۹۹۳ ه) . نشر مكتبه مرتضويه تهران .

۱۲۰ ـ زواهر الحكم :

تأليف : ميرزا حسن بن عبد الرزّاق لاهيجى (.... ـ ۱۱۲۱ ه) از نسخ خطى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى به شماره ٦٦۸ .

۱۲۱ ـ زهر الربيع :

تأليف : سيد نعمت الله موسوى جزائرى (۱۰۵۰ ـ ۱۱۱۲ه) نشر موسسة البلاغ ، بيروت .

۱۲۲ ـ سرائر :

تألیف : محمد بن منصور بن أحمد بن ادریس حلّی (.... ـ ۵۹۸ هـ) ، نشر جامعه مدرّسین ، قم ، چاپ دوّم ، ۱٤۱۰ هـ.

۱۲۳ ـ سفر السعادة :

تألیف : محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروز آبادی (۷۲۹ ـ ۸۱۷ هـ) .

۱۲۴ ـ سفینة البحار ومدینة الحکم والآثار :

تألیف : شیخ عبّاس قمی (۱۳۵۹ هـ) ، مؤسسه الوفاء ، بیروت .

۱۲۵ ـ سلسلة الأحادیث الضعیفة الموضوعة :

تألیف : محمّد ناصر الّدین الألباني ، نشر المکتب الاسلامي ، بیروت ، چاپ پنجم ، سال ۱٤۰۵ هـ.

۱۲۶ ـ سلوة الشیعة وقوّة الشریعة :

تألیف : مطهّر بن محمّد مقدادی . از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی به شماره ۳۳۰٦.

۱۲۷ ـ سنن ابن ماجة :

تألیف : أبو عبد الله محمّد بن یزید قزویني (۲۰۷ ـ ۲۷۵ هـ) ، نشر دار الفکر بیروت .

۱۲۸ ـ سنن ابي داود :

تألیف : أبو داود سلیمان ابن اشعث سجستانی (۲۰۲ ـ ۲۷۵ هـ) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۱۲۹ ـ سنن ترمذی (الجامع الصحیح) :

تألیف : محمد بن عیسی بن سوره (۲۰۹ ـ ۲۷۹ هـ) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۱۳۰ ـ سنن الدارمي :

تألیف : عبد الله بن عبد الرحمان بن فضل تمیمي سمرقندي (۱۸۱ ـ ۲۵۵ هـ) ، نشر دار الکتاب العربي ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱٤٠٧ هـ.

۱۳۱ ـ السنن الکبری :

تألیف : أبو بکر أحمد بن حسین بن علی بیهقی (۳۸٤ ـ ٤٥٨ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بیروت ، سال ۱٤۱۳ هـ .

۱۳۲ ـ سهام المارقة من اغراض الزنادقة :

تألیف : شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین شهید ثانی (.... ـ ۱۱٠٤ هـ) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی‌﷫ به شماره ۱٥٧٦ .

۱۳۳ ـ سیری در صحیحین :

تألیف : محمّد صادق نجمی ، چاپ سوم ، سال ۱۳۷۲ هـ ش .

۱۳۴ ـ شرایع الاسلام في مسائل الحلال والحرام :

تألیف : ابو القاسم جعفر بن حسن بن یحیی ، مشهور به : محقق حلّی (٦٧٦ هـ) ، نشر دار الأضواء ، بیروت ، چاپ دوّم ، ۱٤٠۳ هـ.

۱۳۵ ـ شرح البدایة في علم الدرایة :

تألیف : زین الدین بن علی بن أحمد عاملی مشهور به: شهید ثانی (۹۱۱ ـ ۹٦٥ هـ). نشر فیروز آبادی ، قم ، سال ۱٤۱٤ هـ، ق .

۱۳۶ ـ شرح تجرید العقائد :

تألیف : علاء الدین علي بن محمد قوشجي (.... ـ ۸۷۹ هـ) ، منشورات رضـي ، بیدار ، عزیزي .

۱۳۷ ـ شرح حديث الحقيقة :

تأليف : عبد الرزّاق كاشانى (.... ـ ۷۳۰ هـ) ، از نسخ خطّى كتابخانه آية الله نجفى مرعشى به شمارۀ ۲۰۱۰ .

۱۳۸ ـ شرح ديوان اميرالمؤمنين عليه السلام :

تأليف : حسين معين الدين ميبدي (.... ـ ۹۱۰ هـ) ، چاپ نامعلوم .

۱۳۹ ـ شرح فتح القدير :

تأليف : محمد بن عبد الواحد سيواسي مشهور به : ابن همام حنفي (۷۹۰ ـ ۸۶۱ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ دوم .

۱۴۰ ـ شرح فصوص الحكم :

تأليف : خواجه محمّد پارسا ، دانشگاه مشهد .

۱۴۱ ـ شرح فصوص الحكم :

تأليف : داود بن محمود قيصرى (.... ـ ۷۵۱ هـ) ، از انتشارات بيدار ، قم ، سال ۱۳۶۳ هـ . ش

۱۴۲ ـ شرح گلشن راز (مفاتيح الأعجاز) :

تأليف : شيخ محمّد لاهيجى (.... ـ ۷۹۲ هـ) ، نشر كتابفروشى محمودى ، تهران .

۱۴۳ ـ شرح المقاصد :

تأليف : مسعود بن عمر بن عبد الله مشهور به : سعد الدين تفتازانى (۷۱۲ ـ ۷۹۳ هـ) ، انتشارات شريف رضي ، قم ، چاپ اول ، سال ۱۳۷۰ هـ .

۱۴۴ ـ شرح المواقف :

تأليف : علي بن محمّد جرجاني (۷۴۰ ـ ۸۱۶ هـ) ، انتشارات شريف رضي ، قم ، چاپ دوم ، سال ۱۴۱۵ هـ .

۱۴۵ ـ شرح نهج البلاغة :

تأليف : عبدالله بن هبة الله مشهور به : ابن أبي الحديد (٥٨٦ ـ ٦٥٦ هـ) ، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت ، چاپ دوم ، سال ۱۳۸۵ هـ.

۱۴۶ ـ شفا :

تأليف : ابو على سينا حسين بن عبدالله (٣٧٠ ـ ٤٢٨ هـ) .

۱۴۷ ـ الصّحاح :

تأليف : إسماعيل بن حمّاد جوهرى (.... ـ ٣٩٣ هـ) ، نشر دار العـلم للـملايين ، بيروت ، چاپ چهارم .

۱۴۸ ـ صحيح البخاري :

تأليف : محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن بخاري (١٩٤ ـ ٢٥٦ هـ) ، نشر دار الكتب العلمية ، بيروت .

۱۴۹ ـ صحيح مسلم بشرح النووي :

تأليف : مسلم بن الحجاج قشيري نيشابوري (٢٠٤ ـ ٢٦١ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت.

۱۵۰ ـ صحيفة الامام الرضا عليه السلام :

نشر مؤسسه امام مهدى عليه السلام ، قم ، سال ١٤٠٨ هـ.

۱۵۱ ـ صفوة الصفا :

تأليف : توكل بن اسماعيل بن حاجى اردبيلى مشهور به : ابن بزّاز ، به خط احمد تبريزى ، سال ۱۳۲۹ هـ. ق .

۱۵۲ ـ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف :

تأليف : ابو القاسم على بن موسى بن طاووس حسنى حسينى (٥٨٩ ـ ٦٦٤ هـ) ، انتشارات خيّام ، قم ، سال ١٤٠٠ هـ.

۱۵۳ ـ عدّة الداعی :

تألیف : أبو العبّاس أحمد بن محمد بن فهد حلّی (۷۵٦ ـ ۸٤۱ هـ) . نشر دار الکتاب الاسلامی ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۰۷ هـ ، ق .

۱۵۴ ـ عرائس البیان في حقائق القرآن :

تألیف : ابو محمّد روزبهان بن ابی نصر بقای شیرازی (.... ـ ٦۰٦ هـ) از نسخ خطّی کتابخانه آیة الله نجفی مرعشی ﵀ به شماره ٤۲۰۵ .

۱۵۵ ـ علل الشرائع :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علي بن الحسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰٦ ـ ۳۸۱ هـ) ، نشر مکتبة الحیدریة ، نجف ، سال ۱۳۸۵ هـ .

۱۵۶ ـ عوالي اللئالي العزیزیة في الأحادیث الدینیة :

تألیف : محمد بن علي بن ابراهیم احسائي مشهور بـه : ابـن ابـی جـمهور (.... ـ ۸۸۰ هـ) ، انتشارات سید الشهداء ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۰۳ هـ .

۱۵۷ ـ عیون الحیاة :

تألیف : علاّمه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ هـ) ، انتشارات قائم ، تهران .

۱۵۸ ـ الغدیر فی الکتاب والسنّة والأدب :

تألیف : میرزا عبد الحسین بن أحمد امینی نجفی مشهور به : علّامه امینی ، نشر دار الکتب الاسلامیّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ۱۳٦٦ هـ .

۱۵۹ ـ الغیبة :

تألیف : ابو جعفر محمد بن حسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ٤٦۰ هـ) ، نشر مؤسسه معارف الاسلامیة ، قم ۱٤۱۱ هـ .

۱۶۰ ـ الغيث الّذي انسجم في شرح لاميّة العجم :

تأليف : صلاح الدّين خليل بن ايبك صفدى (٦٩٦ ـ ٧٦٤ هـ) ، از نسخ خطّى كتابخانهٔ آية الله نجفى مرعشى‌ﷺ ، شماره : ٣٠٠٤ .

۱۶۱ ـ فتح الباري بشرح صحيح البخاري :

تأليف : أحمد بن علي بن حجر عسقلاني (٧٧٣ ـ ٨٥٢ هـ) ، نشر دار الريّان للتراث ، قاهرة ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ.

۱۶۲ ـ فتح العزيز :

تأليف : ابو القاسم عبد الكريم بن محمد رافعي (٥٥٧ ـ ٦٢٣ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت (چاپ شده در المجموع المهذّب) .

۱۶۳ ـ فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب :

تأليف : زكريا محمد بن احمد بن زكريا انصاري (٨٢٣ ـ ٩٢٥ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت .

۱۶۴ ـ فتوحات المكيّة :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن على مشهور به: محيى الدين ابن عربى (٥٦٠ ـ ٦٣٨ هـ) ، نشر دار احياء التراث العربي ، بيروت .

۱۶۵ ـ فرائد السمطين :

تأليف : ابراهيم بن محمّد ابن مؤيد بن عبدالله جوينى الخراسانى (٦٤٤ ـ ٧٣٠ هـ) ، نشر مؤسسة المحمودي ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٣٩٨ هـ.

۱۶۶ ـ الفرقان بين اولياء الشيطان واولياء الرحمان :

تأليف : احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيميه حرّانى (٦٦١ ـ ٧٢٨ هـ) چاپ جديد ، سال ١٤٠٢ هـ ، ق .

۱۶۷ ـ فرهنگ فارسی معین :

تألیف : دکتر محمد معین ، انتشارات امیر کبیر ، تهران .

۱۶۸ ـ فضایح الصوفیّة :

تألیف : علاّمه آقا محمّد جعفر بن آقا محمّد علی آل آقـا (۱۱۷۸ ـ ۱۲۵۹ ه) ، تحقیق مؤسسه علاّمه مجدد وحید بهبهانی رحمه الله ، قم ، سال ١٤١٣ ه، ق .

۱۶۹ ـ فقه الرضا علیه السلام :

تحقیق مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث ، چاپ اوّل ، ١٤٠٦ ه ، نشر کنگرهٔ جهانی حضرت رضا علیه السلام ، مشهد .

۱۷۰ ـ الفقه علی المذاهب الأربعة :

تألیف : عبد الرّحمان جزیری ، نشر دار احیاء التراث العربي ، بیروت ، چاپ هفتم ، سال ١٤٠٦ ه .

۱۷۱ ـ قاموس المحیط :

تألیف : محمّد بن یعقوب بن محمّد فیروز آبادی (۷۲۹ ـ ۸۱۷ ه) ، نشر دار الجیل ، بیروت .

۱۷۲ ـ قانون :

تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله (۳۷۰ ـ ٤٢٨ ه) . نشر دار صادر ـ بیروت .

۱۷۳ ـ قرب الاسناد :

تألیف : ابو عباس ، عبد الله بن جعفر حمیری (.... ـ حدود ۳۱۰ ه) ، مؤسسه آل البیت علیهم السلام قم ، ١٤١٣ ه ق .

۱۷۴ ـ قصص العلماء :

تألیف : میرزا محمد تنکابنی (۱۲۳۰ ـ ۱۳۰۲ ه) انتشارات علمیه اسلامیهٔ ، تهران .

۱۷۵ ـ قواعد الأحكام :

تأليف : أبو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّى (٦٤٨ ـ ٧٢٦ هـ) ، نشر الرضى ، قم .

۱۷۶ ـ الكافي :

تأليف : ابو جعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق كليني (.... ـ ٣٢٩ هـ) ، نشر دار الكتب الاسلاميّة ، تهران ، چاپ چهارم ، ١٣٦٥ ش .

۱۷۷ ـ الكامل في ضعفاء الرجال :

تأليف : أبو احمد عبدالله بن عدى جرجانى (٢٧٧ ـ ٣٦٥ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ سوّم ، ١٤٠٩ هـ .

۱۷۸ ـ كاوشهاى علمى :

تأليف : حاج ميرزا حسن غفّارى . نشر مؤسسه انتشارات فراهانى ، تهران ، سال ١٣٩٠ هـ ، ق .

۱۷۹ ـ الكشّاف :

تأليف : جار الله محمود بن عمر زمخشرى (٤٦٧ ـ ٥٢٨ هـ) ، نشر دار الكتاب العربي ، بيروت .

۱۸۰ ـ كشف الخفا ومزيل الالباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس :

تأليف : إسماعيل بن محمد عجلوني (١٠٧٨ ـ ١١٦٢ هـ) ، نشر دار الكتب العلمية ، بيروت ، چاپ سوم ، سال ١٤٠٨ هـ .

۱۸۱ ـ كشف الغمّة في معرفة الأئمّة :

تأليف : ابو الحسن علي بن عيسى بن أبي الفتح اربلي (.... ـ ٦٩٢ هـ) ، نشر مكتبة بنى هاشمى ، تبريز ، سال ١٣٨١ هـ .

۱۸۲ ـ كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد :

تأليف : أبو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهّر مشهور به : عـلاّمه حـلّى (٦٤٨ـ ٧٢٦ هـ).

نشر شكورى ، قم ، چاپ دوّم ، سال ١٤١٣ هـ، ق .

۱۸۳ ـ الكشكول :

تأليف : شيخ بهاء الدّين محمّد عاملى (٩٥٣ ـ ١٠٣١ هـ) ، نشر مؤسسة الأعلمي ، بيروت ، چاپ ششم ، سال ١٤٠٣ هـ.

۱۸۴ ـ كفاية الأحكام :

تأليف : محمد باقر بن محمد مؤمن سبزوارى (١٠٣١ هـ) ، نشر مؤسسه الأعلمى ، بيروت ، چاپ ششم ، ١٤٠٣ هـ.

۱۸۵ ـ كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام :

تأليف : أبو محمد بن يوسف بن محمّد قرشي الكنجي شافعي (.... ـ ٦٥٨هـ) ، دار احياء التراث اهل البيت عليهم السلام ، تهران ، چاپ سوم ، سال ١٤٠٤ هـ.

۱۸۶ ـ كلمات طريفه :

تأليف : ملّا محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (١٠٠٨ ـ ١٠٩٠) ، چاپ سال ١٣١٦ هـ، ش .

۱۸۷ ـ كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال :

تأليف : علي المتقي بن حسام الدين هندي (.... ـ ٩٧٥هـ) ، نشر مؤسسة الرسالة ، بيروت ، سال ١٤١٣ هـ.

۱۸۸ ـ كنوز الحقايق :

تأليف : محمد بن عبد الرؤوف بن تاج العارفين حدادي مناوي (٩٥٢ ـ ١٠٣١ هـ).

۱۸۹ ـ اللئالي المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة :

تألیف : جلال الدّین عبد الرّحمان بن ابی بکر سیوطی (۸۴۹ ـ ۹۱۱ ه) ، نشر دار المعرفة ، بیروت .

۱۹۰ ـ لسان العرب :

تألیف : ابو الفضل محمد بن مکرم مشهور به : ابن منظور (۶۳۰ ـ ۷۱۱ ه) ، نشر دار الفکر ، بیروت .

۱۹۱ ـ لسان المیزان :

تألیف : شهاب الدین ابو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (۷۷۳ ـ ۸۲۵ ه) ، نشر دار الفکر ، بیروت ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۸ ه .

۱۹۲ ـ لغت نامه دهخدا :

تألیف : علي اکبر دهخدا ، انتشارات دانشگاه تهران .

۱۹۳ ـ لمعة دمشقیّه :

تألیف : زین الدین بن علی بن احمد عاملی مشهور به : شهید ثانی (۹۱۱ ـ ۹۶۶ ه) نشر مؤسسه الأعلمی ، بیروت .

۱۹۴ ـ المبسوط في فقه الإمامیّة :

تألیف : ابو جعفر محمد بن الحسن مشهور به : شیخ طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ ه) . نشر مکتبة رضویّه .

۱۹۵ ـ مثنوی معنوی :

تألیف : جلال الدین محمد بلخی رومی (۶۰۴ ـ ۶۷۲ ه) انتشارات امیر کبیر ، تهران .

۱۹۶ ـ مجالس المؤمنین :

تألیف : قاضي سید نور الله حسینی مرعشی تستری شهید (۹۵۶ ـ ۱۰۱۹ هـ)، چاپخانه اسلامیه ، تهران ، سال ۱۳۷۵ هـ.

۱۹۷ ـ مجمع البحرين :

تألیف : فخر الدين بن محمّد بن علي بن احمد الطريحي (۹۷۹ ـ ۱۰۸۵ هـ) ، منشورات دار مكتبة الهلال ، بيروت .

۱۹۸ ـ مجمع البيان في تفسير القرآن :

تألیف : أبو علي فضل بن الحسن طبرسی مشهور به : امين الاسلام (.... ـ ۵۴۸ هـ)، نشر دار مكتبة الحياة ، بيروت .

۱۹۹ ـ مجمع الزوائد ومنهج الفوائد :

تألیف : نور الدين علي بن ابي بكر هيثمي (۷۳۵ ـ ۸۰۷ هـ) ، نشر دارالكتاب العربي ، بيروت ، چاپ سوم ، سال ۱۴۰۲ هـ.

۲۰۰ ـ مجمع الفائدة والبرهان :

تألیف : أحمد بن محمد اردبیلی مشهور به : مقدّس اردبیلی (.... ـ ۹۹۳ هـ). نشر جامعه مدرّسین قم ، سال ۱۴۰۳ هـ، ق .

۲۰۱ ـ مجمع الفصحاء :

تألیف : رضا قلی خان هدایت (۱۲۱۵ ـ ۱۲۸۸ هـ) ، چاپ تهران .

۲۰۲ ـ مجمل اللغة :

تألیف : أبو حسین احمد بن فارس قزوینی (۳۲۹ ـ ۳۹۵ هـ) .

۲۰۳ ـ المجموع :

تألیف : ابو زکریا محیی الدّین بن شرف النووی (.... ـ ۶۷۶ هـ) ، نشر دارالفکر ، بیروت .

۲۰۴ـ المحاسن :

تأليف : ابو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد برقى (.... ـ ۲۷٤ هـ) ، نشر مجمع العالمي لاهل البيت عليهم السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ .

۲۰۵ـ محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء :

تأليف : ابو القاسم حسين بن محمد راغب اصفهاني (.... ـ ۵۰۲ هـ) ، نشر دار مكتبة الحياة ، بيروت .

۲۰۶ـ المحجة البيضاء في تهذيب الاحياء :

تأليف : ملاّ محسن بن مرتضى مشهور به : فيض كاشانى (۱۰۰۸ ـ ۱۰۹۰ هـ) ، نشر جامعۀ مدرّسين قم ، چاپ دوّم .

۲۰۷ـ مروج الذهب ومعادن الجوهر :

تأليف : ابو الحسن علي بن الحسين بن علي مسعودي (.... ـ ۳٤٦ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بيروت .

۲۰۸ـ مستدرك سفينة البحار :

تأليف : شيخ على نمازى ، نشر بنياد بعثت ، تهران .

۲۰۹ـ المستدرك على الصّحيحين :

تأليف : ابو عبدالله محمّد بن عبد الله حاكم نيشابورى (۳۲۱ ـ ٤۰۵ هـ) ، نشر دار الكتب العلميّة ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۱ هـ .

۲۱۰ـ مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل :

تأليف : ميرزا حسين بن ميرزا محمد تقى نورى طبرسى مشهور به : محدّث نورى (۱۲۵٤ ـ ۱۳۲۰ هـ) ، نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث ، قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۰۷ هـ .

۲۱۱ـ مسند الإمام احمد بن حنبل :

تأليف : ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شيباني ، (١٦٤ ـ ٢٤١ هـ) ، دار احياء التراث العربي ، بيروت .

۲۱۲ـ مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه‌السلام :

تأليف : الحافظ رجب برسی (.... ـ حدود ٨١٣هـ) . نشر شريف الرضى ، قم ، چاپ اوّل ، سال ١٤١٤ هـ ، ق .

۲۱۳ـ مشكل الحديث وبيانه :

تأليف : محمد بن الحسن بن فورک اصفهانی (.... ـ ٤٠٦ هـ) نشر عالم الكـتب ، بيروت ، چاپ دوم ، سال ١٤٠٥ هـ ، ق .

۲۱۴ـ مصابيح الأنوار :

تأليف : سيّد عبد الله شبّر (.... ـ ١٣٤٢ هـ) . نشر مكـتبهٔ بـصيرتی ، قـم ، سـال ١٣٧١ هـ ، ش .

۲۱۵ـ مصابيح السنة :

تأليف : ابو محمد حسين بن مسعود بن محمّد الفرّاء بغوي (٤٣٣ ـ ٥١٦ هـ) ، نشر دار المعرفة ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ .

۲۱۶ـ المطالب العالية من العلم الالهي :

تأليف : فخر الدّين محمّد بن عمر بن حسين رازی (٥٤٤ ـ ٦٠٦هـ) ، نشـر دار الكتاب العربی ، بيروت ، چاپ اول ، سال ١٤٠٧ هـ .

۲۱۷ـ معانی الأخبار :

تأليف :محمد بن علی بن حسين بابويه مشهور به : شيخ صدوق (٣٠٦ ـ ٣٨١هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسين قم ، سال ١٣٦١ ش .

۲۱۸ ـ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي :

نشر مكتبة بريل ليدن ، سال ۱۹۳۶ م .

۲۱۹ ـ المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغة :

تأليف : سيد كاظم محمودى ، محمد دشتى ، نشر امام على عليه السلام ، با همكارى بنياد امام رضا عليه السلام سال ۱۳۶۹ ش .

۲۲۰ ـ المغني في أبواب التّوحيد والعدل :

تأليف : عبد الجبّار بن احمد همدانى مشهور به : قاضى القضاة (.... ـ ۴۱۵ هـ) ، نشر الدّار المصريّة للتأليف والنشر .

۲۲۱ ـ المغني في فقه أحمد بن حنبل :

تأليف : ابو محمّد عبد الله بن احمد مشهور به : ابن قدامه (۵۴۱ ـ ۶۲۰ هـ) ، نشر دار الفكر ، بيروت ، چاپ اول ، سال ۱۴۰۵ هـ .

۲۲۲ ـ مفتاح الفلاح :

تأليف : شيخ بهاء الدين محمّد عاملى (۹۵۳ ـ ۱۰۳۱ هـ) .

۲۲۳ ـ مفتاح الكرامة في شرح قواعد العلّامة :

تأليف : سيد محمد جواد حسينى عاملى (.... ـ ۱۲۲۶ هـ) . نشر مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث ، قم .

۲۲۴ ـ مقدمه ابن خلدون :

تأليف : عبدالرحمان محمد بن خلدون (.... ـ ۸۰۸ هـ) ،نشر دار احياء التراث العربى ، بيروت .

۲۲۵ ـ مكارم الاخلاق :

تأليف : حسن بن فضل طبرسى (.... ـ ۵۴۸ هـ) ، نشر جامعهٔ مدرسين ، قم .

۲۲۶ـ الملل والنحل :

تألیف : ابو الفتح محمّد بن عبد الکریم شهرستانی ، (۴۷۹ ـ ۵۴۸ هـ) ، نشر شریف الرضی ، قم .

۲۲۷ ـ المناقب :

تألیف : ابو جعفر رشید الدّین محمّد بن علی بن شهراشوب ساروی مازندرانی (۴۸۸ ـ ۵۸۸ هـ) ، انتشارات علّامه ، قم .

۲۲۸ ـ المناقب :

تألیف : موفّق بن أحمد بن محمّد مکّی خوارزمی (۴۸۴ ـ ۵۶۸ هـ) ، نشر جامعۀ مدرّسین ، قم ، چاپ دوم ، سال ۱۴۱۱ هـ .

۲۲۹ ۲۳۰ ـ مناقب العارفین:

تألیف : : شمس الدین احمد افلاکی (..... ـ ۷۴۵ هـ) ،انتشارات دنیای کتاب ،تهران .

۲۳۱ ـ مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام :

تألیف : ابو الحسن علي بن محمد بن محمد واسطی جلّابی مشهور به : ابن المغازلی (.... ـ ۴۸۳ هـ) ، نشر مکتبة الاسلاميّة ، تهران ، چاپ دوم ، سال ۱۴۰۲ هـ.

۲۳۲ ـ مناقب مرتضوی :

تألیف : محمد صالح حسيني ترمزي متخلص به کشفی ، چاپ بمبیء ، سال ۱۳۲۰ هـ.

۲۳۳ ـ منطق الطیر :

تألیف : فرید الدین عطّار نیشابوری (حدود ۵۴۰ ـ ۶۱۸ هـ) . نشر بنگاه ترجمه ونشر کتاب تهران ، سال ۱۳۵۶ هـ. ش .

۲۳۴ ـ المنقذ من الضلال :

تألیف : ابو حامد محمّد غزّالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵ هـ) . نشر چاپخانهٔ اعلامیّه ، مصر ، سال ۱۳۰۳ هـ، ق .

۲۳۵ ـ من لا یحضره الفقیه :

تألیف : ابو جعفر محمد بن علي بن الحسین بابویه مشهور به : شیخ صدوق (۳۰۶ ـ ۳۸۱هـ)، نشر دار الکتب الاسلامیة ، تهران ، چاپ پنجم ، سال ۱۳۹۰ هـ.

۲۳۶ ـ منیة المرید :

تألیف : زین الدین بن علی بن احمد عاملی مشهور به : شهید ثانی (۹۱۱ ـ ۹۶۶ هـ) نشر دفتر تبلیغات اسلامی ، قم ، سال ۱۴۰۹ هـ، ق .

۲۳۷ ـ موجز شرح نفیس :

تألیف : حکیم نفیس بن عوض .

۲۳۸ ـ میزان الاعتدال في نقد الرجال :

تألیف : ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبي (۶۷۳ ـ ۷۴۸ هـ) ، نشر دارالمعرفة ، بیروت .

۲۳۹ ـ نان و حلوا :

تألیف : شیخ بهاء الدین محمد عاملی (۹۵۳ ـ ۱۰۳۱ هـ) ، انتشارات کتابفروشی نوبهار ، اصفهان .

۲۴۰ ـ النجاة :

تألیف : ابو علی سینا حسین بن عبدالله (۳۷۰ ـ ۴۲۸ هـ) .

۲۴۱ ـ نفحات الانس :

تألیف : نور الدین عبد الرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ) ، انتشارات محمودی ، تهران .

۲۴۲ ـ نقد الرجال :

تألیف : سیّد میر مصطفی حسینی تفریشی . نشر رسول المصطفی ، قم ، سال ۱۳۱۸ ه، ش .

۲۴۳ ـ نهایة الأحکام :

تألیف : أبو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر مشهور به : علاّمه حلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ ه).

نشر مؤسّسهٔ اسماعیلیان ، قم ، چاپ دوّم ، سال ١٤١٠ ه، ق .

۲۴۴ ـ النهایة في غریب الحدیث والأثر :

تألیف : ابو السّعادات مبارك بن محمّد بن اثیر جزری (٥٤٤ ـ ٦٠٦ ه) ، انتشارات اسماعیلیِان ، قم ، چاپ چهارم ، سال ١٣٦٧ ش .

۲۴۵ ـ النهایة و نکتها :

تألیف : أبو جعفر محمد بن الحسن مشهور به : شیخ طوسی (٣٨٥ ـ ٤٦٠ ه) نشر جامعهٔ مدرسین ، قم ، ١٤١٢ ه

۲۴۶ ـ نهج البلاغه با شرح عبده :

تألیف : محمد بن ابی احمد مشهور به : شریف رضی (٣٥٩ ـ ٤٠٦ ه) ، نشر دفتر تبلیغات اسلامی قم ، چاپ اول ، سال ١٤١١ ه، ق .

۲۴۷ ـ نهج الحق وکشف الصدق :

تألیف : ابو منصور حسن بن یوسف بن علي بن مطّهر مشهور بـه : عـلاّمه حـلّی (٦٤٨ ـ ٧٢٦ ه) ، نشر دار الهجرة ، قم ، چاپ دوم ، سال ١٤١١ ه.

۲۴۸ ـ نیل الاوطار من احادیث سید الأخیار :

تألیف : محمد بن علي بن محمّد شوکاني (١١٧٣ ـ ١٢٥٠ ه) ، نشر دار الحدیث ، قاهره .

۲۴۹ ـ الوافی :

تألیف : محسن بن مرتضی مشهور به : فیض کاشانی (۱۰۰۸ ـ ۱۰۹۰ هـ) ، نشر مکتبه امیر المؤمنین عليه السلام ، اصفهان ، سال ۱٤۱۲ هـ

۲۵۰ ـ وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة :

تألیف : شیخ محمد بن الحسن حرّ عاملي (۱۰۳۳ ـ ۱۱۰٤ هـ) ، نشر مؤسسة آل البیت عليهم السلام ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۰۹ هـ.

۲۵۱ ـ وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان :

تألیف : احمد بن محمّد بن أبي بكر مشهور به : ابن خلّكان (٦۰۸ ـ ٦۸۱ هـ) ، نشر دار صادر ، بیروت .

۲۵۲ ـ وقعة صفّین :

تألیف : نصر بن مزاحم بن سیّار منقري (.... ـ ۲۱۲ هـ) ، نشر مؤسسة العربیة الحدیثة ، قاهره ، چاپ دوم ، سال ۱۳۸۲ هـ.

۲۵۳ ـ هدایة العلم في تنظیم غرر الحکم :

تألیف : سید حسین شیخ الاسلامی . نشر مؤسّسه انصاریان ، قم ، چاپ اوّل ، سال ۱٤۱۲ هـ، ق .

۲۵۴ ـ ینابیع المودّة :

تألیف : سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی (۱۲۲۰ ـ ۱۲۹٤ هـ) ، انتشارات شریف الرضي ، قم ، چاپ اول ، سال ۱٤۱۳ هـ.

فهرست موضوعات

عنوان	صفحه
تذکّرات و تبصرات فیها تأییدات للمقام و تشییدات للمرام	۳
تذکره در ذکر بعضی از ترهّات و هرزه‌های مولوی رومی	۳
سقوط تکالیف شرعیه از نظر صوفیه	۳
مولوی شیعۀ امامی نبوده است	۱۰
مزخرفات مولوی	۱۴
صوفیه وصول به حقیقتِ ذات را ممکن می‌دانند	۱۶
صوفیه ایزد متعال را بر بندگانش اطلاق می‌کنند	۱۷
تذکره: صوفیه حضرت أبوطالب (ع) را مسلمان نمی‌دانند	۲۰
تذکره: صوفیه معتقد است به ریاضت می‌توان امام شد	۲۱
تذکره: دعا و نیایش در مذهب صوفیه	۲۴
تذکره: عوام فریبی صوفیه	۲۵
تذکره: صوفیه معتقد به جبرند	۲۸
تحقیق مسألۀ جبر و اختیار	۳۴
صوفیه جمیع افعال را از خدا می‌دانند	۴۳
بطلان مذهب تفویض	۴۴
صوفیه همچون فلاسفه بنده را در فعل خود مضطر می‌دانند	۴۴

عنوان **صفحه**

مذهب امامیه در جبر و تفویض ۴۵

تذکره :بعضی عقائد قبیحهٔ مولوی رومی ۴۷

تذکره : در ادلّهٔ بر تسنن بلکه نصب مولوی ۴۹

تذکره و تبصره : در ذکر معنی وحدت وجود ودلیل آن و رد آن ۵۶

سیر انواری یا اطوار سبعه ۷۹

سخنان وترّهات لاهیجی ۸۲

شرح حال سیّد محمّد نوربخش ۸۸

سخنان بایزید در حال سکر وبی‌خودی ۸۹

تذکره وتبصره : اتحاد وحلول ۹۱

بعضی ریاضتهای صوفیان ۹۶

تذکره و تبصره : اعتقاد امامیه در معرفت خدا ۹۷

تذکره : وجوب رد بدعتهای در دین ۹۹

بدعت چیست وبدعتگزار کیست ؟ ۱۰۲

نخستین کسی که خانقاه ساخت ۱۰۴

بی‌اعتباری مساجد در نظر صوفیه ۱۰۵

تذکره وتبصره : بی‌اعتباری عبادات در نظر صوفیان ۱۰۷

تذکره : در ذکر بعضی از دعاوی مبتدعه صوفیان که ۱۱۷

دعوی مصاحبت وملاقات با خضر ۱۱۸

دعوی مصاحبت با رجال الغیب ۱۲۰

شیطان یار ومددکار صوفیان ۱۲۴

صوفیه دعوی وحی ورؤیا می‌کنند ۱۲۷

دعوی کشف وکرامات ۱۲۹

فهرست موضوعات........................ ۶۸۹

عنوان | صفحه

شرح حال بعض مشایخ صوفیه وکرامات مجعولهٔ آنها ۱۳۱
کرامات مجعولهٔ مولوی در مثنوی ۱۳۴
تذکره: عشق وتعشق در مسلک صوفیه........................ ۱۳۹
مذمت عشق وعاشقی در اخبار........................ ۱۵۱
تذکره وتبصره: سبب تمجید بعض علماء از بعض مشایخ صوفیه ۱۵۲
تذکره وتبصره: حیله گریهای بعض صوفیه........................ ۱۵۸
تذکره وتبصره: تحلیل محرمات در آئین صوفیان ۱۶۸
تذکره وتبصره: بعضی مطاعن صوفیه ۱۷۲
کتبی که در رد صوفیه نوشته شده است........................ ۱۷۵
تذکره: در ذکر مختصری از کتاب ثقوب الشهاب فی رجم المرتاب ۱۷۶
تذکره وتبصره: اِهمال صوفیه در مسائل فروع دین ۱۹۴
تذکره وتبصره: در ذکر بعضی از اعترافات جمعی از صوفیه وکسانی که ۱۹۹
تذکره وتبصره: تقبیح توجیه وتأویل کلام صوفیان ۲۰۶
تذکره وتبصره: مذمّت حکما وصوفیه وکیفیّت پیدایش آن دو مذهب ۲۱۷
فلسفه چرا مذموم است؟ ۲۲۱
دخالت نداشتن فلسفه در فهم احادیث ۲۲۴
فلاسفه عقل را علّت وجود می‌دانند، وجواب آن ۲۲۶
فلاسفه عقل اول را فقط فعل خدا می‌دانند، وقائل بقدم عالم‌اند........ ۲۲۸
فلاسفه انسان را فاعل مختار نمی‌دانند ۲۳۰
فلاسفه فعل خدا را معلل به غرض نمی‌دانند ۲۳۰
مذمّت فلسفه ومشایخ آن........................ ۲۳۱
تذکره وتبصره: در ذکر قبایح جمعی از مشایخ صوفیه ۲۳۶

عنوان صفحه

تذکره و تبصره : در ذکر بعضی از حالات و مزخرفات شیخ شبلی ۲۶۲
تذکره و تبصره : در بعضی از هفوات و مزخرفات شیخ عبدالقادر گیلانی ۲۷۱
تذکره و تبصره : در مذمّت وطعن حکمای متفلسفین به طریقه سؤال وجواب... ۲۷۳
تذکره و تبصره : در مسألهٔ تجرّد نفس واخبار طینت ۲۹۵
تذکره و تبصره : در مذمّت درویشان وصوفیان در غنا کردن وخوانندگی ۲۹۹
نور اول : اقوال علماء در حرمت غنا ۳۰۰
نور دوم : در ذکر آیاتی که به آنها استدلال بر حرمت مطلق غنا نموده‌اند...... ۳۰۳
نور سوّم : در ذکر مضامین بعضی از اخبار که ظاهرند در تحریم مطلق غنا ... ۳۰۵
نور چهارم : در ذکر بعضی از ادلهٔ محلّلین مطلق غنا ۳۱۵
نور پنجم : در تعریف وتحدید غنا به حسب لغت وعرف واصطلاح فقهاء...... ۳۲۶
نور ششم : معنی عرفی غنا ۳۳۰
خاتمه : فتاوی علماء در حرمت غنا ۳۳۹
تذکره و تبصره : تجویز صوفیه عشق بازی با امردان.................... ۳۴۴
تذکره و تبصره : در ذکر آیات متشابهات وروایات ضعیفهٔ مشتبهات که ۳۶۷
[جعل حدیث وجاعلین آن] ۳۸۸
[نشانه‌های احادیث صحیح] ۳۹۹
تذکره و تبصره : منابع اوّلیهٔ عقائد باطلهٔ صوفیه........................ ۴۱۶
تذکره و تبصره : دفاع از علماء شیعه که متّهم به تصوف گردیده‌اند ۴۳۳
تذکره و تبصره : در ذکر بعضی از طعنها ومذمّتهای صوفیان، والحادشان...... ۴۵۰
تنبیه اول : سبب افتراق امت....................................... ۴۵۲
تنبیه دوم : بنیان گذاران تصوّف ۴۵۶
تنبیه سوم : افشای عقائد باطلهٔ صوفیه ۴۵۷

عنوان صفحه

تنبیه چهارم : در ذکر مذاهب صوفیه.......................... ۴۶۲
تنبیه پنجم : در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و.................. ۴۶۵
تنبیه ششم : صوفیه در باطن ملحد ودر ظاهر منافق‌اند.................. ۴۶۹
تنبیه هفتم : طوایف صوفیه ۴۷۳
تنبیه هشتم : در ذکر فرقهٔ دویّم وسوّم وچهارم وپنجم..................... ۴۷۷
تنبیه نهم : در ذکر فرقهٔ ششم تا پانزدهم............................. ۴۸۱
تنبیه دهم : در ذکر فرقهٔ شانزدهم تا فرقهٔ آخر که فرقهٔ بیست ویکم........... ۴۸۶
تنبیه یازدهم : هشدار به پیروان اهل تصوّف ۴۹۱
تنبیه دوازدهم : هشدار به شیعیان که فریب صوفیه را نخورند................ ۴۹۴
تنبیه سیزدهم : دلایل عقلیه ونقلیه بر کفر صوفیه ۴۹۶
ختام کلام به نُجح مرام اقدامات مؤلّف در نابود کردن صوفیّه ۵۰۱
صورت مراسله .... ۵۰۳، ۵۰۹
به درک واصل شدن میرزا تقی کرمانی.............................. ۵۰۵
صورت بیاض قصیدهٔ نضیده................................ ۵۱۰
فهرست آیات.. ۵۱۷
فهرست روایات.. ۵۲۷
فهرست اعلام ۵۳۹
فهرست اشعار ۶۰۱
فهرست کتب ۶۱۷
فهرست اماکن... ۶۳۵
فهرست اقوال صوفیه ۶۴۵
منابع و مآخذ.. ۶۵۱
فهرست موضوعات....................................... ۶۸۷